



۴۵۴

ترجمه  
تَحْمِيْلُ الْوَسِيْلَةِ  
ج ۱، ۲، ۳، ۴

نیاگذار جمهوری اسلامی زعمیم حوزه های علمیه

حضرت امام خمینی علیه السلام

جلد چهارم

شاپک دوره: ۶-۱۳۵-۴۷۰-۹۶۴  
ISBN 964 - 470 - 135 - 6

شاپک: ۰-۵۵۸-۴۷۰-۹۶۴  
ISBN 964 - 470 - 558 - 0



### ترجمة تحرير الوسيله حضرت امام خمينى (ج ۴)

- |                 |                      |
|-----------------|----------------------|
| ■ مؤلف:         | حضرت امام خمينى (ع)  |
| ■ مترجم:        | على اسلامى           |
| ■ موضوع:        | احكام                |
| ■ قطع:          | وزيرى                |
| ■ نوبت چاپ:     | بيست و يكم           |
| ■ چاپ و نشر:    | دفتر انتشارات اسلامى |
| ■ تعداد مجلدات: | ۴ جلد                |
| ■ تعداد صفحات:  | ۵۱۲                  |
| ■ تاريخ انتشار: | ۱۳۸۳                 |
| ■ شمارگان:      | ۱۵۰۰                 |

دفتر انتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

ایجاب ...

بادلی آرام و تبی مطمن و روحی شاد و صمیمی سردار

بفضل خدا از خدمت خواهران برادران شخص

بسوی جایگاه ابدی نفرینکنم و بدعای خیر شما احتیاج

نبرم وارم ...

## كتاب الموارث

وفيه مقدمات و مقصدان ولواحق، أما المقدمات فأمر:

### الأول في موجبات الارث

وهي نسب و سبب، فالأول ثلاث مراتب: الأولى- الأبوان والأولاد و إن نزلوا، والثانية- الأجداد و الجدات و إن علوا والاخوة و الأخوات و أولادهم و إن نزلوا، الثالثة- الأعمام والعمات والأخوال و الخالات و إن علوا و أولادهم و إن نزلوا بشرط الصدق عرفاً، و الثاني قسمان: الزوجية والولاء و هو ثلاث مراتب: ولاء العتق ثم ولاء ضمان الجريرة ثم ولاء الامامة.

### الأمر الثاني في موانع الارث

وهي كثيرة، منها ما يمنع عن أصله، و هو حجب الحرمان، و منها ما يمنع عن بعضه، و هو حجب النقصان، فما يمنع عن أصله أمور:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## کتاب موارث (ارث)

و در آن چند مقدمه و دو مقصد و چند الحاقیه است، اما مقدمات آن چند امر است:

### اول: در چیزهایی است که موجب ارث می باشند

و آنها نسبی و سببی می باشند؛ پس موجبات نسبی سه طبقه اند: طبقه اول - پدر و مادر و فرزندان می باشند اگر چه پایین بروند. و طبقه دوم - اجداد و جددها - اگر چه بالا بروند. و برادرها و خواهرها و اولاد آنها - اگر چه پایین بروند. طبقه سوم - عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها - اگر چه بالا بروند. و اولاد آنها - اگر چه پایین بروند. می باشند؛ به شرطی که این عناوین عرفاً بر آنها صدق کند. و موجبات سببی دو قسم است: «زوجیت» و «ولاء». و ولاء سه طبقه دارد: «ولاء عتق» سپس «ولاء ضمان جریره» سپس «ولاء امامت».

### دوم: در چیزهایی است که مانع ارث می باشند

و موانع ارث زیاد است از جمله آنها چیزهایی است که حاجب و مانع از اصل ارث بردن می شود و آن حجب الحرمان است. و از جمله آنها چیزهایی است که قسمتی از آن را منع می کند و آن حجب التقصان است. پس چیزی که اصل ارث را منع می کند چند امر است:

## الأول: الكفر بأصنافه

أصلياً كان أو عن ارتداد، فلا يرث الكافر من المسلم وإن كان قريباً، و يختص إرثه بالمسلم وإن كان بعيداً، فلو كان له ابن كافر لا يرثه ولو لم يكن له قرابة نسباً وسبباً إلا الامام عليه السلام، فيختص إرثه به دون ابنه الكافر.

مسألة ١ - لو مات الكافر أصلياً أو مرتدأ عن فطرة أو ملة وله وارث مسلم و كافر ورثه المسلم كما مر، وإن لم يكن له وارث مسلم بل كان جميع وراثه كفاراً يرثونه على قواعد الارث إلا إذا كان مرتدأ فطرياً أو ملياً فان ميراثه للامام عليه السلام دون وراثه الكفار.

مسألة ٢ - لو كان الميت مسلماً أو مرتدأ فطرياً أو ملياً ولم يكن له وارث إلا الزوج و الامام عليه السلام كان إرثه للزوج لا الامام عليه السلام ولو كان وراثه منحصرأ بالزوجة والامام عليه السلام يكون ربع تركته للزوجة و البقية للامام عليه السلام.

مسألة ٣ - لو مات مسلم أو كافر و كان له وارث كافر و وارث مسلم غير الامام عليه السلام و أسلم وراثه الكافر بعد موته فان كان وراثه المسلم واحداً اختص بالارث و لم ينفع لمن أسلم إسلامه، نعم لو كان الواحد زوجة ينفع إسلام من أسلم قبل قسمة التركة بينها و بين الامام عليه السلام أو نائبه، ولو كان وراثه المسلم متعددأ فان كان إسلام من أسلم بعد قسمة الارث لم ينفع إسلامه، وأما لو كان قبلها فيشار كهم فيه إن ساواهم في المرتبة، و اختص به و حجبه إن تقدم عليهم كما إذا كان ابناً للميت و هم إخوة.

مسألة ٤ - لو أسلم الوارث بعد قسمة بعض التركة دون بعض فالأحوط التصالح.

مسألة ٥ - لو مات مسلم عن ورثة كفار ليس بينهم مسلم فأسلم بعضهم بعد

## اول کفر به اقسامش

اصلی باشد یا از روی ارتداد، پس کافر از مسلمان - اگر چه نزدیک باشد - ارث نمی برد، و ارث به مسلمان اختصاص دارد - اگر چه دور باشد - بنابراین اگر میت مسلمان پسر کافری داشته باشد، از او ارث نمی برد ولو اینکه نزدیکی - چه نسبی و مبنی - بجز امام (علیه السلام) نداشته باشد؛ پس ارث او به امام (علیه السلام) - نه پسر کافرش - اختصاص پیدا می کند.

مسئله ۱ - اگر کافر - اصلی باشد یا مرتد فطری یا ملی - بمیرد و دارای وارث مسلمان و کافر باشد، مسلمان از او ارث می برد - کما اینکه گذشت - و اگر وارث مسلمان نداشته باشد بلکه همه ورثه او کافر می باشند طبق قواعد ارث، از او ارث می برند مگر اینکه میت کافر مرتد فطری یا ملی باشد که ارث او مال امام (علیه السلام) است، نه ورثه کافرش.

مسئله ۲ - اگر میت، مسلمان یا مرتد فطری یا ملی باشد و وارثی بجز زوج و امام (علیه السلام) نداشته باشد ارث او مال زوج است، نه امام (علیه السلام). و اگر وارث او به زوج و امام (علیه السلام) منحصر باشد، ربع ترکه او مال زوج و بقیه مال امام (علیه السلام) است.

مسئله ۳ - اگر مسلمان یا کافری بمیرد و دارای وارث کافر و وارث مسلمان - غیر از امام (علیه السلام) - باشد و وارث کافر او بعد از مرگ او، اسلام بیاورد، چنانچه وارث مسلمان او یکی باشد ارث اختصاص به او پیدا می کند و اسلام برای کسی که مسلمان شده نفعی ندارد. ولی اگر آن یکی، زوج باشد، اسلام آوردن نتیجه بخش است. و اگر وارث مسلمان او متعدد باشد پس اگر اسلام کسی که اسلام آورده بعد از تقسیم ارث باشد، اسلامش نفعی ندارد و اما اگر قبل از تقسیم باشد پس با آنان در ارث - در صورتی که در طبقه با آنها مساوی باشد - شریک می باشد. و اگر بر آنان مقدم باشد اختصاص به او پیدا می کند و مانع آنها می شود کما اینکه او پسر میت و آنها برادر او باشند.

مسئله ۴ - اگر وارث بعد از تقسیم قسمتی - نه قسمتی دیگر - از ترکه اسلام بیاورد احوط مصالحه است.

مسئله ۵ - اگر مسلمانی که دارای ورثه کافر است و بین آنها وارث مسلمانی نیست، بمیرد پس بعضی از آنها بعد از مرگ او مسلمان شود ارث مختص او می باشد و بقیه و امام (علیه السلام) از

موته اختص هو بالارث ولا يرثه الباؤون ولا الامام عليه السلام وكذا الحال لو مات مرتد وخلف ورثة كفاراً وأسلم بعضهم بعد موته.

مسألة ٦ - لو مات كافر أصلي وخلف ورثة كفاراً ليس بينهم مسلم فأسلم بعضهم بعد موته فالظاهر أنه لا أثر لاسلامه، وكان الحكم كما قبل إسلامه، فيختص بالارث مع تقدم طبقتة، ويختص غيره به مع تأخرها، وشاركهم مع المساواة، ويحتمل أن تكون مشاركته مع الباقيين في الصورة الأخيرة فيما إذا كان إسلامه بعد قسمة التركة بينه وبينهم، وأما إذا كان قبلها اختص بالارث، وكذا اختصاص الطبقة السابقة في الصورة الثانية انما هو فيما إذا كان من في الطبقة السابقة واحداً أو متعدداً وكان إسلام من أسلم بعد قسمة التركة بينهم، وأما إذا كان إسلامه قبلها اختص الارث به.

مسألة ٧ - المراد بالمسلم والكافر وارثاً ومورثاً وحاجباً ومحجوباً أعم منهما حقيقة ومستقلاً أو حكماً وتبعاً فكل طفل كان أحد أبويه مسلماً حال انعقاد نطفته فهو مسلم حكماً وتبعاً، فيلحقه حكمه، وإن ارتد بعد ذلك المتبوع فلا يتبعه الطفل في الارتداد الطارىء، نعم يتبعه في الاسلام لو أسلم أحد أبويه قبل بلوغه بعد ما كانا كافرين حين انعقاد نطفته، وكل طفل كان أبواه معاً كافرين أصليين أو مرتدين أو مختلفين حين انعقاد نطفته فهو بحكم الكافر حتى أسلم أحدهما قبل بلوغه أو أظهر الاسلام هو بعده، فعلى ذلك لو مات كافر وله أولاد كفار وأطفال أخ مسلم أو أخت مسلمة يرثه تلك الأطفال دون الأولاد، ولو كان له ابن كافر و طفل ابن مسلم يرثه هو دون ابنه، ولو مات مسلم وله طفل ثم مات الطفل ولم يكن له وارث مسلم في جميع الطبقات كان وارثه الامام عليه السلام كما هو الحال في الميت المسلم، ولو مات طفل بين كافرين وله مال وكان ورثته كلهم كفاراً ورثه الكفار على ما فرض الله دون الامام عليه السلام، هذا إذا كان أبواه كافرين أصليين، وأما إذا كانا مرتدين فهل لهذا الطفل حكم الكفر الارتدادي حتى يكون وارثه الامام عليه السلام أو حكم الكافر الأصلي حتى ترثه ورثته



او ارث نمی‌برند. و همچنین است حال اگر مرتدی بمیرد و ورثه کافری بجا بگذارد و بعد از مرگ او بعضی از آنها مسلمان شود.

مسئله ۶- اگر کافر اصلی بمیرد و ورثه کافر که بین آنها مسلمان نیست بگذارد پس بعد از مرگ او بعضی از آنها اسلام بیاورد ظاهر آن است که اسلام او اثری ندارد و حکم مانند قبل از اسلام او است؛ پس در صورتی که طبقه‌اش مقدم باشد، ارث مختص او است و اگر طبقه‌اش مؤخر است اختصاص بغیر او دارد و در صورت مساوات، با آنها شریک می‌باشد. و احتمال دارد که در صورت آخری مشارکت او با بقیه در موردی باشد که اسلام او بعد از تقسیم ترکه بین او و بین آنها است؛ و اما اگر قبل از تقسیم باشد، ارث مختص او می‌شود. و همچنین اختصاص ارث به طبقه سابق در صورت دوم در جایی است که کسی که در طبقه سابق است یکی باشد یا اگر متعدد است اسلام کسی که اسلام آورده بعد از تقسیم ترکه بین آنها بوده است، و اما اگر اسلام او قبل از تقسیم باشد ارث مختص او است.

مسئله ۷- منظور از مسلمان و کافر- وارث باشند و (یا) مورث. و حاجب باشند و (یا) محجوب - اعم از این است که کافر حقیقی و مستقل باشد یا اینکه کافر حکمی و تبعی باشد، پس هر بچه‌ای که یکی از پدر و مادرش - در حال انعقاد نطفه‌اش - مسلمان باشد، حکماً و تبعاً مسلمان است پس حکم مسلمان به او ملحق می‌شود؛ و اگر متبوع او بعد از آن مرتد شود، بچه در ارتداد عارضی تابع او نمی‌باشد. البته اگر یکی از پدر و مادر بچه قبل از بلوغش - بعد از آن که در وقت انعقاد نطفه او کافر بوده‌اند - اسلام بیاورد، در اسلام تابع او می‌شود. و هر بچه‌ای که پدر و مادرش با هم در وقت انعقاد نطفه او کافر باشند - اصلی باشند یا هر دو مرتد یا مختلف باشند - در حکم کافر است تا اینکه یکی از آنها قبل از بلوغ او مسلمان شود یا بعد از بلوغ، خود بچه اسلام بیاورد؛ پس بنابر این، اگر کافری بمیرد و فرزندان کافر و بچه‌هایی از برادر مسلمان یا خواهر مسلمانش داشته باشد، این بچه‌ها - نه فرزندان خودش - از او ارث می‌برند، و اگر خودش پسر کافر و از پسر مسلمانش بچه‌ای داشته باشد این بچه - نه پسر خودش - از او ارث می‌برد. و اگر مسلمانی بمیرد و بچه‌ای داشته باشد سپس این بچه بمیرد و در تمام طبقه‌ها وارث مسلمانی نداشته باشد، وارث او امام (علیه السلام) می‌باشد کما اینکه حال همین است در میت مسلمان. و اگر بین کافرهای بچه‌ای بمیرد و دارای مال باشد و ورثه‌اش کافر باشند، این کافرهای طبق آنچه که خداوند واجب کرده است از او ارث می‌برند و امام (علیه السلام) ارث نمی‌برد. و این در صورتی است که پدر و مادرش کافر اصلی باشند و اما اگر مرتد باشند آیا این بچه، حکم کافر ارتدادی دارد تا اینکه امام (علیه السلام) وارث او باشد یا حکم کافر اصلی را دارد تا اینکه ورثه

الكفار؟ و جهان لا يخلو ثانيها من قوة، و في جريان حكم التبعية فيما تقدم في الجدة تأمل، وكذا في الجد مع وجود الأب الكافر وإن كان جريانه فيه مطلقاً لا يخلو من وجه.

مسألة ٨ - المسلمون يتوارثون و إن اختلفوا في المذاهب والأصول والعقائد، فيرث المحق منهم عن المبطل و بالعكس ومبطلهم عن مبطلهم، نعم الغلاة المحكومون بالكفر و الخوارج و النواصب و من أنكر ضرورياً من ضروريات الدين مع الالتفات و الالتزام بلازمه كفار أو بحكمهم، فيرث المسلم منهم وهم لا يرثون منه.

مسألة ٩ - الكفار يتوارثون و إن اختلفوا في الملل و النحل، فيرث النصراني من اليهودي و بالعكس، بل يرث الحربي من الذمي و بالعكس لكن يشترط في إرث بعضهم من بعض فقدان الوارث المسلم كما مر.

مسألة ١٠ - المرتد و هو من خرج عن الاسلام و اختار الكفر على قسمين: فطري و ملي، و الأول من كان أحد أبويه مسلماً حال انعقاد نطفته ثم أظهر الاسلام بعد بلوغه ثم خرج عنه، و الثاني من كان أبواه كافرين حال انعقاد نطفته ثم أظهر الكفر بعد البلوغ فصار كافراً أصلياً ثم أسلم ثم عاد إلى الكفر كنصراني بالأصل أسلم ثم عاد إلى نصرانيته مثلاً.

فالفطري إن كان رجلاً تبين منه زوجته، و يفسخ نكاحها بغير طلاق، و تعتد عدة الوفاة ثم تتزوج إن أرادت، و تقسم أمواله التي كانت له حين ارتداده بين ورثته بعد أداء ديونه كالميت، و لا ينتظر موته و لا تفيد توبته و رجوعه إلى الاسلام في رجوع زوجته و ماله إليه، نعم تقبل توبته باطناً و ظاهراً أيضاً بالنسبة إلى بعض الأحكام، فيطهر بدنه و تصح عباداته و يملك الأموال الجديدة بأسبابه الاختيارية كالتجارة و الحيازة، و القهرية كالارث، و يجوز له التزويج بالمسلمة، بل له تجديد العقد على زوجته السابقة، و إن كان امرأة بقيت أموالها على ملكها، و لا تنتقل إلى ورثتها إلا بموتها، و تبين من زوجها المسلم في الحال

کافرش از او ارث ببرند؟ دو وجه است که دومی آنها خالی از قوت نیست. و در جریان حکم تابعیت، در آنچه که گذشت، در جده تأمل است. و همچنین است در جد با وجود پدر کافر، اگر چه جریان آن در جد مطلقاً خالی از وجه نمی باشد.

مسأله ۸. مسلمانها از همدیگر ارث می برند اگر چه در مذاهب و اصول و اعتقادات اختلاف داشته باشند، پس حق آنان از باطل آنها - و برعکس - و باطل آنان از باطل آنها ارث می برد. ولی غلات که محکوم به کفر می باشند و خوارج و ناصبی ها و کسی که بعضی از ضروریات دین را با توجه انکار نماید و ملتزم به لوازم انکار باشد کافر یا در حکم کافر می باشند پس مسلمان، از آنها ارث می برد و آنها از مسلمان ارث نمی برند.

مسأله ۹. کفار از همدیگر ارث می برند اگر چه در ملل و نحل، اختلاف داشته باشند؛ پس نصرانی از یهودی - و برعکس - ارث می برد بلکه شخص حربی از ذمی - و برعکس آن - ارث می برد، لیکن در ارث بعضی از آنها از بعضی، نبود و ارث مسلمان، شرط است کما اینکه گذشت.

مسأله ۱۰. مرتد - و او کسی است که از اسلام خارج شده و اختیار کفر نموده است - بر دو قسم است: فطری و ملی؛ مرتد فطری کسی است که یکی از پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه او، مسلمان باشد سپس بعد از بلوغش اظهار اسلام نماید و پس از آن از اسلام خارج شود. و مرتد ملی کسی است که پدر و مادرش در حال انعقاد نطفه او کافر باشند سپس بعد از بلوغ اظهار کفر نماید پس کافر اصلی شود و پس از آن اسلام بیاورد سپس بر کفر برگردد، مانند نصرانی اصلی که اسلام بیاورد سپس به نصرانیتش - مثلاً - برگردد.

پس مرتد فطری اگر مرد باشد زوجه اش از او جدا می شود و نکاحش - بدون طلاق - فسخ می شود و عده وفات می گیرد سپس اگر بخواهد، ازدواج می کند و اموال او که در وقت ارتداد مال او بوده، بعد از ادای دیون او، بین ورثه اش تقسیم می شود، مانند میت، و انتظار مرگ او کشیده نمی شود و توبه و رجوعش به اسلام در برگشتن زوجه و مالش به او، فایده ندارد. البته توبه اش باطناً - و نیز ظاهراً نسبت به بعضی از احکام -، قبول می شود. پس بدنش پاک و عباداتش صحیح می شود و اموال جدیدی را که به اسباب اختیاری به دست آورده، مالک می شود مانند تجارت و حیازت و (نیز) به اسباب قهری مانند ارث، مالک می گردد. و برایش جایز است که با زن مسلمان ازدواج نماید بلکه حق دارد بر زوجه سابقش، تجدید عقد نماید. و اگر مرتد فطری زن باشد اموالش بر ملکش باقی می ماند و به ورثه اش بر نمی گردد مگر اینکه بمیرد و در صورتی که مدخول بها نباشد از شوهر مسلمانش در همان حال بدون عده گرفتن جدا می شود و اگر مدخول

بلا اعتداد إن كانت غير مدخول بها، ومع الدخول بها فإن تابت قبل تمام العدة وهي عدة الطلاق بقيت الزوجية، و إلا انكشف عن الانفساخ والبيونة من أول زمن الارتداد.

وأما المي سواء كان رجلاً أو امرأة فلا تنتقل أمواله إلى ورثته إلا بالموت، و يفسخ النكاح بين المرتد وزوجته المسلمة، وكذا بين المرتدة وزوجها المسلم بمجرد الارتداد بدون اعتداد مع عدم الدخول، ومع وقف الفسخ على انقضاء العدة، فإن رجع أو رجعت قبل انقضائها كانت زوجته و إلا انكشف أنها بانته عنه عند الارتداد، ثم ان هنا أقساماً أخر في إلحاقها بالفطري أو المي خلاف موكل إلى محله.

### الثاني: القتل

مسألة ١- لا يرث القاتل من المقتول لو كان القتل عمداً وظلماً، ويرث منه إن قتله بحق كما إذا كان قصاصاً أو حداً أو دفاعاً عن نفسه أو عرضه أو ماله، و كذا إذا كان خطأ محضاً كما إذا رمي إلى طائر فأخطأ و أصاب قريبه فإنه يرثه، نعم لا يرث من دينه التي تتحملها العاقلة على الأقوى، و أما شبه العمد و هو ما إذا كان قاصداً لا يقع الفعل على المقتول غير قاصد للقتل و كان الفعل مما لا يترتب عليه القتل في العادة، كما إذا ضربه ضرباً خفيفاً للتأديب فأدى إلى قتله، ففي كونه كالعمد المحض مانعاً عن الارث أو كالحظأ المحض قولان، أقواهما ثانيهما.

مسألة ٢- لا فرق في القتل العمدي ظلماً في مانعته من الارث بين ما كان بالمباشرة كما إذا ذبحه أو رماه بالرصاص و بين ما كان بالتسبيب كما إذا ألقاه في مسبحة فافترسه السبع أو حبسه في مكان زماناً طويلاً بلا قوت فمات جوعاً أو عطشاً أو أحضر عنده طعاماً مسموماً بدون علم منه فأكله إلى غير ذلك من

بها باشد چنانچه قبل از اتمام شدن عده - که عده طلاق است - توبه نماید زوجیت باقی می ماند و گرنه معلوم می شود که فسخ و جدا شدن او از اول زمان ارتداد بوده است.

و اما مرتد ملّی - چه مرد باشد یا زن - اموالش به ورثه اش منتقل نمی شود مگر اینکه بمیرد و نکاح بین مرتد و زوجه مسلمانش، فسخ می شود.

و همچنین نکاح بین زن مرتد و شوهر مسلمانش به مجرد ارتداد بدون آنکه عده بگیرد و در صورتی که به او دخول نشده باشد، و در صورت دخول به او، فسخ آن بر انقضای عده توقف دارد، پس اگر مرد یا زن قبل از انقضای عده از ارتداد به اسلام رجوع نماید زوجه اش می باشد و گرنه کشف می شود که زن در وقت ارتداد از او جدا شده است

سپس در اینجا اقسام دیگری است که در الحاق آنها به فطری یا ملی اختلاف است و به محل آن موکول می شود.

### دوم: قتل است

مسأله ۱ - قاتل از مقتول ارث نمی برد اگر قتل عمداً و از روی ظلم باشد و از او - در صورتی که او را به حق به قتل برساند - ارث می برد کما اینکه اگر قصاص یا حد یا دفاع از خود یا عرض یا مالش باشد.

و همچنین است اگر قتل از روی خطای محض باشد کما اینکه اگر به پرنده ای تیر بزنند و خطا کند و به قریب او بخورد پس از او ارث می برد، ولی از دیه او که عاقله اش تحمل می کند بنا بر اقوی ارث نمی برد.

و اما قتل شبه عمد، و آن این است که قصد داشته باشد که فعلی را - بدون آن که قصد قتل او را بنماید - بر مقتول واقع سازد و این فعل به طور عادی موجب قتل نیست، کما اینکه او را جهت تأدیب به طور سبک بزنند پس به قتل او منجر شود. پس در اینکه مانند عمد محض مانع ارث است یا مانند خطای محض باشد؟ دو قول است که اقوای آنها دومی است.

مسأله ۲ - در قتل عمدی که از روی ظلم انجام می گیرد و مانع ارث است، بین این که به مباشرت خودش باشد، کما اینکه او را ذبح کند یا با گلوله او را بزند، و بین اینکه به تسبیب او باشد، کما اینکه او را در محل درنده بیندازد و درنده ای او را پاره کند یا او را در جایی در زمان طولانی بدون غذا حبس نماید پس از گرسنگی یا عطش بمیرد یا نزد او غذای مسمومی حاضر نماید بدون آن که او بداند پس آن را بخورد، و غیر اینها از تسبیباتی که قتل به آنها به مسبب،

التسبيبات التي ينسب ويستند معها القتل الى المسبب، نعم بعض التسبيبات التي قد يترتب عليها التلف مما لا ينسب ولا يستند الى المسبب كحفر البئر و إلقاء المزلق و المعثر في الطرق و المعابر وغير ذلك وإن أوجب الضمان والدية على مسبها إلا أنها غير مانعة من الارث، فيرث حافر البئر في الطريق عن قريبه الذي وقع فيها ومات.

مسألة ٣- كما أن القاتل ممنوع عن الارث من المقتول كذلك لا يكون حاجباً عمّن دونه في الدرجة و متأخر عنه في الطبقة، فوجوده كعدمه فلو قتل شخص أباه و كان له ابن ولم يكن لأبيه أولاد غير القاتل يرث ابن القاتل عن جده، و كذا لو انحصر أولاد المقتول في ابنه القاتل وله إخوة كان ميراثه لهم دون ابنه، بل لو لم يكن له وارث إلا الامام عليه السلام ورثه دون ابنه.

مسألة ٤- لا فرق في مانعية القتل بين أن يكون القاتل واحداً أو متعدداً، و على الثاني بين كون جميعهم وارثاً أو بعضهم دون بعض.

مسألة ٥- الدية في حكم مال المقتول يقضى منها ديونه، و يخرج منها وصاياه أولاً قبل الارث ثم يورث الباقي كسائر الأموال، سواء كان القتل عمداً و صلحوا عن القصاص بالدية أو شبه عمد أو خطأ، و سواء كان في مورد الصلح ما يأخذونه أزيد من الدية أو أنقص أو مساوياً، و سواء كان المأخوذ من جنس الدية أم لا، و يرث الدية كل من يتقرب اليه بالنسب و السبب حتى الزوجين -في القتل العمدي- و ان لم يكن لهما حق القصاص، لكن إذا وقع الصلح و التراضي بالدية ورثا نصيبها منها، نعم لا يرث المتقرب بالأم وحدها من الدية شيئاً كالأخ و الأخت للأم، بل سائر من يتقرب بها كالحوالة و الجدودة من قبلها و إن كان الأحوط في غير الأخ و الأخت التصالح.

منسوب و مستند می شود.

ولی بعضی از تسبیباتی که گاهی تلف به آن مترتب می شود از آنچه که به مسبب انتساب و استناد پیدا نمی کند مانند کندن چاه، و انداختن چیزهای لیز (مانند پوست هندوانه) به راهها و معابر و غیر اینها اگر چه موجب ضمان و دیه بر مسبب می شود ولی مانع از ارث نمی باشد پس کسی که در راه، چاه کنده است از قریبش که در آن افتاده و مرده است، ارث می برد.

مسأله ۳ - کما اینکه قاتل از ارث بردن از مقتول، منع شده همچنین از کسی که در طبقه بعد از او واقع شده حاجب نمی باشد پس وجود او مانند نبودش است پس اگر کسی پدرش را به قتل برساند و دارای پسر باشد و پدرش اولادی غیر از قاتل نداشته باشد، پسر قاتل از جدش ارث می برد.

و همچنین است اگر اولاد مقتول در پسر قاتلش منحصر باشد ولی برادرهایی داشته باشد، ارثیه اومال آنها می باشد و مال پسرش نیست. بلکه اگر وارثی نداشته باشد مگر امام (علیه السلام)، امام از او ارث می برد، نه پسرش.

مسأله ۴ - در مانع بودن قتل بین اینکه قاتل یکی باشد یا متعدد، فرقی نیست، و در صورتی که قاتل متعدد باشد، بین اینکه همه آنها یا بعضی از آنها - نه بعضی دیگر - وارث باشند فرقی نیست.

مسأله ۵ - دیه در حکم مال مقتول است که دیون او از آن پرداخت می شود و اولاً موارد وصیت او قبل از ارث، از آن خارج می شود.

سپس باقیمانده دیه مانند بقیه اموال ارث برده می شود، چه قتل عمدی باشد، و از قصاص به دیه مصالحه شود، یا شبه عمد یا خطایی باشد، و چه آنچه که در مورد صلح گرفته می شود بیشتر از دیه یا کمتر یا مساوی باشد، و چه آنچه که گرفته شده، از جنس دیه باشد یا نه.

و هر کسی که به نسب و سبب از نزدیکان او است حتی زوجین، از دیه در قتل عمدی ارث می برد اگر چه زوجین حق قصاص ندارند لیکن اگر صلح و رضایت به دیه واقع شود زوجین سهمشان را از آن می برند، البته کسی که فقط از طرف مادر از نزدیکان او می باشد چیزی از دیه را ارث نمی برد مانند برادر و خواهر مادری بلکه بقیه نزدیکانی هم که به وسیله مادر می باشند مانند دایهها و جدههایی که از ناحیه او می باشند، ارث نمی برند اگر چه در غیر برادر و خواهر، احوط مصالحه است.

### الثالث من الموانع: الرق على ما فصل في المفصلات

#### الرابع: التولد من الزنا

مسألة ١ - إن كان الزنا من الأبوين لا يكون التوارث بين الطفل وبينها ولا بينه وبين المنتسبين اليهما، وإن كان من أحدهما دون الآخر كما كان الفعل من أحدهما شبهة لا يكون التوارث بين الطفل والزاني ولا بينه وبين المنتسبين اليه.

مسألة ٢ - لا مانع من التوارث بين المتولد من الزنا وأقربائه من غير الزنا كولدته وزوجته ونحوهما، وكذا بينه وبين أحد الأبوين الذي لا يكون زانياً وبينه وبين المنتسبين اليه.

مسألة ٣ - المتولد من الشبهة كالتولد من الحلال يكون التوارث بينه وبين أقاربه أباً كان أو أمماً أو غيرهما من الطبقات والدرجات.

مسألة ٤ - لا يمنع من التوارث التولد من الوطاء الحرام غير الزنا كالوطاء حال الحيض وفي شهر رمضان ونحوهما.

مسألة ٥ - نكاح سائر المذاهب والملل لا يمنع من التوارث لو كان موافقاً لمذهبهم وإن كان مخالفاً لشرع الاسلام حتى لو كان التولد من نكاح بعض المحارم لو فرض جوازه في بعض النحل.

مسألة ٦ - نكاح سائر المذاهب غير الاثني عشري لا يمنع من التوارث لو وقع على وفق مذهبهم وإن كان باطلاً بحسب مذهبنا، كما لو كانت المنكوحة مطلقة بالطلاق البدعي.

#### الخامس: اللعان

مسألة ١ - يمنع اللعان عن التوارث بين الولد ووالده وكذا بينه وبين أقاربه من قبل الوالد، وأما بين الولد وأمه وكذا بينه وبين أقاربه من قبلها فيتحقق



### سوم از موانع ارث: رق بودن است

بنابر آنچه که در مفصلات، تفصیل داده شده است.

#### چهارم: متولد شدن از زنا است

مسئله ۱ - اگر زنا از پدر و مادر هر دو باشد بچه آنها و پدر و مادر و همچنین بچه و کسانی که به واسطه پدر و مادر انتساب دارند، از همدیگر ارث نمی‌برند. و اگر زنا از یکی از آنها - نه از دیگری - باشد کما اینکه از یکی از آنها به طور شبهه باشد بچه و زانی و بچه و کسانی که به زانی منسوبند از همدیگر ارث نمی‌برند.

مسئله ۲ - بین کسی که از زنا تولد یافته و نزدیکان او که از زنا نمی‌باشند مانعی از ارث بردن نیست مانند فرزند و زوجه او و مانند اینها. و همچنین بین او و بین یکی از پدر و مادر که زانی نمی‌باشد و بین منسوبین او، مانعی از ارث نیست.

مسئله ۳ - کسی که به شبهه متولد شده است مانند این است که به حلال تولد یافته است و او نزدیکان پدری یا مادری او یا غیر آنها از طبقات و مراتب ارث، از همدیگر ارث می‌برند.

مسئله ۴ - وطی حرام، غیر از زنا مانع ارث بردن نمی‌شود، مانند وطی در حال حیض و در ماه رمضان و مانند اینها.

مسئله ۵ - ازدواج سایر مذاهب و آئین‌ها در صورتی که طبق مذاهبشان باشد اگرچه مخالف شرع اسلام باشد مانع ارث بردن نمی‌شود حتی اگر تولد، از ازدواج با بعضی از محارم باشد، اگر جواز آن در بعضی از آئین‌ها فرض شود.

مسئله ۶ - ازدواج بقیه مذاهب، غیر از مذهب اثناعشریه در صورتی که طبق مذاهبشان واقع شود مانع از ارث بردن نمی‌شود اگرچه به حسب مذهب ما باطل باشد. کما اینکه زن مورد نکاح به طلاق که بدعت است، طلاق داده شده باشد.

#### پنجم: لعان است

مسئله ۱ - لعان مانع توارث بین فرزند و والدش و همچنین بین او و بین نزدیکانش از ناحیه والد، می‌شود و اما توارث بین او و مادرش و همچنین بین او و بین نزدیکان او از ناحیه مادرش تحقق پیدا می‌کند و لعان مانع آن نمی‌شود.

التوارث ولا يمنع اللعان عنه.

مسألة ٢ - لو كان بعض الأقارب من الأبوين وبعضهم من الأم فقط يرثون بالسوية للانتساب إلى الأم، ولا أثر للانتساب إلى الأب، فالأخ للأب والأم يحكم الأخ للأم.

مسألة ٣ - لو اعترف الرجل بعد اللعان بأن الولد له لحق به فيما عليه لا فيما له، فيرثه الولد ولا يرث الأب إياه ولا من يتقرب به، بل لا يرث الولد أقارب أبيه باقراره.

مسألة ٤ - لا أثر لاقرار الولد ولا سائر الأقارب في التوارث بعد اللعان، بل ما يؤثر هو إقرار الأب فقط في إرث الولد منه. وهيهنا أمور عدت من الموانع، وفيه تسامح.

الأول - الحمل ما دام حملاً لا يرث وإن علم حياته في بطن أمه ولكن يحجب من كان متأخراً عنه في المرتبة أو في الطبقة، فلو كان للमित حمل وله أحفاد وأخوة يجوبون عن الارث، ولم يعطوا شيئاً حتى تبين الحال فإن سقط حياً اختص به، وإن سقط ميتاً يرثوا.

مسألة ١ - لو كان للमित وارث آخر في مرتبة الحمل وطبقته كما إذا كان له أولاد يعزل للحمل نصيب ذكرين ويعطى الباقي للباقيين ثم بعد تبين الحال إن سقط ميتاً يعطى ما عزله للوارث الآخر، ولو تعدد وزع بينهم على ما فرض الله.

مسألة ٢ - لو كان للوارث الموجود فرض لا يتغير بوجود الحمل وعدمه كنصيب أحد الزوجين والأبوين إذا كان معه ولد يعطى كمال نصيبه ومن ينقصه ولو على بعض الوجوه يعطى أقل ما يصيبه على تقدير ولادته على وجه تقتضيه كالأبوين لو لم يكن هناك ولد غيره.

مسألة ٣ - لو علم بالآلات المستحدثة حال الطفل يعزل مقدار نصيبه فلو علم أنه واحد وذكر يعزل نصيب ذكر واحد، أو أنثى واحدة يعزل نصيبها، ولو علم أن الحمل أكثر من إثنين يعزل نصيبهم.

مسأله ۲ - اگر بعضی از نزدیکان از پدر و مادر و بعضی از آنان از تنها مادر باشند، جهت انتساب به مادر، به طور مساوی ارث می‌برند و انتساب به پدر اثری ندارد پس برادر پدر و مادری در حکم برادر مادری است.

مسأله ۳ - اگر مرد بعد از لعان اعتراف نماید به اینکه فرزند مال او است فرزند ملحق به او می‌شود در آنچه که علیه او است - نه در آنچه که به نفع او باشد؛ پس فرزند از او ارث می‌برد ولی پدر از او و از کسی که به وسیله او نزدیک به او می‌شود، ارث نمی‌برد. بلکه به اقرار او فرزند از نزدیکان پدرش ارث نمی‌برد.

مسأله ۴ - اقرار فرزند و بقیة نزدیکان، بعد از لعان، اثری در توارث ندارد بلکه آنچه که اثر دارد عبارت از اقرار تنها پدر در ارث بردن فرزند از او می‌باشد.

در اینجا اموری، از موانع ارث شمرده شده که در آن تسامح است.

اول حمل - مادامی که حمل است - ارث نمی‌برد اگر چه معلوم باشد که در شکم مادرش زنده است؛ لیکن کسی را که در مرتبه یا در طبقه متأخر از او است حاجب می‌باشد. پس اگر میت حمل داشته باشد و دارای نوه‌ها و برادرها هم باشد، از ارث بردن ممنوع می‌شوند و چیزی به آنها داده نمی‌شود تا وضع آن روشن شود، پس اگر زنده متولد شد، اختصاص به او پیدا می‌کند و اگر به طور مرده باشد، آنها ارث می‌برند.

مسأله ۱ - اگر میت وارث دیگری در مرتبه و طبقه حمل داشته باشد کما اینکه دارای اولاد باشد برای حمل به اندازه سهم دو مرد کنار گذاشته می‌شود و با قیمانده به بقیه داده می‌شود سپس بعد از آن که وضع روشن شد، اگر مرده بیرون آمد، سهم او که کنار گذاشته شده بود به وارث دیگر داده می‌شود. و اگر وارث او متعدد باشد طبق آنچه که خدا واجب کرده بین آنها تقسیم می‌شود.

مسأله ۲ - اگر برای وارث موجود، فرضی باشد که با بود و نبود حمل تغییر نکند مانند سهم یکی از زوجین اگر با او فرزندی غیر از حمل باشد، تمام سهم او داده می‌شود. و در صورتی که حمل در فرض تولد سهم وارث را تغییر داده و ناقص می‌کند به وارث داده می‌شود اقل سهمی را که به ارث می‌برد در صورت تولد حمل طبق قواعد ارث مانند پدر و مادری که غیر از حمل فرزند دیگری ندارند.

مسأله ۳ - اگر با وسایل جدید وضع بچه (حمل) معلوم شود به مقدار سهم او کنار گذاشته می‌شود. پس اگر معلوم شود که او یکی و پسر است، سهم یک مرد کنار گذاشته می‌شود. و اگر معلوم شود که او یک دختر است سهم او کنار گذاشته می‌شود. و اگر معلوم شود که حمل بیشتر از دو نفر است سهم آنها کنار گذاشته می‌شود.

مسألة ٤ - لو عزل نصيب إثنين وقسمت بقية التركة، فتولد أكثر استرجعت التركة بمقدار نصيب الزائد.

مسألة ٥ - الحمل يرث ويورث لو انفصل حياً وإن مات من ساعته فلو علم حياته بعد انفصاليه فمات بعده يرث ويورث، ولا يعتبر في ذلك الصباح بعد السقوط لو علم سقوطه حياً بالحركة البينة وغيرها.

مسألة ٦ - لا يشترط ولوج الروح فيه حين موت المورث، بل يكفي انعقاد نطفته حينه، فاذا مات شخص وتبين الحمل في زوجته بعد موته وكان بحيث يلحق به شرعاً يرثه لو انفصل حياً.

الثاني - وجود طبقة مقدمة، فانها مانعة عن الطبقة المؤخرة إلا أن تكون ممنوعة بجهة عن الارث.

الثالث - وجود درجة مقدمة في الطبقات، فانها مع عدم ممنوعيتها عن الارث مانعة عن الدرجة المتأخرة كالولد عن ولد الولد وكالأخ عن ولد الأخ. وأما حجب النقصان أي ما يمنع عن بعض الارث فأمرور:

الأول - قتل الخطأ وشبه العمد، فانه يمنع القاتل عن إرث خصوص الدية دون غيرها من التركة.

الثاني - أكبر الأولاد الذكور، فانه يمنع باقي الورثة عن خصوص الحبوّة ولو كان الولد الذكر واحداً يكون مانعاً عنها أيضاً.

الثالث - الولد مطلقاً ذكراً كان أو أنثى منفرداً أو متعدداً بلا واسطة أو معها، فانه يمنع أحد الزوجين عن النصيب الأعلى أي النصف والربع.

الرابع - الوارث مطلقاً النسبي والسببي ذكراً كان أو أنثى متحداً أو متعدداً، فانه يمنع أحد الزوجين عن الزيادة عن فريضة أي النصف أو الربع أو الثمن، فع زيادة التركة عن الفريضة تردّ إلى غيرهما، نعم لو كان الوارث منحصراً بالزوج و الامام عليه السلام يرث الزوج النصف فريضة ويردّ عليه النصف الآخر، بخلاف ما لو كان منحصراً بالزوجة و الإمام عليه السلام، فان الربع

- مسئله ۴ - اگر سهم دو نفر کنار گذاشته شود و بقیه ترکه تقسیم شود سپس بیشتر از دو نفر متولد شود به اندازه سهم نفر اضافی از ترکه از ورثه پس گرفته می شود.
- مسئله ۵ - حمل اگر به صورت زنده متولد و از مادر جدا شود اگر چه در همان ساعت بمیرد (هم) ارث می برد و (هم از او) ارث برده می شود؛ پس اگر معلوم شود که بعد از جدا شدنش حیات داشته و بعد از آن مرده است ارث می برد و ارث برده می شود. و در آن صدا کردن بچه بعد از بیرون آمدنش معتبر نمی باشد در صورتی که با حرکت واضح و غیر آن، معلوم شود که به طور زنده بیرون آمده است.
- مسئله ۶ - داخل شدن روح در حمل در وقت مردن مورث، شرط نیست بلکه انعقاد نطفه آن در وقت مردن مورث، کفایت می کند. پس اگر کسی بمیرد و حمل در زوجة او بعد از مرگش معلوم شود و طوری باشد که شرعاً به او ملحق باشد در صورتی که به صورت زنده جدا شود از او ارث می برد.
- دوم - طبقه ای جلوتر وجود داشته باشد، پس چنین طبقه ای از طبقه بعدی مانع از ارث می باشد مگر اینکه به جهتی ممنوع از ارث شده باشد.
- سوم - درجه جلوتری در طبقات ارث، وجود داشته باشد، پس چنین درجه ای - در صورتی که ممنوع از ارث نباشد - از درجه بعدی منع می کند مانند فرزندان از فرزندان و مانند برادر از فرزندان برادر.
- و اما حجب نقصان ارث یعنی آنچه که از قسمتی از ارث جلوگیری می کند چند امر است:
- اول - قتل خطائی و شبه عمد است؛ این قتل، قاتل را از ارث بردن خصوص دینه - نه غیر آن از ترکه میت - جلوگیری می کند.
- دوم - بزرگترین فرزندان ذکور است؛ پس چنین فرزندی بقیه ورثه را از ارث بردن خصوص «حبوه» جلوگیری می کند و اگر فرزند ذکور یکی هم باشد سایر ورثه را از ارث حبوه جلوگیری می کند.
- سوم - فرزند است مطلقاً - مرد باشد یا زن، یکی باشد یا متعدد، بدون واسطه باشد یا با واسطه؛ که وجود فرزند برای یکی از زوجین دیگری را از سهم اعلایش - یعنی نصف و ربع - جلوگیری می کند.
- چهارم - وارث است مطلقاً نسبی و سببی - مرد باشد یا زن، یکی باشد یا متعدد - این وارث یکی از زوجین را از بیشتر از فریضه شان - نصف یا ربع یا ثمن - جلوگیری می کند؛ پس با زیادی ترکه از فریضه به غیر آنها ردّ می شود. ولی اگر وارث منحصر به زوج و امام (علیه السلام) باشد زوج، نصف را به عنوان فریضه ارث می برد و نصف دیگر به او ردّ می شود، به خلاف آنکه

(۱) به فرهنگ نامه مراجعه شود.

لها و البقية له عليه السلام.

**الخامس -** نقص التركة عن السهام المفروضة، فانه يمنع البنت الواحدة والأخت الواحدة للأب و الأم أو للأب عن فريضتها، وهي النصف، و كذا يمنع البنات المتعددة والأخوات المتعددة من الأب و الأم أو من الأب عن فريضتهم، وهي الثلثان، فلو كان للميت بنت واحدة و أبوان و زوج أو بنات متعددة و أبوان و زوج يرد النقص على البنت أو البنات، و كذا في سائر الفروض.

**السادس -** الأخت من الأبوين أو الأب، فانها تمنع الاخوة من الأم عن رد ما زاد على فريضتهم، كذا الأخوات المتعددة من الأبوين أو الأب فانها تمنع الأخ الواحد الأمي أو الأخت كذلك عن رد ما زاد على فريضتها وكذا أحد الجدود من قبل الأب، فانه يمنع الاخوة من قبل الام عما زاد عليا.

**السابع -** الولد و إن نزل واحداً كان أو متعدداً، فانه يمنع الأبوين عما زاد على السدس فريضة لا رداً.

**الثامن -** الاخوة و الأخوات لا أولادهم، فانهم يمنعون الأم عن الزيادة على السدس فريضة و رداً بشروط: أولها- أن لا يكون الأخ أقل من إثنين أو الأخت أقل من أربع، و يكفي الأخ الواحد والأختان. ثانيها- أن تكون الاخوة حياً في الدنيا حين فوت المورث، فلا يكون الميت والحمل حاجباً. ثالثها- أن تكون الاخوة مع الميت من الأب والأم أو من الأب، فلا يحجب الأمي فقط. رابعها أن يكون أب الميت حياً حين موته. خامسها- أن لا يكون الاخوة و الأب ممنوعين من الارث بكفر و رقية و تولد الاخوة الحاجبين من الزنا و كون الأب قاتلاً للمورث و لو كان الاخوة الحاجبين قاتلين للمورث ففيه إشكال، فلا يترك الاحتياط. سادسها- أن يكون بين الحاجب و المحجوب مغائرة، و يتصور عدمها في الوطاء بالشبهة.

منحصر به زوجه و امام (علیه السلام) باشد؛ زیرا ربع آن مال زن و بقیه مال امام (علیه السلام) است.

پنجم - کم بودن ترکه از سهم های مفروض است؛ که این نقص جلوگیری می کند دختر یگانه را و خواهر یگانه پدر و مادری یا پدري را از فرضه شان که نصف است، و همچنین دخترهای متعدد و خواهرهای متعددی که از پدر و مادری یا از پدر باشند از فرضه شان که دوثلث است جلوگیری می کند؛ پس اگر میت یک دختر و پدر و مادر و شوهر یا دخترهای متعدد و پدر و مادر و شوهر داشته باشد، نقص بر دختر یا دخترها وارد می شود. و همچنین است در بقیه فرضها.

ششم - خواهر پدر و مادری یا پدري است؛ که این خواهر، برادر و خواهر مادری را از رده آنچه که بر فرضه شان زیاد می آید، جلوگیری می کند. همچنین خواهرهای متعدد پدر و مادری یا پدري که اینها برادر یگانه مادری یا خواهر یگانه مادری را از رده آنچه که بر فرضه شان زیاد می آید جلوگیری می کنند.

و همچنین است یکی از جد و جدّه پدري که برادر و خواهر مادری را از آنچه که بر فرضه آنها زیاد می آید جلوگیری می کند.

هفتم - فرزند است اگر چه پائین برود. یکی باشد یا متعدد؛ که او پدر و مادر را از زیادتر از سدس که فرض آنها است، جلوگیری می کند و لیکن از زیاده به عنوان رده جلوگیری نمی کند.

هشتم - برادرها و خواهرها - نه اولاد آنها - می باشند؛ که اینها مادر را از زیاده بر سدس به عنوان فرض و رده به شروطی جلوگیری می کنند: اول آن شرایط این است که: برادر، کمتر از دو نفر یا خواهر کمتر از چهار نفر نباشد و یک برادر و دو خواهر کفایت می کند. دوم آنها این است که: برادرها در وقت فوت مورث، در دنیا زنده باشند؛ پس میت و حمل حاجب نمی باشد. سوم آن شرایط این است که: برادرها از پدر و مادری یا از پدر، برادر میت باشند؛ پس برادر فقط مادری حاجب نمی باشد. چهارم آنها این است که: پدر میت در وقت فوت او زنده باشد. پنجم آنها این است که: برادرها و پدر به جهت کفر و رق بودن و متولد شدن برادرها از زنا و قاتل مورث بودن پدر ممنوع از ارث نباشند. و اگر برادرها که مانع می باشند قاتل مورث باشند دارای اشکال است پس احتیاط، ترک نشود.

ششم آنها این است که: بین حاجب و محجوب مغایرت باشد. و عدم آن در و طعی شبهه تصور می شود.

## الامر الثالث في السهام

الوارث إما يرث بالفرض أو بالقرابة، و المراد بالفرض هو السهم المقدر و الكسر المعين الذي سماه الله تعالى في كتابه الكريم، والفروض ستة، و أربابها ثلاثة عشر.

**الأول - النصف،** و هو لبنت واحدة إذا لم يكن معها ولد غير ممنوع عن الارث، و يعتبر هذا القيد في جميع الطبقات والدرجات الآتية، ولأخت واحدة لأبوين أو لأب إذا لم يكن معها أخ كذلك، و للزوج إن لم يكن للزوجة ولد و إن نزل.

**الثاني - الربع،** و هو للزوج إن كان للزوجة ولد و إن نزل، وللزوجة إن لم يكن للزوج ولد و إن نزل.

**الثالث - الثمن،** و هو للزوجة إن كان للزوج ولد و إن نزل.

**الرابع - الثلث،** و هو للأُم بشرط أن لا يكون للميت ولد مطلقاً و إن نزل، و أن لا يكون له إخوة متعددة كما تقدم بشرائطه، و للأخ و الأخت من الأم مع التعدد.

**الخامس - الثلثان،** و هو للبنتين فصاعداً مع عدم وجود الابن للميت، و للأختين فصاعداً لأبوين مع عدم وجود الأخ لأبوين، أو لأب مع عدم وجود الأخ لأب.

**السادس - السدس،** و هو للأب مع وجود الولد مطلقاً، و للأُم مع وجود الحاجب عن الثلث أي الولد و الأخوة على ما مرّ، و للأخ أو الأخت للأُم مع عدم التعدد من قبلها، فالفروض نصف و نصفه و نصف نصفه و ثلثان و نصفها و نصف نصفها.

مسألة ١ - قد ظهر مما ذكر أن أهل الطبقة الثالثة من ذوي الأنساب لا



### امر سوم در سهام است

وارث یا به «فرض» ارث می برد یا به «قرابت»، و مقصود از «فرض»، همان سهمی است که تقدیر شد، و آن کسر تعیین شده ای است که خدای متعال آن را در کتاب کریمش نام برده است و فروض شش تا می باشد و صاحبان این فرضها سیزده (گروه) هستند.

اول - نصف است و آن مال تنها دختر است در صورتی که فرزندی غیر ممنوع از ارث، با او نباشد و این قید در تمام طبقات و درجاتی که می آیند، معتبر است و مال تنها خواهر پدر و مادری یا پدری است در صورتی که برادر این چنینی با او نباشد و مال شوهر است در صورتی که زوجه فرزندی - اگر چه پایین برود - نداشته باشد.

دوم - ربع (یک چهارم) است و آن مال شوهر است در صورتی که زوجه فرزندی داشته باشد، اگر چه پایین برود، و مال زوجه است اگر شوهر فرزندی نداشته باشد، اگر چه پایین برود.

سوم - ثمن (یک هشتم) است و آن مال زوجه است در صورتی که شوهر فرزندی داشته باشد اگر چه پایین برود.

چهارم - ثلث (یک سوم) است و آن مال مادر است بشرطی که میت مطلقاً فرزند نداشته باشد اگر چه پایین برود و بشرطی که برادرهای متعددی نداشته باشد کما اینکه با شرائط گذشت و مال برادر و خواهر مادری است در صورتی که متعدد باشد.

پنجم - دو ثلث است و آن مال دو دختر و بیشتر است در صورتی که میت پسری نداشته باشد. و مال دو خواهر - و بیشتر - پدر و مادری است در صورتی که برادر پدر و مادری نباشد، یا پدری است در صورتی که برادر پدری نباشد.

ششم - سدس است (یک ششم) و آن مال پدر است با وجود فرزند مطلقاً. و مال مادر است با وجود حاجب از ثلث یعنی فرزند و برادر و خواهر بنا بر آنچه که گذشت. و مال برادر یا خواهر مادری است در صورتی که اینها از مادر متعدد نباشند. پس فروض نصف است و نصف آن است و نصف نصف آن است و دو ثلث است و دو ثلث است و نصف آنها است و نصف نصف دو ثلث است.

مسأله ۱ - از آنچه که ذکر شد ظاهر می شود که اهل طبقه سوم از صاحبان انساب، دارای

فرض لهم ويرثون بالقرابة فقط، و أن الزوجين وراثتهما بالفرض مطلقاً إلا في صورة واحدة، وهي انحصار الوارث بالامام عليه السلام و الزوج، و أما الطبقة الأولى و الثانية فبعضهم لا فرض له أصلاً كالابن و الاخ لأبوين أو لأب، و بعضهم ذو فرض مطلقاً كالأم، و بعضهم ذو فرض على حال دون حال كالأب، فإنه ذو فرض مع وجود الولد للميت، و ليس له فرض مع عدمه، و كذا الأخت و الأختان لأب و أبوين، فإن لهن فرضاً إن لم يكن معهن ذكر، و ليس لهن فرض إن كان.

مسألة ٢ - ظهر مما ذكر أن من كان له فرض على قسمين: أحدهما من ليس له إلا فرض واحد، و لا ينقص و لا يزيد فرضه بتبدل الأحوال كالأب، فإنه ذو فرض في صورة وجود الولد، و هو ليس إلا السدس مطلقاً و كذلك البنت الواحدة و البنات فصاعداً مع عدم الابن، و كذا الأخت و الأختان لأب أو لأبوين مع عدم الأخ، فإن فرضهن النصف أو الثلثان مطلقاً، و هؤلاء و إن كانوا ذوي فروض على حال دون حال إلا أن فرضهم لا يزيد و لا ينقص بتبدل الأحوال، و قد يكون من له فرض على كل حال لا يتغير فرضه بتبدل الأحوال، و ذلك كالأخ للأم أو الأخت كذلك. فع الوحدة فرضه السدس، و مع التعدد الثلث لا يزيد و لا ينقص في جميع الأحوال، الثاني من كان فرضه يتغير بتبدل الأحوال كالأم، فإن لها الثلث تارة و السدس أخرى، و كذا الزوجان، فإن لهما نصفاً و ربعاً مع عدم الولد، و ربعاً و ثمناً معه.

مسألة ٣ - غير ما ذكر من أصناف ذوي الفروض و ارث بالقرابة.

مسألة ٤ - لو اجتمع جد و جدة من قبل الأم كلاهما أو أحدهما مع المنتسبين من قبل الأب كالأخوة و الأخوات من الأب و الأم أو من الأب و كالجدة و الجدة من قبل الأب يكون حقه ثلث مجموع التركة و إن ورد النقص على ذي الفرض، فإن كان الوارث زوجاً و جداً أو جدة من الأم و أختاً من الأب و الأم فالنصف للزوج، و الثلث للجد من قبل الأم واحداً أو متعدداً، و الباقي و هو

فرض نسی باشند و فقط از جهت قرابت ارث می‌برند. و معلوم شد که زوجین وراثتشان مطلقاً به فرض است مگر در یک صورت و آن موردی است که وارث، منحصر به امام (علیه السلام) و زوج باشد.

و اما طبقه اول و دوم بعضی از آنها اصلاً فرضی ندارند مانند پسر و برادر پدر و مادری یا پدری. و بعضی از آنها مطلقاً دارای فرض می‌باشند مانند مادر. و بعضی از آنها در بعضی از حالات - نه در همه حالات - صاحب فرض می‌باشد مانند پدر که او با وجود فرزند میت، دارای فرض است و در صورتی که فرزندی نداشته باشد صاحب فرض نمی‌باشد. و همچنین است یک خواهر و دو خواهر پدری، و پدر و مادری، پس اینها فرض دارند در صورتی که مردی با اینها نباشد و اگر مردی باشد دارای فرض نمی‌باشند.

مسئله ۶ - از آنچه که ذکر شد معلوم گشت که کسی که دارای فرض می‌باشد بر دو قسم است: اول کسی است که فقط یک فرض دارد و فرض این شخص به تبدل احوال، کم و زیاد نمی‌شود مانند پدر که او در صورت وجود فرزند، صاحب فرض است و آن فقط سدس است مطلقاً.

و همچنین است یک دختر و دو دختر و بیشتر در صورتی که پسر نباشد. و همچنین است یک خواهر و دو خواهر پدری یا پدر و مادری در صورتی که برادر، نباشد؛ زیرا فرض اینها نصف یا دوثلث است مطلقاً و اینها اگر چه در بعضی از حالات - نه همه حالات - صاحبان فرض می‌باشند، اما فرض اینها به تغیر حالات نه کم می‌شود و نه زیاد. و گاهی کسی است که در هر حالی دارای فرض است که به تبدل احوال، تغیر پیدا نمی‌کند.

و این مانند برادر مادری یا خواهر مادری است پس در صورت یکی بودن فرض او سدس است و در صورت تعدد، ثلث است که در هیچ یک از حالات کم و زیاد نمی‌شود. دوم کسی است که فرضش به تبدل احوال تغیر پیدا می‌کند مانند مادر؛ زیرا گاهی فرض او ثلث و گاهی دیگر سدس است. و همچنین است زوجین؛ زیرا با نبودن فرزند نصف و ربع است و با بودن او ربع و ثمن می‌باشد.

مسئله ۳ - غیر از آنچه که از اصناف صاحب فرض ذکر شد، به قرابت وارث می‌باشند.

مسئله ۴ - اگر جد و جدۀ مادری هر دو یا یکی از آنها با منسوبین پدر مانند برادرها و خواهرهای پدر و مادری یا پدری و مانند جد و جدۀ پدری با هم باشند حق او ثلث مجموع ترکه است اگر چه نقص بر صاحب فرض وارد شود. پس اگر وارث، زوج و جد یا جدۀ مادری و خواهر پدر و مادری باشد، نصف آن مال زوج است و ثلث آن مال جد مادری است - یکی باشد

السدس للأخت الواحدة من قبل الأب مع أن فريضتها النصف، ومع ذلك إرث الجدودة بالقرابة لا الفرض.

مسألة ٥ - الفروض الستة مع ملاحظة اجتماعها والصور المتصورة منه ستة و ثلاثون حاصلة من ضرب الستة في مثلها، وإذا سقطت الصور المتكررة وهي خمس عشرة بقيت إحدى وعشرون صورة.

مسألة ٦ - الصور المتقدمة غير المتكررة منها ما يصح اجتماعها، ومنها ما يمتنع ولو لبطلان العول، فالممتنع ثمانية، وهي اجتماع النصف مع الثلثين، والرابع مع مثله، ومع الثمن، والثلث مع مثله، ومع الثلث، والثلثين مع مثلها، والثلث مع مثله، ومع السدس، والصحيح هو البقية، فإن النصف يجتمع مع مثله كزوج وأخت واحدة لأب أو لأبوين، ومع الربع كبنت واحدة و الزوج، ومع الثمن كبنت واحدة مع الزوجة، ومع الثلث كالزوج و الأم مع عدم الحاجب، ومع السدس كالزوج و واحد من كلاله الأم، فالنصف يجتمع مع الفرائض الستة إلا واحدة منها لبطلان العول، فالأختان لو اجتمعتا مع الزوج ترثان بالقرابة لا بالفرض، ويكون النقص و اردأ عليهما و الربع يجتمع مع الثلثين كزوج و ابنتين، ومع الثلث كزوجة و المتعدد من كلاله الأم، ومع السدس كالزوجة و المتحد من كلاله الأم، و الثمن يجتمع مع الثلثين كالزوجة و ابنتين، ومع السدس كزوجة و أحد الأبوين مع وجود الولد، والثلثان يجتمع مع الثلث كأختين فصاعدا لأب وإخوة من الأم، ومع السدس كبنتين و أحد الأبوين، و السدس يجتمع مع مثله كالأبوين مع وجود الولد.

یا متعدد. و بقیه آن که سدس است مال تنها خواهر پدري است با اینکه فریضه اش نصف می باشد و با این حال، ارث جد و جده به قرابت است، نه فرض.

مسئله ۵- فروض ششگانه با ملاحظه اجتماع آنها با صورتهایی که از آن متصور می شود سی و شش صورت می شود که از ضرب شش در شش به دست می آید و اگر صورتهای تکراری که پانزده صورت است، ساقط شود بیست و یک صورت باقی می ماند.

مسئله ۶- صورتهای گذشته غیر تکراری بعضی از آنها اجتماعشان صحیح است و بعضی از آنها ولو به جهت بطلان عول ممتنع می باشد؛ پس ممتنع های آنها هشت است، و آنها اجتماع نصف با دوثلث، و ربع با مثل خودش و با ثمن، و ثمن با مثل خودش و با ثلث، و دوثلث با مثل خودشان، و ثلث با مثل خودش و با سدس است. و صورتهای صحیح، بقیه آنها می باشد؛ زیرا نصف با مثل خودش مانند زوج و یک خواهر پدري یا پدر و مادري و با ربع مانند یک دختر و زوج و با ثمن مانند یک دختر با زوجه و با ثلث مانند زوج و مادر با نبود حاجب و با سدس مانند زوج و یکی از کلاله مادر جمع می شود. پس نصف با فرضهای ششگانه جمع می شود مگر یک فرض که به جهت عول باطل است. و دو خواهر اگر با زوج با هم باشند به قرابت - نه به فرض - ارث می برند و نقص بر آنها وارد می شود. و ربع با دوثلث مانند زوج و دو دختر و با ثلث مانند زوجه و چند نفر از کلاله مادر و با سدس مانند زوجه و یک نفر از کلاله مادر و ثمن با دو ثلث مانند زوجه و دو دختر و با سدس مانند زوجه و یکی از پدر و مادر با وجود فرزند. و دوثلث با ثلث مانند دو خواهر پدري و بیشتر و برادرهای مادري و با سدس مانند دو دختر و یکی از پدر و مادر. و سدس با مثل خودش مانند پدر و مادر با وجود فرزند جمع می شود.

## تنبيه:

## التعصيب والعول باطلان

مسألة ١ - الوراث الموجودون للميت إن كانوا وراثا بالفرض فهو على صور:  
الأولى - ما إذا كانت تركة الميت بقدر السهام المفروضة بلا زيادة ونقص  
كما إذا كان الوارث أبوين وبنات متعددة، فالثلثان للبنات و الثلث للأبوين،  
لكل سدس.

الثانية - ما لو كانت التركة أزيد من السهام فترد الزيادة على أرباب  
الفروض ولا تعطى لعصبة الميت. وهي كل ذكر ينتسب إليه بلا وسط أو  
بواسطة الذكور، فلو كان الوارث منحصرأً ببنت واحدة و أم يعطى النصف  
البنت فرضاً و السدس الأم فرضاً، ويرد الثلث الباقي عليها أرباعاً على نسبة  
سهمها، ولو انحصرت بنات متعددة و أم يعطى الثلثان البنات فرضاً و السدس  
الأم فرضاً، و السدس الباقي يرد عليها أخماساً على نسبة السهام، و العصبة في  
فيها التراب.

الثالثة - ما إذا كانت التركة أقل من السهام، وذلك بدخول بنت أو بنتين  
فصاعداً، أو أخت من قبل الأبوين أو الأب، أو أختين كذلك فصاعداً في  
الورثة، فيرد النقص عليهن و لا يعول بوروده على الجميع بالنسبة. فلو كان  
الوارث بنتاً وزوجاً و أبوين يرد فرض الزوج و الأبوين، ويرد النقص - وهو  
نصف السدس - على البنت ولو كانت في الفرض بنات متعددة يرد النقص - و  
هو الربع - عليهن، وكذا في الأمثلة الأخر.

مسألة ٢ - لا ترد الزيادة على طوائف من أرباب الفروض: منها - الزوجة

توجه:

تعصیب و عول باطل می باشند

مسأله ۱ - ورثه میت که موجودند اگر به فرض وارث می باشند چند صورت دارد:  
اولی - موردی است که ترکه میت بدون کم و زیاد به اندازه سهام مفروض باشد - کما اینکه وارث میت، پدر و مادر و دخترهای متعدد باشند.  
پس دو ثلث مال دخترها و یک ثلث مال پدر و مادر است که برای هر کدام آنها سدس می باشد.

دومی - موردی که ترکه بیشتر از سهام باشد؛ پس این زیادی بر صاحبان فرضها بر می گردد و به عصبه میت داده نمی شود. و «عصبه» هر مردی است که بدون واسطه یا با واسطه ذکور به میت انتساب دارد. پس اگر وارث به یک دختر و مادر منحصر باشد نصف آن به عنوان فرض به دختر و سدس آن به فرض به مادر داده می شود و ثلث باقی مانده به طور چهار یک به نسبت سهمشان، به آنها بر می گردد. و اگر وارث او به دخترهای متعدد و مادر منحصر باشد دو ثلث آن به فرض به دخترها و سدس آن به فرض به مادر داده می شود و سدسی که باقی مانده است به طور پنج یک به نسبت سهمشان به آنها بر می گردد و عصبه در دهانشان خاک است.

سومی - موردی که ترکه کمتر از سهام باشد و این به دخول دختری یا دو دختر و بیشتر یا خواهر پدر و مادری یا پدری یا دو خواهر این چنینی و بیشتر در ورثه است. پس نقص ترکه فقط بر آنها بر می گردد و به ورود آن، به همه آنها به نسبت که عدول و انحراف از حق است و عول نامیده می شود منتهی نمی شود؛

پس اگر وارث میت دختر و زوج و پدر و مادر باشد فرض زوج و پدر و مادر به آنها داده می شود، و نقص که نصف سدس است، بر دختر بر می گردد. و اگر در همین فرض، دخترها متعدد باشند نقص آن که ربع باشد بر آنها بر می گردد. و همچنین است در مثالهای دیگر.

مسأله ۲ - زیاده بر فرضها بر چند طایفه از صاحبان فروض بر نمی گردد، از جمله آنها زوج

إن حجبتوا.

مسألة ٢ - لو انفرد الابن فالمال له قرابة، ولو كان أكثر فهم سواء ولو انفردت البنت فلها النصف فرضاً و الباقي رداً، و العصبه لا نصيب لها وفي فيها التراب، ولو كانت بنتان فصاعداً فلها أو هن الثلثان فرضاً و الباقي رداً، ولو اجتمع الذكور والإناث فالمال لهم للذكر مثل حظ الأنثيين.

مسألة ٣ - لو اجتمع الأولاد مع أحد الأبوين فان كان الولد بنتاً واحدة يرث عليها النصف فرضاً و على أحد الأبوين السدس فرضاً و الباقي يرث عليهما أرباعاً، ولو كان بنتين فصاعداً يرث على البنات أربعة أخماس فرضاً و رداً و على أحد الأبوين الخمس فرضاً و رداً، ولو كان ذكراً سواء كان واحداً أو متعدداً فلأحد الأبوين السدس فرضاً و الباقي للولد.

مسألة ٤ - لو اجتمع الأولاد مع الأبوين فان كان الولد بنتاً واحدة و لم يكن للأُم حاجب من الرد فثلاثة أخماس للبنت فرضاً و رداً و خمسان للأبوين بالمناصفة فرضاً و رداً، و إن كان للأُم حاجب من الرد فالسدس لها و البقية تقسم بين البنت والأب أرباعاً فرضاً و رداً، و إن كان أنثى متعددة أو ذكراً واحداً أو متعدداً أو إناثاً و ذكراً فالسدسان للأبوين و البقية للأولاد تقسم بينهم بالسوية مع وحدة الجنس، و للذكر ضعف الأنثى مع الاختلاف.

مسألة ٥ - لو اجتمع أحد الأبوين و أحد الزوجين فلأحد الزوجين نصيبه الأعلى و الباقي لأحد الأبوين، للأب قرابة، و للأُم فرضاً و رداً.

مسألة ٦ - لو اجتمع الأبوان و أحد الزوجين فلأحد الزوجين نصيبه الأعلى و للأُم الثلث من مجموع التركة مع عدم الحاجب، و السدس معه فرضاً، و الباقي للأب قرابة.

مسألة ٧ - لو اجتمع الأولاد مع أحد الزوجين فلأحدهما نصيبه الأدنى و الباقي للأولاد متحداً أو متعدداً للذكر ضعف الأنثى.

مسألة ٨ - لو اجتمع أحد الأبوين و الأولاد و أحد الزوجين فلو كان الولد



مسئله ۲ - اگر فقط پسر باشد مال، جهت قرابت او، مال او می باشد. و اگر بیشتر از یک پسر باشد مساوی می باشند. و اگر تنها یک دختر باشد نصف آن به عنوان فرض مال او است و بقیه هم به او برمی گردد؛ و عصبه نصیبی ندارند و خاک در دهانشان باد. و اگر دو دختر و بیشتر باشند برای این دو دختری این دخترها به عنوان فرض دوثلث است و بقیه هم به آنها برمی گردد.

و اگر مردها و زنها با هم باشند ارثه مال آنها است و البته مرد دو برابر سهم زن می برد. مسئله ۳ - اگر اولاد با یکی از پدر و مادر باشند، پس اگر فرزند، یک دختر باشد نصف آن به عنوان فرض بر آن دختر و سدس آن به عنوان فرض بر یکی از پدر و مادر و بقیه بر آنها به طور چهار یک برمی گردد. و اگر دو دختر و بیشتر باشند چهار پنجم آن به عنوان فرض و رد، مال دخترها و خمس آن به عنوان فرض و رد مال یکی از پدر و مادر، می باشد. و اگر آن فرزند، مرد باشد - یکی باشد یا متعدد - سدس آن به عنوان فرض مال یکی از پدر و مادر و بقیه مال فرزند می باشد.

مسئله ۴ - اگر اولاد با پدر و مادر باشند پس اگر فرزند، یک دختر باشد و مادر مانعی از رد نداشته باشد سه پنجم آن به عنوان فرض و رد مال دختر و دو پنجم آن به عنوان فرض و رد - به طور نصفه - مال پدر و مادر می باشد. و اگر مادر مانعی از رد داشته باشد سدس آن مال مادر است و بقیه آن بین دختر و پدر به طور چهار یک به عنوان فرض و رد تقسیم می شود. و اگر فرزند، زنهای متعدد یا مرد - یکی باشد یا متعدد - یا زنهای متعدد با مردهای متعدد باشند، دو سدس آن مال پدر و مادر و بقیه آن به طور مساوی بین فرزندان - در صورتی که از یک جنس باشند - و برای مرد دو برابر زن - در صورتی که مرد و زن باشند - تقسیم می شود.

مسئله ۵ - اگر یکی از پدر و مادر با یکی از زوجین باشند برای یکی از زوجین سهم اعلایش و بقیه مال یکی از پدر و مادر - برای پدر به عنوان قرابت و برای مادر به عنوان فرض و رد می باشد.

مسئله ۶ - اگر پدر و مادر و یکی از زوجین باشند برای یکی از زوجین سهم اعلایش و برای مادر ثلث مجموع ترکه - در صورتی که حاجب نداشته باشد - و سدس آن به عنوان فرض - در صورت داشتن حاجب - و بقیه آن جهت قرابت مال پدر می باشد.

مسئله ۷ - اگر اولاد با یکی از زوجین باشند برای یکی از زوجین سهم کمترش و بقیه مال اولاد است - یکی باشد یا متعدد - و برای مرد دو برابر زن است.

مسئله ۸ - اگر یکی از پدر و مادر و اولاد و یکی از زوجین باشند پس اگر فرزند، یک دختر

بنتاً واحدة فلأحد الزوجين نصيبه الأدنى، و الباقي يقسم بين الباقي أرباعاً: ربع لأحد الأبوين والباقي للبنت، ولو كان بنتين فصاعداً فان كان أحد الزوجين هي الزوجة فلها نصيبها الأدنى و الباقي يقسم بين الباقي أخماساً، وإن كان هو الزوج فله نصيبه الأدنى ولأحد الأبوين السدس و البقية للبنتين فصاعداً، وإن كان ذكراً واحداً أو متعدداً أو ذكوراً وإناثاً فلأحدهما نصيبه الأدنى، و السدس من أصل التركة لأحد الأبوين، و الباقي للباقي، و مع الاختلاف فللذكر مثل حظ الأنثيين.

مسألة ٩ - لو اجتمع الأبوان و الأولاد وأحد الزوجين فان كان الولد بنتاً واحدة فللزوج نصيبه الأدنى و للأبوين سدسان من التركة، و الباقي للبنت، و النقص يرد عليها، و للزوجة نصيبها الأدنى، و تقسم البقية بين الباقي أخماساً إن لم يكن للأم حاجب عن الرد، و إلا فلها السدس، و الباقي يقسم بين الأب و البنت أرباعاً، ولو كان الولد بنتين فصاعداً فلأحد الزوجين نصيبه الأدنى، و السدسان من أصل التركة للأبوين، و الباقي للبنات فيرد النقص عليهن، ولو كان ذكراً واحداً أو متعدداً أو ذكوراً وإناثاً فلأحد الزوجين نصيبه الأدنى، و للأبوين سدسان من الأصل، و الباقي للأولاد للذكر مثل حظ الأنثيين.

### وهيها أمور :

الأول - أولاد الأولاد و إن نزلوا يقومون مقام الأولاد في مقاسمة الأبوين و حجبتهم عن أعلى السهمين إلى أدناهما و منع من عداهم من الأقارب، سواء كان والدا الميت موجودين أم لا، و يتقدم كل بطن على البطن المتأخر.

الثاني - يرث كل واحد منهم نصيب من يتقرب به، فيرث ولد البنت نصيب أمه ذكراً كان أو أنثى، و هو النصف مع انفراده أو كان مع الأبوين، و يرث عليه و إن كان ذكراً كما يرث على أمه لو كانت موجودة و يرث ولد الابن

است، برای یکی از زوجین سهم ادنایش و بقیه آن بین بقیه آنان به طور چهار یک تقسیم می شود؛ یک چهارم آن مال یکی از پدر و مادر و بقیه آن مال دختر. و اگر دو دختر و بیشتر باشند پس اگر یکی از زوجین عبارت از زوجه باشد سهم ادنایش را می برد و بقیه آن بین بقیه آنان به طور پنج یک تقسیم می شود. و اگر عبارت از زوج باشد سهم ادنایش را می برد و سدس آن مال یکی از پدر و مادر و بقیه آن برای دو دختر و بیشتر می باشد. و اگر فرزند، مرد باشد - یکی یا متعدد - یا فرزند ذکور و اناث باشند برای یکی از زوجین سهم ادنایش و سدس اصل ترکه مال یکی از پدر و مادر و بقیه آن، مال بقیه آنان می باشد. و در صورتی که مختلف باشند مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسأله ۹ - اگر پدر و مادر و اولاد و یکی از زوجین باشند پس اگر فرزند یک دختر باشد برای زوج سهم ادنایش و برای پدر و مادر دو سدس از ترکه و بقیه آن مال دختر می باشد. و نقص آن بر دختر بر می گردد و برای زوجه سهم ادنایش و بقیه آن بین بقیه آنان به طور پنج یک - در صورتی که مادر حاجبی از رد نداشته باشد - و گرنه سدس آن مال مادر می باشد و بقیه بین پدر و دختر به طور چهار یک تقسیم می شود. و اگر فرزند دو دختر و بیشتر باشد برای یکی از زوجین سهم ادنایش و دو سدس اصل ترکه مال پدر و مادر و بقیه مال دخترها می باشد؛ پس نقص آن به دخترها بر می گردد. و اگر فرزند یک یا چند مرد، یا ذکور و اناث باشد برای یکی از زوجین سهم ادنایش و برای پدر و مادر دو سدس اصل ترکه و بقیه آن مال اولاد می باشد و مرد دو برابر زن سهم دارد.

#### و در اینجا چند امر است:

اول - اولاد اولاد - اگر چه پایین بروند - در تقسیم نمودن ارث با پدر و مادر و منع آنها از دو سهم اعلا به دو سهم ادنا و منع غیر آنان از اقارب، جای خود اولاد می باشند. پدر و مادر میت موجود باشند یا نه، و هر بطنی بر بطن بعدی مقدم می باشد.

دوم - هر یک از آنان سهم کسی را که به وسیله او با میت قرابت دارد ارث می برد؛ پس فرزند دختر - مرد باشد یا زن - سهم مادرش را ارث می برد و سهم او در صورت منفرد بودن یا پدر و مادر باشد، نصف است و به او بر می گردد اگر چه مرد باشد کما اینکه به مادرش - در صورتی که وجود می داشت - بر می گشت و فرزند پسر سهم پدرش را - مرد باشد یا زن - ارث می برد؛ پس

نصيب أبيه ذكراً كان أو أنثى، فان انفرد فله جميع المال، ولو كان معه ذو فريضة فله ما فضل عن حصص الفريضة.

**الثالث** - لو اجتمع أولاد الابن و أولاد البنت فلاولاد الابن الثلثان نصيب أبيهم، ولأولاد البنت الثلث نصيب أمهم، ومع وجود أحد الزوجين فله نصيبه الأدنى، و الباقي للمذكورين، الثلثان لأولاد الابن و الثلث لأولاد البنت.

**الرابع** - أولاد البنت كأولاد الابن لو كانوا من جنس واحد يقتسمون بالسوية، و مع الاختلاف للذكر مثل حظ الأنثيين.

**الخامس** - يجي الولد الأكبر من تركة أبيه بثياب بدنه و خاتمه و سيفه و مصحفه .

مسألة ١ - تختص الحبة بالاكبر من الذكور بأن لا يكون ذكر أكبر منه، ولو تعدد الاكبر بأن يكونا بسن واحد و لا يكون ذكر أكبر منها تقسم الحبة بينهما بالسوية، و كذا لو كان أكثر من إثنين، ولو كان الذكر واحداً يجي به، و كذا لو كان معه أنثى و إن كانت أكبر منه.

مسألة ٢ - لا فرق في الثياب بين أن تكون مستعملة أو مخيطة لللبس و إن لم يستعملها، و لا بين الواحد و المتعدد، كما لا فرق بين الواحد و المتعدد في المصحف و الخاتم و السيف لو كانت مستعملة أو معدة للاستعمال.

مسألة ٣ - الاقوى عدم كون السلاح غير السيف و الرحل و الراحلة من الحبة، و الاحتياط بالتصالح المطلوب جداً.

مسألة ٤ - لو لم تكن الحبة أو بعضها فيما تركه لا يعطى قيمتها.

مسألة ٥ - لا يعتبر في الحبة أن تكون بعض التركة، فلو كانت التركة منحصرة بها يجي الولد الاكبر على الاقوى، و الاحتياط حسن.

مسألة ٦ - لا يعتبر بلوغ الولد، ولا كونه منفصلاً حياً حين موت الاب على الاقوى، فتعزل الحبة له، كما يعزل نصيبه من الارث. فلو انفصل بعد موت الاب حياً يجي، ولو كان الحمل أنثى أو كان ذكراً و مات قبل الانفصال

اگر فقط او باشد تمام مال، مال او است و اگر با او صاحب فریضه‌ای باشد آنچه که از حصه‌های فریضه زیاد بیاید مال او می‌باشد.

سوم - اگر اولاد پسر و اولاد دختر باشند دو ثلث آن مال اولاد پسر است که سهم پدرشان می‌باشد و یک ثلث آن مال اولاد دختر است که سهم مادرشان می‌باشد. و اگر با آنها یکی از زوجین باشد سهم ادنایش را می‌برد و بقیه آن مال بقیه نامبرده‌ها می‌باشد، دو ثلث برای اولاد پسر و یک ثلث برای اولاد دختر است.

چهارم - اولاد دختر مانند اولاد پسر هستند، اگر از یک جنس باشند به طور مساوی تقسیم می‌کنند و اگر مختلف باشند مرد دو برابر زن ازت می‌برد.

پنجم - از ترکه لباس بدن و انگشتر و شمشیر و مصحف میت به عنوان حبوه به فرزند بزرگتر داده می‌شود.

مسئله ۱ - حبوه به بزرگترین پسران او اختصاص دارد، به اینکه پسر بزرگتر از او نداشته باشد. و اگر بزرگتر از همه پسران متعدد باشند، به اینکه دو پسر در یک سن باشند و پسر بزرگتر نداشته باشد حبوه بین آنها به طور مساوی تقسیم می‌شود. و همچنین است اگر بیشتر از دو نفر باشند. و اگر پسریکی باشد حبوه مال او است. و همچنین است اگر با او دختر اگر چه بزرگتر از اوست، باشد.

مسئله ۲ - دیر لباسها بین اینکه آن را پوشیده باشد یا جهت پوشیدن خیاطی شده باشد اگر چه آن را نپوشیده باشد، و بین اینکه یکی باشد یا متعدد فرقی نیست، کما اینکه در یکی بودن و متعدد بودن مصحف و انگشتر و شمشیر اگر مستعمل باشد یا جهت استفاده آماده باشد فرقی نیست.

مسئله ۳ - اسلحه‌ای که شمشیر نباشد، و رحل و راحله بنا بر اقوی از حبوه نمی‌باشد؛ و احتیاط در آنها به مصالحه نمودن، جداً مطلوب است.

مسئله ۴ - اگر حبوه یا قسمتی از آن در ترکه نباشد قیمت آن داده نمی‌شود.

مسئله ۵ - معتبر نیست که حبوه قسمتی از ترکه باشد، پس اگر ترکه او منحصر به حبوه باشد بنا بر اقوی به فرزند بزرگتر داده می‌شود و احتیاط خوب است.

مسئله ۶ - بلوغ فرزند معتبر نیست و (همچنین) بنا بر اقوی به طور زنده به دنیا آمدن بچه در وقت مردن پدر اعتبار ندارد؛ پس حبوه برای او کنار گذاشته می‌شود همان طوری که سهم او از ارث کنار گذاشته می‌شود. بنا بر این، اگر بعد از مردن پدر، به طور زنده جدا شد حبوه به او داده می‌شود و اگر حمل، دختر باشد و یا اینکه پسر باشد ولی قبل از به دنیا آمدن بمیرد ظاهر آن

فالظاهر أن الحبوة لا كبر الموجودين من الذكر.

مسألة ٧ - الأقوى عدم اشتراط كون الولد عاقلاً رشيداً. وفي اشتراط كونه غير المخالف من سائر فرق المسلمين تأمل و إن لا يبعد إلزامه بمعتقده إن اعتقد عدم الحبوة.

مسألة ٨ - يقدم تجهيز الميت و ديونه على الحبوة مع تراحمها بأن لا تكون له إلا الحبوة، أو نقص ما تركه غير الحبوة عن مصرف التجهيز والدين، و مع عدم التراحم بأن يكون ما تركه غيرها كافياً فالأحوط للولد الأكبر أن يعطي لها منها بالنسبة.

مسألة ٩ - لو أوصى بعين من التركة فان كان ما أوصى هي الحبوة فالوصية نافذة إلا أن تكون زائدة على الثلث، فيحتاج إلى إجازة الولد الأكبر، وليس له شيء من التركة في قبال الحبوة، ولو أوصى مطلقاً أو بالحبوة وغيرها فلو كانت الوصية غير زائدة على الثلث تنفذ، و في صورة الاطلاق يحسب من جميع التركة حتى الحبوة، و في الصورة الثانية يحسب منها و من غيرها حسب الوصية، ولو زادت على الثلث تحتاج في الحبوة إلى إذن صاحبها، و في غيرها إلى إذن جميع الورثة، ولو أوصى بمقدار معلوم كألف أو كسر مشاع فكذلك.

السادس - لا يرث الجد و لا الجدة لأب أو لأم مع أحد الأبوين لكن يستحب أن يطعم كل من الأبوين أبويه سدس أصل التركة لو زاد نصيبه من السدس، فلو خلف أبويه وجداً وجدة لأب أو لأم يستحب للأم أن تطعم أباه وأمه السدس بالسوية، و هو نصف نصيبها، وللأب أن يطعم أباه و أمه سدس أصل التركة، و هو ربع نصيبه، و لو كان الموجود واحداً منها كان السدس له. المرتبة الثانية - الاخوة و أولادهم المسمون بالكلالة و الأجداد مطلقاً و لا يرث واحد منهم مع وجود واحد من الطبقة السابقة.

مسألة ١٠ - لو انفرد الأخ لأب و أم فالمال له قرابة، و لو كان معه أخ أو أخواه كذلك فهو بينهم بالسوية، و لو كان معهم إناث أو أنثى كذلك فللذكر مثل حظ

است که حیوه مال بزرگتر پسران موجود است.

مسئله ۷- بنا بر اقوی، عاقل و رشید بودن فرزند بزرگتر، شرط نیست. و در اشتراط اینکه او مخالف و از بقیه فرقه‌های مسلمین نباشد، تأمل است. اگر چه در صورت عدم اعتقاد به حیوه بعید نیست که ملزم به اعتقاد خودش شود.

مسئله ۸- تجهیز میت و دیون او بر حیوه در صورتی که تراحم نمایند مقدم است، به اینکه فقط حیوه داشته باشد یا ترکه غیر حیوه از هزینه تجهیز و دیونش کم بیاید. و اگر تراحم نداشته باشند، به اینکه ترکه غیر حیوه اش کافی باشد برای فرزند بزرگتر احتیاط این است که برای تجهیز و دیون میت به نسبت چیزی از حیوه، بدهد.

مسئله ۹- اگر به عین چیزی از ترکه وصیت کند، پس اگر آنچه را که وصیت کرده حیوه باشد، وصیت نافذ می‌باشد مگر اینکه زیاده برثلث باشد، که به اجازه فرزند بزرگتر، نیاز است و برای او، در مقابل حیوه، چیزی از ترکه نمی‌باشد. و اگر به طور مطلق یا به حیوه و غیر آن وصیت نماید پس اگر وصیتش زیاده برثلث نباشد، نافذ است. و در صورتی که به طور مطلق وصیت کرده باشد از تمام ترکه حتی حیوه، حساب می‌شود. و در صورت دوم از حیوه و غیر آن طبق وصیت، حساب می‌شود. و اگر برثلث زیاده‌تر باشد در حیوه به اذن صاحبش و در غیر حیوه به اذن همه ورثه نیاز است و اگر به مقدار معلومی مانند هزار یا کسر مشاعی وصیت کند همچنین است.

ششم- جد و جدّه پدري یا مادري با یکی از پدر و مادر ارث نمی‌برد، لیکن مستحب است که هر یک از پدر و مادر، پدر و مادرش را به مقدار سدس اصل ترکه- اگر سهمش از سدس زیادتر باشد- طعام بدهد. بنا بر این اگر پدر و مادرش و جد و جدّه پدري یا مادري بگذارند، برای مادر مستحب است که پدر و مادرش را به مقدار سدس، به طور مساوی طعام دهد و سدس، نصف سهمش است. و برای پدر مستحب است که پدر و مادرش را به مقدار سدس اصل ترکه- و آن یک چهارم سهمش است- طعام دهد. و اگر کسی که موجود است، یکی از آنها است، سدس مال او می‌باشد.

طبقه دوم- برادرها و اولاد آنها که به «کلاله» نامیده می‌شوند و اجداد به طور مطلق، می‌باشند، و هیچ یک از اینها در صورت وجود یک نفر از طبقه سابق، ارث نمی‌برد.

مسئله ۱۰- اگر تنها برادر پدري و مادري باشد، مال از جهت قرابت مال او است. و اگر با او برادری یا برادرهایی این چنین باشند مال به طور مساوی بین آنها است و اگر با آنها زنها یا زنی این چنین باشند برای مرد دو برابر یک زن است.

الانثيين.

مسألة ٢ - لو انفردت الأخت لأب وأم كان لها النصف فرضاً و الباقي يردها عليها قرابة، ولو تعددت كان لها الثلثان فرضاً و الباقي يردها عليها قرابة.

مسألة ٣ - يقوم كلاله الأب مقام كلاله الأب و الأم مع عدمهم، فيكون حكمهم في الانفرد والاجتماع حكم كلالتهما، فلو انفرد الأخ فالمال له، ولو تعدد فهو لهم بالسوية، و لو كان فيهم أنثى فللذكر ضعفها، ولو انفردت الأخت كان لها النصف فرضاً و الباقي رداً، ولو تعددت فلهما أو لمن الثلثان فرضاً و الباقي رداً.

مسألة ٤ - لا يرث أخ وأخت لأب مع أحد من الاخوة للأب و الأم.

مسألة ٥ - لو انفرد الواحد من ولد الأم خاصة عمن يرث معه كان له السدس فرضاً و الباقي رداً قرابة ذكراً كان أو أنثى، ولو تعدد الولد إثنين فصاعداً فلهما أولهم الثلث فرضاً و الباقي قرابة، ويقسم بينهم بالسوية و إن اختلف الجنسان.

مسألة ٦ - لو كان الاخوة متفرقين فبعضهم للأم و بعضهم للأب و الأم كان لمن يتقرب بالأم السدس فرضاً مع وحدته، و الثلث كذلك مع التعدد، يقسم بالسوية و لو مع الاختلاف، و لمن يتقرب بالأب و الأم البقية خمسة أسداس أو الثلثان يقسم بينهم، و مع الاختلاف للذكر ضعف الأنثى.

مسألة ٧ - مع فقد الاخوة من الاب و الام و اجتماع الاخوة من الاب مع الاخوة من الام كان الحكم كما ذكر في المسألة السابقة، فيقومون مقامهم.

مسألة ٨ - لو انفرد الجد فالمال له لاب كان أو لام أولهما، ولو انفردت الجدة فكذلك.

مسألة ٩ - لو اجتمع الجد أو الجدة أو هما لام مع جد أو جدة أو هما لاب فللمتقرب بالام منهم الثلث بالسوية و للمتقرب بالاب الثلثان للمذكر مثل حظ الانثيين.



مسئله ۲- اگر تنها خواهر پدر و مادری باشد نصف آن به عنوان فرض مال او است و بقیه از جهت قرابت به او برمی گردد. و اگر متعدد باشند دوثلث آن به عنوان فرض مال آنها است و بقیه آن از جهت قرابت به آنها برمی گردد.

مسئله ۳- کلاله پدری جای کلاله پدر و مادری- در صورتی که نباشند می نشینند. پس حکم آنها در تنها بودن و با هم بودن همان حکم کلاله آنها است. بنابراین اگر تنها برادر باشد، مال، مال او می باشد و اگر متعدد باشند مال به طور مساوی مال آنها می باشد. و اگر در بین آنها زن، باشد مرد دو برابر زن ارث می برد. و اگر تنها خواهر باشد نصف آن به عنوان فرض و بقیه آن از جهت ردّ به او، مال او می باشد. و اگر متعدد باشد دوثلث آن مال دو خواهر یا چند خواهرها و بقیه آن به عنوان ردّ مال آنها می باشد.

مسئله ۴- برادر و خواهر پدری با وجود یکی از برادرها یا خواهرهای پدر و مادری، ارث نمی برد.

مسئله ۵- اگر یکی از فرزندان مادری از کسانی که با او ارث می برد به تنهایی باشد سدس آن به عنوان فرض و بقیه از جهت قرابت به او برمی گردد- مرد باشد یا زن. و اگر فرزند مادری دو نفر و بیشتر باشند ثلث آن به عنوان فرض مال این دو فرزند یا چند فرزند می باشد و بقیه آن از جهت قرابت، به ایشان برمی گردد و به طور مساوی بین آنها تقسیم می شود اگر چه دو جنس مختلف باشند.

مسئله ۶- اگر برادرها، متصرف باشند بعضی از آنها مادری و بعضی از آنان پدر و مادری باشند، سدس آن به عنوان فرض مال کسی است که به مادر یا او قرابت دارد، در صورتی که یکی باشد؛ ولی اگر متعدد باشند ثلث آن این چنین مال آنها می باشد و به طور مساوی بین آنها تقسیم می شود اگر چه مختلف باشند و بقیه آن پنج ششم یا دوثلث، مال کسی است که به پدر و مادر یا او قرابت دارد و بین آنها تقسیم می شود؛ و در صورتی که مختلف باشند مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۷- در صورت نبودن خواهر و برادرهای پدر و مادری، و بودن خواهر و برادرهای پدری با خواهر و برادرهای مادری، حکم آن همان است که در مسئله گذشته ذکر شد پس جای آنها می نشینند.

مسئله ۸- اگر تنها جد باشد مال، مال او می باشد، پدری باشد یا مادری و یا پدر و مادری باشد. و اگر تنها جده باشد نیز همچنین است.

مسئله ۹- اگر جد یا جده یا جد و جده مادری یا جد یا جده یا جد و جده پدری با هم باشند - ثلث آن- به طور مساوی- مال کسی است که به مادر یا او قرابت دارد و دوثلث آن- به طوری که مرد دو برابر زن ارث می برد- مالی کسی است که به پدر یا او قرابت دارد.

مسألة ١٠ - لو اجتمع جد و جدة أو أحدهما من قبل الام مع الاخوة من قبلها كان الجد كالاخ منها و الجدة كالاخت منها، و يقسم بينهم بالسوية مطلقاً.

مسألة ١١ - لو اجتمع جد و جدة أو أحدهما من قبل الاب و الام أو الاب مع الاخوة من قبله فالجد بمنزلة الاخ من قبله و الجدة بمنزلة الاخت من قبله، فللذكر مثل حظ الانثيين.

مسألة ١٢ - لو اجتمع الاخوة من قبل الاب و الام أو من قبل الاب مع الجد أو الجدة أو هما من قبل الام فالثلث من التركة للجد، و مع التعدد يقسم بالسوية مطلقاً، والثلثان للاخوة، و مع التعدد و الاختلاف للذكر ضعف الانثى.

نعم لو كانت أخت واحدة مع الجدودة من الام فالنصف للأخت فرضاً و الثلث للجدودة، وفي السدس إشكال من حيث إنه هل يرث على الاخت أو عليها وعلى الجدودة؟ فلا يترك الاحتياط و إن كان الأرجح أن للأخت الثلثين و للجدودة الثلث كسائر الفروض.

مسألة ١٣ - لو اجتمع الجدودة من قبل الاب مع الاخوة من قبل الام فع وحدة الاخ أو الاخت فالسدس له أولها، و مع التعدد فالثلث لهم بالسوية ولو مع الاختلاف، والباقي في الفرضين للجدودة للذكر مثل حظ الانثيين.

مسألة ١٤ - لو اجتمع الاخوة من قبل الأبوين أو الأب مع عدم الاخوة من قبلهما و الأجداد من قبل الأب و الاخوة من قبل الام فالسدس مع الاتحاد والثلث مع التعدد للاخوة من قبل الام بالسوية، و الباقي للاخوة من قبلهما أو قبله و الجدودة، و مع الاختلاف في الجنس للذكر ضعف الانثى.

مسألة ١٥ - لو اجتمع الاخوة من قبل الابوين أو الاب مع الجدودة من قبل الاب و الجدودة من قبل الام فالثلث للجدودة من قبل الام، و مع التعدد يقسم بالسوية، والثلثان للباقي للذكر مثل حظ الانثيين و نصيب الجد كالاخ و الجدة

مسئله ۱۰- اگر جد و جدّه یا یکی از آنها که از مادر است با خواهر و برادرهای مادری با هم باشند جد مانند برادر مادری و جدّه مانند خواهر مادری است و بین آنها به طور مساوی -در هر صورت- تقسیم می شود.

مسئله ۱۱- اگر جد و جدّه یا یکی از آنها از پدر و مادر یا از پدر با خواهر و برادرهایی که از پدر می باشند، با هم باشند، جد به منزله برادر پدری و جدّه به منزله خواهر پدری می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۱۲- اگر خواهر و برادرهای پدر و مادری یا پدری با جد یا جدّه یا جد و جدّه مادری با هم باشند ثلث ترک مال جد می باشد. و در صورتی که متعدد باشند به طور مساوی مطلقاً بین آنها تقسیم می شود، و دو ثلث آن مال برادرها است. و در صورتی که متعدد و مختلف باشند سهم مرد دو برابر زن است.

ولی اگر تنها یک خواهر با اجداد مادری باشد نصف آن به عنوان فرض مال خواهر و ثلث آن مال اجداد است و در سددس آن اشکال است، از این جهت که آیا به خواهر یا به خواهر و اجداد بر می گردد؟ پس احتیاط، ترک نشود، اگر چه ارجح آن است که دو ثلث آن مال خواهر و یک ثلث آن مال اجداد باشد مانند بقیه فرضها.

مسئله ۱۳- اگر جد و جدّه پدری با برادر و خواهرهای مادری با هم باشند در صورتی که یک برادر یا یک خواهر باشد سددس آن مال برادر یا مال خواهر است و در صورتی که متعدد باشند ثلث آن به طور مساوی مال آنها می باشد ولو اینکه مختلف باشند و بقیه آن در هر دو فرض مال اجداد می باشد و مرد دو برابر زن ارث می گیرد.

مسئله ۱۴- اگر خواهر و برادر پدری و مادری یا پدری -در صورت نبود آنها از پدر و مادر- و جد و جدّه پدری و برادر و خواهر مادری با هم باشند سددس آن -در صورتی که یکی باشند- و ثلث آن در صورت تعدد به طور مساوی مال برادر و خواهر مادری می باشد و بقیه آن مال برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و جد و جدّه مادری می باشد و در صورتی که در جنس مختلف باشند مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۱۵- اگر برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری با جد و جدّه از طرف پدر و جد و جدّه از طرف مادر با هم باشند ثلث آن مال اجداد مادری است و در صورتی که متعدد باشند به طوری مساوی تقسیم می شود و دو ثلث آن مال بقیه آنان می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد و سهم جد مانند برادر و جدّه مانند خواهر است.

كالأخت.

مسألة ١٦ - لو اجتمع الجدودة من قبل الأم و الاخوة من قبل الأبوين أو الأب و الاخوة من قبل الأم فالثلث للمتقرب بالأم بالسوية، و الثلثان للمتقرب بالأب للذكر الضعف.

مسألة ١٧ - لو اجتمع الجدودة من قبل الأب مع الجدودة من قبل الأم و الاخوة من قبل الأم فالثلث للمتقرب بالأم بالسوية، و الثلثان للمتقرب بالاب للذكر ضعف الانثى.

مسألة ١٨ - لو اجتمع الجدودة من قبل الأب مع الجدودة من قبل الأم و الاخوة من قبل الأبوين أو الاب و الاخوة من قبل الام فالثلث للمتقرب بالأم بالسوية، و الثلثان للمتقرب بالأب للذكر ضعف الانثى.

مسألة ١٩ - لو اجتمع أحد الزوجين مع الاخوة من قبل الابوين أو الأب أو مع الجدودة من قبل الأب فلأحد الزوجين نصيبه الأعلى، و الباقي للباقي في صورتين للذكر ضعف الانثى، ولو اجتمع أحدهما مع إحدى الطائفتين من قبل الأم فلأحدهما نصيبه الأعلى، و الباقي للباقي في صورتين بالسوية مطلقا.

مسألة ٢٠ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الأبوين أو الأب و الاخوة من الأم أو مع الجدودة من قبل الأب و الاخوة من قبل الأم فلأحدهما نصيبه الأعلى، و للمتقرب بالام السدس من التركة مع الانفراد و الثلث مع التعدد بالسوية مطلقا، و للمتقرب بالاب أو الابوين الباقي للذكر ضعف الانثى.

مسألة ٢١ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الابوين أو الاب و الجدودة من قبل الأم أو مع الجدودة من قبل الأب و الجدودة من قبل الأم فلأحدهما نصيبه الأعلى، و الثلث من مجموع التركة للمتقرب بالأم يقسم بالسوية مع التعدد مطلقا، و الباقي للمتقرب بالأب أو الأبوين للذكر ضعف الأنثى.

مسألة ٢٢ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الأبوين أو الأب و الاخوة

مسئله ۱۶ - اگر جد و جدۀ مادری و برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و برادر و خواهر مادری با هم باشند ثلث آن مال کسی است که با مادر یا او قرابت دارد و به طور مساوی است و دو ثلث آن مال کسی است که با پدر یا او قرابت دارد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۱۷ - اگر جد و جدۀ پدری با جد و جدۀ مادری و برادر و خواهر مادری با هم باشند ثلث آن مال کسی است که با مادر یا او قرابت دارد و به طور مساوی است و دو ثلث آن مال کسی است که با پدر یا او قرابت دارد و مرد دو برابر زن ارث دارد.

مسئله ۱۸ - اگر جد و جدۀ پدری با جد و جدۀ مادری و برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و برادر و خواهر مادری با هم باشند، ثلث آن مال کسی است که به مادر یا او قرابت دارد و مساوی است و دو ثلث آن مال کسی است که با پدر یا او قرابت دارد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۱۹ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری یا با جد و جدۀ پدری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلایش است و بقیه آن در هر دو صورت مال بقیه آنان است و مرد دو برابر زن ارث می برد.

و اگر یکی از آنها با یکی از دو طایفه مادری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلایش است و بقیه آن در هر دو صورت مال بقیه آنان مطلقاً به طور مساوی باشد.

مسئله ۲۰ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و برادر و خواهر مادری یا با جد و جدۀ پدری و برادر و خواهر مادری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلایش است و سدس ترکه، در صورت یکی بودن، و ثلث آن در صورت تعدد به طور مساوی مطلقاً مال کسی است که با مادر یا او قرابت دارد.

و بقیه آن مال کسی است که به پدر یا به پدر و مادر یا او قرابت دارد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۲۱ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و جد و جدۀ مادری یا با جد و جدۀ پدری و جد و جدۀ مادری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلایش است و ثلث مجموع ترکه مال، کسی است که به مادر یا او قرابت دارد. و در صورت تعدد مطلقاً به طور مساوی تقسیم می شود و بقیه آن مال کسی است که به پدر یا پدر و مادر یا او قرابت دارد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۲۲ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و برادر و خواهر مادری و

من قبل الأم و الجدودة من قبلها فلاأحدهما نصيبه الأعلى، و الثلث من مجموع التركة للمتقرب بالأم يقسم بالسوية، و الباقي للاخوة من قبل الأبوين أو الأب للذكر الضعف، و كذا الحال لو اجتمع أحدهما مع الجدودة من قبل الأب و الاخوة من قبل الأم و الجدودة من قبلها.

مسألة ٢٣ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الأب و الأم أو الأب و الجدودة من قبل الاب فلاأحدهما نصيبه الأعلى، و الباقي للباقي للذكر ضعف الأنثى، ولو كان الاخوة من قبل الأم و كذا الجدودة فالباقي لهم بالسوية.

مسألة ٢٤ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الأب أو الأبوين و الجدودة من قبل الأب و الاخوة من الأم فلاأحدهما نصيبه الأعلى، والسدس من التركة للاخوة من قبلها مع الانفراد، و الثلث مع التعدد بالسوية مطلقا، و الباقي للباقي للذكر ضعف الأنثى.

مسألة ٢٥ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الأبوين أو الأب و الجدودة من الاب و الجدودة من الأم فلاأحدهما نصيبه الأعلى، و الثلث من التركة للجدودة من الام بالسوية مطلقا، و الباقي للباقي للذكر مثل حظ الانثيين.

مسألة ٢٦ - لو اجتمع أحدهما مع الاخوة من قبل الابوين أو الاب و الاخوة من قبل الام و الجدودة من قبلها و الجدودة من الاب فلاأحدهما نصيبه الأعلى، و الثلث للمتقرب بالام بالسوية مطلقا، و الباقي للباقي للذكر ضعف الانثى.

### هيهنا أمور:

الأول - أولاد الاخوة بحكم أولاد الاولاد في أنه مع وجود أحد من الاخوة من الاب أو الام ولو كان أنثى لا يرث أولاد الاخوة ولو كانوا من الاب والام.  
الثاني - يرث أولاد الاخوة إرث من يتقربون به، فلو خلف أحد الاخوة من

جد و جدۀ مادری با هم باشند، برای یکی از زوجین سهم اعلايش می باشد و ثلث مجموع ترکه مال کسی است که به مادر با او قرابت دارد و به طور مساوی تقسیم می شود و بقیه آن مال برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری می باشد و مرد دو برابر می برد. و همچنین است حال اگر یکی از زوجین با جد و جدۀ پدری و برادر و خواهر مادری و جد و جدۀ مادری با هم باشند.

مسئله ۲۴ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدری و مادری یا پدری و جد و جدۀ پدری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلايش می باشد و بقیه آن مال بقیه آنان می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد. و اگر برادر و خواهر مادری باشد. و همچنین جد و جدۀ بقیه آن مال آنان به طور مساوی می باشد.

مسئله ۲۴ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدری یا پدر و مادری و جد و جدۀ پدری و برادر و خواهر مادری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلايش می باشد و سدس ترکه مال برادر و خواهر مادری در صورت انفراد و ثلث آن، در صورت تعدد، به طور مساوی مطلقاً، می باشد و بقیه آن مال بقیه آنان می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۲۵ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و جد و جدۀ پدری و جد و جدۀ مادری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلايش است و ثلث ترکه مال جد و جدۀ مادری است و مطلقاً به طور مساوی می باشد و بقیه آن مال بقیه آنان می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۲۶ - اگر یکی از زوجین با برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری و برادر و خواهر مادری و جد و جدۀ مادری و جد و جدۀ پدری با هم باشند برای یکی از زوجین سهم اعلايش است و ثلث آن مال کسی است که با مادر با او قرابت دارد و مطلقاً به طور مساوی می باشد. و بقیه آن مال بقیه آنان می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

#### در اینجا چند امر است:

اول - اولاد برادر و خواهر در حکم اولاد اولاد می باشند در اینکه با وجود یکی از برادر و خواهر پدری یا مادری ولو اینکه زن باشد اولاد برادر و خواهر ارث نمی برند ولو اینکه از پدر و مادر باشند.

دوم - اولاد برادر و خواهر، ارث کسی را که به واسطه او قرابت پیدا می کنند می برند؛ پس اگر یکی از برادر و خواهر مادری را به عنوان وارث بگذارد، مال به عنوان فرض ورد - در صورتی

الام وارثاً فالمال له فرضاً ورداً مع الوحدة، ومع التعدد يقسم بالسوية، ولو كان من أحد الاخوة من الاب فله المال مع الانفراد، ومع التعدد يقسم بينهم للذكر ضعف الانثى، ولو كان الاولاد من الاخوة المتعددة من الام فلا بد من فرض حياة الوسائط والتقسيم بينهم بالسوية، ثم يقسم قسمة كل بين أولادهم بالسوية، ولو كان الاولاد من الاختين أو الزيادة للأب و الام أو للأب مع فقد الابوين فكالفرض السابق لكن للذكر ضعف الانثى، ولو كان الاولاد من الذكور الابويني أو الابي أو كانوا من الذكور والاناث من الاب و الام أو من الاب فلا بد من فرض الوسائط حياً و القسمة بينهم للذكر ضعف الانثى، ثم قسمة نصيب كل منهم بين أولاده للذكر ضعف الانثى.

الثالث - الكلام في الاولاد مع الوسائط المتعددة كالكلام في المسألة السابقة في إرث من يتقربون به وكيفية التقسيم.

الرابع - لا يرث أولاد الاخوة من الاب فقط مع وجود أولاد الاخوة للأب و الام في جميع الوسائط بشرط أن يكونا في درجة واحدة.

الخامس - لا يرث الجدودة مع الواسطة مع وجود واحد من الجدودة بلا واسطة، ولو كان واحد من الجدودة الاربعة بلا وسط موجوداً لا يرث الجدودة مع الواسطة، ومع وجود واحد من ذي وسط واحد لا يرث ذو وسائط متعددة، و هكذا كل أقرب مقدم على الأبعد.

السادس - الجد الأعلى بأي واسطة كان يرث مع الاخوة إذا لم يكن في صنفه أقرب منه، كما أن الاخوة و أولادهم مع أي واسطة يرثون مع الجد بشرط أن لا يكون في صنفهم أقرب منهم، فلو اجتمع جد الجد وإن علا مع الاخ يرث فضلاً عما إذا كان مع ولده، وكذا لو اجتمع ولد الاخوة وإن دنى مع الجد بلا وسط يرث فضلاً عن كونه مع الوسط و بالجملة الاقرب من كل صنف مقدم على الأبعد من هذا الصنف لا الصنف الآخر.

السابع - لو اجتمع الاجداد الثمانية أي الابوين من أب الاب و أب الام و



که یکی باشد. مال او می باشد و در صورتی که متعدد باشند به طور مساوی تقسیم می شود. و اگر از یکی از برادر و خواهرهای پدری باشد مال در صورت انفراد مال او است و در صورت تعدد بین آنها تقسیم می شود؛ و مرد دو برابر زن ارث می برد.

و اگر اولاد از برادر و خواهرهای متعدد مادری باشند، پس چاره‌ای نیست از فرض حیات واسطه‌ها و تقسیم مساوی بین آنان، سپس سهم هر یک بین اولادشان به طور مساوی تقسیم می شود.

و اگر اولاد از دو خواهر یا بیشتر پدری و مادری یا پدری - در صورت نبود پدر و مادری - باشد مانند فرض سابق است، لیکن مرد دو برابر زن ارث می برد.

و اگر اولاد از ذکور پدر و مادری یا پدری یا از ذکور و اناث پدر و مادری یا پدری باشند چاره‌ای از فرض زنده بودن واسطه‌ها و تقسیم بین آنها به طوری که مرد دو برابر زن ارث ببرد نیست، سپس سهم هر یک از آنان بین اولادشان تقسیم شود و مرد دو برابر زن ارث ببرد.

سوم - کلام در اولادی که با وسائط متعدد است، در ارث کسی که به او قرابت دارند و چگونه بین آنها تقسیم می شود مانند کلام در مسأله گذشته است.

چهارم - اولاد برادر و خواهر پدری فقط با وجود اولاد برادر و خواهر پدری و مادری در تمام وسائط، ارث نمی برند به شرطی که در یک درجه باشند.

پنجم - جد و جده با واسطه با وجود یکی از جد و جده بدون واسطه ارث نمی برد و اگر یکی از جد و جده‌های چهارگانه بدون واسطه موجود باشد جد و جده با واسطه ارث نمی برد و با وجود یکی از صاحبان یک واسطه، صاحب واسطه‌های متعدد ارث نمی برد. و همچنین هر نزدیکتری مقدم بر هر دورتری می باشد.

ششم - جد اعلی - به هر واسطه‌ای - وقتی با برادر و خواهر ارث می برد که در صنف او نزدیکتر از او نباشد کما اینکه برادر و خواهر و اولاد آنها با هر واسطه‌ای با جد ارث می برند به شرطی که در صنف آنها نزدیکتر از آنها نباشد، پس اگر جد جد اگر چه بالا برود با برادر باشد ارث می برد تا چه رسد به اینکه با فرزند او باشد.

و همچنین اگر فرزند برادر و خواهر اگر چه پایین برود با جد بدون واسطه، با هم باشند ارث می برد تا چه رسد به اینکه با واسطه باشد و خلاصه نزدیکترین فرد هر صنفی بر دورترین فرد همان صنف - نه صنف دیگر - مقدم است.

هفتم - اگر اجداد هشنگانه با هم باشند یعنی پدر و مادر از پدر پدر و پدر مادر و مادر پدر و مادر

أم الاب و أم الام فلا يترك الاحتياط بالتصالح و التراضي سواء كان معهم غير هم أم لا .

المرتبة الثالثة- الاعمام والاخوان .

ولا يرث واحد منهم مع وجود واحد من الطبقة السابقة .

مسألة ١- لو كان الوارث منحصراً بالعمومة من قبل الاب و الام أو من قبل

الاب فالتركة لهم، و مع اختلاف الجنس للذكر مثل حظ الانثيين .

مسألة ٢- لو كان الوارث منحصراً بالعمومة من قبل الام فالتركة لهم، و مع

التعدد و اتحاد الجنس يقسم بالسوية، و مع الاختلاف لا يترك الاحتياط بالتصالح و التراضي .

مسألة ٣- لو اجتمع العمومة من قبل الابوين أو من قبل الاب مع العمومة

من قبل الام فالسدس لعمومة الام مع الانفراد، و الثلث مع التعدد يقسم بالسوية مع وحدة الجنس، و يحتاط بالصلح مع الاختلاف، و الباقي للعمومة من قبل الابوين أو الاب للذكر ضعف الانثى مع الاختلاف .

مسألة ٤- لو كان الوارث منحصراً بالخؤولة من قبل الأبوين أو الأب

فالتركة لهم، و مع التعدد تقسم بينهم بالسوية مطلقاً، و كذا الحال في الخؤولة من قبل الأم .

مسألة ٥- لو اجتمع الخؤولة من قبل الأب و الأم أو الأب مع الخؤولة من

قبل الأم فالسدس للأمي مع الانفراد، و الثلث مع التعدد يقسم بالسوية مطلقاً، و الباقي للخؤولة من قبل الأب و الأم، و مع فقدهم للخؤولة من قبل الأب، و مع التعدد يقسم بالسوية مطلقاً .

مسألة ٦- لو اجتمع العمومة من قبل الأبوين أو الأب مع الخؤولة من قبل

الأبوين أو الأب فالثلث للخؤولة، و مع التعدد يقسم بالسوية، و الثلثان للعمومة للذكر ضعف الانثى مع التعدد و الاختلاف .

مسألة ٧- لو اجتمع العمومة من قبل الأم و الخؤولة كذلك فالثلث للخؤولة، و

مادر احتیاط به مصالحه و تراضی، ترک نشود خواه با آنها غیر آنها هم باشند یا نباشند.

طبقه سوم - عموها و دایی ها است.

و با وجود یک نفر از طبقه قبلی هیچ یک از اینها ارث نمی برد.

مسئله ۱ - اگر وارث میت به عمو و عمه های پدر و مادری یا پدری منحصر باشد ترکه مال آنها می باشد و در صورت اختلاف جنس، مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۲ - اگر وارث میت به عمو و عمه های مادری منحصر باشد ترکه مال آنها می باشد و در صورت تعدد و یکی بودن جنس، به طور مساوی تقسیم می شود و در صورت اختلاف، احتیاط به مصالحه و تراضی ترک نشود.

مسئله ۳ - اگر عموه پدر و مادری یا پدری با عموه مادری با هم باشند سدس آن در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد، مال عموه مادری است که در صورت یکی بودن جنس به طور مساوی تقسیم می شود و در صورت اختلاف به صلح احتیاط شود، و بقیه آن مال عموه پدر و مادری یا پدری است. و در صورت اختلاف جنس، مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۴ - اگر وارث میت به خووله (دائی و خاله) پدر و مادری یا پدری منحصر باشد ترکه مال آنها است.

و در صورت تعدد بین آنها به طور مساوی مطلقاً تقسیم می شود. و همچنین است وضع در خووله مادری.

مسئله ۵ - اگر خووله پدر و مادری یا پدری با خووله مادری با هم باشند سدس آن در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال خووله مادری است که مطلقاً به طور مساوی تقسیم می شود و بقیه آن مال خووله پدر و مادری است.

و در صورت نبود آنها مال خووله پدری می باشد و در صورت تعدد، مطلقاً به طور مساوی تقسیم می شود.

مسئله ۶ - اگر عموه پدر و مادری یا پدری با خووله پدر و مادری یا پدری با هم باشند ثلث آن مال خووله است

و با تعدد آنها به طور مساوی تقسیم می شود و دو ثلث آن مال عموه است که در صورت تعدد و اختلاف در جنس، مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۷ - اگر عموه مادری و خووله مادری با هم باشند ثلث آن مال خووله است که در

في صورة التعدد يقسم بالسوية مطلقاً، و الثلثان للعمومة، و مع التعدد يقسم بالسوية مع عدم الاختلاف، و معه يحتاط بالتصالح.

مسألة ٨ - لو اجتمع العمومة من الأبوين أو الأب و الخوالة كذلك و العمومة من قبل الام فالثلث للخوالة بالسوية مع التعدد مطلقاً، و السدس من الثلثين للعمومة من قبل الأم مع الاتحاد، و الثلث مع التعدد بالسوية، و مع اختلاف الجنس يحتاط بالتصالح، و الباقي من الثلثين للعمومة من قبل الأبوين أو الأب، و مع التعدد و الاختلاف للذكر مثل حظ الانثيين.

مسألة ٩ - لو اجتمع العمومة من قبل الأبوين أو الأب مع العمومة و الخوالة من قبل الأم فالثلث للخوالة من قبل الأم يقسم مع التعدد بالسوية مطلقاً، و السدس من الثلثين في صورة الاتحاد و الثلث في صورة التعدد للعمومة من قبل الأم، و يحتاط في صورة التعدد و الاختلاف، و الباقي للباقي للذكر ضعف الأنثى مع التعدد و الاختلاف.

مسألة ١٠ - لو اجتمع العمومة من قبل الأبوين أو الأب مع الخوالة كذلك و الخوالة من قبل الأم فالثلث للخوالة مطلقاً، و السدس من الثلث مع الاتحاد و الثلث منه مع التعدد للأمى منهم يقسم بينهم بالسوية مطلقاً، و بقيته للخوالة من الأب أو الأبوين بالسوية مطلقاً، و الثلثان من التركة للعمومة، و مع التعدد و الاختلاف للذكر مثل حظ الأنثيين.

مسألة ١١ - لو اجتمع الخوالة من قبل الأبوين أو الأب مع العمومة و الخوالة من قبل الأم فالثلث للخوالة، و سدس هذا الثلث مع الانفراد و ثلثه مع التعدد للخوالة من قبل الأم بالسوية مطلقاً، و الباقي من الثلث للخوالة من قبل الأبوين أو الأب يقسم بالسوية مطلقاً، و الثلثان من التركة للعمومة من قبل الأم، و مع التعدد و الاختلاف يحتاط بالتصالح.

مسألة ١٢ - لو اجتمع الأصناف الأربعة فالثلث للخوالة، و سدس هذا الثلث مع الاتحاد و ثلثه مع التعدد للخوالة من قبل الأم بالسوية مطلقاً و

صورت متعدد بودن آنها مطلقا به طور مساوی تقسیم می شود و دو ثلث آن مال عمومه است که در صورت تعدد و عدم اختلاف در جنس، به طور مساوی تقسیم می شود و با اختلاف به مصالحه احتیاط می شود.

مسئله ۸ - اگر عمومه پدر و مادری یا پدری و خوئوله این چنین و عمومه مادری با هم باشند ثلث آن مال خوئوله است که در صورت تعدد مطلقا به طور مساوی تقسیم می شود و یک سدس دو ثلث در صورت یکی بودن و ثلث آن در صورت تعدد، مال عمومه مادری می باشد و در صورت تعدد و اختلاف در جنس، احتیاط می شود و بقیه آن مال بقیه آنان است که در صورت تعدد و اختلاف در جنس، مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۹ - اگر عمومه پدر و مادری یا پدری با عمومه و خوئوله مادری با هم باشند ثلث مال سهم ارث خوئوله مادری می باشد و با فرض تعدد باید بین آنها به طور مساوی تقسیم شود چه با اختلاف جنس و چه با اتحاد آن و سدس از دو ثلث باقیمانده در صورت انفراد و ثلث از دو ثلث در صورت تعدد سهم ارث عمومه مادری می باشد که در صورت تعدد و اختلاف جنس باید با مصالحه احتیاط شود و بقیه از دو ثلث سهم ارث باقی ورثه که عمومه ابوینی یا ابی است می باشد که در صورت تعدد و اختلاف جنس برای مرد دو برابر زن سهم داده می شود.

مسئله ۱۰ - اگر عمومه پدر و مادری یا پدری با خوئوله این چنین و خوئوله مادری با هم باشند ثلث آن مال تمام خوئوله است مطلقا، به این طور که یک سدس از ثلث در صورت یکی بودن و ثلث آن در صورت تعدد، مال خوئوله مادری است که مطلقا به طور مساوی بین آنها تقسیم می شود و بقیه آن مال خوئوله پدری یا پدر و مادری است که مطلقا به طور مساوی می باشد و دو ثلث اصل ترکه مال عمومه می باشد. و در صورت تعدد و اختلاف در جنس مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۱۱ - اگر خوئوله پدر و مادری یا پدری با عمومه و خوئوله مادری با هم باشند ثلث آن مال خوئوله است و سدس این ثلث در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال خوئوله مادری است که مطلقا به طور مساوی می باشد و بقیه ثلث مال خوئوله پدر و مادری یا پدری است که مطلقا به طور مساوی بین آنها تقسیم می شود و دو ثلث ترکه مال عمومه مادری است که در صورت تعدد و اختلاف جنس به مصالحه، احتیاط می شود.

مسئله ۱۲ - اگر صنفهای چهارگانه با هم باشند ثلث آن مال خوئوله است و سدس این ثلث در صورت یکی بودن و ثلث این ثلث در صورت تعدد مال خوئوله مادری است که مطلقا بین آنها مساوی می باشد و بقیه این ثلث مال خوئوله پدر و مادری یا پدری است که مطلقا به طور مساوی

الباقى من هذا الثلث للخوالة من قبل الأبوين أو الأب بالسوية أيضاً، و السدس من ثلثي التركة مع الاتحاد و الثلث مع التعدد للعمومة من قبل الأم. و مع الاختلاف يحتاط بالتصالح، و الباقى من الثلثين للعمومة من قبل الأب أو الأبوين للذكر ضعف الأنثى مع التعدد و الاختلاف.

مسألة ١٣ - لو كان أحد الزوجين مع العمومة من قبل الابوين أو الأب فله نصيبه الأعلى، و الباقى للباقي للذكر ضعف الأنثى، ولو كان مع الخوالة من قبلها أو قبله فكذلك إلا أنه يقسم الباقي بين الباقي بالسوية مطلقاً. و كذا لو كان مع الخوالة من قبل الأم، ولو كان مع العمومة من قبلها فكذلك إلا مع الاختلاف في الجنس، فلا يترك الاحتياط بالتصالح.

مسألة ١٤ - لو كان أحدهما مع العمومة من قبل الأبوين أو الأب و العمومة من قبل الأم فله نصيبه الأعلى. و للعمومة من قبل الأم السدس من البقية مع الانفراد و الثلث مع التعدد يقسم بالسوية مع وحدة الجنس، و يحتاط مع الاختلاف، و الباقي للعمومة من قبل الاب أو الابوين للذكر مثل حظ الانثيين، ولو كان مع الخوالة من الابوين أو الاب و الخوالة من الام فله نصيبه الاعلى، و السدس من البقية مع الانفراد و الثلث منها مع التعدد للخوالة من الام يقسم بالسوية مطلقاً، و الباقي للباقي بالسوية كذلك.

مسألة ١٥ - لو كان أحدهما مع العمومة من قبل الابوين أو الاب و الخوالة كذلك فله نصيبه الاعلى، و ثلث مجموع التركة للخوالة يقسم بالسوية مطلقاً، و الباقي للباقي للذكر ضعف الأنثى، ولو كان في الفرض الخوالة من قبل الام لا الاب أو الابوين فله نصيبه الاعلى، و الثلث من التركة للخوالة بالسوية، و الباقي للباقي للذكر مثل حظ الانثيين.

مسألة ١٦ - لو كان مع أحدهما العمومة من الام و الخوالة من الابوين أو الاب فله نصيبه الاعلى. و الثلث من المجموع للخوالة يقسم بالسوية مطلقاً، و الباقي للباقي، و يحتاط مع الاختلاف، ولو كان في الفرض الخوالة من الام لا

است و سدس دو ثلث ترکه در صورت یکی بودن و ثلث آن در صورت تعدد، مال عمومه مادری است و در صورت اختلاف در جنس به مصالحه احتیاط می شود، و بقیه دو ثلث مال عمومه پدری یا پدر و مادری است که در صورت تعدد و اختلاف در جنس، مرد دو برابر زن ارث می برند.

مسئله ۱۳ - اگر یکی از زوجین با عمومه ابوینی یا ابی با هم باشند برای او سهم اعلاش می باشد و بقیه مال سهم عمومه است برای هر مرد دو برابر زن سهم داده می شود و اگر یکی از زوجین با خؤوله ابوینی یا ابی با هم باشند پس حکم همان است مگر در این جهت که باقی مال بین خؤوله تقسیم می شود به طوری مساوی اگر چه در جنس مختلف باشند و همچنین است اگر یکی از زوجین با خؤوله مادری با هم باشند و چنانچه یکی از زوجین با عمومه مادری با هم باشند پس حکم همان است مگر در این جهت که با فرض اختلاف در جنس نباید احتیاط به مصالحه ترک شود.

مسئله ۱۴ - اگر یکی از زوجین با عمومه پدر و مادری یا پدری و با عمومه مادری با هم باشند برای او سهم اعلاش می باشد و سدس بقیه در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال عمومه مادری است که در صورت یکی بودن جنس بین آنها به طور مساوی تقسیم می شود و در صورت اختلاف در جنس احتیاط می شود. و بقیه آن مال عمومه پدری یا پدر و مادری است که مرد دو برابر زن ارث می برد. و اگر با خؤوله پدر و مادری یا پدری و خؤوله مادری باشد برای یکی از زوجین، سهم اعلاش است و سدس بقیه در صورت انفراد و ثلث بقیه در صورت تعدد مال خؤوله مادری می باشد که مطلقاً بین آنها مساوی می باشد و بقیه مال بقیه آنان است که این چنین بین آنها مساوی می باشد.

مسئله ۱۵ - اگر یکی از زوجین با عمومه پدر و مادری یا پدری و خؤوله این چنینی باشند سهم اعلاش را می برد و ثلث مجموع ترکه مال خؤوله است که مطلقاً بین آنها مساوی است و بقیه آن مال باقی ورثه می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد. و اگر در همین فرض خؤوله مادری - نه پدری یا پدر و مادری - باشند یکی از زوجین سهم اعلاش را می برد و ثلث ترکه مال خؤوله است که بین آنها مساوی می باشد و بقیه مال بقیه آنان می باشد و مرد دو برابر زن ارث می برد.

مسئله ۱۶ - اگر با یکی از زوجین، عمومه مادری و خؤوله پدر و مادری یا پدری باشد او سهم اعلاش را می برد و ثلث مجموع ترکه مال خؤوله است که مطلقاً بین آنها مساوی است و بقیه مال بقیه آنان می باشد؛ و در صورت اختلاف در جنس احتیاط می شود. و اگر در همین فرض خؤوله مادری - نه ابوینی یا ابی - باشد وضع در تقسیم و احتیاط در عمومه همان است که

الابوين أو الاب فالحال كما تقدم في التقسيم والاحتياط في العمومة.  
 مسألة ١٧ - لو كان مع أحدهما العمومة من الابوين أو الاب و الخوولة كذلك و العمومة من الام فله نصيبه الاعلى، و الثلث من التركة للخوولة بالسوية مطلقا، و السدس من الباقي مع الانفراد و الثلث مع التعدد للعمومة من قبل الام يقسم بالسوية، و مع الاختلاف يحتاط بالتصالح، و الباقي للباقي للذكر ضعف الانثى، ولو كان مع أحدهما العمومة من الابوين أو الاب و العمومة من الام و الخوولة من الام فله نصيبه الاعلى، و الثلث من التركة للخوولة من الام يقسم بالسوية مطلقا، و السدس من البقية مع الانفراد و الثلث مع التعدد للعمومة من قبل الام يقسم بالسوية إلا مع الاختلاف في الجنس، فيحتاط كما تقدم، و الباقي للباقي للذكر مثل حظ الانثيين.

مسألة ١٨ - لو كان مع أحدهما العمومة من الأبوين أو الاب و الخوولة كذلك و الخوولة من الأم فله نصيبه الأعلى، و الثلث من التركة للخوولة، و سدس هذا الثلث مع الانفراد و ثلثه مع التعدد للخوولة من قبل الأم بالسوية مطلقا، و الباقي من هذا الثلث للخوولة من الابوين أو الاب بالسوية مطلقا، و الباقي من التركة للعمومة للذكر ضعف الانثى.

مسألة ١٩ - لو كان مع أحدهما الخوولة من الابوين أو الاب و الخوولة من الام و العمومة منها فله نصيبه الاعلى، و الثلث من التركة للخوولة، و سدس هذا الثلث مع الانفراد و ثلثه مع التعدد للخوولة من الام بالسوية مطلقا، و باقي الثلث لسائر الخوولة بالسوية مطلقا، و الباقي من التركة للعمومة يقسم بالسوية إلا مع الاختلاف، فيجب الاحتياط بالتصالح.

مسألة ٢٠ - لو كان أحدهما مع العمومة من الابوين أو الاب و من الام و الخوولة من الابوين أو الاب و من الام فله نصيبه الاعلى، و الثلث من التركة للخوولة، و السدس من هذا الثلث مع الانفراد و ثلثه مع التعدد للخوولة من الام يقسم بالسوية، و باقي الثلث للخوولة من الابوين أو الاب يقسم بالسوية



گذشت.

مسأله ۱۷- اگر با یکی از زوجین، عمومه پدر و مادری یا پدری و خوئوله این چنینی و عمومه مادری باشد او سهم اعلايش را می برد و ثلث ترکه مال خوئوله است که مطلقاً بین آنها مساوی است و سدس باقی مانده در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال عمومه مادری است که بین آنها به طور مساوی است و در صورت اختلاف، به مصالحه احتیاط می شود و بقیه آن مال بقیه آنان می باشد و برای مرد دو برابر سهم زن می باشد. و اگر با یکی از زوجین، عمومه پدر و مادری یا پدری و عمومه مادری و خوئوله مادری باشد او سهم اعلايش را می گیرد و ثلث ترکه مال خوئوله مادری است که مطلقاً به طور مساوی است و سدس از بقیه در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال عمومه مادری می باشد که به طور مساوی بین آنها است مگر اینکه در جنس مختلف باشند که در این صورت احتیاط می شود کما اینکه گذشت. و بقیه آن مال بقیه آنان می باشد و سهم مرد دو برابر زن می باشد.

مسأله ۱۸- اگر با یکی از زوجین، عمومه پدر و مادری یا پدری و خوئوله این چنینی و خوئوله مادری باشد او سهم اعلايش را می برد و ثلث ترکه مال خوئوله است و سدس این ثلث در صورت انفراد و ثلث این ثلث در صورت تعدد مال خوئوله مادری می باشد که مطلقاً بین آنها مساوی است و بقیه این ثلث مال خوئوله پدر و مادری یا پدری است که مطلقاً بین آنها مساوی می باشد و بقیه ترکه مال عمومه است و سهم مرد دو برابر زن است.

مسأله ۱۹- اگر با یکی از زوجین، خوئوله پدر و مادری یا پدری و خوئوله مادری و عمومه مادری باشد او سهم اعلايش را می گیرد و ثلث ترکه مال خوئوله است و سدس این ثلث در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال خوئوله مادری می باشد که مطلقاً بین آنها مساوی می باشد.

و بقیه ثلث برای بقیه خوئوله می باشد که مطلقاً بین آنها مساوی است. و بقیه ترکه مال عمومه است که به طور مساوی بین آنها تقسیم می شود مگر این که در جنس مختلف باشند که در این صورت احتیاط به مصالحه واجب است.

مسأله ۲۰- اگر یکی از زوجین با عمومه پدر و مادری یا پدری و با عمومه مادری و خوئوله پدر و مادری یا پدری و با خوئوله مادری با هم باشند او سهم اعلايش را می برد و ثلث ترکه مال خوئوله است و سدس این ثلث در صورت انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال خوئوله مادری است که بین آنها به طور مساوی تقسیم می شود؛ و بقیه ثلث مال خوئوله پدر و مادری یا پدری است که مطلقاً بین آنها به طور مساوی تقسیم می شود. و بقیه مال عمومه است و سدس آن در صورت

مطلقاً، و الباقي للعمومة، و سدسه مع الانفراد و ثلثه مع التعدد، للعمومة من الام يقسم بالسوية إلا مع الاختلاف فيجب الاحتياط المذكور و الباقي للعمومة من الابوين أو الاب للذكر ضعف الانثى.

مسألة ٢١ - لا يرث العمومة من قبل الاب مع وجودها من قبل الابوين، و كذا الحال في الخوالة.

### وهيها أمور:

**الأول -** لا يرث أحد من أولاد العمومة والخوالة مع وجود واحد من العمومة أو الخوالة، فع وجود خالة من قبل الأم مثلاً لا يرث أولاد العمومة ولا أولاد الخوالة مطلقاً إلا في مورد واحد، وهو ما إذا كان عم من قبل الأب و ابن عم من قبل الأبوين فيقدم الثاني على الأول بشرط أن لا يكون معهما عم من قبل الأبوين ولا من قبل الأم ولا العمة مطلقاً ولا الخال والخالة مطلقاً، ولا فرق بين كون العم من الأب واحداً أو متعدداً، و كذا بين كون ابن العم من قبل الأبوين واحداً أو متعدداً، فحينئذ يكون الارث لابن العم لا العم ولا أبناء الأعمام و العمات والأخوال و الخالات، ولا فرق في ذلك بين وجود أحد الزوجين و عدمه، ولا يجري الحكم المذكور في غير ذلك، نعم مع كون الوارث العمة من قبل الأب و ابن العم من قبل الأبوين فالاحتياط بالتصالح مطلوب.

**الثاني -** أولاد العمومة والخوالة يقومون مقامهم عند عدمهم و عدم من هو في درجتهم، و أن الأقرب مقدم و إن اتحد سببه على الأبعد و إن تقرب بسببين إلا في مورد واحد تقدم أنفاً، و يرث أولاد العمومة والخوالة إرث من يتقربون به.

**الثالث -** المنتسبون بأب الميت في هذه الطبقة سواء كان الخال أو الخالة أو أولادهما و سواء كانوا من قبل الأبوين أو الأب يرثون بالسوية مطلقاً، و

انفراد و ثلث آن در صورت تعدد مال عمومه مادری است که به طور مساوی تقسیم می شود مگر اینکه در جنس مختلف باشند که در این صورت احتیاط مذکور، واجب است و بقیه مال عمومه پدر و مادری یا پدری است و سهم مرد دو برابر سهم زن می باشد.

مسأله ۲۱ - عمومه پدری با وجود عمومه پدر و مادری ارث نمی برد. و همچنین است وضع در خووله.

#### در اینجا چند امر است:

اول - هیچ یک از اولاد عمومه و خووله با وجود یک نفر از عمومه یا خووله، ارث نمی برد. پس با بودن خاله مادری مثلاً، اولاد عمومه و همچنین اولاد خووله مطلقاً، ارث نمی برند مگر در یک مورد و آن در جایی است که عموی پدری و پسر عموی پدر و مادری باشد که این پسر عمو بر آن عمو مقدم می شود، به شرطی که با آنها عموی پدر و مادری و نه عموی مادری و نه عمه مطلقاً و نه دایی و خاله مطلقاً نباشد.

و بین اینکه عمومی پدری یکی باشد یا متعدد، فرق نمی کند. و همچنین پسر عموی پدر و مادری بین اینکه یکی باشد یا متعدد، فرق نمی کند.

پس در این صورت، ارث میت مال پسر عمومی باشد، نه عمو و نه پسران عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها.

و در این، بود و نبود یکی از زوجین فرق نمی کند و این حکم در غیر این مورد جاری نمی شود.

البته اگر وارث میت، عمه پدری و پسر عموی پدر و مادری باشد به مصالحه، احتیاط نمودن مطلوب است.

دوم - اولاد عمومه و خووله در صورتی که خود اینها و کسانی که در درجه آنها قرار دارند نباشد، جای آنها می باشند و کسی که اقرب است - اگر چه سبب یکی باشد - بر ابعاد - اگر چه قرابتش به دو سبب باشد - مقدم است، مگر در یک مورد که به فاصله مختصر گذشت. و اولاد عمومه و خووله ارث کسی را که به سبب او قرابت پیدا می کنند می برند.

سوم - منسوبین مادر میت در این طبقه، دایی باشد یا خاله یا اولاد آنها، از پدر و مادر باشند یا از پدر، همه اینها مطلقاً به طور مساوی ارث می برند. و منسوبین پدر میت یعنی عمومه و اولاد

المنتسبون بأبيه أي العمومة وأولادهم يرثون بالتفاوت للذكر مثل حظ الأنثيين، نعم في العمومة من قبل الأم وأولادهم لا بد من الاحتياط بالتصالح.

الرابع - مع وجود أولاد العمومة من الأبوين لا يرث أولادهم من الأب فقط، وكذا في أولاد الخوالة، لكن مع وجود أولاد العمومة من قبل الأبوين يرث أولاد الخوالة من قبل الأب مع عدم أولاد الخوالة من قبل الأبوين، وكذا مع أولاد الخوالة من قبل الأبوين يرث أولاد العمومة من قبل الأب مع فقد أولادهم من الأبوين.

الخامس - قد مر أن أولاد العمومة والخوالة يقومون مقامهم، وإذا كانوا من العمومة المتعددة والخوالة كذلك لا بد في كيفية التقسيم من فرض حياة الوسائط والتقسيم بالسوية في المنتسبين بالأم، وللذكر مثل حظ الأنثيين في المنتسبين بالأب، ثم تقسيم نصيب كل بين أولادهم كالتقسيم بين الوسائط، ويحتاج في أولاد الأعمام من قبل الأم بالتصالح كما مر، وهكذا الكلام في الوسائط المتعددة.

السادس - ترتب الأرحام الذين هم من حواشي نسب الميت، فأعمامه وعماته وأولادهم وإن نزلوا مع الصدق العرفي وكذا أخواله وخالاته أحق بالميراث من أعمام الأب والأم وعماتها وأخوالها وخالاتها، نعم مع فقد الطائفة الأولى تقوم الثانية مقامهم مرتبين الأقرب منهم مقدم على الأبعد ومع فقدهم عمومة جد الميت وجدته وخوولتها وأولادهم مرتبون بحسب القرب والبعث.

السابع - لو اجتمع لوارث موجبان للارث أو الزيادة يرث جميعها إن لم يكن بعضها مانعاً عن الآخر ككون أحدهما مثلاً أقرب من الآخر وإلا يرث من جهة المانع دون الممنوع مثل ابن عم هو أخ لأم، ولا فرق بين كون الموجب نسباً أو سبباً، فلو اجتمع السببان أو نسب وسبب فإن كان أحدهما مانعاً يرث به دون الآخر كالمعتق وضامن الجريرة، وإلا بهما كالزوج وابن العم مثلاً، و

آنها به تفاوت ارث می‌برند و مرد دو برابر زن ارث می‌برد البته در عمومه مادری و اولاد آنها حتماً به مصالحه احتیاط می‌شود.

چهارم - با بودن اولاد عمومه پدر و مادری، اولاد عمومه فقط پدری ارث نمی‌برند. و همچنین است در اولاد خووله. لیکن با بودن اولاد عمومه پدر و مادری، اولاد خووله پدری با نبود اولاد خووله پدر و مادری، ارث می‌برند.

و همچنین با اولاد خووله پدر و مادری، اولاد عمومه پدری در نبود اولاد عمومه پدر و مادری، ارث می‌برند.

پنجم - تحقیقاً گذشت که اولاد عمومه و خووله جای آنها می‌نشینند. و اگر از عمومه متعدد و خووله این چنینی باشند در کیفیت تقسیم، چاره‌ای از فرض زنده بودن واسطه‌ها و تقسیم مساوی در منسوبین مادری نیست. و در منسوبین پدری مرد دو برابر زن ارث می‌برد سپس سهم هر یک از آنان بین اولادشان تقسیم می‌شود، مانند تقسیم بین واسطه‌ها.

و در اولاد عموهای مادری به مصالحه احتیاط شود، کما اینکه گذشت. و این چنین است کلام در واسطه‌های متعدد.

ششم - ارحام و خویشانی که از حواشی نسب میت می‌باشند دارای مرتبه می‌باشند؛ پس عموها و عمه‌ها و اولاد ایشان اگرچه پایین بروند - در صورتی که صدق عرفی داشته باشند - و همچنین دایی‌ها و خاله‌هایش نسبت به ارثیه، از عموها و عمه‌ها و دایی‌ها و خاله‌های پدر و مادر میت، سزاوارتر می‌باشند؛ البته با نبود طایفه اولی، طایفه دوم به طور ترتیب جای او می‌نشیند و اقرب آنها برابعد مقدم می‌باشد و با نبود آنها عمومه جد میت و جدۀ او و خووله آنها و اولادشان به حسب نزدیکی و دوری نسبت به میت، باید ترتیبشان رعایت شود.

هفتم - اگر برای وارث، دو موجب ارث یا بیشتر باشد به تمام آنها ارث می‌برد، در صورتی که بعضی از آنها مانع بعضی دیگر نباشد؛ مثل اینکه یکی از آن موجبها مثلاً از دیگری اقرب باشد، و اگر چنین باشد از ناحیه موجبی که مانع است ارث می‌برد نه از ناحیه ممتنع. مانند پسرعمویی که برادر مادری هم باشد. و بین اینکه آن موجب نسبی باشد یا سببی، فرق نمی‌کند؛ پس اگر دو سبب، یا نسب و سبب جمع شوند چنانچه یکی از آنها مانع دیگری باشد به همان ارث می‌برد نه به دیگری، مانند معتق و ضامن جریره. و اگر یکی از آنها مانع دیگری نباشد به هر دوی آنها ارث می‌برد مانند زوج و پسرعمو مثلاً. و کیفیت ارث در وقت اجتماع دو سبب،

كيفية الارث عند الاجتماع كالكيفية عند الانفراد، والاحتياط المتقدم في الأعمام من قبل الأم جارٍ في المقام.

### المقصد الثاني في الميراث بسبب الزوجية

مسألة ١ - لا يرث أحد الزوجين جميع المال بسبب الزوجية إلا في صورة واحدة، وهي انحصار الوارث بالزوج والامام عليه السلام، فيرث الزوج جميع المال فرضاً ورداً كما تقدم، وقد ظهر مما مر أن فرض الزوج نصف تارة وربع أخرى، وفرض الزوجة ربع تارة وثلث أخرى، ولا يزيد نصيبها ولا ينقص مع اجتماعها بأي طبقة أو درجة إلا في الفرض المتقدم آنفاً.

مسألة ٢ - يشترط في التوارث بالزوجية أن يكون العقد دائماً، فلا توارث في الانقطاع لا من جانب الزوج ولا الزوجة بلا اشتراط بلا إشكال، ومعه من جانب أو جانبيين في غاية الاشكال، فلا يترك الاحتياط بترك الشرط، ومعه لا يترك بالتصالح، وأن تكون الزوجة في حبال الزوج وإن لم يدخل بها، فيتوارثان ولو مع عدم الدخول، والمطلقة الرجعية بحكم الزوجة ما دامت في العدة بخلاف البائنة فلومات أحدهما في زمان العدة الرجعية يرثه الآخر بخلاف ما لومات في العدة البائنة، نعم لو طلقها في حال المرض ولو بائناً ومات بهذا المرض ترثه إلى سنة من حين الطلاق بشرط أن لا يكون الطلاق بالتماس منها، فلا ترث المحتلعة والمباراة، وأن لا تتزوج، فلو طلقها حال المرض وتزوجت بعد انقضاء عدتها ثم مات الزوج قبل انقضاء السنة لم ترثه، وأن لا يبرأ الزوج من المرض الذي طلقها فيه، فلو برأ منه ثم مرض ولو بمثل هذا المرض لم ترثه، ولو ماتت هي في مرضه قبل تمام السنة لا يرثها إلا في العدة الرجعية.

مسألة ٣ - لو نكح المريض في مرضه فان دخل بها أو برأ من ذلك المرض يتوارثان، وإن مات في مرضه ولم يدخل بطل العقد ولا مهرها ولا ميراث، و

مانند کیفیت آن در وقت تنها بودن او است و احتیاطی که در عموهای مادری گذشت، در اینجا هم جریان دارد.

### مقصد دوم در میراث (ارثیه) به سبب زوجیت است

مسئله ۱- یکی از زوجین به سبب زوجیت، جمیع مال را ارث نمی برد مگر در یک صورت و آن یک مورد عبارت است از اینکه: وارث میت منحصر به زوج و امام (علیه السلام) باشد؛ پس جمیع مال را به عنوان فرض و رد ارث می برد، کما اینکه گذشت. و در گذشته معلوم شد که فرض زوج گاهی نصف و گاهی ربع، و فرض زوجه گاهی ربع و گاهی دیگر ثمن می باشد و سهم اینها در هر طبقه یا درجه ای که باشند نه کم می شود و نه زیاد مگر در فرضی که تازه گذشت.

مسئله ۲- در توارث به زوجیت، شرط است که عقد دائمی باشد؛ پس در عقد منقطع نه از طرف شوهر و نه از طرف زوجه بدون اینکه شرط شده باشد بدون اشکال توارثی نیست و اگر از یک طرف یا از دو طرف شرط شده باشد در نهایت اشکال است، پس احتیاط به ترک شرط، ترک نشود؛ و اگر شرط شده باشد، مصالحه ترک نشود. و شرط است که زوجه در عقد زوج باشد اگر چه به او دخول نکرده باشد. بنا بر این، از همدیگر ارث می برند ولو اینکه دخول نشده باشد، و مطلقه رجعی مادامی که در عده است، در حکم زوجه می باشد به خلاف مطلقه بائن؛ پس اگر یکی از آنها در زمان عده رجعی بمیرد دیگری از او ارث می برد، به خلاف آنکه در عده طلاق بائن بمیرد. البته اگر او را در حال مرض ولو به طلاق بائن طلاق دهد و به همین مرض بمیرد از وقت طلاق تا یک سال از او ارث می برد، به شرطی که طلاق به خواهش زن نباشد. پس زنی که به طلاق خلعی و مباراتی طلاق داده شده از او ارث نمی برد، و به شرطی که این زن ازدواج ننماید. بنا بر این، اگر در حال مرض زن را طلاق دهد و زن بعد از انقضای عده، ازدواج نماید سپس شوهر قبل از انقضای سال بمیرد از او ارث نمی برد. و به شرطی که شوهر از مرضی که زن را در آن مرض طلاق داده خوب نشود؛ پس اگر از آن مرض خوب شود سپس مریض گردد ولو اینکه مثل همین مرض را مثلاً پیدا کند، زن از او ارث نمی برد. و اگر زن قبل از تمام شدن سال در مرض شوهر بمیرد از زن ارث نمی برد مگر اینکه در عده رجعی باشد.

مسئله ۳- اگر مریض در مرضش نکاح کند چنانچه به او دخول نماید یا از آن مرض خوب شود، از همدیگر ارث می برند. و اگر در مرضش بمیرد و به او دخول نکرده باشد عقد باطل است و برای زن، مهر و همچنین میراثی نیست. و همچنین است اگر زن در مرض او که متصل به موت

كذا لو ماتت في مرضه ذلك المتصل بالموت قبل الدخول لا يرثها، ولو تزوجت و هي مريضة لا الزوج فماتت أو مات يتوارثان، ولا فرق في الدخول بين القبل والدبر، كما أن الظاهر أن المعتبر موته في هذا المرض قبل البرء لا بهذا، فلو مات فيه بعلة أخرى لا يتوارثان أيضاً، و الظاهر عدم الفرق بين طول المرض وقصره، ولو كان المرض شبه الأدوار بحيث يقال بعدم برئه في دور الوقوف فالظاهر عدم التوارث لو مات فيه والأحوط التصالح.

مسألة ٤ - إن تعددت الزوجات فالثمن مع وجود الولد فالربع مع عنقه يقسم بينهن بالسوية، فلهن الربع أو الثمن من التركة، ولا فرق في منع الولد عن نصيبها الأعلى بين كونه منها أو من غيرها، أو كان من دائمة أو منقطعة، ولا بين كونه بلا واسطة أو معها، و الزوجة المطلقة حال مرض الموت شريكة في الربع أو الثمن مع الشرائط المتقدمة.

مسألة ٥ - يرث الزوج من جميع تركة زوجته من منقول وغيره، و ترث الزوجة من المنقولات مطلقاً، ولا ترث من الأراضي مطلقاً لا عيناً ولا قيمة سواء كانت مشغولة بالزرع و الشجر و البناء وغيرها أم لا، و ترث القيمة خاصة من آلات البناء كالجدوع و الخشب و الطوب و نحوها، و كذا قيمة الشجر و النخل من غير فرق بين أقسام البناء كالرحى و الحمام و الدكان و الاصطبل وغيرها، و في الأشجار بين الصغيرة و الكبيرة و اليابسة التي معدة للقطع و لم تقطع و الأغصان اليابسة، و السعف كذلك مع اتصالها بالشجر.

مسألة ٦ - المراد من الأعيان التي ترث الزوجة من قيمتها هي الموجودة حال الموت، فإن حصل منها نماء و زيادة عينية من حين الموت إلى حين القسمة لا ترث من تلك النماء و الزيادة.

مسألة ٧ - المدار في القيمة يوم الدفع لا الموت، فلوزادت القيمة على القيمة حين الموت ترث منها، ولو نقصت نقصت من نصيبها، نعم الأحوط مع تفاوت القيمتين التصالح.



است قبل از دخول بمیرد مرد از او ارث نمی برد. و اگر زن در حالی که مریض است ازدواج کند و شوهر مریض نباشد سپس زن یا مرد بمیرد از همدیگر ارث می برند. و در دخول فرقی بین قبُل و دُبُر نیست، کما اینکه ظاهر این است که معتبر است که مرگ او قبل از خوب شدن، مقارن این مرض اتفاق بیفتد نه آنکه مردن او به جهت این مرض باشد؛ پس اگر در این مرض به علت دیگری هم بمیرد از همدیگر ارث نمی برند؛ و ظاهر آن است که طولانی شدن مرض و کوتاهی آن فرق نمی کند. و اگر مرض شبیه ادواری باشد، به طوری که در وقتی که وقفه پیدا می کند، گفته می شود که خوب نشده است چنانچه در آن بمیرد ظاهراً توارثی نیست و احتیاط، مصالحه نمودن است.

مسئله ۴ - اگر زوجه ها متعدد باشند ثمن آن در صورت وجود فرزند و ربع آن در صورت نبودن آن بین آنها به طور مساوی تقسیم می شود؛ پس ربع یا ثمن ترکه مال آنها است. و جلوگیری نمودن فرزند از سهم اعلای زن، بین اینکه فرزند خود آن زن باشد یا از زن دیگری باشد یا فرزند زن دائمی باشد یا از زن منقطعه باشد، بدون واسطه باشد یا با واسطه باشد، فرق نمی کند.

و زنی که در حال مرض موت طلاق داده شده در ربع یا ثمن - با شرائط گذشته - شریک می باشد.

مسئله ۵ - شوهر از تمام ترکه زوجه اش - از منقول و غیر منقول - ارث می برد. و زن نیز از منقولات، مطلقاً ارث می برد. ولی از زمینها مطلقاً نه از عین و نه از قیمت آنها ارث نمی برد، خواه زمینها دارای زراعت و درخت و ساختمان و غیر آنها، باشد یا نباشد. و فقط از قیمت مصالح ساختمانی مانند تنه درخت، تخته، آجر و مانند اینها و همچنین از قیمت درخت و نخل، ارث می برد. و بین اقسام ساختمان مانند سنگ آسیاب و حمام و دکان و اصطبل و غیر اینها فرقی نیست. و در درختها بین کوچک و بزرگ و خشک که جهت بریده آماده است ولی هنوز قطع نشده و شاخه های خشک و سعف این چنینی که متصل به درخت می باشد، فرقی نیست.

مسئله ۶ - مقصود از اعیانی که زوجه از قیمت آنها ارث می برد آن اعیانی است که در وقت مردن، موجود باشند. پس اگر نما و زیاده عینی از وقت مردن تا وقت تقسیم، از آنها پیدا شود از این نما و زیادی ارث نمی برد.

مسئله ۷ - معیار در قیمت، روز دفع است نه روز مرگ؛ پس اگر قیمت آن بر قیمت وقت مرگ بیشتر شود از آن ارث می برد. و اگر قیمت کم شود از سهم او کم می شود، البته با تفاوت دو قیمت، احتیاط مصالحه است.

مسألة ٨- طريق التقويم أن تقوم الآلات و الشجر و النخل باقية في الأرض مجاناً إلى أن تفضى و تعطى حصتها من ذلك، فلوزادت قيمتها مثبتة إلى أن تفضى عنها غير مثبتة فلها الزيادة.

مسألة ٩- المدار كون الآلات مثبتة حين الموت، فلو خربت البناء و قطعت الأشجار قبل الموت و بقيت بتلك الحالة إلى حين الموت تراث من أعيانها كسائر المنقولات، و من المنقول الثمر على الشجر و الزرع و البذر المزروع، و كذا القدر المثبت في الدكان ليطبخ فيه، فان الظاهر أنه من المنقول، كما أن الظاهر أن الدولاب و العريش الذي يكون عليه أغصان الكرم من غير المنقول.

مسألة ١٠- الأقوى أن الزوجة تستحق القيمة، و يجوز لها أن لا تقبل نفس الأعيان، كما ليس لها مطالبة الأعيان.

مسألة ١١- لا يجوز للزوجة التصرف في الأعيان التي تستحق قيمتها بلا رضا سائر الورثة، و الأحوط لسائر الورثة عدم التصرف فيها قبل أداء قيمتها بغير إذنها.

مسألة ١٢- لو زوج الصغيرة أبوها أو جدها لأبيها بالكفو بمهر المثل أو الأكثر يرثها الزوج و ترثه، و كذا لو زوج الصغيرين أبوهما أو جدهما لأبيهما، بل لو كان التزويج بالكفو بدون مهر المثل مع عدم المفسدة فضلاً عما كان فيه الصلاح، و كذا لو زوج الحاكم في مورد جاز له التزويج وقد مر بعض ما يناسب المقام في النكاح.

مسألة ١٣- الارث بسبب الولاء غير مبتلى به إلا بسبب الامامة فن مات و ليس له وارث من الطبقات المتقدمة ولا بولاء العتق و ضمان الجريرة و لم يكن له زوج يرثه الامام عليه السلام، ولو كان الوارث الزوجة فقط فالبقية بعد الربع له عليه السلام، و أمره في عصر غيبة ولي الأمر عجل الله تعالى فرجه كسائر ما للامام عليه السلام بيد الفقيه الجامع للشرائط.

مسئله ۸ - راه قیمت گذاری این است که مصالح و درخت و نخل در حالی که مجاناً تا اینکه از بین رود در زمین باقی بماند قیمت شود و حصه اش از آن داده می شود.

پس اگر قیمت آنها در حالی که ثابتند تا اینکه از بین بروند از آن در حالی که ثابت نباشند زیادتر باشد زیادی مال زن می باشد.

مسئله ۹ - معیار آن است که مصالح در وقت فوت، ثابت باشند؛ پس اگر ساختمان خراب شود و درختها قطع شود قبل از مرگ و به همان حالت تا وقت مرگ باقی بمانند از اعیان آنها مانند بقیه منقولات ارث می برد. و میوه روی درخت و زراعت و بذر کاشته شده، از منقولات می باشد.

و همچنین است دیگ ثابت در دکان تا غذا در آن پخته شود؛ زیرا ظاهر آن است که از منقولات می باشد، کما اینکه ظاهر آن است که دولاب، و داربست بوته انگور که شاخه های انگور روی آن قرار دارد از غیر منقول است.

مسئله ۱۰ - زوجه بنا بر اقوی مستحق قیمت است و برایش جایز است که خود اعیان را قبول نکند کما اینکه حق مطالبه اعیان را ندارد.

مسئله ۱۱ - برای زوجه تصرف در اعیانی که مستحق قیمت آنها است بدون رضایت بقیه ورثه جایز نیست و احوط برای بقیه ورثه آن است قبل از پرداخت قیمت آنها، بدون اذن زوجه در آنها تصرف نمایند.

مسئله ۱۲ - اگر صغیره را پدرش یا جد پدرش به کفو او به مهرالمثل یا بیشتر تزویج نماید زوج از زوجه ارث می برد و زوجه هم از زوج ارث می برد. و همچنین است اگر صغیره و صغیر را پدرشان یا جد پدرشان به همدیگر تزویج نمایند. بلکه همچنین است اگر تزویج به کفو او بدون مهرالمثل با نبود مفسده باشد تا چه رسد به اینکه صلاح در آن باشد. و همچنین است اگر حاکم او را ازدواج دهد در موردی که برای حاکم تزویج او جایز است. و تحقیقاً بعضی از آنچه که مناسب این مقام است در نکاح گذشت.

مسئله ۱۳ - ارث به سبب ولاء، مبتلا به نیست مگر به سبب امامت؛ پس اگر کسی بمیرد و از طبقات گذشته و ولای عتق و ضمان جریره، وارثی نداشته باشد و زوج هم نداشته باشد، امام (علیه السلام) از او ارث می برد.

و اگر وارث، تنها زوجه باشد بقیه ارث بعد از ربع آن، مال امام (علیه السلام) است و امر آن در عصر غیبت ولی امر - عجل الله تعالی فرجه - مانند بقیه آنچه که برای امام (علیه السلام) است، در دست فقیه جامع شرایط است.

وأما اللواحق ففيها فصول:

## الأول

### في ميراث الخنثى

مسألة ١ - لو كان بعض الوراث خنثى بأن كان له فرج الرجال و النساء فان أمكن تعيين كونه رجلاً أو امرأة باحدى المرجحات المنصوصة أو غير المنصوصة فهو غير مشكل، و يعمل على طبقها، وإلا فهو مشكل.

مسألة ٢ - المرجحات المنصوصة أمور: الأول - أن يبول من أحد الفرجين دائماً أو غالباً بحيث يكون البول من غيره نادراً كالمعدوم، وإلا فحل إشكال، فيرث على الفرغ الذي يبول منه، فان بال من فرج الرجال يرث ميراث الذكر، وإن بال من فرج النساء يرث ميراث الأنثى. الثاني - سبق البول من أحد الفرجين دائماً أو غالباً بنحو عد ما عداه كالمعدوم لو بال منها، فان سبق مما للرجال يرث ميراث الذكر، وإن سبق مما للنساء يرث ميراث الأنثى. الثالث - قيل تأخر الانقطاع من أحد الفرجين دائماً أو غالباً مع فقد الأمانة الثانية، وفيه إشكال لا يترك الاحتياط بالتصالح مع فقد سائر الأمارات. الرابع - عد الأضلاع، فان كان أضلاع جنبه الأيمن أكثر من الأيسر فهو من الرجال و يرث إرث الذكر، و إن كانتا متساويتين يرث إرث الأنثى.

مسألة ٣ - لو فقدت العلام المنصوصة فان كانت فيه علام خاصة بالنساء كروية الدم حسب ما ترى النساء أو خاصة بالرجال كانبات اللحية مثلاً فان حصل منها الاطمئنان يحكم بحسبه، وإلا فهو من المشكل.

مسألة ٤ - الخنثى المشكل أي الذي لا تكون فيه المرجحات المنصوصة ولا

اما الحاقیه‌ها در چند فصل است:

## [فصل] اوّل

### در میراث (ارثیه) خنقی است

مسأله ۱- اگر بعضی از ورثه‌ها خنقی باشد، به اینکه دارای عورت مردان و زنان باشد، پس اگر به یکی از مرجحات منصوص و غیر منصوص، تعیین اینکه او مرد است یا زن، ممکن باشد، او خنق‌نای غیر مشکل است و بر طبق مرجحات عمل می‌شود و اگر ممکن نباشد او خنق‌نای مشکل است.

مسأله ۲- مرجحات منصوصه چند امر است: اول اینکه: از یکی از دو عورت - دائماً یا غالباً - ادرار نماید به طوری که بول از غیر آن عورت، به ندرت و مانند معدوم باشد و گرنه محل اشکال است.

پس طبق آن عورتی که از آن ادرار می‌نماید، ارث می‌برد. بنا بر این، اگر از عورت مردان ادرار می‌کند ارثیه مرد را ارث می‌برد و اگر از عورت زنان بول می‌کند ارثیه زن را ارث می‌برد. دوم: سبقت گرفتن بول از یکی از دو عورت است - دائماً یا غالباً -؛ به طوری که غیر آن مانند معدوم است اگر از هر دو ادرار کنند. پس اگر از عورت مردان سبقت می‌گیرد ارثیه مرد را ارث می‌برد و اگر از عورت زنان سبقت می‌گیرد ارثیه زن را ارث می‌برد. سوم - بعضی گفته‌اند: تأخیر افتادن انقطاع آن از یکی از دو عورت - دائماً یا غالباً - با نبود نشانه دوم، ولی در آن اشکال است پس با نبود بقیه نشانه‌ها، احتیاط به مصالحه ترک نشود. چهارم - شمردن دنده‌ها است؛ پس اگر دنده‌های طرف راست او بیشتر از طرف چپش باشد از مردان می‌باشد و ارث مرد را ارث می‌برد و اگر مساوی باشند ارث زن را ارث می‌برد.

مسأله ۳- اگر علامتهای منصوص نباشند چنانچه در او نشانه‌های مخصوص زنان مانند دیدن خون طبق آنچه که زنها می‌بینند، یا نشانه‌های مخصوص مردان مانند رویدن موی محاسن مثلاً باشد، پس اگر از آنها اطمینان حاصل شود طبق آن حکم می‌شود و گرنه از مشکل می‌باشد.

مسأله ۴- خنق‌نای مشکلی که در او مرجحات منصوص و علاماتی که موجب اطمینان است،

العلائم الموجبة للاطمئنان يرث نصف نصيب الرجال ونصف نصيب النساء.  
مسألة ٥ - لو لم يكن لشخص فرج الرجال ولا النساء وخرج بوله من محل آخر كدبره فالأقوى العمل بالقرعة.

مسألة ٦ - لو كان لشخص رأسان على صدر واحد أو بدنان على حقو واحد فطريق الاستعلام أن يوقظ أحدهما فإن انتبه دون الآخر فهما إثنان يورثان ميراث الاثنين، وإن انتبها يورث إرث الواحد، ثم إن لهذا الموضوع فروعاً كثيرة جداً سيالة في أبواب الفقه المذكور بعضها في المفصلات.

## الفصل الثاني

### في ميراث الغرقى والمهدوم عليهم

مسألة ١ - لو مات إثنان بينهما توارث في آن واحد بحيث يعلم تقارن موتها فلا يكون بينهما توارث، سواء ماتا أو مات أحدهما حتف أنف أو بسبب، كان السبب واحداً أو لكل سبب، فيرث من كل منهما الحي من وراثته حال موته، و كذا الحال في موت الأكثر من إثنين.

مسألة ٢ - لو مات إثنان حتف أنف أو بسبب وشك في التقارن و عدمه أو علم عدم التقارن وشك في المتقدم والمتأخر فان علم تاريخ أحدهما المعين يرث الآخر أي مجهول التاريخ منه دون العكس، و كذا في أكثر من واحد، ولا فرق في الأسباب كما تقدم.

مسألة ٣ - لو مات إثنان وشك في التقارن والتقدم والتأخر ولم يعلم التاريخ فان كان سبب موتها الغرق أو الهدم فلا إشكال في إرث كل منها من الآخر، و إن كان السبب غيرهما أي سبب كان أو كان الموت حتف أنف أو اختلفا في الأسباب فهل يحكم بالقرعة أو التصالح أو كان حكمه حكم الغرقى والمهدوم عليهم؟ وجوه، أقواها الأخير وإن كان الاحتياط بالتصالح مطلوباً سيما فيما كان

نیست نصف سهم مردان و نصف سهم زنان را ارث می برد.

مسئله ۵- اگر شخصی عورت مردان و همچنین عورت زنان را نداشته باشد و بول او از جای دیگر مثل دبر او بیرون بیاید اقوی عمل به قرعه است.

مسئله ۶- اگر برای شخصی روی یک سینه دو سر یا روی یک کفل دو بدن باشد راه استعمال آن این است که یکی از آنها بیدار شود پس اگر او بیدار شد، نه دیگری، آنها دو نفر می باشند و سهم دو نفر را ارث می برند و اگر هر دو بیدار شدند ارث یک نفر را ارث می برند. البته این موضوع جداً فروع زیادی دارد که در ابواب فقه جریان دارد و بعضی از آنها در مفصلات ذکر شده است.

## [فصل] دَوَم

### درمیراث افرادی که غرق شده و افرادی که در زیرآوار قرار گرفته اند

مسئله ۱- اگر دو نفری که از همدیگر ارث می برند، در آن واحد بمیرند، به طوری که همزمان بودن مرگ آنها معلوم باشد، پس توارثی بین آنها نیست خواه هر دو یا یکی از آنها به مرگ طبیعی بمیرند یا به سببی باشد، و این سبب یکی باشد یا برای هر یک سببی باشد؛ پس شخص زنده ای که در حال مرگ او، از ورثه او می باشد از هر یک از آنان، ارث می برد. و همچنین است حال در موت بیشتر از دو نفر.

مسئله ۲- اگر دو نفر به مرگ طبیعی یا به سببی بمیرند و در همزمان بودن و عدم آن شک شود یا معلوم باشد که همزمان نبوده ولی در مقدم و مؤخر آنان شک باشد چنانچه تاریخ یکی از آنها که معین است معلوم باشد، دیگری، یعنی فردی که تاریخ مرگش مجهول است از او ارث می برد -نه عکس آن-. و همچنین است در بیشتر از یک نفر. و در اسباب، فرقی نیست، کما اینکه گذشت.

مسئله ۳- اگر دو نفر بمیرند و در همزمان و تقدم و تأخر آن شک باشد و تاریخ آن هم معلوم نباشد، پس اگر سبب مرگ آنها غرق شدن یا فرو ریختن ساختمان و خراب شدن آن است بدون اشکال هر یک از آنها از دیگری ارث می برند و اگر سبب آن -غیر از آنها- هر سببی باشد یا مرگ طبیعی باشد یا در اسباب مختلف باشند، آیا حکم به قرعه یا مصالحه می شود یا حکم آن همان حکم غرق شده و مهدوم علیه است؟ چند وجه دارد که اقوای آنها آخری است؛ اگر چه

موتها أو موت أحدهما حتف أنف، ويجري الحكم في موت الأكثر من إثنين.  
 مسألة ٤ - لو ماتا و علم تقدم أحدهما على الآخر و شك في المتقدم و جهل تاريخها فالأقوى الرجوع إلى القرعة سواء كان السبب الغرق أو الهدم أو غيرهما أو ماتا أو أحدهما حتف أنف.

مسألة ٥ - طريق التوريث من الطرفين أن يفرض حياة كل واحد منهما حين موت الآخر و يرث من تركته حال الموت ثم يرث وارثه الحي ما ورثه، نعم لا يرث واحد منهما مما ورث الآخر منه، فلو مات ابن و أب و لم يعلم التقدم و التأخر و التقارن و كان للأب غير الابن الذي مات معه ابنة و كان ما تركه تسعمائة و كان للابن الميت ابن و ما تركه ستمائة فيفرض أولاً موت الأب و حياة الابن فيرث من أبيه ستمائة ثلثي التركة، و هي حق ابنه أي ابن ابن الميت، و الباقي حق أخته، ثم يفرض موت الابن و حياة الأب فيرث منه مائة سدس تركته، و يؤتي ابنته، و الباقي حق ابن ابنه.

مسألة ٦ - يشترط في التوريث من الطرفين عدم الحاجب من الارث في كل منهما، ولو كان أحدهما محجوباً يرث منه صاحبه، كما أنه لو لم يكن لأحدهما ما ترك من مال أو حق يرث ممن له ذلك، فلا يشترط في إرثه منه إرث الطرف منه.

## الفصل الثالث

### في ميراث المجوس وغيرهم من الكفار

مسألة ١ - المجوس و غيرهم من فرق الكفار قد ينكحون المحرمات عندنا بمقتضى مذهبهم على ما قيل، و قد ينكحون المحللات عندنا، فلهم نسب و سبب صحيحان و فاسدان.

مسألة ٢ - لا يرث مجوسي ولا غيره ممن لا يكون بينه و بينه نسب أو سبب



احتیاط به مصالحه مطلوب است، مخصوصاً اگر مرگ آنها یا مرگ یکی از آنها طبیعی باشد. و این حکم، در مرگ بیشتر از دو نفر هم جریان دارد.

مسئله ۴ - اگر هر دو بمیرند و معلوم باشد که یکی از آنها بردیگری مقدم است ولیکن در اینکه کدام یک مقدم است شک باشد و تاریخ هر دو مجهول باشد اقوی رجوع به قرعه است خواه سبب آن، غرق باشد یا خراب شدن یا غیر آنها، یا هر دو یا یکی از آنها طبیعی بمیرد.

مسئله ۵ - راه ارث بردن هر دو طرف این است که زنده بودن هر یک از آنها در وقت مردن دیگری، فرض شود و از ترکه او در وقت مرگ، ارث ببرد؛ سپس وارث زنده او، آنچه را که او به ارث برده، ارث می برد. البته هیچ یک از آنها از آنچه که دیگری از او ارث برده، ارث نمی برند. پس اگر پسر و پدری بمیرند و تقدم و تاخر و تقارن مرگها معلوم نباشد و این پدر غیر از پسری که با او مرده، دختری داشته باشد و ترکه اش نهصد باشد و پسر میت، پسری داشته باشد و آنچه را که ترکه گذاشته ششصد باشد، پس اولاً مرگ پدر و زنده بودن پسر فرض می شود و از پدرش ششصد که دو ثلث ترکه است ارث می برد و آن حق پسرش یعنی پسر پسر میت می باشد و بقیه حق خواهر او است. سپس مردن پسر و زنده بودن پدر فرض می شود پس، از پسر، صد که سدس ترکه اش است ارث می برد و به دخترش داده می شود و بقیه حق پسر پسرش است.

مسئله ۶ - در ارث بردن هر دو طرف، مانع نبودن از ارث در هر یک از آنها شرط است. و اگر یکی از آنها محجوب باشد طرفش از او ارث می برد کما اینکه اگر یکی از آنها، ترکه ای از مال یا حق نداشته باشد از کسی که ترکه دارد ارث می برد پس در ارث او از طرف، ارث بردن طرف از او شرط نیست.

## [فصل] سوم

### در میراث مجوس و غیر آنان از کفار است

مسئله ۱ - مجوس و غیر آنها از فرقه های کفار گاهی طبق مذهبشان - بنابر آنچه که گفته شده است - با کسانی که ما آنان را محرمان می دانیم ازدواج می کنند و گاهی با کسانی که ما آنان را حلال می دانیم ازدواج می کنند؛ پس اینها دارای نسب و سبب صحیح و نسب و سبب فاسد هستند.

مسئله ۲ - مجوسی و غیر او، از کسی که بین آنها نسب و سبب صحیحی در مذهبش نیست، ارث نمی برد.

صحيح في مذهبه.

مسألة ٣ - لو كان نسب أو سبب صحيح في مذهبهم و باطل عندنا كما لو نكح أحدهم بأمه أو بنته و أولدها فهل لا يكون بين الولد وبينهما و كذا بين الزوج و الزوجة توارث مطلقا، و إنما التوارث بالنسب و السبب الصحيحين عندنا، أو يكون التوارث بالنسب ولو كان فاسداً و بالسبب الصحيح دون الفاسد، أو يكون بالأمرين صحيحهما و فاسدهما؟ وجوه و أقوال أقواها الأخير.

مسألة ٤ - لو اجتمع موجبان للارث أو أكثر لأحدهم يرث بالجميع مثل أم هي زوجته، فلها نصيب الزوجة من الربع أو الثمن و نصيب الأمومة، ولو ماتت فله نصيب الزوج والابن.

مسألة ٥ - لو اجتمع سببان و كان أحدهما مانعاً من الآخر ورث من جهة المانع فقط مثل بنت هي أخت من أم، فلها نصيب البنت لا الأخت، و بنت هي بنت بنت، فلها نصيب البنت فقط.

مسألة ٦ - لو كان لامرأة زوجان أو أكثر و صح في مذهبهم فمات فالظاهر أن يرث الزوج أي النصف أو الربع يقسم بينهم بالسوية كإرث الزوجات منه، ولو مات أحد الزوجين فلها منه نصيبها من الربع أو الثمن، ولو ماتا فلها من كل منها نصيبها من الربع أو الثمن.

مسألة ٧ - لو تزوجوا بالسبب الفاسد عندهم و الصحيح عندنا فلا يبعد جريان حكم الصحيح عليه، و لكن ألزموا فيما عليهم بما ألزموا به أنفسهم.

مسألة ٨ - المسلم لا يرث بالسبب الفاسد، فلو تزوج أحد محارمه لم يتوارثا بهذا التزويج و إن فرض كونه عن شبهة، فلو تزوج أمه من الرضاع أو من الزنا فلا يتوارثان به.

مسألة ٩ - المسلم يرث بالنسب الصحيح و كذا الفاسد لو كان عن شبهة، فلو اعتقد أن أمه أجنبية فتزوجها و أولد منها يرث الولد منها و هما منه، فيأتي في المسلم مع الشبهة الفروع التي تتصور في المجوس. و لا فرق في الشبهة بين الموضوعية

مسأله ۳ - اگر نسب یا سبب صحیحی در مذهبشان - و باطل در نزد ما - باشد کما اینکه اگر یکی از آنها با مادرش یا با دخترش ازدواج نماید و او صاحب بچه شود، آیا بین فرزند و بین آنها و همچنین بین زوج و زوجه، توارثی مطلقاً نیست و فقط توارث به نسب و سبب صحیح نزد ما است، یا توارث به نسب است - ولو اینکه باطل باشد - و به سبب صحیح - نه فاسد - است، یا به نسب صحیح و سبب صحیح و به نسب فاسد و سبب فاسد است؟ چند وجه و چند قول دارد که اقوای آنها آخری است.

مسأله ۴ - اگر دو موجب ارث یا بیشتر برای یکی از آنها جمع شود با همه آنها ارث می برد، مانند مادر که زوجه اش است که برای او سهم زوجه - از ربع یا ثمن - و سهم مادری می باشد. و اگر او بمیرد برای مرد سهم زوج و پسر می باشد.

مسأله ۵ - اگر دو سبب جمع شود که یکی از آنها مانع دیگری باشد فقط از جهت مانع ارث می برد؛ مثل دختری که خواهر مادری است پس برای او سهم دختر است نه خواهر. و دختری که دختر دختر است پس برای او فقط سهم دختر است.

مسأله ۶ - اگر برای زنی دو زوج یا بیشتر باشد - و در مذهبشان صحیح باشد - و این زن بمیرد ظاهر آن است که ارث زوج یعنی نصف یا ربع بین آنها به طور مساوی تقسیم می شود مانند ارث زوجه ها از او. و اگر یکی از دو زوج بمیرد زن سهم ربع یا ثمن را از او می برد. و اگر هر دو زوج بمیرند زن از هر کدام از آنها سهم ربع یا ثمن را می برد.

مسأله ۷ - اگر به سببی که نزد آنها فاسد و نزد ما صحیح است ازدواج نمایند بعید نیست که حکم سبب صحیح بر آن جاری شود، لیکن در موردی که علیه آنها است ملزم می شوند به آنچه که بر خودشان لازم نموده اند.

مسأله ۸ - مسلمان به سبب فاسد، ارث نمی برد؛ پس اگر با یکی از محارمش ازدواج نماید، به سبب این ازدواج از همدیگر ارث نمی برند، اگر چه فرض شود که از روی شبهه باشد. پس اگر با مادر رضاعی یا مادر زنایی خود ازدواج نماید به سبب این ازدواج از همدیگر ارث نمی برند.

مسأله ۹ - مسلمان به نسب صحیح و همچنین به نسب فاسد - اگر از شبهه باشد - ارث می برد؛ پس اگر معتقد باشد که مادرش اجنبی است با او ازدواج نماید و از او دارای فرزند شود فرزند از مادر و پدر، و آنها از او ارث می برند.

پس فروعی که در مجوس تصور می شود در مسلمانی که به شبهه ازدواج نموده، می آید. و در ازدواج شبهه ای بین شبهه موضوعی و حکمی فرقی نیست.

والحكيمية.

مسألة ١٠ - لو اختلف اجتهاد فقيهين في صحة تزويج وفساده كتزويج أم  
المزني بها أو المختلقة من ماء الزاني فتزوج القائل بالصحة أو مقلده ليس للقائل  
بالفساد ترتيب آثار الصحة عليه، فلا توارث بينهما عند المبطل.

مسئله ۱۰ - اگر اجتهاد دو فقیه در صحت ازدواج و فساد آن مختلف باشد مانند تزویج زانی با مادر کسی که به او زنا کرده یا تزویج زانی با زنی که از آب زانی خلق شده باشد، پس کسی که قائل به صحت آن است یا مقلد او است با او ازدواج نماید، برای کسی که قائل به فساد آن است حق ترتیب آثار صحت بر آن را ندارد. پس نزد کسی که آن را باطل می داند، توارثی بین آنها نیست.

## كتاب القضاء

و هو الحكم بين الناس لرفع التنازع بينهم بالشرائط الآتية، و منصب القضاء من المناصب الجليلة الثابتة من قبل الله تعالى للنبي صلى الله عليه وآله و من قبله للأئمة المعصومين عليهم السلام، و من قبلهم للفقهاء الجامع للشرائط الآتية. ولا يخفى أن خطره عظيم، وقد ورد «أن القاضي على شفير جهنم» و عن أميرالمؤمنين عليه السلام أنه قال: «يا شريح قد جلست مجلساً لا يجلسه إلا نبي أو وصي نبي أو شقي» و عن أبي عبدالله عليه السلام «اتقوا الحكومة فان الحكومة إنما هي للامام العالم بالقضاء العادل في المسلمين لنبي أو وصي نبي» و في رواية «من حكم في درهمين بغير ما أنزل الله عزوجل فقد كفر» و في أخرى «لسان القاضي بين جمرتين من نار حتى يقضي بين الناس فاما في الجنة وإما في النار» و عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «القضاة أربعة: ثلاثة في النار و واحد في الجنة، رجل قضى بجزور و هو يعلم فهو في النار، و رجل قضى بجزور و هو لا يعلم فهو في النار، و رجل قضى بالحق و هو يعلم فهو في الجنة» و لو كان موقوفاً على الفتوى يلحقه خطر الفتوى أيضاً، ففي الصحيح قال أبو جعفر عليه السلام: «من أفتى الناس بغير علم ولا هدى من الله لعنه ملائكة الرحمة و ملائكة العذاب، و لحقه وزر من

## کتاب قضا

و آن حکم بین مردم است جهت رفع تنازع بین آنان، با شرائطی که می آید. و منصب قضاوت از مناصب جلیله ای است که از طرف خدای متعال، برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و از طرف او برای ائمه معصومین (علیهم السّلام) و از طرف آنان برای فقیه جامع شرایطی که می آید ثابت است. و مخفی نماند که قضاوت شأن بزرگی دارد و تحقیقاً وارد شده است که: «قاضی به درستی در پرتگاه جهنم قرار گرفته است». و از امیرالمؤمنین (علیه السّلام) است که فرمود: «ای شریح جایگاهی نشسته ای که فقط پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی در آنجا می نشیند»<sup>۱</sup>. و از امام صادق (علیه السّلام) است که: «از حکومت بترسید زیرا حکومت فقط مال امامی است که عالم به قضاوت و عادل در مسلمین است، برای پیغمبر یا وصی پیغمبر است»<sup>۲</sup>. و در روایتی است که: «کسی که در دو درهم به غیر آنچه که خدای عزوجل نازل فرموده حکم نماید تحقیقاً کافر شده است»<sup>۳</sup>. و در روایت دیگری است که: «زبان قاضی بین دو جمره از آتش است تا اینکه بین مردم قضاوت کند پس یا در بهشت است و یا در آتش»<sup>۴</sup>. و از امام صادق (علیه السّلام) است که فرموده: «قاضی ها چهار قسم می باشند سه قسم آنها در آتش و یک قسم در بهشت می باشد: مردی که به ظلم قضاوت می کند و حال آنکه می داند، این مرد در آتش است. و مردی که به ظلم قضاوت می کند و حال آن که نمی داند پس این مرد در آتش است و مردی که به حق قضاوت می کند و حال آنکه نمی داند پس این مرد در آتش است و مردی که به حق قضاوت می کند و حال آنکه می داند پس این مرد در بهشت است»<sup>۵</sup>. و اگر قضاوت برفتنی توقف داشته باشد خطر فتوی هم به آن ملحق می باشد پس در حدیث صحیح است که امام باقر (علیه السّلام) فرموده: «کسی که برای مردم به غیر علم و هدایت الهی، فتوی دهد ملائکه رحمت و ملائکه عذاب او را لعنت می کنند و وزیر کسی که به فتوی او عمل کرده، به او ملحق است»<sup>۶</sup>.

(۱) و (۲) وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب قضا، باب ۳ از ابواب صفات قاضی، ح ۲ و ۳.

(۳) وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب قضا، باب ۵ از ابواب صفات قاضی، ح ۲.

(۴) وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب قضا، باب ۲ از ابواب آداب قاضی، ح ۳.

(۵) وسائل الشیعه، ج ۱۸، کذب قضا، باب ۴ از ابواب صفات قاضی، ح ۶.

(۶) وسائل الشیعه، ج ۱۸، کتاب قضا، باب ۴ از ابواب صفات قاضی، ح ۱.

عمل بفتياه».

مسألة ١ - يحرم القضاء بين الناس ولو في الأشياء الحقيرة إذا لم يكن من أهله، فلو لم يرنفسه مجتهداً عادلاً جامعاً لشرائط الفتيا والحكم حرم عليه تصديده وإن اعتقد الناس أهليته، ويجب كفاية على أهله، وقد يتعين إذا لم يكن في البلد أو ما يقرب منه مما لا يتعسر الرفع إليه من به الكفاية.

مسألة ٢ - لا يتعين القضاء على الفقيه إذا كان من به الكفاية ولو اختاره المترافعان أو الناس.

مسألة ٣ - يستحب تصدي القضاء لمن يثق بنفسه القيام بوظائفه، والأولى تركه مع وجود من به الكفاية، لما فيه من الخطر والتهمة.

مسألة ٤ - يحرم الترافع إلى قضاة الجور: أي من لم يجتمع فيهم شرائط القضاء، فلو ترافع إليهم كان عاصياً، وما أخذ بحكمهم حرام إذا كان دينياً، وفي العين إشكال إلا إذا توقف استيفاء حقه على الترافع إليهم، فلا يبعد جوازه سيما إذا كان في تركه حرج عليه، وكذا لو توقف ذلك على الحلف كاذباً جاز.

مسألة ٥ - يجوز لمن لم يتعين عليه القضاء الارتزاق من بيت المال ولو كان غنياً، وإن كان الأولى الترك مع الغنى، ويجوز مع تعيينه عليه إذا كان محتاجاً، ومع كونه غنياً لا يخلو من إشكال وإن كان الأقوى جوازه. وأما أخذ الجعل من المتخاصمين أو أحدهما فالأحوط الترك حتى مع عدم التعيين عليه، ولو كان محتاجاً يأخذ الجعل أو الأجر على بعض المقدمات.

مسألة ٦ - أخذ الرشوة وإعطاؤها حرام إن توصل بها إلى الحكم له بالباطل، نعم لو توقف التوصل إلى حقه عليها جاز للدافع وإن حرم على الآخذ، وهل يجوز الدفع إذا كان محقاً ولم يتوقف التوصل إليه عليها؟ قيل: نعم، والأحوط الترك، بل لا يخلو من قوة، ويجب على المرتشي إعادتها إلى صاحبها من غير فرق في جميع ذلك، بين أن يكون الرشاء بعنوانه أو بعنوان الهبة أو الهدية أو البيع المحاباتي ونحو ذلك.



مسئله ۱- قضاوت در بین مردم ولو در چیزهای کوچک - در صورتی که اهل آن نباشد - حرام است؛ پس اگر خود را مجتهد عادل و جامع شرایط فتوی و حکومت، نمی بیند تصدی آن بر او حرام است اگر چه مردم اعتقاد به اهلیت او داشته باشند. و بر اهل آن به طور کفایتی واجب است؛ و گاهی وجوب آن تعیین می شود و آن در صورتی است که در شهر یا نزدیک آن از آنچه که بردن مرافعه نزد آن مشکل نباشد کسی که کفایت کند، نباشد.

مسئله ۲- قضاوت بر فقیه تعیین پیدا نمی کند در صورتی که کسی که به او کفایت است باشد ولو اینکه هر دو طرف مرافعه یا مردم، او را اختیار کرده باشند.

مسئله ۳- برای کسی که به خودش اطمینان دارد که به وظایفش قیام نماید، تصدی قضاوت مستحب است. و با وجود کسی که به او کفایت است، ترک آن بهتر است، زیرا دارای خطر و تهمت است.

مسئله ۴- بردن مرافعه به پیش قضاوت جور یعنی کسانی که دارای شرایط قضاوت نیستند حرام است؛ پس اگر مرافعه را به پیش آنها برد معصیت کار است و آنچه را که به حکم آنان گرفته در صورتی که دین باشد حرام است و در عین، اشکال است مگر اینکه استیفای حقیقش بر مرافعه نزد آنها، توقف داشته باشد، که در این صورت، جواز آن مخصوصاً اگر در ترک آن برایش حرج باشد بعید نیست.

و همچنین اگر استیفای آن متوقف بر قسم دروغ باشد جایز است.

مسئله ۵- برای کسی که قضاوت بر او متعین نیست، ارتزاق از بیت المال اگر چه بی نیاز باشد جایز است هر چند در صورت بی نیازی ترک آن بهتر است. و اگر بر او متعین باشد در صورت نیایش، جایز است ولی اگر بی نیازی باشد خالی از اشکال نیست؛ اگر چه اقوی جواز آن است. اما گرفتن جعل از دو طرف مخاصمه یا یکی از آنها، در صورت عدم تعیین بر او، احوط ترک آن است. و اگر محتاج باشد جعل یا مزد را برای بعضی از مقدمات قضاوت می گیرد.

مسئله ۶- گرفتن و دادن رشوه اگر برای این باشد که به خاطر آن برای رشوه دهنده به باطل حکم نماید حرام است. ولی اگر رسیدن به حقیقش بر آن متوقف باشد برای رشوه دهنده جایز است اما برای گیرنده آن حرام می باشد. و آیا پرداخت رشوه - در صورتی که محق باشد، و رسیدن به آن متوقف بر آن نباشد - جایز است (یا نه)؟ بعضی گفته اند: بلی. ولی احوط ترک است بلکه خالی از قوت نمی باشد. و اعاده آن به صاحبش، بر مرتشی واجب است. و در تمام اینها بین اینکه رشوه به عنوان رشوه باشد یا به عنوان هبه یا هدیه یا بیع محاباتی و مانند اینها، فرقی نمی کند.

مسألة ٧ - قيل من لا يقبل شهادته لشخص أو عليه لا ينفذ حكمه كذلك كشهادة الولد على والده و الخصم على خصمه، و الأقوى نفوذه و إن قلنا بعدم قبول شهادته.

مسألة ٨ - لو رفع المتداعيان اختصاصهما إلى فقيه جامع للشرائط فنظر في الواقعة و حكم على موازين القضاء لا يجوز لها الرفع إلى حاكم آخر، وليس للحاكم الثاني النظر فيه و نقضه، بل لو تراضى الخصمان على ذلك فالمتجه عدم الجواز، نعم لو ادعى أحد الخصمين بأن الحاكم الأول لم يكن جامعاً للشرائط - كأن ادعى عدم اجتهاده أو عدالته حال القضاء - كانت مسموعة يجوز للحاكم الثاني النظر فيها، فإذا ثبت عدم صلوحه للقضاء نقض حكمه كما يجوز النقض لو كان مخالفاً لضروري الفقه بحيث لو تنبه الأول يرجع بمجرد لظهور غفلته، و أما النقض فيما يكون نظرياً اجتهادياً فلا يجوز. ولا تسمع دعوى المدعي ولو ادعى خطأه في اجتهاده.

مسألة ٩ - لو افتقر الحاكم إلى مترجم لسماع الدعوى أو جواب المدعى عليه أو الشهادة يعتبر أن يكون شاهدين عدلين.

### القول في صفات القاضي وما يناسب ذلك

مسألة ١ - يشترط في القاضي البلوغ والعقل و الايمان و العدالة و الاجتهاد المطلق و الذكورة و طهارة المولد و الأعلمية ممن في البلد أو ما يقربه على الأحوط، و الأحوط أن يكون ضابطاً غير غالب عليه النسيان، بل لو كان نسيانه بحيث سلب منه الاطمئنان فالأقوى عدم جواز قضائه، و أما الكتابة ففي اعتبارها نظر، و الأحوط اعتبار البصر و إن كان عدمه لا يخلو من وجه.

مسألة ٢ - تثبت الصفات المعتبرة في القاضي بالوجدان و الشيع المفيد للعلم

مسئله ۷. بعضی گفته اند: کسی که شهادتش به نفع شخصی یا علیه او قبول نمی شود حکم او هم چنین نافذ نمی باشد، مانند شهادت فرزند بر والدش و دشمن بر دشمنش. ولی اقوی نفوذ آن است اگر چه شهادت او را قبول ندانیم.

مسئله ۸. اگر دو طرف دعوی، مخاصمه شان را نزد فقیه جامع شرایط بردند و او نگاهی به واقعه آنها افکند و بر اساس موازین قضاوت، حکم نمود برای طرفین جایز نیست که دعوی را نزد حاکم دیگر ببرند. و حاکم دوم حق نظر در آن و نقض آن را ندارد، بلکه اگر هر دو طرف مخاصمه بر این راضی شوند متوجه عدم جواز است. ولی اگر یکی از دو خصم، ادعا کند که حاکم اول جامع شرایط نبود مثل اینکه ادعا کند که اجتهاد یا عدالت را در حال قضاوت نداشته، ادعایش مسموع است و برای حاکم دوم جایز است که در آن نظر نماید. پس اگر عدم صلاحیت او برای قضاوت ثابت شود، حکم او را نقض می نماید کما اینکه نقض حکم او - اگر مخالف ضرورت فقه باشد به طوری که اگر به اولی توجه داده شود به مجرد آن از حکم اولیش بر می گردد زیرا غفلتش آشکار می شود - جایز می باشد. و اما نقض آن در جایی که طبق نظر اجتهادیش بوده، جایز نمی باشد و ادعای مدعی مسموع نیست اگر چه ادعا کند که در اجتهادش خطا نموده است.

مسئله ۹. اگر حاکم به خاطر شنیدن دعوی یا جواب مدعی علیه یا شهادت، محتاج به مترجم باشد، معتبر است که دو شاهد عادل باشند.

## صفات قاضی

### و آنچه که مناسب آن است

مسئله ۱. شرط است در قاضی بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و اجتهاد مطلق و مرد بودن و طهارت مولد (حلال زاده بودن) و اعلیّت بر کسانی که در شهر یا نزدیک آن است بنا بر احوط. و احوط آن است که دارای حافظه باشد که فراموشی غالباً او را نگیرد، بلکه اگر فراموشی او طوری باشد که سلب اطمینان از او بشود، اقوی جایز نبودن قضاوت او است. و اما کتابت، در اعتبار آن نظر است. و احوط اعتبار بینایی است اگر چه عدم آن خالی از وجه نیست.

مسئله ۲. صفاتی که در قاضی معتبر است، به وجدان و شیاعی که مفید علم یا اطمینان باشد

أو الاطمئنان و البينة العادلة، و الشاهد على الاجتهاد أو الأعلمية لا بد و أن يكون من أهل الخبرة.

مسألة ٣ - لا بد من ثبوت شرائط القضاء في القاضي عند كل من المترافعين، ولا يكفي الثبوت عند أحدهما.

مسألة ٤ - يشكل للقاضي القضاء بفتوى المجتهد الآخر، فلا بد له من الحكم على طبق رأيه لا رأي غيره ولو كان أعلم.

مسألة ٥ - لو اختار كل من المدعي و المنكر حاكماً لرفع الخصومة فلا يبعد تقديم اختيار المدعي لو كان القاضيان متساويين في العلم، و إلا فالأحوط اختيار الأعلم، ولو كان كل منهما مدعياً من جهة و منكرأ من جهة أخرى فالظاهر في صورة التساوي الرجوع إلى القرعة.

مسألة ٦ - إذا كان لأحد من الرعية دعوى على القاضي فرفع إلى قاض آخر تسمع دعواه و أحضره، و يجب على القاضي إجابته، و يعمل معه الحاكم في القضية معاملته مع مدعيه من التساوي في الآداب الآتية.

مسألة ٧ - يجوز للحاكم الآخر تنفيذ الحكم الصادر من القاضي، بل قد يجب، نعم لو شك في اجتهاده أو عدالته أو سائر شرائطه لا يجوز إلا بعد الاحراز كما لا يجوز نقض حكمه مع الشك و احتمال صدور حكمه صحيحاً، و مع علمه بعدم أهليته ينقض حكمه.

مسألة ٨ - يجوز للقاضي أن يحكم بعلمه من دون بينة أو إقرار أو حلف في حقوق الناس، و كذا في حقوق الله تعالى، بل لا يجوز له الحكم بالبينة إذا كانت مخالفة لعلمه، أو إحلاف من يكون كاذباً في نظره، نعم يجوز له عدم التصدي للقضاء في هذه الصورة مع عدم التعيين عليه.

مسألة ٩ - لو ترافعا إليه في واقعة قد حكم فيها سابقاً يجوز أن يحكم بها على طبقه فعلاً إذا تذكر حكمه و إن لم يتذكر مستنده، و إن لم يتذكر الحكم فقامت البينة عليه جاز له الحكم، و كذا لو رأى خطه و خاتمه و حصل منها القطع أو

و بی‌تنبه عادل، ثابت می‌شود، و کسی که شهادت بر اجتهاد و اعلمیت می‌دهد حتماً باید از اهل خبره باشد.

مسئله ۳- شرایط قضاوت، در قاضی حتماً باید نزد هر یک از دو طرف مرافعه ثابت باشد و ثبوت آنها در نزدیکی از آن دو، کفایت نمی‌کند.

مسئله ۴- برای قاضی، قضاوت نمودن به فتوای مجتهد دیگر مشکل است؛ پس حتماً باید طبق رأی خودش - نه رأی دیگری ولو اینکه اعلم باشد - حکم نماید.

مسئله ۵- اگر هر کدام از مدعی و منکر، جهت رفع خصومت، حاکمی را انتخاب نماید بعید نیست که در صورت مساوی بودن هر دو قاضی در علم، اختیار مدعی مقدم باشد و گر نه احوط، اختیار اعلم است؛ و اگر هر کدام از آنها، از جهتی مدعی، و از جهتی دیگر، منکر باشد ظاهر در صورت تساوی، رجوع به قرعه است.

مسئله ۶- اگر برای فردی از رعیت دعوایی بر قاضی باشد پس مرافعه را به پیش قاضی دیگر ببرد دعوایش مسموع است و باید قاضی را احضار نماید؛ و اجابت آن بر قاضی واجب است. و حاکم باید در این قضیه، با قاضی و مدعی او در آدابی که می‌آید به طور مساوی عمل نماید.

مسئله ۷- برای حاکم دیگر تنفیذ حکمی که از قاضی صادر شده، جایز بلکه گاهی واجب است. ولی اگر در اجتهاد یا عدالت یا سایر شرایط او، شک نماید، جایز نیست مگر بعد از اینکه احراز نماید، کما اینکه نقض حکم او با شک و احتمال اینکه به طور صحیح صادر شده باشد، جایز نیست.

و در صورتی که بدانند که او اهلیت قضاوت را ندارد حکم او را نقض می‌نماید.

مسئله ۸- برای قاضی جایز است که به علمش - بدون بی‌تنبه یا اقرار یا قسم - در حقوق مردم بلکه در حقوق خدای متعال حکم نماید. بلکه اگر بی‌تنبه، مخالف علم او بود حکم به بی‌تنبه جایز نیست، و همچنین قسم دادن کسی که به نظر او دروغگو است، جایز نیست. البته برایش جایز است که در چنین صورتی اگر بر او متعین نباشد متصدی قضاوت نشود.

مسئله ۹- اگر مرافعه واقعه‌ای را نزد قاضی ببرند که قبلاً در آن واقعه حکم کرده است در صورتی که حکمش یادش باشد جایز است که طبق آن فعلاً حکم نماید اگر چه مستند آن را متذکر نباشد، و اگر حکم یادش نیاید و بی‌تنبه بر آن قائم شود برای او، حکم جایز است. و همچنین است اگر خط و مهرش را ببینند و از آنها قطع یا اطمینان به آن حاصل شود. و اگر رأی

الاطمئنان به، ولو تبدل رأيه فعلاً مع رأي سابقه الذي حكم به جاز تنفيذ حكمه إلا مع العلم بخلافه، بأن يكون حكمه مخالفاً لحكم ضروري أو إجماع قطعي، فيجب عليه نقضه.

مسألة ١٠ - يجوز للحاكم تنفيذ حكم من له أهلية القضاء من غير الفحص عن مستنده، ولا يجوز له الحكم في الواقعة مع عدم العلم بموافقته لرأيه، وهل له الحكم مع العلم به؟ الظاهر أنه لا أثر لحكمه بعد حكم القاضي الأول بحسب الواقعة، وإن كان قد يؤثر في إجراء الحكم كالتنفيذ فإنه أيضاً غير مؤثر في الواقعة وإن يؤثر في الإجراء أحياناً، ولا فرق في جواز التنفيذ بين كونه حياً أو ميتاً، ولا بين كونه باقياً على الأهلية أم لا بشرط أن لا يكون إمضاءه موجباً لاغراء الغير بأنه أهل فعلاً.

مسألة ١١ - لا يجوز إمضاء الحكم الصادر من غير الأهل سواء كان غير مجتهد أو غير عادل ونحو ذلك وإن علم بكونه موافقاً للقواعد، بل يجب نقضه مع الرفع إليه أو مطلقاً.

مسألة ١٢ - إنما يجوز إمضاء حكم القاضي الأول للثاني إذا علم بصدور الحكم منه إما بنحو المشافهة أو التواتر ونحو ذلك، وفي جوازه باقرار المحكوم عليه إشكال، ولا يكفي مشاهدة خطه وإمضائه، ولا قيام البيينة على ذلك، نعم لو قامت على أنه حكم بذلك فالظاهر جوازه.

### القول في وظائف القاضي

وهي أمور: الأول - يجب التسوية بين الخصوم - وإن تفاوتوا في الشرف والوضعة - في السلام والرد والاجلاس والنظر والكلام والانصات وطلاقة الوجه وسائر الآداب وأنواع الاكرام، والعدل في الحكم، وأما التسوية في الميل بالقلب فلا يجب، هذا إذا كانا مسلمين، وأما إذا كان أحدهما غير مسلم

فعلی او با رأی سابقش که به آن حکم نموده است، عوض شده باشد، تنفیذ حکمش جایز است، مگر اینکه علم به خلاف آن داشته باشد، به اینکه حکم او مخالف حکم ضروری یا اجماع قطعی باشد که نقض آن بر او واجب است.

مسئله ۱۰. تنفیذ حکم کسی که اهلیت قضاوت دارد، برای حاکم بدون فحص از مستند او، جایز است.

و برای او حکم در آن واقعه، در صورتی که علم به موافقت آن با رأی خودش نداشته باشد جایز نیست. و اگر چنین علمی داشته باشد آیا حق حکم دارد یا نه؟ ظاهر آن است که بعد از حکم قاضی اول طبق واقعه، اثری برای حکم او نباشد، اگر چه گاهی در اجرای حکم، مانند تنفیذ مؤثر است.

ولی اینهم در واقعه اثر ندارد اگر چه احیاناً در اجرای آن اثر بگذارد. و در جواز تنفیذ بین اینکه زنده باشد یا میت و بین اینکه باقی بر اهلیت باشد یا نه فرقی نیست، به شرطی که امضای او موجب اغرای دیگری نباشد به اینکه او فعلاً اهلیت دارد.

مسئله ۱۱. امضای حکمی که از غیر اهله صادر شده جایز نیست خواه از غیر مجتهد باشد یا از غیر عادل و مانند اینها؛ اگر چه معلوم باشد که طبق قواعد است، بلکه در صورت بردن مرافعه نزد او یا مطلقاً، نقض آن واجب است.

مسئله ۱۲. امضای حکم قاضی اول، برای دومی وقتی جایز است که یا به نحو مشافهه یا تواتر و مانند اینها بداند که حکم از قاضی اول صادر شده است. و در جواز آن به اقرار محکوم علیه، اشکال است.

و مشاهده خط و امضای او و قیام بیته بر آن کفایت نمی کند. ولی اگر بیته قائم شود که او حکم به آن نموده است ظاهراً امضای آن جایز است.

### وظایف قاضی

وظایف قاضی چند امر است: اول. این است که در سلام و جواب آن و نشان دادن آنها و نگاه و کلام و ساکت نمودن آنها و روخوش بودن و سایر آداب و انواع اکرام، و عدل در حکم، مساوی قراردادن خصمها واجب است اگر چه در شرف و پایین بودن شأن متفاوت باشند. و اما تسویه در میل قلبی واجب نیست. این در صورتی است که هر دو مسلمان باشند و اما اگر یکی از آنها غیر

يجوز تكريم المسلم زائداً على خصمه. و أما العدل في الحكم فيجب على أي حال.

الثاني - لا يجوز للقاضي أن يلحق أحد الخصمين شيئاً يستظهر به على خصمه كأن يدعي بنحو الاحتمال فيلقنه أن يدعي جزءاً حتى تسمع دعواه أو يدعي أداء الأمانة أو الدين فيلقنه الانكار، و كذا لا يجوز أن يعلمه كيفية الاحتجاج و طريق الغلبة، هذا إذا لم يعلم أن الحق معه و إلا جاز كما جاز له الحكم بعلمه، و أما غير القاضي فيجوز له ذلك مع علمه بصحة دعواه، و لا يجوز مع علمه بعدمها، و مع جهله بالأحوط الترك .

الثالث - لو ورد الخصوم مترتين بدأ الحاكم في سماع الدعوى بالأول فالأول إلا إذا رضي المتقدم تأخيره، من غير فرق بين الشريف و الوضع و الذكر و الأنثى، و إن وردوا معاً أو لم يعلم كيفية ورودهم و لم يكن طريق لاثباته يفرع بينهم مع التشاح.

الرابع - لوقطع المدعى عليه دعوى المدعي بدعوى لم يسمعها حتى يجيب عن دعوى صاحبه، و تنتهي الحكومة ثم يستأنف هو دعواه إلا مع رضا المدعي الأول بالتقديم.

الخامس - إذا بدر أحد الخصمين بالدعوى فهو أولى، و لو ابتدرا معاً يسمع من الذي على يمين صاحبه، و لو اتفق مسافر و حاضر فهما سواء ما لم يستضر أحدهما بالتأخير، فيقدم دفعاً للضرر، وفيه تردد.

### القول في شروط سماع الدعوى

و ليعلم أن تشخيص المدعي و المنكر عرفي كسائر الموضوعات العرفية، و ليس للشارع الأقدس اصطلاح خاص فيها، و قد عرف بتعاريف متقاربة و التعاريف جلها مربوطة بتشخيص المورد، كقولهم: إنه من لو ترك ترك، أو



مسلمان باشد احترام مسلمان بیشتر از خصمش، جایز است. و اما عدل در حکم علی ای حال واجب است

دوم - برای قاضی جایز نیست که به یکی از دو طرف مخاصمه چیزی را تلقین نماید که به وسیله آن بر خصمش کمک بگیرد، مثل اینکه او به طور احتمال ادعا نماید پس قاضی به او تلقین کند که به طور جزم ادعا کند تا دعوایش مسموع باشد. یا اینکه او ادعا کند که امانت یا دین را ادا نموده است، پس قاضی به او تلقین کند که آن را انکار نماید. و همچنین جایز نیست که کیفیت احتجاج و راه غلبه بر طرف را به او بیاموزد.

این در صورتی است که نداند که حق با او است و گر نه جایز است، کما اینکه برایش جایز است که به علمش حکم نماید. و اما غیر قاضی در صورتی که ادعای او را صحیح بداند، این کار، برایش جایز است. و اگر می داند که ادعایش صحیح نیست، برایش جایز نمی باشد. و در صورت جهل به آن احوط ترک آن است.

سوم - اگر متخاصمین به طور ترتیب وارد شوند حاکم باید در شنیدن دعوی ابتداء به اولی و سپس به بعدی آن - الأول فالأول - گوش نماید؛ مگر اینکه قبلی راضی به تأخیرش باشد. و بین شریف و وضع و مرد و زن فرقی نیست. و اگر با هم وارد شوند یا کیفیت ورود آنها را نداند و راهی برای اثبات آن نباشد در صورت اختلاف آنها، بین آنان قرعه بیندازد.

چهارم - اگر مدعی علیه، با ادعایی، دعوی مدعی را قطع نماید، قاضی نباید آن را گوش نماید تا اینکه از دعوی طرفش جواب دهد و حکم آن تمام شود، سپس او ادعایش را از نو بیان می کند، مگر اینکه مدعی اول راضی به جلو انداختن او باشد.

پنجم - اگر یکی از خصمین سبقت به دعوی نماید او اولی است. و اگر هر دو با هم شروع به دعوا نمودند از کسی که طرف راست طرفش قرار گرفته است گوش می نماید و اگر اتفاقاً مسافر و حاضر باشند هر دو مساوی هستند مادامی که یکی از آنها به تأخیر ضرر نبیند؛ پس جهت دفع ضرر مقدم می شود، و در آن تردید است.

#### در شرایط شنیدن دعوی

و باید دانسته شود که تشخیص مدعی و منکر مانند سایر موضوعات عرفیه، عرفی می باشد؛ و شارع اقدس، اصطلاح خاصی در آنها ندارد و به تعریفهای نزدیک هم، تعریف شده است و تمام این تعاریف مربوط به تشخیص مورد است، مانند قول فقها که: «او کسی است که اگر رها کند

يدعي خلاف الأصل، أو من يكون في مقام إثبات أمر على غيره، و الأولى الايكال إلى العرف، وقد يختلف المدعي و المنكر عرفاً بحسب طرح الدعوى و مصبها، وقد يكون من قبيل التداعي بحسب المصعب.

مسألة ١ - يشترط في سماع دعوى المدعي أمور بعضها مربوط بالمدعي، و بعضها بالدعوى، و بعضها بالمدعى عليه، و بعضها بالمدعى به.

الأول - البلوغ، فلا تسمع من الطفل ولو كان مرافقاً، نعم لورفع الطفل المميز ظلامته إلى القاضي فان كان له ولي أحضره لطرح الدعوى، و إلا فأحضر المدعى عليه ولاية، أو نصب قيماً له أو وكل و كلاً في الدعوى أو تكفل بنفسه و أحلف المنكر لو لم تكن بينة، و لوردة الحلف فلا أثر لحلف الصغير، ولو علم الوكيل أو الولي صحة دعواه جاز لها الحلف.

الثاني - العقل، فلا تسمع من المجنون ولو كان أدوارياً إذا رفع حال جنونه.

الثالث - عدم الحجر لسفه إذا استلزم منها التصرف المالي، و أما السفه قبل الحجر فتسمع دعواه مطلقاً.

الرابع - أن لا يكون أجنبياً عن الدعوى، فلو ادعى بدين شخص أجنبي على الآخر لم تسمع. فلا بد فيه من نحو تعلق به كالولاية و الوكالة أو كان المورد متعلق حق له.

الخامس - أن يكون للدعوى أثر لو حكم على طبقها، فلو ادعى أن الأرض متحركة و أنكرها الآخر لم تسمع، و من هذا الباب ما لو ادعى الوقف عليه أو الهبة مع التسالم على عدم القبض، أو الاختلاف في البيع و عدمه مع التسالم على بطلانه على فرض الوقوع، كمن ادعى أنه باع ربوياً و أنكر الآخر أصل الوقوع، و من ذلك ما لو ادعى أمراً محالاً، أو ادعى أن هذا العنب الذي عند فلان من بستاني وليس لي إلا هذه الدعوى لم تسمع. لأنه بعد ثبوته بالبينة لا يؤخذ من الغير لعدم ثبوت كونه له، و من هذا الباب لو ادعى ما لا يصح تملكه، كما لو ادعى أن هذا الخنزير أو الخمرلي، فانه بعد الثبوت لا يحكم برده إليه إلا فيما

رها می شود». یا «خلاف اصل را ادعا می کند». یا «کسی است که در مقام اثبات امری بر دیگری است». و بهتر آن است که موکول به عرف شود. و گاهی مدعی و منکر در نظر عرف به حسب طرح دعوی و زمینه آن، مختلف می شود و گاهی به حسب پایه و محور آن، از قبیل تداعی می باشد.

مسئله ۱- در شنیدن دعوی مدعی اموری شرط است که بعضی از آنها به مدعی و بعضی از آنها به دعوی و بعضی از آنها به «مدعی علیه» و بعضی از آنها به «مدعی به» مربوط است: اول- بلوغ است؛ پس از بچه ولو اینکه نزدیک بلوغش باشد، مسموع نیست. ولی اگر بچه ممیز تظلمش را نزد قاضی ببرد پس اگر ولی داشته باشد او را جهت طرح دعوی احضار می کند و گرنه مدعی علیه را ولایت احضار می نماید یا قیستی را برایش منصوب می نماید یا وکیلی را در دعوی وکالت می دهد یا خود او متکفل می شود و منکر را اگر بینه ای نباشد قسم می دهد و اگر قسم را رد نماید قسم صغیر اثری ندارد و اگر وکیل یا ولی ادعای او را صحیح بدانند برای آنها جایز است که قسم بخورند.

دوم- عقل است؛ پس از دیوانه ولو اینکه ادواری باشد در صورتی که در حال دیوانگی مرافعه را ببرد، مسموع نمی باشد.

سوم- جهت سفاقت، محجور نبودن است؛ در صورتی که دعوی مستلزم تصرف مالی باشد. و اما سفيه قبل از حجر، دعوايش مطلقاً مسموع است.

چهارم- اینکه از دعوی اجنبی نباشد؛ پس اگر شخص اجنبی ادعای دینی برای شخصی بر دیگری بنماید، مسموع نیست. بنابراین، حتماً باید یک نحوه تعلقی به او داشته باشد مانند ولایت و وکالت. یا مورد، متعلق حقی برای او باشد.

پنجم- اینکه دعوی اگر بر طبق آن حکم شود، اثری داشته باشد؛ پس اگر ادعا کند که زمین حرکت دارد و دیگری آن را انکار نماید مسموع نیست. و از همین باب است موردی که ادعای وقف بر او یا هبه با تسالم این که قبض نشده بنماید. یا اختلاف در بیع و عدم آن با تسالم بر بطلان آن بر فرض وقوع آن داشته باشند بنماید؛ مثل کسی که ادعا کند که به طور ربوی فروخته است و دیگری اصل وقوع آن را انکار نماید. و از این قبیل است اگر ادعای امر محالی را بنماید یا ادعا کند که این انگوری که نزد فلانی است از باغ من است و من هیچ گونه ادعایی ندارم مگر همین دعوی را، مسموع نمی باشد؛ زیرا بعد از ثبوت آن به بینه، از دیگری گرفته نمی شود برای آنکه ثابت نشده که مال او است. و از این باب است اگر چیزی را ادعا کند که تملک آن صحیح نیست؛ کما اینکه اگر ادعا کند که این خوک یا شراب، مال من است. پس بعد از

يكون له الأولوية فيه، ومن ذلك الدعوى على غير محصور كمن ادعى أن لي على واحد من أهل هذا البلد ديناً.

**السادس -** أن يكون المدعى به معلوماً بوجه، فلا تسمع دعوى المجهول المطلق كأن ادعى أن لي عنده شيئاً، للتردد بين كونه مما تسمع فيه الدعوى أم لا، وأما لو قال: «إن لي عنده فرساً أو دابة أو ثوباً» فالظاهر أنه تسمع، فبعد الحكم بثبوتها يطالب المدعى عليه بالفسير، فإن فسر ولم يصدق المدعي فهو دعوى أخرى، وإن لم يفسر لجهالته مثلاً فإن كان المدعى به بين أشياء محدودة يقرع على الأقوى، وإن أقر بالتلف ولم ينازعه الطرف فإن اتفقا في القيمة وإلا ففي الزيادة دعوى أخرى مسموعة.

**السابع -** أن يكون للمدعي طرف يدعي عليه، فلو ادعى أمراً من دون أن تكون على شخص ينازعه فعلاً لم تسمع، كما لو أراد إصدار حكم من فقيه يكون قاطعاً للدعوى المحتملة، فإن هذه الدعوى غير مسموعة ولو حكم الحاكم بعد سماعها فإن كان حكمه من قبيل الفتوى كأن حكم بصحة الوقف الكذائي أو البيع الكذائي فلا أثر له في قطع المنازعة لو فرض وقوعها، وإن كان من قبيل أن فلان على فلان ديناً بعد عدم النزاع بينها فهذا ليس حكماً يترتب عليه الفصل وحرمة النقض، بل من قبيل الشهادة، فإن رفع الأمر إلى قاض آخر يسمع دعواه، ويكون ذلك الحاكم من قبيل أحد الشهود، ولو رفع الأمر إليه وبقي على علمه بالواقعة له الحكم على طبق علمه.

**الثامن -** الجزم في الدعوى في الجملة، والتفصيل أنه لا إشكال في سماع الدعوى إذا أوردتها جزماً، وأما لو ادعى ظناً أو احتمالاً ففي سماعها مطلقاً أو عدمه مطلقاً أو التفصيل بين موارد التهمة وعدمها بالسماع في الأول أو التفصيل بين ما يتعسر الاطلاع عليه كالسرقة وغيره فتسمع في الأول أو التفصيل بين ما يتعارف الخصومة به - كما لو وجد الوصي أو الوارث سنداً أو دفترأ فيه ذلك أو شهد به من لا يوثق به - وبين غيره فتسمع في الأول أو التفصيل بين موارد التهمة

ثبوت آن، حکم به برگرداندن آن به او نمی‌شود مگر در موردی که او اولویتی در آن داشته باشد. و از این قبیل است دعوای بر غیر محصور، مثل کسی که ادعا کند که یک نفر از اهالی این شهر به من مدیون است.

ششم - اینکه «مدعی به»، به نحوی معلوم باشد؛ پس ادعای چیزی که مطلقاً مجهول است مسموع نیست. مثل اینکه ادعا کند که من نزد او چیزی دارم؛ زیرا بین اینکه او از چیزهایی است که ادعا در آن مسموع است یا نیست، مردد است. و اما اگر بگوید: «من نزد او اسب یا چارپا یا لباسی دارم» ظاهراً مسموع است؛ پس بعد از حکم به ثبوت آن، از مدعی علیه مطالبه تفسیر می‌شود، پس اگر توضیح دهد و مدعی او را تصدیق نکند دعوای دیگری می‌شود. و اگر مثلاً به خاطر جهالتش تفسیر نکند پس اگر مدعی به، بین چیزهای محدودی باشد بنا بر اقوی قرعه می‌اندازد. و اگر به تلف آن اقرار نماید و طرف با او منازعه نکند چنانچه در قیمت اتفاق نمایند، که همان است و گرنه درزیادی، دعوای دیگری است که مسموع است.

هفتم - این است که مدعی طرفی داشته باشد که بر او ادعا کند؛ پس اگر امری را بدون اینکه بر شخصی باشد که فعلاً با او در نزاع باشد، ادعا کند مسموع نمی‌باشد. کما اینکه اگر صادر شدن حکمی از فقیه را بخواهد تا دعوای محتمل را قطع نماید، پس چنین دعوایی مسموع نمی‌باشد. و اگر حاکم بعد از شنیدن آن حکم نماید چنانچه حکم او از قبیل فتوی باشد مثل اینکه به صحت وقف کذایی یا بیع چنینی حکم نماید پس در قطع منازعه‌ای که وقوع آن فرض شود اثری ندارد. و اگر از قبیل این باشد که فلانی بر فلانی دین دارد بعد از آنکه نزاع بین آنها نباشد پس این حکمی نیست که فصل مخاصمه و حرمت نقض آن، بر آن مترتب باشد، بلکه از قبیل شهادت است. پس اگر مرافعه را نزد قاضی دیگر ببرد دعوایش مسموع است و این حاکم از قبیل یکی از شاهدان است. و اگر مرافعه را نزد او ببرد و بر علمش به واقعه باقی بماند حق دارد بر طبق علمش حکم نماید.

هشتم - جزم است در دعوی فی الجمله توضیح امر و شرح آن این است که اشکالی نیست در اینکه شنیده می‌شود دعوای مدعی در صورتی که ایراد نماید دعوای خود را به طور جزم ولی اگر ادعا کرد به طور ظن یا احتمال پس در اینکه شنیده می‌شود در همه موارد یا شنیده نمی‌شود در همه موارد یا فرق گذارده شود بین موارد تهمت و غیر آن پس شنیده شود در اول یا فرق گذارده شود بین مواردی که مشکل است اطلاع بر آن مثل دزدی و غیر آن پس شنیده شود دعوی در اول یا فرق گذارده شود بین چیزهایی که متعارف است خصومت به آنها مثل اینکه پیدا کند وصی یا وارث سند یا دفتری که آن دعوی در او ثبت شده یا شاهد غیر مورد وثوق شهادت دهد و

و ما يتعارف الخصومة به وبين غيرهما فتسمع فيها وجوه، الأوجه الأخرى، فحينئذ لو أقر المدعى عليه أو قامت البيينة فهو، وإن حلف المدعى عليه سقطت الدعوى، ولو ردّ اليمين لا يجوز للمدعي الحلف، فتتوقف الدعوى، فلو ادعى بعده جزماً أو عثر على بيينة ورجع إلى الدعوى تسمع منه.

**التاسع -** تعيين المدعى عليه، فلو ادعى على أحد الشخصين أو الأشخاص المحصورين لم تسمع على قول، و الظاهر سماعها، لعدم خلوها عن الفائدة، لإمكان إقرار أحدهما لدى المخاصمة، بل لو أقيمت البيينة على كون أحدهما مديوناً مثلاً فحكم الحاكم بأن الدين على أحدهما، فثبت بعد براءة أحدهما، يحكم بمديونية الآخر، بل لا يبعد بعد الحكم الرجوع إلى القرعة، فيفرق بين ما علما أو علم أحد هما باشتغال ذمة أحدهما فلا تأثير فيه، و بين حكم الحاكم لفصل الخصومة فيقال بالاقتراع.

**مسألة ٢ -** لا يشترط في سماع الدعوى ذكر سبب استحقاقه، فتكفي الدعوى بنحو الاطلاق من غير ذكر السبب، سواء كان المدعى به عيناً أو ديناً أو عقداً من العقود، نعم في دعوى القتل اشترط بعض لزوم بيان أنه عن عمد أو خطأ، بمباشرة أو تسبب، كان هو قاتلاً أو مع الشركة.

**مسألة ٣ -** لو لم يكن جازماً فأراد الدعوى على الغير لا بد أن يبرزها بنحو ما يكون من الظن أو الاحتمال، ولا يجوز إبرازها بنحو الجزم ليقبل دعواه بناء على عدم السماع من غير الجازم.

**مسألة ٤ -** لو ادعى إثنان مثلاً بأن لأحدهما على أحد كذا تسمع، و بعد الاثبات على وجه التردد يقرع بينها.

**مسألة ٥ -** لا يشترط في سماع الدعوى حضور المدعى عليه في بلد الدعوى، فلو ادعى على الغائب من البلد سواء كان مسافراً أو كان من بلد آخر - قريباً كان أو بعيداً - تسمع، فاذا أقام البيينة حكم القاضي على الغائب ويردّ عليه ما ادعى إذا كان عيناً، و يباع من مال الغائب و يؤدي دينه إذا كان ديناً. و لا

غیر آن پس شنیده شود در اول یا فرق گذارده شود بین موارد تهمت و چیزهایی که متعارف است خصوصیت به آنها و بین غیر آنها پس شنیده شود دعوی در آن دو مورد اول اینها وجوهی در مسأله می باشد که وجه تر آنها همین وجه اخیر است پس در این هنگام اگر اقرار کرد طرف دعوی (مدعی علیه) یا بینه بر اثبات دعوی قائم شد پس حکم واضح است و اگر مدعی علیه قسم خورد دعوی ساقط می شود و اگر قسم را رد کرد جایز نیست برای مدعی به طور گمان یا احتمال قسم خوردن پس متوقف خواهد شد دعوی پس چنانچه بعد از این مدعی به طور جزم ادعاء نماید یا اطلاع بر بینه پیدا کند و برگردد به دعوی شنیده می شود از او.

نهم - تعیین مدعی علیه است؛ پس اگر ادعا کند بر یکی از دو نفر یا چند نفر محدود، بنا بر قولی مسموع نیست. ولی ظاهر آن است که مسموع است؛ زیرا این دعوی خالی از فائده نیست، برای آنکه اقرار یکی از آنها در وقت مخاصمه ممکن است. بلکه اگر بینه اقامه شود بر اینکه یکی از آنها مثلاً مدیون است پس حاکم حکم کند که دین بر یکی از آنها است پس چنانچه بعداً بر اثبات یکی از آنها ثابت شود به مدیون بودن دیگری حکم می شود. بلکه بعید نیست که بعد از حکم، رجوع به قرعه شود. پس در نتیجه فرق است بین آنچه که هر دو یا یکی از آنها به اشتغال ذمه یکی از آنها علم داشته باشند که تأثیری در آن نیست و بین حکم حاکم جهت فصل خصوصیت به مدیون بودن یکی از آنها پس گفته می شود به قرعه مدیون معلوم شود.

مسأله ۲ - در شنیدن دعوی ذکر سبب استحقاق آن، شرط نیست؛ پس ادعای به طور مطلق بدون ذکر سبب کفایت می کند خواه مدعی به عین باشد یا دین یا عقدی از عقود باشد؛ البته در دعوی قتل بعضی شرط کرده اند که لازم است بیان شود که از روی عمد بوده یا از روی خطا، به مباشرت بوده یا به تسبیب، خود او قاتل است یا با شرکت دیگری می باشد.

مسأله ۳ - اگر جازم نباشد پس بخواهد دعوی بر دیگری داشته باشد حتماً باید آن را به طوری که از ظن یا احتمال باشد، ابراز بدارد. و ابراز آن به نحو جزم، تا اینکه دعوی قبول شود. بنا بر اینکه از غیر جازم مسموع نمی باشد. جایز نمی باشد.

مسأله ۴ - اگر مثلاً دو نفر ادعا کنند به اینکه برای یکی از آنها بر کسی چنین است، مسموع است و بعد از اثبات آن به صورت تردید، بین آنها قرعه انداخته می شود.

مسأله ۵ - در شنیدن دعوی، حضور مدعی علیه در شهر دعوی شرط نمی باشد؛ پس اگر بر شخص غائب از آن شهر، ادعا کند خواه مسافر باشد یا از شهر دیگر، نزدیک باشد یا بعید، مسموع است. پس اگر اقامه بینه نماید قاضی بر غائب حکم می کند، و آنچه که ادعا کرده بر او رد می شود، در صورتی که عین باشد. و از مال شخص غائب فروخته می شود و دین او اگر دین باشد پرداخت

يدفع إليه إلا مع الأمن من تضرر المدعى عليه لو حضر وقضى له بأن يكون المدعى ملياً أو كان له كفيل، وهل يجوز الحكم لو كان غائباً وأمكن إحضاره بسهولة أو كان في البلد وتعذر حضوره بدون إعلامه؟ فيه تأمل، ولا فرق في سماع الدعوى على الغائب بين أن يدعي المدعي جحود المدعى عليه وعدمه، نعم لوقال: «إنه مقر ولا مخاصمة بيننا» فالظاهر عدم سماع دعواه، وعدم الحكم، والأحوط عدم الحكم على الغائب إلا بضم اليمين، ثم إن الغالب على حجته، فإذا حضر وأراد جرح الشهود أو إقامة بينة معارضة يقبل منه لوقلنا بسماع بينته.

مسألة ٦ - الظاهر اختصاص جواز الحكم على الغائب بحقوق الناس فلا يجوز الحكم عليه في حقوق الله تعالى مثل الزنا، ولو كان في جنابة حقوق الناس و حقوق الله كما في السرقة فان فيها القطع وهو من حقوق الله وأخذ المال وردة إلى صاحبه وهو من حقوق الناس جاز الحكم في حقوق الناس دون حقوق الله، فلو أقام المدعي البينة حكم الحاكم، ويؤخذ المال على ما تقدم.

مسألة ٧ - لو تمت الدعوى من المدعي فان التمس من الحاكم إحضار المدعى عليه أحضره، ولا يجوز التأخير غير المتعارف. ومع عدم التماسه وعدم قرينة على إرادته فالظاهر توقفها إلى أن يطلبه.

### فصل في جواب المدعى عليه

المدعى عليه إما أن يسكت عن الجواب أو يقرّ أو ينكر أو يقول: «لا أدري» أو يقول: «أديت» ونحو ذلك مما هو تكذيب للمدعي.

### القول في الجواب بالاقرار

مسألة ١ - إذا أقر المدعى عليه بالحق عيناً أو ديناً و كان جامعاً لشرائط



می گردد. و به مدعی تحویل نمی شود مگر اینکه از متضرر شدن مدعی علیه، اگر حاضر شود و برایش قضاوت شود در امان باشد، به اینکه مدعی توانگر بوده یا کفیل داشته باشد. و آیا اگر غائب باشد و احضارش سهل باشد یا در شهر باشد و حضور او متعذر باشد بدون اعلام به او حکم جایز است؟ در آن تأمل است. و در شنیدن دعوی بر شخص غائب بین اینکه مدعی انکار مدعی علیه را ادعا نماید یا عدم آن را فرقی نیست. ولی اگر بگوید: «او اقرار دارد و بین ما مخاصمه ای نیست» ظاهر آن است که دعوی مسموع نیست و حکمی نیست؛ و احوط عدم حکم بر شخص غائب است مگر قسم به آن ضمیمه شود سپس کسی که غائب است بر حجتش است. پس اگر حاضر شود و بخواهد که شهود راجح نمایند یا معارض بینه او، اقامه نماید از او قبول است، البته اگر بگوییم که بینه اش مسموع است.

مسئله ۶- ظاهر آن است که جواز حکم بر شخص غائب، به حقوق الناس اختصاص دارد؛ پس حکم بر او در حقوق خدای متعال مانند زنا جایز نیست. و اگر در جنایتی، حقوق الناس و حقوق خدای متعال باشد - کما اینکه در دزدی هست زیرا در دزدی قطع دست است که از حقوق خدای متعال است و گرفتن مال و رد آن به صاحبش است که از حقوق الناس است - حکم در حقوق الناس آن - نه حقوق الله - جایز است. پس اگر مدعی بینه اقامه نماید حاکم حکم می کند و مال - بنا بر آنچه که گذشت - گرفته می شود.

مسئله ۷- اگر دعوی از مدعی تمام شود پس اگر از حاکم بخواهد که مدعی علیه را حاضر نماید باید او را احضار کند و تأخیر غیر متعارف آن جایز نیست. و در صورت نخواستن او و قرینه ای هم نباشد که برخواست او دلالت کند، ظاهر آن است که متوقف است تا مدعی، احضار او را مطالبه نماید.

### جواب مدعی علیه

مدعی علیه یا از جواب ساکت می شود یا اقرار می کند یا منکر می شود یا می گوید: «نمی دانم» یا می گوید: «ادا کردم» و مانند اینها از آنچه که تکذیب مدعی می باشد.

### جواب آن به اقرار

مسئله ۹- اگر مدعی علیه حق را - عین باشد یا دین - اقرار نماید و جامع شرایط اقرار باشد و

الاقرار وحكم الحاكم ألزمه به، وانفصلت الخصومة، ويترتب عليه لوازم الحكم كعدم جواز نقضه و عدم جواز رفعه إلى حاكم آخر و عدم جواز سماع الحاكم دعواه و غير ذلك ، ولو أقر و لم يحكم فهو مأخوذ باقراره فلا يجوز لأحد التصرف فيما عنده إذا أقر به إلا باذن المقر له، و جاز لغيره إلزامه، بل و جب من باب الأمر بالمعروف، و كذا الحال لو قامت البيينة على حقه من جواز ترتيب الأثر على البيينة، و عدم جواز التصرف إلا باذن من قامت على حقه، نعم في جواز إلزامه أو وجوبه مع قيام البيينة من باب الأمر بالمعروف إشكال، لاحتمال أن لا يكون الحق عنده ثابتاً و لم تكن البيينة عنده عادلة، و معه لا يجوز أمره و نبيه، بخلاف الثبوت بالاقرار.

مسألة ٢ - بعد إقرار المدعى عليه ليس للحاكم على الظاهر الحكم إلا بعد طلب المدعي، فاذا طلب منه يجب عليه الحكم فيما يتوقف استيفاء حقه عليه على الأقوى، و مع عدم التوقف على الأحوط بل لا يخلو من وجه، و إذا لم يطلب منه الحكم أو طلب عدمه فحكم الحاكم في فصل الخصومة به تردّد.

مسألة ٣ - الحكم إنشاء ثبوت شيء أو ثبوت شيء على ذمة شخص أو الالتزام بشيء و نحو ذلك، و لا يعتبر فيه لفظ خاص، بل اللازم الانشاء بكل ما دل على المقصود كأن يقول: قضيت أو حكمت أو ألزمت أو عليك دين فلان أو هذا الشيء لفلان و أمثال ذلك من كل لغة كان إذا أريد الانشاء و دل اللفظ بظاهره عليه و لو مع القرينة.

مسألة ٤ - لو التمس المدعي أن يكتب له صورة الحكم أو إقرار المقر فالظاهر عدم وجوبه إلا إذا توقف عليه استنقاذ حقه، و حينئذ هل يجوز له مطالبة الأجر أم لا؟ الأحوط ذلك و إن لا يبعد الجواز، كما لا إشكال في جواز مطالبة قيمة القرطاس والمداد، و أما مع عدم التوقف فلا شبهة في شيء منها، ثم إنه لا يكتب حتى يعلم إسم المحكوم عليه و نسبه على وجه يخرج عن الاشتراك والابهام و لو لم يعلم لم يكتب إلا مع قيام شهادة عدلين بذلك، و يكتب مع المشخصات النافية

حاکم حکم به آن نماید او را به آن ملزم می نماید و خصومت فیصله پیدا می کند و لوازم حکم، بر آن مترتب می شود، مانند جایز نبودن نقض آن و بردن آن نزد حاکم دیگر و شنیدن حاکم دعوی او را و غیراینها. و اگر مدعی علیه اقرار کند ولی حاکم حکم نکند او به اقرارش مأخوذ است، پس برای هیچ کس جایز نیست که در آنچه که نزد او است - در صورتی که به آن اقرار کرده - تصرف نماید، مگر به اذن «مقرّله» و برای غیر او جایز است که او را ملزم نماید، بلکه از باب امر به معروف و واجب است. و همچنین است حال اگر بینه برحق او قائم شده، از جواز ترتیب اثر بینه، و جایز نبودن تصرف در آن مگر به اذن کسی که بینه برحق او اقامه شده است. البته در جواز الزام او یا وجوب آن با قیام بینه، از باب امر به معروف، اشکال است؛ زیرا احتمال دارد که حق نزد او ثابت نباشد و بینه نزد او عادل نباشد و با این احتمال امر و نهی او جایز نمی باشد، به خلاف آنکه با اقرار، ثابت باشد.

مسئله ۲ - بعد از اقرار مدعی علیه، ظاهراً حاکم حق ندارد که به آن حکم نماید مگر بعد از مطالبه مدعی. پس اگر از او طلب کند بنا بر اقوی بر حاکم واجب است که در آنچه که استیفای حق او بر حکم توقف دارد، حکم نماید. و در صورتی که متوقف بر آن نباشد، احتیاطاً حکم نماید بلکه خالی از وجه نیست. و اگر مدعی حکم را از حاکم مطالبه نکند یا بخواهد که حکم نکند پس حاکم حکم کند، در فیصله پیدا کردن خصومت به این حکم، تردد است.

مسئله ۳ - حکم انشای ثبوت چیزی یا ثبوت چیزی بر ذمه شخصی یا الزام به چیزی و مانند اینها است. و در آن لفظ خاصی معتبر نیست، بلکه لازم آن است که به هر چیزی که دلالت بر مقصود کند انشا نماید؛ مثل اینکه بگوید: قضا کردم یا حکم کردم یا لازم نمودم یا برتودین فلان است یا این چیز مال فلانی است و امثال اینها از هر لغتی که باشد، در صورتی که اراده انشاء نماید و ظاهر لفظ دلالت بر آن نماید ولو اینکه با قرینه باشد.

مسئله ۴ - اگر مدعی بخواهد که صورت حکم با اقرار مقرّبرایش نوشته شود ظاهر آن است که واجب نباشد؛ مگر اینکه استتقاز حقیق متوقف بر آن باشد. و در این صورت آیا مطالبه مزد برای آن جایز است یا نه؟ احوط این است، اگر چه جواز آن بعید نیست؛ کما اینکه در جواز مطالبه قیمت کاغذ و مداد اشکالی نیست. و اما در صورتی که متوقف بر آن نباشد شبهه ای در چیزی از اینها نیست. سپس او نمی نویسد تا اینکه اسم محکوم علیه و نسب او را بدانند به طوری که او را از اشتراک اسمی و ابهامی در بیاورد. و اگر ندانند نمی نویسد مگر با قیام شهادت دو عادل به آن؛ و مشخصاتی که ابهام و تدلیس را از بین می برد می نویسد. و اگر احتیاجی به ذکر نسب نباشد و ذکر مشخصات او کفایت کند، به آن اکتفا می شود.

للإيهام و التدليس، ولو لم يحتج إلى ذكر النسب وكفى ذكر مشخصاته اكتفى به.  
 مسألة ٥ - لو كان المقر واجداً ألزم بالتأدية، ولو امتنع أجبره الحاكم، وإن  
 ماطل وأصر على المماطلة جازت عقوبته بالتغليظ بالقول حسب مراتب الأمر  
 بالمعروف، بل مثل ذلك جائز لسائر الناس، ولو ماطل حبسه الحاكم حتى يؤدي  
 ما عليه، وله أن يبيع ما له إن لم يمكن إلزامه ببيعه، ولو كان المقربه عيناً يأخذها  
 الحاكم بل وغيره من باب الأمر بالمعروف، ولو كان ديناً أخذ الحاكم مثله في  
 المثليات و قيمته في القيميات بعد مراعاة مستثنيات الدين، ولا فرق بين الرجل  
 والمرأة فيما ذكر.

مسألة ٦ - لو ادعى المقر الاعسار و أنكره المدعي فان كان مسبوqاً باليسار  
 فادعى عروض الاعسار فالقول قول منكر العسر، وإن كان مسبوqاً بالعسر  
 فالقول قوله، فان جهل الأمران في كونه من التداعي أو تقديم قول مدعي العسر  
 تردّد وإن لا يبعد تقديم قوله.

مسألة ٧ - لو ثبت عسره فان لم يكن له صنعة أو قوة على العمل فلا إشكال  
 في إنظاره إلى يساره، و إن كان له نحو ذلك فهل يسلمه الحاكم إلى غريمه  
 ليستعمله أو يؤجره أو أنظره و ألزمه بالكسب لتأدية ما عليه و يجب عليه  
 الكسب لذلك أو أنظره و لم يلزمه بالكسب و لم يجب عليه الكسب لذلك بل لو  
 حصل له مال يجب أداء ما عليه؟ وجوه، لعل الأوجه أوسطها، نعم لو توقف  
 إلزامه بالكسب على تسليمه إلى غريمه يسلمه إليه ليستعمله.

مسألة ٨ - إذا شك في إعساره و إيساره و طلب المدعي حبسه إلى أن يتبين  
 الحال حبسه الحاكم، و إذا تبين إعساره خلى سبيله و عمل معه كما تقدم، ولا  
 فرق في ذلك و غيره بين الرجل و المرأة، فالمرأة المماطلة يعمل معها نحو الرجل  
 المماطل و يحبسها الحاكم كما يحبس الرجل الى تبين الحال.

مسألة ٩ - لو كان المديون مريضاً يضره الحبس أو كان أجيراً للغير قبل حكم  
 الحبس عليه فالظاهر عدم جواز حبسه.

مسئله ۵ - اگر مقر دارا و توانا بر ادای حق باشد ملزم به ادای آن می شود. و اگر خودداری کند حاکم او را مجبور می نماید. و اگر تأخیر بیندازد و بر ممانعه اصرار کند عقوبت آن به غلظت گفتار - بر طبق مراتب امر به معروف - جایز است؛ بلکه این کار از بقیه مردم هم جایز است. و اگر در ادا کردن ممانعه نماید، حاکم او را زندان می کند تا آنچه را که بر او است ادا نماید. و حق دارد مال او را بفروشد - در صورتی که الزام او به فروش ممکن نباشد. و اگر «مقر به» عین باشد، حاکم بلکه و غیر حاکم از باب امر به معروف همان را می گیرد، و اگر دین باشد حاکم مثل آن را در مثلی ها و قیمت آن را در قیمی ها - بعد از مراعات مستثنیات دین - می گیرد. و در آنچه که ذکر شد بین مرد و زن فرقی نیست.

مسئله ۶ - اگر مقر ادعای اعسار و ناداری نماید و مدعی آن را انکار کند پس اگر مسبوق به دارایی بوده است و پس از آن ادعا می کند که بی پول شده است قول، قول منکر عسر او است. و اگر مسبوق به عسر و ناداری باشد قول، قول مقر است. و اگر هر دوی آنها مجهول باشد، در اینکه از قبیل تداعی می باشد یا قول مدعی عسر مقدم می باشد تردد است؛ اگر چه تقدیم قول او بعید نیست.

مسئله ۷ - اگر عسر مقر ثابت شود چنانچه دارای صنعت یا نیروی کار نباشد اشکالی در مهلت دادن به او تا اینکه توانگر و دستش باز شود، نیست. و اگر صنعت یا نیروی کار داشته باشد آیا حاکم او را به طلبکارش تسلیم می نماید تا او را بکار بکشد یا به اجاره دهد؟ یا او را مهلت می دهد و ملزم به کسب می کند تا آنچه که بر او است ادا کند و بر او واجب است که جهت ادای آن، کسب نماید؟ یا او را مهلت می دهد و کسب را بر او لازم نمی کند و کسب او به خاطر ادای آن واجب نمی باشد بلکه اگر مالی پیدا کرد واجب است آنچه که بر او است بپردازد؟ چند وجه دارد که شاید وجیه ترین آنها وسطی آنها باشد؛ البته اگر الزام او به کسب، بر تسلیم او به طلبکارش توقف داشته باشد او را تحویل او می دهد تا او را بکار بگیرد.

مسئله ۸ - اگر در بی پولی و پول داشتن او شک باشد و مدعی بخواهد که او را زندان نماید تا وضع او معلوم شود، باید حاکم او را زندان کند. و اگر معلوم شود که دارای عسر است باید راهش را باز کند و طبق آنچه که گذشت با او عمل نماید. و در این و غیر آن، بین مرد و زن فرقی نیست؛ پس زنی که از ادای آن ممانعه می نماید مانند مردی که ممانعه می کند، با او عمل می شود و حاکم او را حبس می کند. کما اینکه مرد را زندان می اندازد. تا وضع او روشن شود.

مسئله ۹ - اگر مدیون مریض باشد که زندان برایش ضرر داشته باشد یا اگر قبل از حکم حبس بر او، اجیر دیگری باشد ظاهر آن است که زندان نمودن او جایز نیست.

مسألة ١٠ - ما قلنا من إزام المعسر بالكسب مع قدرته عليه إنما هو فيما إذا لم يكن الكسب بنفسه حرجاً عليه أو منافياً لشأنه أو الكسب الذي أمكنه لا يليق بشأنه بحيث كان تحمله حرجاً عليه .

مسألة ١١ - لا يجب على المرأة التزيج لأخذ المهر و أداء دينها، ولا على الرجل طلاق زوجته لدفع نفقتها لأداء الدين، ولو وهبه ولم يكن في قبولها مهانة و حرج عليه يجب القبول لأداء دينه .

### القول في الجواب بالانكار

مسألة ١ - لو أجاب المدعى عليه بالانكار فأنكر ما ادعى المدعي فان لم يعلم أن عليه البيينة أو علم وظن أن لا تجوز إقامتها إلا مع مطالبة الحاكم و يجب على الحاكم أن يعرفه ذلك بأن يقول ألك بيينة؟ فان لم تكن له بيينة ولم يعلم أن له حق إخلاف المنكر يجب على الحاكم إعلامه بذلك .

مسألة ٢ - ليس للحاكم إخلاف المنكر إلا بالتماس المدعي، و ليس للمنكر التبرع بالحلف قبل التماسه، فلو تبرع هو أو الحاكم لم يعتد بتلك اليمين، ولا بد من الاعادة بعد السؤال، و كذا ليس للمدعي إخلافه بدون إذن الحاكم، فلو أحلفه لم يعتد به .

مسألة ٣ - لو لم يكن للمدعي بيينة و استحلف المنكر فحلف سقطت دعوى المدعي في ظاهر الشرع، فليس له بعد الحلف مطالبة حقه، و لا مقاصته، و لا رفع الدعوى إلى الحاكم، و لا تسمع دعواه، نعم لا تبرأ ذمة المدعى عليه، و لا تصير العين الخارجية بالحلف خارجاً عن ملك مالكها فيجب عليه ردها وإفراغ ذمته و إن لم يجز للمالك أخذها و لا التقاص منه، و لا يجوز بيعها وهبتها و سائر التصرفات فيها، نعم يجوز إبراء المديون من دينه على تأمل فيه، فلو أقام المدعي البيينة بعد حلف المنكر لم تسمع، ولو غفل الحاكم أو رفع الأمر إلى حاكم آخر

مسئله ۱۰ - آنچه ما گفتیم از ملزم نمودن کسی که عسر دارد، بر کسب در صورتی که بر آن توانا باشد درجایی است که کسب فی حدّ نفسه بر او حرج نباشد یا منافی شأن او نباشد یا کسی که برایش ممکن است، مناسب شأنش نباشد به طوری که تحمل آن برایش حرجی باشد.

مسئله ۱۱ - تزویج بر زن جهت گرفتن مهر و ادای دینش واجب نیست. و همچنین طلاق زوجه اش جهت پرداخت نفقه او برای ادای دین، بر مرد واجب نیست.

و اگر آن را هبه نمود و در قبول آن خضت و حرجی بر او نبود واجب است که جهت ادای دینش آن را قبول نماید.

### جواب آن به انکار

مسئله ۱ - اگر مدعی علیه با انکار جوابش را بدهد و آنچه را که مدعی ادعا نموده انکار نماید پس اگر نداند که بینه بر او است یا بداند و گمان کند که اقامه بینه جایز نیست مگر با مطالبه حاکم، بر حاکم واجب است که او را به آن آشنا کند، به اینکه بگوید آیا بینه ای داری؟ پس اگر بینه ای نداشته باشد و نداند که حق دارد که منکر را قسم دهد، بر حاکم واجب است که آن را به او اعلام نماید.

مسئله ۲ - حاکم حق ندارد که منکر را قسم دهد مگر آنکه به تقاضای مدعی باشد. و منکر حق ندارد قبل از تقاضای او، تبرعاً قسم بخورد، پس اگر او یا حاکم تبرع نمایند این قسم اعتبار ندارد و حتماً بعد از سؤال باید آن را اعاده نماید.

و همچنین مدعی حق ندارد بدون اذن حاکم او را قسم دهد؛ پس اگر او را قسم دهد معتبر نمی باشد.

مسئله ۳ - اگر مدعی بینه نداشته باشد و از منکر بخواهد که قسم بخورد و او قسم بخورد دعوی مدعی - در ظاهر شرع - ساقط می شود؛ پس حق ندارد بعد از قسم، حقیقت را مطالبه و تقاض نماید. و همچنین حق ندارد دعوایش را نزد حاکم ببرد، و دعوایش مسموع نمی باشد. البته ذمه مدعی علیه تبرئه نمی شود و عین خارجی به قسم او از ملک مالکش خارج نمی شود پس رد آن بر او و فارغ نمودن ذمه اش واجب است، اگر چه برای مالک جایز نیست که آن را بگیرد و از او تقاض نماید. و بیه آن و سایر تصرفات در آن جایز نیست. ولی تبرئه نمودن مدیون از دینش جایز است - البته در آن تأمل است - پس اگر مدعی بعد از قسم منکر بینه اقامه نماید مسموع نیست. و اگر حاکم غفلت نماید یا امر را نزد حاکم دیگر ببرد پس به بینه مدعی حکم نماید،

فحكم بينة المدعي لم يعتد بحكمه.

مسألة ٤ - لو تبين للحاكم بعد حكمه كون الخلف كذباً يجوز بل يجب عليه نقض حكمه، فحينئذ يجوز للمدعي المطالبة و المقاصة و سائر ما هو آثار كونه محقاً، ولو أقر المدعى عليه بأن المال للمدعي جاز له التصرف و المقاصة و نحوهما، سواء تاب و أقر أم لا.

مسألة ٥ - هل الخلف بمجرد موجبه لسقوط حق المدعي مطلقاً أو بعد إذن الحاكم أو إذا تعقبه حكم الحاكم أو حكمه موجب له إذا استند إلى الخلف؟ الظاهر أن الخلف بنفسه لا يوجب ولو كان باذن الحاكم، بل بعد حكم الحاكم يسقط الحق، بمعنى أن الخلف بشرط حصول الحكم موجب للسقوط بنحو الشرط المقارن.

مسألة ٦ - للمنكر أن يرد اليمين على المدعي، فان حلف ثبت دعواه و إلا سقطت، والكلام في السقوط بمجرد عدم الخلف و النكول أو بحكم الحاكم كالمسألة السابقة، و بعد سقوط دعواه ليس له طرح الدعوى ولو في مجلس آخر، كانت له بينة أولاً، ولو ادعى بعد الرد عليه بأن له بينة يسمع منه الحاكم، وكذا لو استمهل في الخلف لم يسقط حقه، وليس للمدعي بعد الرد عليه أن يرد على المنكر، بل عليه إما الخلف أو النكول، وللمنكر أن يرجع عن رده قبل أن يخلف المدعي. و كذا للمدعي أن يرجع عنه لو طلبه من المنكر قبل حلفه.

مسألة ٧ - لو نكل المنكر فلم يخلف و لم يرد فهل يحكم عليه بمجرد النكول أو يرد الحاكم اليمين على المدعي فان حلف ثبت دعواه و إلا سقطت؟ قولان، والأشبه الثاني.

مسألة ٨ - لو رجع المنكر الناكل عن نكوله فان كان بعد حكم الحاكم عليه أو بعد حلف المدعي المردود عليه الخلف لا يلتفت إليه، و يثبت الحق عليه في الفرض الأول، و لزم الحكم عليه في الثاني من غير فرق بين علمه بحكم النكول أو لا.



حکم او اعتبار ندارد.

مسئله ۴ - اگر برای حاکم بعد از حکمش معلوم شود که قسم، دروغ بوده است، جایز بلکه واجب است که حکمش را نقض نماید. پس در این صورت مطالبه و مقاصه و بقیه آنچه که از آثار این است که او محق است، بر مدعی، جایز است. و اگر مدعی علیه اقرار نماید که مال، مال مدعی است، تصرف و مقاصه و مانند اینها برای او جایز است خواه توبه کند و اقرار نماید، یا نه.

مسئله ۵ - آیا مجرد قسم موجب سقوط حق مدعی می شود مطلقاً، یا بعد از اذن حاکم یا در صورتی که حکم حاکم در پی آن بیاید، یا حکم حاکم موجب سقوط آن است در صورتی که به قسم مستند باشد؟

ظاهر آن است که خود قسم موجب آن نمی باشد ولو اینکه به اذن حاکم باشد بلکه بعد از حکم حاکم حق ساقط می شود، به این معنی که قسم به شرط حصول حکم، به نحو شرط مقارن، موجب سقوط می باشد.

مسئله ۶ - منکر حق دارد که قسم را به مدعی برگرداند؛ پس اگر او قسم بخورد دعایش ثابت می شود و گرنه ساقط می شود. و کلام در سقوط آن به مجرد نخوردن قسم و نکول، یا به حکم حاکم، مانند مسئله گذشته است. و بعد از سقوط دعایش، او حق طرح دعوی ولو در جلسه دیگر را ندارد، چه بیته داشته باشد یا نه. و اگر بعد از ردّ بر او ادعا کند که من بینه دارم حاکم از او می شنود. و همچنین اگر در قسم، طلب مهلت نماید، حقیقت ساقط نمی شود و بعد از ردّ بر مدعی، حق ندارد که آن را به منکر برگرداند، بلکه بر او است که یا قسم بخورد یا نکول نماید. و منکر حق دارد از ردّ قسم قبل از اینکه مدعی قسم بخورد برگردد.

و همچنین مدعی حق دارد که از طلب قسم برگردد، در صورتی که از منکر طلب قسم نموده ولی او هنوز قسم نخورده باشد.

مسئله ۷ - اگر منکر نکول نماید پس قسم نخورد و آن را ردّ هم ننماید آیا پس از آن به مجرد نکول، بر او حکم می شود یا حاکم قسم را بر مدعی ردّ می کند پس اگر قسم نخورد، دعایش ثابت می شود و گرنه ساقط می شود؟ دو قول است که اشبه دومی است.

مسئله ۸ - اگر منکری که نکول کرده، از نکولش برگردد پس اگر بعد از حکم حاکم بر او یا بعد از قسم خوردن مدعی که قسم بر او برگشته باشد، اعتنایی به آن نمی شود. و در فرض اول حق بر او ثابت می شود و حکم بر او در فرض دوم لازم می گردد. و بین علم او به حکم نکول و عدم آن، فرقی نیست.

مسألة ٩ - لو استمهل المنكر في الحلف والرد ليلاحظ ما فيه صلاحه جاز إمهاله بمقدار لا يضر بالمدعي ولا يوجب تعطيل الحق و التأخير الفاحش نعم لو أجاز المدعي جاز مطلقاً بمقدار إجازته.

مسألة ١٠ - لو قال المدعي لي بينة لا يجوز للحاكم إلزامه باحضارها، فله أن يحضرها أو مطالبة اليمين أو ترك الدعوى، نعم يجوز له ارشاده بذلك أو بيان الحكم، من غير فرق في الموضعين بين علمه وجهله.

مسألة ١١ - مع وجود البينة للمدعي يجوز له عدم إقامتها ولو كانت حاضرة و إحلاف المنكر، فلا يتعين عليه إقامتها، ولو علم أنها مقبولة عند الحاكم فهو مخير بين إقامتها وإحلاف المنكر، ويستمر التخيير إلى يمين المنكر فيسقط حينئذ حق إقامة البينة ولو لم يحكم الحاكم، ولو أقام البينة المعتبرة و قبل الحاكم فهل يسقط التخيير أو يجوز العدول إلى الحلف؟ وجهان، أو جهها سقوطه.

مسألة ١٢ - لو أحضر البينة فان علم أو شهدت القرائن بأن المدعي بعد حضورها لم يرد إقامتها فليس للحاكم أن يسألها، وإن علم أو شهدت الأحوال بارادة إقامتها فله أن يسألها، ولو لم يعلم الحال وشك في ذلك فليس للحاكم سؤال الشهود، نعم له السؤال من المدعي بأنه أراد الإقامة أولاً.

مسألة ١٣ - إذا شهدت البينة فان عرفها الحاكم بالفسق طرح شهادتها وكذا لو عرف بفقدتها بعض شرائط الشهادة ولو عرفها بالعدالة وجامعيتهما الشرائط قبل شهادتهما، وإن جهل حالهما توقف واستكشف من حالهما، وعمل بما يقتضيه.

مسألة ١٤ - إذا عرفها بالفسق أو عدم جامعيتها للشرائط طرحها من غير انتظار التزكية، لكن لو ادعى المدعي خطأ الحاكم في اعتقاده تسمع منه، فان أثبت دعواه وإلا فعلى الحاكم طرح شهادتهما، وكذا لو ثبت عدالتهما وجامعيتهما للشرائط لم يحتج إلى التزكية ويعمل بعلمه، ولو ادعى المنكر جرحها أو جرح أحدهما تقبل، فان أثبت دعواه أسقطها وإلا حكم ويجوز للحاكم التعويل على

مسئله ۹- اگر منکر در قسم و ردّ، طلب مهلت نماید تا اینکه صلاحش را در آن ملاحظه نماید مهلت دادن او به اندازه ای که به مدعی ضرر نرساند و موجب تعطیل حق و تأخیر زیاد نگردد، جایز است. ولی اگر مدعی اجازه دهد مطلقاً، به اندازه اجازه مدعی، جایز می باشد.

مسئله ۱۰- اگر مدعی بگوید که من بیته دارم برای حاکم جایز نیست که او را الزام به احضار آن نماید. پس مدعی حق دارد آن را حاضر یا مطالبه قسم یا دعوایش را رها نماید؛ البته برای حاکم جایز است که او را به آن ارشاد یا حکم را بیان نماید و در دو موضع بین علم و جهل اوفرقی نیست.

مسئله ۱۱- با وجود بیته برای مدعی، برایش جایز است که آن را اقامه ننماید ولو اینکه حاضر باشد و منکر را قسم بدهد؛ پس اقامه بیته بر او متعین نمی باشد ولو اینکه بداند که بیته مقبول حاکم می باشد. پس مدعی بین اقامه آن و قسم دادن منکر مخیر است و این تخیر تا قسم منکر استمرار دارد؛ پس در این صورت، حق اقامه بیته ولو اینکه حاکم حکم نکرده باشد ساقط می شود. و اگر بیته معتبری را اقامه نماید و حاکم قبول کند آیا تخیر، ساقط می شود، یا عدول به قسم جایز است؟ دو وجه است که وجه ترین آنها سقوط آن است.

مسئله ۱۲- اگر بیته را حاضر کند پس اگر بداند یا قرائن شهادت بدهد که مدعی بعد از حضور بیته، اقامه آن را نمی خواهد، حاکم حق ندارد از بیته سؤال نماید. و اگر حاکم بداند یا احوال شهادت بدهد که او می خواهد آن را اقامه نماید پس حق دارد از بیته سؤال نماید. و اگر حال او را نداند و در آن شک نماید حاکم حق ندارد از شهود سؤال نماید؛ البته می تواند از مدعی سؤال کند که اقامه بیته را خواسته یا نه.

مسئله ۱۳- اگر بیته شهادت بدهد پس اگر حاکم فسق آنها را می شناسد شهادت آنها را ردّ می کند. و همچنین است اگر بداند که بعضی از شرایط شهادت را ندارند. و اگر عدالت و جامع بودن شرایط آنها را می داند، شهادتشان را قبول می کند. و اگر حال آنها مجهول باشد توقف می کند و از حالشان جو یا می شود و به آنچه که اقتضا دارد عمل می نماید.

مسئله ۱۴- اگر فسق یا جامع شرایط نبودن آنها را می داند آنها را بدون انتظار تزکیه ردّ می کند. لیکن اگر مدعی ادعا کند که حاکم به اعتقاد او، اشتباه کرده است از او مسموع است؛ پس اگر دعوایش را ثابت کرد که همان و گرنه بر حاکم است که شهادت آنها را کنار بیندازد. و همچنین است اگر عدالت و جامع بودن شرایط آنها ثابت باشد احتیاج به تزکیه ندارد و به علم خودش عمل می نماید. و اگر منکر جرح آنها یا جرح یکی از آنها را ادعا نماید قبول می شود؛ پس اگر دعوایش را ثابت کرد، آنها را ساقط می کند و گرنه حکم می شود. و برای حاکم جایز است که در عدالت و فسق، به استصحاب، تکیه نماید.

الاستصحاب في العدالة والفسق.

مسألة ١٥ - إذا جهل الحاكم حالهما وجب عليه أن يبين للمدعي أن له تزكيتها بالشهود مع جهله به، فإن زكاهما بالبينة المقبولة وجب أن يبين للمدعي عليه أن له الجرح إن كان جاهلاً به. فإن اعترف بعدم الجرح حكم عليه، وإن أقام البينة المقبولة على الجرح سقطت بينة المدعي.

مسألة ١٦ - في صورة جهل الحاكم وطلبه التزكية من المدعي لوقال: «لا طريق لي» أو قال: «لا أفعل» أو «يعسر علي» وطلب من الحاكم الفحص لا يجب عليه ذلك وإن كان له ذلك، بل هو راجح، ولو طلب الجرح في البينة المقبولة من المدعي عليه ولم يفعل وقال: «لا طريق لي» أو «يعسر علي» لا يجب عليه الفحص، ويحكم على طبق البينة، ولو استمهله لاحضار الجرح فهل يجب الامهال ثلاثة أيام أو بمقدار مدة أمكنه فيها ذلك أو لا يجب وله الحكم أو وجب عليه الحكم فإن أتى بالجرح ينقضه؟ وجوه، لا يبعد وجوب الامهال بالمقدار المتعارف، ولو ادعى الاحضار في مدة طويلة يحكم على طبق البينة.

مسألة ١٧ - لو أقام البينة على حقه ولم يعرفها الحاكم بالعدالة فاتمس المدعي أن يجبس المدعي عليه حتى يثبت عدالتها قيل: يجوز حبسه، والأقوى عدم الجواز، بل لا يجوز مطالبة الكفيل منه ولا تأمين المدعي به أو الرهن في مقابل المدعي به.

مسألة ١٨ - لو تبين فسق الشاهدين أو أحدهما حال الشهادة انتقض الحكم، وإن كان طارئاً بعد الحكم لم ينتقض، وكذا لو تبين فسقها بعد الشهادة وقبل الحكم على الأشبه.

مسألة ١٩ - الظاهر كفاية الاطلاق في الجرح والتعديل، ولا يعتبر ذكر السبب فيها مع العلم بالأسباب وموافقة مذهبه لمذهب الحاكم، بل لا يبعد الكفاية إلا مع العلم باختلاف مذهبها، ويكفي فيها كل لفظ دال على الشهادة بها، ولا يشترط ضم مثل أنه مقبول الشهادة أو مقبولها لي وعليّ ونحو ذلك في

مسئله ۱۵ - اگر حاکم حال آنها را نداند واجب است که برای مدعی بیان کند که حق دارد آنها را به شهود تزکیه نماید - اگر مدعی آن را نداند؛ پس اگر به بیسینه مقبوله آنها را تزکیه نمود واجب است که برای مدعی علیه بیان کند که حق جرح را دارد - اگر مدعی علیه جاهل به آن باشد - پس اگر مدعی علیه اعتراف کند که جرحی ندارد بر او حکم می شود. و اگر بیسینه مقبوله را بر جرح اقامه نمود بیسینه مدعی ساقط می شود.

مسئله ۱۶ - در صورت جهل حاکم و مطالبه او از مدعی تزکیه آنها را اگر بگوید: «من راهی ندارم» یا بگوید: «انجام نمی دهم» یا «برای من سخت است» و از حاکم بخواهد که فحص نماید بر او واجب نمی باشد؛ اگر چه حق فحص را دارد، بلکه رجحان دارد. و اگر از مدعی علیه طلب بیسینه مقبوله در جرح آن نماید و او انجام ندهد و بگوید: «راهی ندارم» یا «برای من سخت است» فحص بر او واجب نیست، و طبق بیسینه حکم می کنند. و اگر برای احضار جارج از او مهلت بخواهد آیا واجب است به او سه روز مهلت بدهد، یا به اندازه مدتی که بتواند در آن احضار نماید، یا واجب نیست و حق حکم دارد، یا بر او واجب است که حکم نماید پس اگر جارج آورد، آن را نقض می نماید؟ چند وجه دارد که بعید نیست مهلت دادن به او به مقدار متعارف واجب باشد.

و اگر احضار آن را در مدت طولانی ادعا نماید طبق بیسینه حکم می کند.

مسئله ۱۷ - اگر بیسینه را بر حقیق اقامه نماید و حاکم، عدالت آنها را نداند، پس مدعی التماس کند که مدعی علیه را حبس نماید تا عدالت آنها ثابت شود بعضی گفته اند: زندانی نمودن او جایز است. ولی بنابر اقوی جایز نیست؛ بلکه مطالبه کفیل از او و همچنین تأمین «مدعی به» یا رهن در مقابل مدعی به، جایز نیست.

مسئله ۱۸ - اگر فسق دو شاهد یا یکی از آنها در حال شهادت، معلوم شود حکم نقض می شود. و اگر بعد از حکم فسق پیدا شود، نقض نمی شود. و همچنین است بنابر شبهه اگر فسق آنها بعد از شهادت و قبل از حکم معلوم شود.

مسئله ۱۹ - ظاهر آن است که جرح و تعدیل، به طور مطلق کفایت می کند و ذکر سبب در آنها - با علم به اسباب و موافقت مذهب او با مذهب حاکم - معتبر نیست؛ بلکه کفایت آن بعید نیست، مگر اینکه علم به اختلاف مذهبشان باشد. و هر لفظی که دلالت بر شهادت به آنها نماید در آنها کفایت می کند؛ و ضمیمه کردن مانند اینکه او مقبول الشهاده است یا برای من و بر من مقبول الشهاده است و مانند اینها در تعدیل و همچنین ضمیمه کردن کلماتی مقابل آنچه ذکر شد در جرح شرط نیست.

التعديل ولا مقابلاته في الجرح.

مسألة ٢٠ - لو تعارضت بينة الجرح و التعديل بأن قالت إحداهما: «إنه عادل» و قالت الأخرى: «إنه فاسق» أو قالت إحداهما: «كان يوم كذا يشرب الخمر في مكان كذا» و قالت الأخرى: «إنه كان في يوم كذا في غير هذا المكان» سقطتا، فعلى المنكر اليمين، نعم لو كان له حالة سابقة من العدالة أو الفسق يؤخذ بها. فان كانت عدالة حكم على طبق الشهادة، وإن كانت فسقاً تطرح وعلى المنكر اليمين.

مسألة ٢١ - يعتبر في الشهادة بالعدالة العلم بها إما بالشياع أو بعاشرة باطنة متقدمة، و لا يكفي في الشهادة حسن الظاهر ولو أفاد الظن، و لا الاعتماد على البينة أو الاستصحاب، و كذا في الشهادة بالجرح لا بد من العلم بفسقه، و لا يجوز الشهادة اعتماداً على البينة أو الاستصحاب، نعم يكفي الثبوت التعبدي كالثبوت بالبينة أو الاستصحاب أو حسن الظاهر لترتيب الآثار، فيجوز للحاكم الحكم اعتماداً على شهادة من ثبتت عدالته بالاستصحاب أو حسن الظاهر الكاشف تعبداً أو البينة.

مسألة ٢٢ - لو شهد الشاهدان بحسن ظاهره فالظاهر جواز الحكم بشهادته بعد كون حسن الظاهر كاشفاً تعبداً عن العدالة.

مسألة ٢٣ - لا يجوز الشهادة بالجرح بمجرد مشاهدة ارتكاب كبيرة ما لم يعلم أنه على وجه المعصية و لا يكون له عذر، فلو احتمل أن ارتكابه لعذر لا يجوز جرحه ولو حصل له ظن بذلك بقرائن مفيدة له.

مسألة ٢٤ - لو رضي المدعى عليه بشهادة الفاسقين أو عدل واحد لا يجوز للحاكم الحكم، ولو حكم لا يترتب عليه الأثر.

مسألة ٢٥ - لا يجوز للحاكم أن يحكم بشهادة شاهدين لم يحرز عدالتهما عنده ولو اعترف المدعى عليه بعدالتهما لكن أخطأهما في الشهادة.

مسألة ٢٦ - لو تعارض الجرح و المعدل سقطا و إن كان شهود أحدهما إثنين

مسئله ۲۰ - اگر بینة جرح و تعدیل متعارض باشند، به اینکه یکی از آنها بگوید: «او عادل است» و دیگری بگوید: «او فاسق است»، یا یکی از آنها بگوید: «در چنین روزی در فلانجا شراب می خورد» و دیگری بگوید «او در چنین روزی در غیر آنجا بود» هر دو ساقط می شوند؛ پس بر منکر است که قسم بخورد. ولی اگر دارای حالت سابقی از عدالت یا فسق بود به همان عمل می شود؟

پس اگر قبلاً عادل بوده بر طبق شهادت حکم می شود و اگر قبلاً دارای فسق بوده رد می شود و قسم بر منکر است.

مسئله ۲۱ - در شهادت به عدالت، علم به آن، یا به شیماع یا به معاشرت مستمری که موجب اطلاع بر باطن گردد معتبر است. و حسن ظاهر در شهادت کفایت نمی کند ولو اینکه مفید ظن باشد.

و نیز اعتماد بر بیته یا استصحاب کافی نمی باشد. و همچنین در شهادت به جرح، حتماً باید علم به فسق او باشد و شهادت بر آن به اعتماد بر بیته یا استصحاب کفایت نمی کند. البته ثبوت تعدی مانند ثبوت آن به بیته یا استصحاب یا حسن ظاهر برای ترتیب آثار جایز است. پس برای حاکم جایز است حکم نماید به اعتماد بر شهادت کسی که عدالتش ثابت شود به استصحاب یا به حسن ظاهری که کاشف است تبعیاً یا به بیته.

مسئله ۲۲ - اگر هر دو شاهد به حسن ظاهر او شهادت دهند ظاهر آن است که به شهادت او حکم جایز است بعد از آنکه حسن ظاهر تبعیاً کاشف از عدالت می باشد.

مسئله ۲۳ - شهادت به جرح، به مجرد مشاهده ارتکاب گناه کبیره مادامی که نداند به صورت معصیت است و همچنین نداند که دارای عذر نیست، جایز نمی باشد؛ پس اگر احتمال بدهد که به جهت عذری، مرتکب آن شده، جرح او جایز نیست ولو اینکه برایش به قرآنی که مفید ظن باشد، ظن به آن حاصل شود.

مسئله ۲۴ - اگر مدعی علیه به شهادت دو فاسق یا یک عادل راضی باشد، برای حاکم، حکم به آن جایز نیست؛ و اگر حکم نماید اثر بر آن مترتب نمی شود.

مسئله ۲۵ - برای حاکم جایز نیست که به شهادت دو شاهدی که عدالتشان نزد او احراز نشده حکم نماید ولو اینکه مدعی علیه به عدالت آنها اعتراف نماید لیکن آنها را در شهادت، دارای اشتباه بداند.

مسئله ۲۶ - اگر جرح و معدل متعارض نمایند هر دو ساقط می شوند اگر چه شهود یکی از آنها

و الآخر أربعة، من غير فرق بين أن يشهد إثنان بالجرح و أربعة بالتعديل معاً أو إثنان بالتعديل ثم بعد ذلك شهد إثنان آخران به، و من غير فرق بين زيادة شهود الجرح أو التعديل.

مسألة ٢٧ - لا يشترط في قبول شهادة الشاهدين علم الحاكم باسمها و نسبها بعد إحراز مقبولية شهادتهما، كما أنه لو شهد جماعة يعلم الحاكم أن فيهم عدلين كفى في الحكم، و لا يعتبر تشخيصهما بعينها.

مسألة ٢٨ - لا يشترط في الحكم بالبينة ضم يمين المدعي، نعم يستثنى منه الدعوى على الميت، فيعتبر قيام البينة الشرعية مع اليمين الاستظهارية، فإن أقام البينة و لم يحلف سقط حقه، والأقوى عدم إلحاق الطفل و المجنون و الغائب و أشباههم ممن له نحو شباهة بالميت في عدم إمكان الدفاع لهم به، فتثبت الدعوى عليهم بالبينة من دون ضم يمين، و هل ضم اليمين بالبينة، منحصر بالدين أو يشمل غيره كالعين والمنفعة و الحق؟ و جهان لا يخلو ثانيهما عن قرب، نعم لا إشكال في حقوق العين المضمونة على الميت إذا تلفت مضمونة عليه.

### فروع:

الأول - لو كان المدعي على الميت وارث صاحب الحق فالظاهر أن ثبوت الحق محتاج إلى ضم اليمين الى البينة، و مع عدم الحلف يسقط الحق و إن كان الوارث متعدداً لا بد من حلف كل واحد منهم على مقدار حقه، ولو حلف بعض و نكل بعض ثبت حق الخالف و سقط حق الناكل.

الثاني - لو شهدت البينة باقراره قبل موته بمدة لا يمكن فيها الاستيفاء عادة فهل يجب ضم اليمين أو لا؟ و جهان أوجهها وجوبه، و كذا كل مورد يعلم أنه على فرض ثبوت الدين سابقاً لم يحصل الوفاء من الميت.

الثالث - لو تعددت ورثة الميت فادعى شخص عليه و أقام البينة تكفي يمين



دو و دیگری چهار باشند. و بین اینکه دو نفر به جرح و چهار نفر به تعدیل با هم شهادت بدهند یا دو نفر به تعدیل سپس دو نفر دیگر به آن شهادت دهند، و بین زیاد بودن شهود جرح یا تعدیل، فرقی نیست.

مسئله ۲۷ - در قبول شهادت دو شاهد، علم حاکم به اسم و نسب آنها بعد از احراز مقبول بودن شهادتشان شرط نیست، کما اینکه اگر جمعی که حاکم می داند که دو عادل در بین آنها وجود دارند، شهادت بدهند در حکم کفایت می کند و معتبر نیست که عیناً مشخص باشند.

مسئله ۲۸ - در حکم به بیئه ضمیمه نمودن قسم مدعی شرط نیست؛ ولی دعوای بر میت از آن استثنا می شود. پس قیام بیئه شرعی با قسم استظهاری معتبر است. بنابراین، اگر اقامه بیئه نماید ولی قسم نخورد حقیق ساقط می شود. و بنا بر اقوی بچه و دیوانه و شخص غائب و امثال اینها از کسانی که در ممکن نبودن دفاع برایشان، شباهتی به میت داشته باشند به میت ملحق نمی شوند؛ پس دعوی بر آنان به بیئه - بدون ضمیمه نمودن قسم - ثابت می شود. و آیا ضمیمه نمودن قسم به بیئه انحصار به دین دارد یا شامل غیر آن می شود مانند عین و منفعت و حق؟ دو وجه است که دومی آنها خالی از قرب نیست.

البته در ملحق شدن عینی که در ضمانت میت است - در صورتی که در ضمانت او تلف شود - اشکالی نیست.

### چند فرع

اول - اگر مدعی بر میت، وارث صاحب حق باشد ظاهر آن است که ثبوت حق به ضمیمه نمودن قسم به بیئه محتاج است و در صورت قسم نخوردن، حق ساقط می شود. و اگر وارث متعدد باشد باید هر یک از آنها بر مقدار حقیق قسم بخورد و اگر بعضی قسم بخورد و بعضی از آنها نکول نماید حق کسی که قسم خورده ثابت و حق نکول کننده ساقط می شود.

دوم - اگر بیئه به اقرار او قبل از مردنش به مدتی که به طور عادی استیفای آن در آن مدت ممکن نباشد، شهادت بدهد آیا ضمیمه نمودن قسم واجب است یا نه؟ دو وجه است که وجه ترین آنها وجوب آن است،

و همچنین است هر موردی که می داند که بر فرض ثبوت دین در گذشته، میت آن را وفا ننموده است.

سوم - اگر ورثه میت متعدد باشند پس شخصی بر او ادعا نماید و اقامه بیئه کند یک قسم

واحدة بخلاف تعدد ورثة المدعي كما مر.

الرابع - اليمين للاستظهار لا بد وأن تكون عند الحاكم، فإذا قامت البيينة عنده وأحلفه ثبت حقه، ولا أثر لحلفه بنفسه أو عند الوارث.

الخامس - اليمين للاستظهار غير قابلة للاسقاط، فلو أسقطها وارث الميت لم تسقط، ولم يثبت حق المدعي بالبيينة بلا ضم الحلف.

### القول في الشاهد واليمين

مسألة ١ - لا إشكال في جواز القضاء في الديون بالشاهد الواحد ويمين المدعي، كما لا إشكال في عدم الحكم والقضاء بهما في حقوق الله تعالى كشبوت الهلال و حدود الله، و هل يجوز القضاء بهما في حقوق الناس كلها حتى مثل النسب والولاية والوكالة أو يجوز في الأموال وما يقصد به الأموال كالغصب والقرض والوديعة وكذا البيع والصلح والاجارة ونحوها؟ وجوه أشبهها الاختصاص بالديون، و يجوز القضاء في الديون بشهادة امرأتين مع يمين المدعي .

مسألة ٢ - المراد بالدين كل حق مالي في الذمة بأي سبب كان، فيشمل ما استقرضه، و ثمن المبيع، و مال الاجارة، ودية الجنائيات، و مهر الزوجة إذا تعلق بالعهد، و نفقتها، والضمان بالاتلاف و التلف إلى غير ذلك ، فإذا تعلقت الدعوى بها أو بأسبابها لأجل إثبات الدين و استتباعها ذلك فهي من الدين، و إن تعلقت بذات الأسباب و كان الغرض نفسها لا تكون من دعوى الدين .

مسألة ٣ - الأحوط تقديم الشاهد و إثبات عدالته ثم اليمين، فان قدم اليمين ثم أقام الشاهد فالأحوط عدم إثباته و إن كان عدم اشتراط التقديم لا يخلو من قوة .

مسألة ٤ - إذا كان المال المدعى به مشتركاً بين جماعة بسبب واحد كارت و نحوه فأقام بعضهم شاهداً على الدعوى و حلف لا يثبت به إلا حصته و ثبوت سائر الحصص موقوف على حلف صاحب الحق، فكل من حلف ثبت حقه مع

کفایت می کند به خلاف تعدد ورثه مدعی، کما اینکه گذشت.  
 چهارم - قسم استظهاری باید نزد حاکم باشد؛ پس اگر بینه نزد او اقامه شود و او را قسم دهد حقیقت ثابت می شود و قسم خوردن خود او یا نزد وارث، اثری ندارد.  
 پنجم - قسم استظهاری قابل اسقاط نیست؛ پس اگر وارث میت آن را اسقاط نماید ساقط نمی شود. و بدون ضمیمه نمودن قسم، حق مدعی به بینه ثابت نمی شود.

### شاهد و قسم

مسئله ۱ - در جواز قضاوت در دیون به یک شاهد و قسم مدعی، اشکالی نیست، کما اینکه در عدم حکم و قضاوت به آنها در حقوق خدای متعال مانند ثبوت هلال و حدود خدا، اشکالی نمی باشد. و آیا قضاوت به آنها در تمام حقوق الناس حتی مانند نسب و ولایت و وکالت جایز است؟ یا در اموال و آنچه که مقصود از آن اموال است مانند غصب و قرض و ودیعه و همچنین بیع و صلح و اجاره و مانند اینها جایز است (یا نه)؟ چند وجه می باشد.

اشبه آنها این است که اختصاص به دیون دارد. و قضاوت در دیون به شهادت دوزن با قسم مدعی، جایز است.

مسئله ۲ - مقصود از دین، هر حق مالی است که در ذمه است. به هر سببی که باشد؛ پس بر آنچه که قرض کرده و ثمن مبیع و مال الأجاره و دیه جنایات و مهر زوجه - اگر به عهده زوج تعلق پیدا کند - و نفقه زوجه و ضمان به اتلاف و تلف و غیر اینها شامل می شود. پس اگر دعوی به اینها یا به اسباب اینها جهت اثبات دین و به پشت سر آوردن اینها دین را تعلق پیدا کند از دین می باشد. و اگر به خود این اسباب متعلق باشد و مقصود خود اسباب باشد از قبیل دعوی دین نمی باشد.

مسئله ۳ - احوط، تقدیم شاهد و اثبات عدالتش است سپس قسم؛ پس اگر قسم مقدم شود سپس شاهد اقامه گردد احوط عدم اثبات آن است، اگر چه شرط نبودن تقدیم شاهد خالی از قوت نیست.

مسئله ۴ - اگر مال «مدعی به» بین گروهی به سبب واحدی مشترک باشد مانند ارث و مثل آن پس بعضی از آنها اقامه شاهد بر دعوی نماید و قسم بخورد چیزی به آن ثابت نمی شود مگر حصه اش، و ثبوت بقیه حصه ها بر قسم صاحب حق توقف دارد. پس هر کسی که قسم بخورد حقیقت - با یک شاهد - ثابت می شود.

الشاهد الواحد.

مسألة ٥ - ثبوت الحق بشاهد ويمين انما هو فيما لا يمكن إثباته بالبينة ومع إمكانه بها لا يثبت بهما على الأحوط.

مسألة ٦ - إذا شهد الشاهد وحلف المدعي و حكم الحاكم بهما ثم رجع الشاهد ضمن نصف المال.

### القول في السكوت

أوالجواب بقوله: «لا أدري» أو «ليس لي» أو غير ذلك

مسألة ١ - إن سكت المدعى عليه بعد طلب الجواب عنه فان كان لعذر كصمم أو خرس أو عدم فهم اللغة أو لدهشة و وحشة أزاله الحاكم بما يناسب ذلك ، و إن كان السكوت لا لعذر بل سكت تعنتاً و لجأجأ أمره الحاكم بالجواب باللفظ و الرفق ثم بالغلظة و الشدة، فان أصر عليه فالأحوط أن يقول الحاكم له أجب و إلا جعلتك ناكلأ، و الأولى التكرار ثلاثاً، فان أصر رد الحاكم اليمين على المدعي، فان حلف ثبت حقه.

مسألة ٢ - لو سكت لعذر من صمم أو خرس أو جهل باللسان توصل إلى معرفة جوابه بالإشارة المفهمة أو المترجم، و لا بد من كونه إثنين عدلين، و لا يكفي العدل الواحد.

مسألة ٣ - إذا ادعى العذر و استمهل في التأخير أمهله الحاكم بما يراه مصلحة.

مسألة ٤ - لو أجاب المدعى عليه بقوله: «لا أدري» فان صدقه المدعي فهل تسقط دعواه مع عدم البينة عليها، أو يكلف المدعى عليه برد الحلف على المدعي، أو يرد الحاكم الحلف على المدعي، فان حلف ثبت حقه، و إن نكل

مسئله ۵ - ثبوت حق به شاهد و قسم در جایی است که اثبات آن به بیّنه ممکن نباشد. و در صورتی که اثبات آن به بیّنه ممکن باشد بنا بر احوط به آنها ثابت نمی شود.

مسئله ۶ - اگر شاهد شهادت بدهد و مدعی قسم بخورد و حاکم به آنها حکم نماید سپس شاهد رجوع نماید نصف مال را ضامن است.

### سکوت

یا جواب به قولش: «نمی دانم» یا «نیست برایم» یا غیر اینها.

مسئله ۱ - اگر مدعی علیه بعد از مطالبه جواب از او، ساکت شود، پس اگر به جهت عذری مانند کوری یا لالی یا نفهمیدن زبان یا به خاطر اضطراب و وحشت باشد، حاکم عذر او را با آنچه که مناسب است بر طرف می کند.

و اگر سکوت او به جهت عذری نباشد بلکه از روی کله شقی و لجاجت باشد، حاکم او را با لطف و مدارا سپس با غلیظی و شدت، امر به جواب دادن می کند، پس اگر بر سکوت اصرار نمود.

احوط آن است که حاکم به او بگوید: «جواب بده و گرنه تورا نکول کننده حساب می کنم»؛ و بهتر است که سه مرتبه تکرار نماید

سپس اگر اصرار ورزید حاکم قسم را بر مدعی رد کند، پس اگر مدعی قسم بخورد حقیقث ثابت می شود.

مسئله ۲ - اگر به جهت عذری مانند کوری و لالی یا ندانستن زبان ساکت شود در فهمیدن جواب او به اشاره ای که بفهماند یا مترجم توسل پیدا می شود و مترجم باید دو نفر عادل باشند و یک عادل کافی نیست.

مسئله ۳ - اگر ادعای عذر نماید و در تأخیر آن مهلت بخواهد حاکم طبق آنچه که مصلحت می بیند به او مهلت می دهد.

مسئله ۴ - اگر مدعی علیه به قولش: «نمی دانم» جواب او را بدهد، چنانچه مدعی او را تصدیق نماید آیا دعوایش در صورت نداشتن بیّنه بر آن ساقط می شود؟ یا مدعی علیه مکلف می شود که قسم را بر مدعی برگرداند؟ یا حاکم قسم را بر مدعی برمی گرداند، پس اگر قسم بخورد حقیقث ثابت می شود و اگر نکول کند ساقط می گردد؟ یا دعوی توقف پیدا می کند و

سقط، أو توقفت الدعوى والمدعى على إدعائه إلى أن يقيم البينة أو أنكر دعوى المدعى عليه؟ وجوه، أوجهها الأخير، وإن لم يصدقه المدعى في الفرض وادعى أنه عالم بأني ذو حق فله عليه الحلف، فإن حلف سقطت دعواه بأنه عالم، وإن رد على المدعى فحلف ثبت حقه.

مسألة ٥- حلف المدعى عليه بأنه لا يدري يسقط دعوى الدراية، فلا تسمع دعوى المدعى ولا البينة منه عليها، وأما حقه الواقعي فلا يسقط به، ولو أراد إقامة البينة عليه تقبل منه، بل له المقاصة بمقدار حقه، نعم لو كانت الدعوى متعلقة بعين في يده منتقلة إليه من ذي يد وقلنا يجوز له الحلف استناداً إلى اليد على الواقع فحلف عليه سقطت الدعوى وذهب الحلف بحقه، ولا تسمع بينة منه، ولا يجوز له المقاصة.

مسألة ٦- لو أجاب المدعى عليه بقوله: «ليس لي و هو لغيرك» فإن أقر الحاضر وصدقه الحاضر كان هو المدعى عليه، فحينئذ له إقامة الدعوى على المقر له، فإن تمت وصار ما له إليه فهو، وإلا له الدعوى على المقر بأنه صار سبباً للغرامة، وله البدأة بالدعوى على المقر، فإن ثبت حقه أخذ الغرامة منه، وله حينئذ الدعوى على المقر له لأخذ عين ما له، فإن ثبتت دعواه عليه رد غرامة المقر، وإن أقر لغائب يلحقه حكم الدعوى على الغائب، وإن قال: «إنه مجهول المالك وأمره إلى الحاكم» فإن قلنا إن دعوى مدعي الملكية تقبل إذ لا معارض له يرد إليه، وإلا فعليه البينة، ومع عدمها لا يبعد إرجاع الحاكم الحلف عليه، وإن قال: «إنه ليس لك بل وقف» فإن ادعى التولية ترتفع الخصومة بالنسبة إلى نفسه وتتوجه إليه لكونه مدعي التولية. فإن توجه الحلف إليه وقلنا بجواز حلف المتولي فحلف سقطت الدعوى، وإن نفى عن نفسه التولية فأمره إلى الحاكم، وكذا لو قال المدعى عليه: «إنه لصبي أو مجنون» ونفى الولاية عن نفسه.

مسألة ٧- لو أجاب المدعى عليه بأن المدعى أبرأ ذمتي أو أخذ المدعى به مني

مدعی بر ادعایش باقی است، تا اینکه اقامه بینه نماید یا انکار دعوای مدعی علیه کند؟ چند وجه است که وجه‌ترین آنها آخری است. و اگر مدعی او را در این فرض تصدیق نکند و ادعا کند که او می‌داند که من صاحب حقم، پس برایش علیه او قسم است؛ بنابراین اگر مدعی علیه قسم خورد دعوای مدعی به اینکه او می‌داند، ساقط می‌شود و اگر بر مدعی رد کند پس قسم بخورد، حقیق ثابت می‌شود.

مسئله ۵. قسم مدعی علیه به اینکه نمی‌داند، دعوا درایت را ساقط می‌کند؛ پس دعوای مدعی و بینه او بر آن مسموع نمی‌باشد. و اما حق واقعی او به آن ساقط نمی‌گردد. و اگر بخواهد بر آن اقامه بینه نماید از او قبول می‌شود بلکه به مقدار حقیق حق تقاض دارد. اما اگر دعوایش مربوط به عینی باشد که در دست او است و از صاحب ید به او انتقال پیدا کرده و گفتیم که برای او به استناد ید، بر واقع قسم جایز است، پس بر او قسم بخورد، دعوای مدعی نسبت به عین ساقط می‌شود و قسم حق او را می‌برد و بینه از او مسموع نیست و تقاض برایش جایز نمی‌باشد.

مسئله ۶. اگر مدعی علیه به قولش: «برای من نیست و آن برای غیر تو می‌باشد» جواب او را بدهد پس اگر برای شخص حاضری اقرار کند و آن حاضر، او را تصدیق نماید، مدعی علیه او می‌باشد؛ پس در این صورت او حق دارد که بر مقررله، اقامه دعوی نماید، پس اگر تمام شود و آنچه که برای او است مال او شود که همان است و گرنه حق دعوی بر مقرر دارد، به اینکه او سبب غرامت شده است و حق دارد شروع به دعوی بر مقرر نماید. پس اگر حقیق ثابت شود غرامت را از او می‌گیرد و برای او است. در این صورت. که بر مقررله جهت گرفتن عین مالش دعوی اقامه کند، پس اگر دعوایش بر او ثابت شود غرامت مقرر را بر می‌گرداند و اگر برای شخص غائبی اقرار کند حکم دعوی بر شخص غائب به آن ملحق می‌شود، و اگر بگوید: «مجهول المالک است و امر آن مربوط به حاکم است» پس اگر گفتیم که دعوای مدعی ملکیت، قبول است. زیرا معارضی ندارد. به او بر می‌گردد و گرنه بر او است که اقامه بینه نماید. و در صورت نبود بینه بر گرداندن قسم به وسیله حاکم، بر او بعید نیست. و اگر بگوید: «مال تو نیست بلکه وقف است» پس اگر تولیت آن را ادعا نماید خصومت نسبت به خودش بر طرف می‌شود و از جهت اینکه مدعی تولیت است، متوجه او می‌شود، پس اگر قسم متوجه او شود و گفتیم که قسم متولی جایز است پس قسم بخورد، دعوی ساقط می‌شود؛ و اگر تولیت را از خودش نفی کند پس امر آن مربوط به حاکم است. و همچنین است اگر مدعی علیه بگوید: «به درستی که آن مال بچه یا دیوانه است» و ولایت را از خودش نفی نماید.

مسئله ۷. اگر مدعی علیه جواب بدهد به اینکه مدعی ذمه‌ام را تبرئه نموده است یا

أو وهبني أو باعني أو صالحني ونحو ذلك انقلبت الدعوى و صار المدعى عليه مدعياً و المدعي منكراً، و الكلام في هذه الدعوى على ما تقدم.

### القول في أحكام الحلف

مسألة ١ - لا يصح الحلف ولا يترتب عليه أثر من إسقاط حق أو إثباته إلا أن يكون بالله تعالى أو بأسمائه الخاصة به تعالى كالرحمان و القديم و الأول الذي ليس قبله شيء، و كذا الأوصاف المشتركة المنصرفة إليه تعالى كالرازق و الخالق، بل الأوصاف غير المنصرفة إذا ضم إليها ما يجعلها مختصة به، و الأحوط عدم الاكتفاء بالأخير، و أحوط منه عدم الاكتفاء بغير الجلالة و لا يصح بغيره تعالى كالأنبياء والأوصياء و الكتب المنزلة و الأماكن المقدسة كالكعبة و غيرها.

مسألة ٢ - لا فرق في لزوم الحلف بالله بين أن يكون الحالف و المستحلف مسلمين أو كافرين أو مختلفين، بل ولا بين كون الكافر ممن يعتقد بالله أو يجحده، و لا يجب في إحلاف المجوس ضم قوله: «خالق النور و الظلمة» إلى «الله» ولو رأى الحاكم أن إحلاف الذمي بما يقتضيه دينه أردع هل يجوز الاكتفاء به كالأحلاف بالتوراة التي أنزلت على موسى عليه السلام؟ قيل: نعم، والأشبه عدم الصحة، و لا بأس بضم ما ذكر إلى اسم الله إذا لم يكن أمراً باطلاً.

مسألة ٣ - لا يترتب أثر على الحلف بغير الله تعالى و إن رضي الخصمان الحلف بغيره، كما أنه لا أثر لضم غير اسم الله تعالى إليه، فإذا حلف بالله كفى، ضم إليه سائر الصفات أو لا، كما يكفي الواحد من الأسماء الخاصة، ضم إليه شيء آخر أو لا.

مسألة ٤ - لا إشكال في عدم ترتب أثر على الحلف بغير الله تعالى، فهل



«مدعی به» را از من گرفته یا به من بخشیده یا به من فروخته یا مصالحه کرده است و مانند اینها دعوی انقلاب پیدا می کند و مدعی علیه، مدعی، و مدعی منکر می شود و کلام در این دعوی طبق گذشته است.

### احکام قسم

مسئله ۱ - قسم صحیح نمی گردد و اثری از اسقاط حق یا اثبات آن بر آن مترتب نمی شود مگر اینکه به خدای متعال یا به نامهای مختص او مانند «رحمان» و «قدیم» و «اولی که قبل از او چیزی نبوده است» باشد.

و همچنین است اوصافی که مشترك است ولی به خدای متعال انصراف دارند مانند «رازق» و «خالق» بلکه اوصافی که انصراف به او هم ندارند در صورتی که چیزی ضمیمه آنها شود که آنها را مختص خدای متعال قرار بدهد. و احوط آن است که به اخیری اکتفا نشود.

و احوط از آن این است که به غیر لفظ جلاله، اکتفا نشود. و قسم به غیر خدای متعال مانند انبیا و اوصیا و کتب نازل شده و اماکن مقدسه، مانند کعبه و غیر اینها صحیح نمی باشد.

مسئله ۲ - در لزوم قسم به خدایین اینک قسم خورنده و قسم دهنده مسلمان باشند یا کافر یا مختلف باشند، بلکه بین اینک کافر از کسانی باشد که به خدا معتقد باشد یا او را انکار کند، فرقی نیست. و در قسم دادن مجوس ضمیمه نمودن قول او: «خالق التور والظلمه» به «الله» واجب نیست. و اگر حاکم ببیند که قسم دادن ذمی به آنچه که دینش آن را اقتضا می کند، رادع تر است آیا اکتفا به آن مانند قسم دادن به توراتی که بر حضرت موسی (علیه السلام) نازل شده جایز است؟ بعضی گفته اند: بلی.

ولی شبه عدم صحت آن است. و ضمیمه نمودن آنچه ذکر شد به اسم خدا، در صورتی که چیز باطلی نباشد، اشکالی ندارد.

مسئله ۳ - اثری بر قسم به غیر خدای تعالی مترتب نمی شود اگر چه متخاصمین به قسم به غیر خدا راضی باشند. کما اینکه ضمیمه نمودن غیر اسم خدا به خدا، اثری ندارد؛ پس اگر به خدا قسم بخورد کفایت می کند - سایر صفات را به او ضمیمه بکند یا نه -، همانطوری که یکی از نامهای اختصاصی او، کفایت می کند چیز دیگری به آن ضمیمه بکند یا نه.

مسئله ۴ - اشکالی در مترتب نشدن اثر بر قسم به غیر خدای تعالی نیست. پس آیا قسم به غیر

الحلف بغيره محرم تكليفاً في إثبات أمر أو إبطاله مثلاً كما هو المتعارف بين الناس؟ الأقوى عدم الحرمة، نعم هو مكروه سيما إذا صار ذلك سبباً لترك الحلف بالله تعالى، وأما مثل قوله سألتك بالقرآن أو بالنبي صلى الله عليه وآله أن تفعل كذا فلا إشكال في عدم حرمة.

مسألة ٥ - حلف الأخرس بالإشارة المفهمة، ولا بأس بأن تكتب اليمين في لوح ويغسل ويؤمر بشربه بعد إعلامه، فإن شرب كان حالفاً، وإلا ألزم بالحق، ولعل بعد الاعلام كان ذلك نحو إشارة، والأحوط الجمع بينهما.

مسألة ٦ - لا يشترط في الحلف العربية، بل يكفي بأي لغة إذا كان باسم الله أو صفاته المختصة به.

مسألة ٧ - لا إشكال في تحقق الحلف إن اقتصر على اسم الله كقوله: «والله ليس لفلان عليّ كذا» ولا يجب التغليظ بالقول مثل أن يقول: «والله الغالب القاهر المهلك» ولا بالزمان كيوم الجمعة والعيد. ولا بالمكان كالأمم المتحدة المشرفة، ولا بالأفعال كالقيام مستقبل القبلة آخذاً المصحف الشريف بيده، والمعروف أن التغليظ مستحب للحاكم، وله وجه.

مسألة ٨ - لا يجب على الخالف قبول التغليظ. ولا يجوز إجباره عليه، ولو امتنع عنه لم يكن ناكلاً، بل لا يبعد أن يكون الأرجح له ترك التغليظ، وإن استحب للحاكم التغليظ احتياطاً على أموال الناس، ويستحب التغليظ في جميع الحقوق إلا الأموال فإنه لا يغلظ فيها بما دون نصاب القطع.

مسألة ٩ - لا يجوز التوكيل في الحلف ولا النيابة فيه، فلو وكل غيره وحلف عنه بوكالته أو نيابته لم يترتب عليه أثر، ولا يفصل به خصومة.

مسألة ١٠ - لا بد وأن يكون الحلف في مجلس القضاء، وليس للحاكم الاستتابة فيه إلا لعذر كمرض أو حيض أو مجلس في المسجد، أو كون المرأة مخدرة حضورها في المجلس نقص عليها أو غير ذلك، فيجوز الاستتابة. بل الظاهر عدم جواز الاستتابة في مجلس القضاء وبحضور الحاكم، فما يترتب عليه الأثر في

خدا - از جهت تکلیف - در اثبات امری، یا باطل نمودن آن مثلاً - کما اینکه بین مردم متعارف است - حرام است؟ بنا بر اقوی حرام نیست؛ البته مکروه است، مخصوصاً اگر سبب ترک قسم به خدای تعالی گردد. و اما مثل قول او: «سئلتک بالقرآن یا بالنبی صلی الله علیه وآله» اینکه چنین کاری را انجام دهی، بدون اشکال حرام نیست.

مسئله ۵ - قسم شخص لال به اشاره مفهّمه است. و اشکالی ندارد که قسم در لوحی نوشته شود و بشوید و بعد از اعلام به او، مأمور به آشامیدن آن شود؛ پس اگر آشامید قسم خورده است و گر نه ملزم به حق می شود. و شاید بعد از اعلام، این یک نوع اشاره باشد. و احوط آن است که بین آنها جمع نماید.

مسئله ۶ - عربی در قسم شرط نیست بلکه به هر زبانی باشد - در صورتی که به نام خدا یا صفات مختص او باشد - کفایت می کند.

مسئله ۷ - در تحقق قسم، اگر به نام خدا مانند قول او «والله برای فلانی چنین چیزی بر من نیست» اکتفا کند، اشکالی نیست. و تغلیظ نمودن آن به گفتار، مانند اینکه بگوید «والله الغالب القاهر المهلك» و همچنین تغلیظ نمودن آن به زمان مانند روز جمعه و عید و همچنین به مکان مانند مکانهای مشرفه و همچنین به فعلها مانند ایستادن او به طرف قبله در حالی که قرآن کریم را به دستش گرفته باشد، واجب نیست. و معروف آن است که تغلیظ آن برای حاکم مستحب است؛ و دارای وجه می باشد.

مسئله ۸ - قبول تغلیظ بر حالف واجب نیست؛ و اجبار او بر آن جایز نمی باشد. و اگر از تغلیظ امتناع ورزید نکول کننده نمی شود بلکه بعید نیست که ارجح برای او ترک تغلیظ است، اگر چه تغلیظ احتیاطاً در اموال مردم برای حاکم مستحب است. و تغلیظ در تمام حقوق مستحب است بجز اموال؛ زیرا در آنها به کمتر از نصاب قطع تغلیظی نیست.

مسئله ۹ - وکیل نمودن و نیابت در قسم، جایز نیست؛ پس اگر دیگری را وکیل نماید و از طرف او به وکالت یا نیابتش قسم بخورد اثری بر آن مترتب نمی شود و خصومتی به آن فیصله پیدا نمی کند.

مسئله ۱۰ - باید حتماً قسم در مجلس قضاوت باشد و حاکم حق ندارد کسی را در قسم دادن نایب بگیرد مگر برای عذری مانند مرض یا حیض، در حالی که مجلس قضاوت در مسجد باشد یا اینکه زن با جلالی است که حضورش در مجلس قضاوت برایش نقص است یا غیر اینها، که در این صورت استثنا به جایز است، بلکه ظاهر آن است که استثنا به در مجلس قضاوت و در حضور حاکم جایز نیست پس آنچه که در غیر مورد عذر بر آن اثر مترتب می شود این است که

غير مورد العذر أن يكون الحلف بأمر الحاكم واستحلافه.

مسألة ١١ - يجب أن يكون الحلف على البت سواء كان في فعل نفسه أو فعل غيره، وسواء كان في نفي أو إثبات، فمع علمه بالواقعة يجوز الحلف، ومع عدم علمه لا يجوز إلا على عدم العلم.

مسألة ١٢ - لا يجوز الحلف على مال الغير أو حقه إثباتاً أو إسقاطاً إذا كان أجنبياً عن الدعوى، كما لو حلف زيد على براءة عمرو، وفي مثل الولي الاجباري أو القيم على الصغير أو المتولي للوقف تردد. والأشبه عدم الجواز.

مسألة ١٣ - تثبت اليمين في الدعاوي المالية وغيرها كالنكاح والطلاق و القتل، ولا تثبت في الحدود فانها لا تثبت إلا بالاقرار أو البيينة بالشرائط المقررة في محلها، ولا فرق في عدم ثبوت الحلف بين أن يكون المورد من حق الله محضاً كالزنا أو مشتركاً بينه وبين حق الناس كالقذف، فاذا ادعى عليه أنه قذفه بالزنا فأنكر لم يتوجه عليه يمين، ولو حلف المدعي لم يثبت عليه حد القذف، نعم لو كانت الدعوى مركبة من حق الله وحق الناس كالسرقة فبالنسبة إلى حق الناس تثبت اليمين، دون القطع الذي هو حق الله تعالى.

مسألة ١٤ - يستحب للقاضي وعظ الخالف قبله، و ترغيبه في ترك اليمين إجلالاً لله تعالى ولو كان صادقاً، وأخافه من عذاب الله تعالى إن حلف كاذباً، وقد روي أنه «من حلف بالله كاذباً كفر» وفي بعض الروايات «من حلف على يمين وهو يعلم أنه كاذب فقد بارز الله» و «أن اليمين الكاذبة تدع الديار بلاقع من أهلها».

### القول في أحكام اليد

مسألة ١ - كل ما كان تحت استيلاء شخص و في يده بنحو من الأنحاء فهو محكوم بملكيته وأنه له، سواء كان من الأعيان أو المنافع أو الحقوق أو غيرها، فلو

قسم به امر حاکم و طلب قسم از او باشد.

مسئله ۱۱ - واجب است که قسم به طور قطع باشد خواه در کار خودش باشد یا در کار دیگری، در نفی باشد یا اثبات. پس در صورت علم او به واقعه، قسم جایز است و در صورتی که علم به آن ندارد، جایز نیست مگر قسم بر عدم علم.

مسئله ۱۲ - قسم بر مال دیگری یا حق او - جهت اثبات یا اسقاط آن - در صورتی که اجنبی از دعوی باشد، جایز نیست؛ کما اینکه زید بر برائت عمرو قسم بخورد. و در مثل ولی اجباری یا قیم بر صغیر، یا متولی برای وقف، تردد است؛ و اشبه عدم جواز است.

مسئله ۱۳ - قسم در دعوای مالی و غیر آنها ثابت است مانند ازدواج و طلاق و قتل. ولی در حدود ثابت نیست؛ زیرا آنها ثابت نمی شوند مگر به اقرار یا بیسینه با شرایطی که در محل آنها تقریر شده است. و در ثابت نشدن قسم، بین اینکه مورد محضاً حق الله باشد مانند زنا یا مشترک بین حق الله و حق الناس باشد مانند قذف، فرقی نیست. پس اگر بر او ادعا کند که او را قذف به زنا نموده، و او انکار کند، قسمی متوجه او نمی شود. و اگر مدعی قسم بخورد حد قذف بر او ثابت نمی شود. ولی اگر دعوی مرکب از حق الله و حق الناس باشد مانند سرقت، پس نسبت به حق الناس، قسم ثابت می شود، نه قطع دست که حق الله تعالی می باشد.

مسئله ۱۴ - برای قاضی مستحب است که قبل از قسم، او را موعظه نماید و او را جهت اجلال خدای تعالی به ترک قسم ترغیب نماید ولو اینکه صادق باشد، و او را از عذاب خدای متعال - اگر به دروغ قسم بخورد - بترساند. و تحقیقاً روایت شده که: «کسی که به دروغ به خدا قسم بخورد کافر می شود»<sup>۱</sup>. و در بعضی از روایات است: «کسی که قسمی بخورد که می داند دروغ است تحقیقاً با خدا مبارزه کرده است»<sup>۲</sup>. و «به درستی که قسم دروغ خانه ها را از اهلش خالی می نماید»<sup>۳</sup>.

### احکام ید

مسئله ۱ - هر چیزی که در تحت استیلائی شخصی و به نحوی از انحا در دست او باشد، آن چیز محکوم به ملکیت او است و آن مال او می باشد، خواه از اعیان باشد یا منافع یا حقوق یا غیر

(۱) وسائل الشیعه: ج ۱۶، کتاب ایمان، باب ۱ ح ۶.

(۲) وسائل الشیعه: ج ۱۶، کتاب ایمان، باب ۴، ح ۴.

(۳) وسائل الشیعه: ج ۱۶، کتاب ایمان، باب ۴، ح ۶.

كان في يده مزرعة موقوفة ويدعي أنه المتولي يحكم بكونه كذلك، ولا يشترط في دلالة اليد على الملكية ونحوها التصرفات الموقوفة على الملك. فلو كان شيء في يده يحكم بأنه ملكه، ولو لم يتصرف فيه فعلاً. ولا دعوى ذي اليد الملكية، ولو كان في يده شيء فمات ولم يعلم أنه له ولم يسمع منه دعوى الملكية يحكم بأنه له وهو لوارثه نعم يشترط عدم اعترافه بعدمها، بل الظاهر الحكم بملكية ما في يده ولو لم يعلم أنه له، فإن اعترف بأني لا أعلم أن ما في يدي لي أم لا يحكم بكونه له بالنسبة إلى نفسه وغيره.

مسألة ٢ - لو كان شيء تحت يد وكيه أو أمينه أو مستأجره فهو محكوم بملكيته، فيدهم يده، وأما لو كان شيء بيد غاصب معترف بغصبيته من زيد فهل هو محكوم بكونه تحت يد زيد أو لا؟ فلو ادعى أحد ملكيته وأكذب الغاصب في اعترافه يحكم بأنه لمن يعترف الغاصب أنه له أم يحكم بعدم يده عليه فتكون الدعوى من الموارد التي لا يد لأحدهما عليه؟ فيه إشكال وتأمل و إن لا يخلو الأول من قوة، نعم الظاهر فيما إذا لم يعترف بالغصبية أو لم تكن يده غصباً واعترف بأنه لزيد يصير يحكم بثبوت يده عليه.

مسألة ٣ - لو كان شيء تحت يد إثنين فيد كل منهما على نصفه، فهو محكوم بمملوكيته لهما، وقيل: يمكن أن تكون يد كل منهما على تمامه بل يمكن أن يكون شيء واحد للمالكين على نحو الاستقلال، وهو ضعيف.

مسألة ٤ - لو تنازعا في عين مثلاً فإن كانت تحت يد أحدهما فالقول قوله بيمينته، وعلى غير ذي اليد البيئته، وإن كانت تحت يدهما فكل بالنسبة إلى النصف مدع ومنكر حيث إن يد كل منهما على النصف، فإن ادعى كل منهما تمامها يطالب بالبيئته بالنسبة إلى نصفها، والقول قوله بيمينته بالنسبة إلى النصف، وإن كانت بيد ثالث فإن صدق أحدهما المعين يصير بمنزلة ذي اليد، فيكون منكراً والآخر مدعياً، ولو صدقها ورجع تصديقه بأن تمام العين لكل منهما يلغى تصديقه ويكون المورد مما لا يد لهما، وإن رجع إلى أنها لهما بمعنى

آنها. پس اگر در دستش مزرعه وقفی باشد و ادعا کند که او متولی است حکم می شود که او چنین است. و در دلالت ید بر ملکیت و مانند آن، تصرفاتی که متوقف بر ملکیت است، شرط نمی باشد؛ پس اگر چیزی در دست او باشد حکم می شود که ملک او است ولو اینکه فعلاً در آن تصرفی نکند. و همچنین شرط نیست که صاحب ید، دعوای ملکیت آن را داشته باشد، و اگر در دست او چیزی باشد پس بمیرد و معلوم نباشد که آن چیز مال او است و دعوای ملکیت از او شنیده نشده است، حکم می شود که آن چیز مال او است؛ پس برای وارث او می باشد؛ البته شرط است که به عدم ملکیت آن اعتراف نکرده باشد. بلکه ظاهر آن است که حکم به ملکیت آنچه که در دست او است، می شود ولو اینکه معلوم نباشد که مال او است؛ پس اگر اعتراف کند به اینکه من نمی دانم آنچه در دستم است مال من است یا نه حکم می شود که آن چیز مال او است نسبت به خودش و دیگری.

مسئله ۲- اگر چیزی تحت ید وکیل یا امین یا مستأجر او باشد آن چیز محکوم به ملکیت او است؛ پس دست آنها دست او می باشد. و اما اگر چیزی در دست غاصب باشد که به غصبیت آن از زید اعتراف دارد آیا آن چیز محکوم است به اینکه تحت ید زید است یا نه، پس اگر کسی ادعای ملکیت آن را بنماید و غاصب را در اعترافش دروغگو بداند، حکم می شود به اینکه مال کسی است که غاصب برای او اعتراف کرده است یا حکم می شود به اینکه او یدی بر آن ندارد پس دعوی از مواردی می شود که کسی بر آن یدی ندارد؟ در آن اشکال و تأمل است؛ اگر چه اولی خالی از قوت نیست. البته در جایی که اعتراف به غصبیت نکرده باشد یا ید او غصبی نباشد و اعتراف کند که مال زید است، ظاهراً در حکم ثبوت ید او بر آن می شود.

مسئله ۳- اگر چیزی در دست دو نفر باشد پس دست هر کدام از آنها بر نصف آن است؛ بنابراین، آن چیز محکوم است که مملوک آن دومی باشد. و بعضی گفته اند: «ممکن است که دست هر یک از آنها بر تمام آن باشد بلکه ممکن است که یک چیز برای دو مالک به نحو مستقل باشد. ولی این قول ضعیف است.

مسئله ۴- اگر مثلاً در عینی نزاع نمایند، پس اگر در تحت ید یکی از آنها باشد قول، قول او است با قسمش و بر کسی که صاحب ید نیست، بیته است. و اگر در دست هر دوی آنها باشد پس هر یک از آنها نسبت به نصف آن مدعی و منکر می باشند؛ زیرا دست هر یک از آنها بر نصف آن است. بنابراین، اگر هر یک از آنها بر تمام آن ادعا داشته باشند، نسبت به نصف آن مطالبه بیته می شود و قول، قول او است با قسمش نسبت به نصف آن. و اگر در دست نفر سومی باشد پس اگر یک نفر معین از آنها را تصدیق نمود به منزله صاحب ید می شود؛ پس او منکر می شود و دیگری مدعی. و اگر هر دو را تصدیق نماید و تصدیق او به این برگردد که تمام آن برای هر یک از آنها می باشد، تصدیقش لغومی شود و مورد از مواردی است که آنها یدی بر آن

اشتراكهما فيها يكون بمنزلة ما تكون في يدهما، وإن صدق أحدهما لا بعينه لا تبعد القرعة، فن خرجت له حلف، وإن كذبتها وقال: هي لي تبقى في يده و لكل منهما عليه اليمين، ولو لم تكن في يدهما ولا يد غيرهما ولم تكن بينة فالأقرب الاقتراع بينهما.

مسألة ٥- إذا ادعى شخص عيناً في يد آخر وأقام بينة وانتزعتها منه بحكم الحاكم ثم أقام المدعى عليه بينة على أنها له فإن ادعى أنها فعلاً له وأقام البينة عليه تنزع العين وترد إلى المدعي الثاني، وإن ادعى أنها له حين الدعوى وأقام البينة على ذلك فهل ينتقض الحكم وترد العين إليه أولاً؟ قولان، ولا يبعد عدم النقض.

مسألة ٦- لو تنازع الزوجان في متاع البيت سواء حال زوجيتهما أو بعدها ففيه أقوال. أرجحها أن ما يكون من المتاع للرجال فهو للرجل كالسيف والسلاح وألبسة الرجال، وما يكون للنساء فللمرأة كألبسة النساء ومكينة الخياطة التي تستعملها النساء ونحو ذلك، وما يكون للرجال والنساء فهو بينهما، فإن ادعى الرجل ما يكون للنساء كانت المرأة مدعى عليها، وعليها الحلف لو لم يكن للرجل بينة. وإن ادعت المرأة ما للرجال فهي مدعية، عليها البينة وعلى الرجل الحلف. وما بينهما فع عدم البينة وحلفها يقسم بينهما. هذا إذا لم يتبين كون الأمتعة تحت يد أحدهما. وإلا فلو فرض أن المتاع الخاص بالنساء كان في صندوق الرجل وتحت يده أو العكس يحكم بملكية ذي اليد، وعلى غيره البينة. ولا يعتبر في ما للرجال أو ما للنساء العلم بأن كلاً منها استعمل ما له أو انتفع به، ولا إحرار أن يكون لكل منهما يد مختصة بالنسبة إلى مختصات الطائفتين، و هل يجري الحكم بالنسبة إلى شريكين في دار أحدهما من أهل العلم والفقه و الثاني من أهل التجارة والكسب فيحكم بأن ما للعلماء للعالم وما للتجار للتاجر فيستكشف المدعي من المدعى عليه؟ وجهان، لا يبعد اللاحق.

مسألة ٧- لو تعارضت اليد الحالية مع اليد السابقة أو الملكية السابقة تقدم



ندارند. و اگر تصدیق به این برگردد که آن مال هر دوی آنها است، به معنای اینکه در آن شریک می باشند پس به منزله این می شود که در دست هر دوی آنها باشد. و اگر یکی از آنها را به طور غیر معین تصدیق کند، قرعه بعید نیست؛ پس کسی که به قرعه درآمد، قسم می خورد، و اگر هر دو را تکذیب نمود و گفت: «آن مال من است». در دست او باقی می ماند و هر کدام از آنها بر او حق قسم دارند. و اگر در دست آنها و همچنین در دست غیر آنها نباشد و بینه هم نباشد اقرب آن است که بین خودشان به قرعه عمل نمایند.

مسئله ۵- اگر شخصی عینی را که در دست کسی دیگر است ادعا نماید و اقامه بینه کند و به حکم حاکم از دست او بگیرد سپس مدعی علیه اقامه بینه کند که آن عین مال او است، پس اگر ادعا کند که این عین فعلاً مال او است و اقامه بینه بر آن نماید عین از او گرفته می شود و به مدعی دومی برمی گردد. و اگر ادعا کند که در وقت دعوی مال او بوده است و بر آن، اقامه بینه کند آیا حکم نقض می شود و عین به او برمی گردد یا نه؟ دو قول است و بعید نیست که نقض نشود

مسئله ۶- اگر زوجین در اثاثیه خانه منازعه نمایند خواه در وقت زوجیتشان باشد یا بعد از آن، پس در آن چند قول است، ارجح آنها این است که آن چیزی که از آن مال مردان است مال مرد می باشد مانند شمشیر و سلاح و لباس های مردان. و آنچه که برای زنان است مال زن می باشد مانند لباس های زنانه و چرخ خیاطی که زنها آن را بکار می گیرند و مانند اینها. و آنچه که برای مردان و زنان است بین آنها مشترک می باشد. پس اگر مرد چیزی را ادعا کند که مال زنها است، زن مدعی علیها می باشد و بر زن است که در صورت نبود بینه برای مرد. قسم بخورد، و اگر زن چیزی را ادعا کند که برای مردان است، پس زن مدعی می باشد و بر زن است که بینه بیاورد و بر مرد است که قسم بخورد. و آنچه که بین آنها می باشد پس در صورت نبود بینه و قسم آنها، بین آنها تقسیم می شود. و این در صورتی است که کالاها تحت ید یکی از آنها نباشد و گرنه پس اگر فرض شود که متاع مختص زنان در صندوق مرد و تحت ید او باشد. یا برعکس آن. حکم به ملکیت صاحب ید می شود و بر غیر او است که اقامه بینه نماید. و در آنچه که برای مردان یا برای زنان است، علم به اینکه هریک از آنها آنچه را که برایش است استعمال کرده یا از آن استفاده نموده است، معتبر نمی باشد. و همچنین احراز اینکه هریک از اینها ید مختصی نسبت به مختصات زنان و مردان داشته باشند معتبر نمی باشد. و آیا این حکم نسبت به دوشریک خانه که یکی از آنها از اهل علم و فقه و دومی از اهل تجارت و کسب است جاری می شود، پس حکم می شود به اینکه آنچه که برای علما است مال عالم می باشد و آنچه که برای تجارت است مال تاجر می باشد پس مدعی از مدعی علیه جدامی شود؟ دو وجه است که بعید نیست ملحق به آن شود.

مسئله ۷- اگر ید فعلی باید سابقی یا ملکیت سابق متعارض باشد، ید فعلی مقدم می شود.

اليد الحالية. فلو كان شيء في يد زيد فعلاً و كان هذا الشيء تحت يد عمرو سابقاً أو كان ملكاً له يحكم بأنه لزيد، وعلى عمرو إقامة البينة، ومع عدمها فله الحلف على زيد، نعم لو أقر زيد بأن ما في يده كان لعمرو وانتقل إليه بناقل انقلبت الدعوى و صار زيد مدعياً، والقول قول عمرو بيمينه، وكذا لو أقر بأنه كان لعمرو أو في يده وسكت عن الانتقال إليه، فان لازم ذلك دعوى الانتقال، وفي مثله يشكل جعله منكرراً لأجل يده، و أما لو قامت البينة على أنه كان لعمرو سابقاً أو علم الحاكم بذلك فاليد محكمة، ويكون ذو اليد منكرراً والقول قوله، نعم لو قامت البينة بأن يد زيد على هذا الشيء كان غصباً من عمرو أو عارية أو أمانة ونحوها فالظاهر سقوط يده، والقول قول ذي البينة.

مسألة ٨ - لو تعارضت البيئات في شيء فان كان في يد أحد الطرفين فقتضى القاعدة تقديم بيئة الخارج ورفض بيئة الداخل وإن كانت أكثر أو أعدل و أرجح، وإن كان في يدهما فيحكم بالتنصيف بمقتضى بيئة الخارج و عدم اعتبار الداخل، وإن كان في يد ثالث أو لا يد لأحد عليه فالظاهر سقوط البينتين والرجوع إلى الحلف أو إلى التنصيف أو القرعة، لكن المسألة بشقوقها في غاية الاشكال من حيث الأخبار والأقوال، وترجيح أحد الأقوال مشكل وإن لا يبعد في الصورة الأولى ما ذكرناه.

## خاتمة فيها فصلان:

### الأول في كتاب قاض إلى قاض

مسألة ١ - لا ينفذ الحكم ولا تفصل الخصومة إلا بالانشاء لفظاً، ولا عبارة بالانشاء كتباً، فلو كتب قاض إلى قاض آخر بالحكم وأراد الانشاء بالكتابة لا يجوز للثاني إنفاذه وإن علم بأن الكتابة له وعلم بقصده.

پس اگر چیزی فعلاً در دست زید باشد و این چیز سابقاً در دست عمرو بوده یا ملک او بوده است، حکم می شود که مال زید است و بر عمرو است که بینه اقامه نماید. و اگر بینه نباشد پس حق قسم بر زید دارد. البته اگر زید اقرار کند که آنچه در دستش است مال عمرو بوده و به ناقلی به او منتقل شده است، دعوی انقلاب پیدا می کند و زید مدعی می شود و قول، قول عمرو است یا قسمش. و همچنین است اگر اقرار کند به اینکه آن، مال عمرو بوده یا در دست او بوده است و از انتقال به او ساکت شود پس لازمه این اقرار، ادعای انتقال است. و در مثل آن مشکل است که به خاطر زید او، او را منکر قرار داد. و اما اگر بینه اقامه شود بر اینکه سابقاً مال عمرو بوده یا حاکم این را بدانند، پس ید محکم می باشد و ذوالید منکر می شود و قول، قول او است. ولی اگر بینه اقامه شود بر اینکه دست زید بر این چیز، غصب از عمرو یا عاریه ای یا امانتی و مانند اینها بوده است، ظاهر آن است که دست او ساقط است و قول، قول ذوالبینه است.

مسئله ۱- اگر بینه ها در چیزی تعارض کنند پس اگر در دست یکی از طرفین باشد، مقتضای قاعده، تقدیم بینه خارج و کنار زدن بینه داخل می باشد، اگر چه بیشتر یا عادل تر یا ارجح باشد. و اگر در دست هر دو باشد پس حکم به تنصیف آن به مقتضای بینه خارج و معتبر نبودن بینه داخل می شود. و اگر در دست نفر سوم باشد یا دستی بر آن نباشد ظاهر آن است که هر دو بینه ساقط می شود و باید رجوع به قسم یا به تنصیف آن یا قرعه، نمود. لیکن این مسئله با شقوق آن از حیث اخبار و اقوال در نهایت اشکال است و ترجیح یکی از اقوال، مشکل است، اگر چه در صورت اولی آنچه را که ما ذکر کردیم، بعید نباشد.

## پایانی که دو فصل دارد

### [فصل] اول

#### در کتابت قاضی به سوی قاضی است

مسئله ۱- حکم نفوذ پیدا نمی کند و خصومت فیصله پیدا نمی کند مگر به انشای لفظی. و انشای کتبی اعتبار ندارد، پس اگر یک قاضی حکم را به قاضی دیگر بنویسد و بخواهد که انشا به کتابت باشد انفاذ آن برای قاضی دوم جایز نیست، اگر چه بداند که نوشته، مال آن قاضی است و قصد او را بداند.

مسألة ٢ - إنهاء حكم الحاكم بعد فرض الانشاء لفظاً إلى حاكم آخر إما بالكتابة أو القول أو الشهادة، فإن كان بالكتابة بأن يكتب إلى حاكم آخر بحكمه فلا عبرة بها حتى مع العلم بأنها له وأراد مفادها، وأما القول مشافهة فإن كان شهادة على إنشائه السابق فلا يقبل إلا مع شهادة عادل آخر، وأولى بذلك ما إذا قال: ثبت عندي كذا، وإن كان الانشاء بحضور الثاني بأن كان الثاني حاضراً في مجلس الحكم فقتضى الأول فهو خارج عن محط البحث لكن يجب إنفاذه، وأما شهادة البيعة على حكمه فقبولة يجب الإنفاذ على حاكم آخر، وكذا لو علم حكم الحاكم بالتواتر أو قرائن قطعية أو إقرار المتخاصمين.

مسألة ٣ - الظاهر أن إنفاذ حكم الحاكم أجنبي عن حكم الحاكم الثاني في الواقعة، لأن قطع الخصومة حصل بحكم الأول وإنما أنفذه وأمضاه الحاكم الآخر ليجريه الولاية والأمر، ولا أثر له بحسب الواقعة، فإن إنفاذه وعدم إنفاذه بعد تمامية موازين القضاء في الأول سواء، وليس له الحكم في الواقعة لعدم علمه وعدم تحقق موازين القضاء عنده.

مسألة ٤ - لا فرق فيما ذكرناه بين حقوق الله تعالى وحقوق الناس إلا في الثبوت بالبيعة، فإن الإنفاذ بها فيها محل إشكال والأشبه عدمه.

مسألة ٥ - لا يعتبر في جواز شهادة البيعة ولا في قبولها هنا غير ما يعتبر فيهما في سائر المقامات، فلا يعتبر إشهدهما على حكمه وقضائه في التحمل، وكذا لا يعتبر في قبول شهادتهما إشهدهما على الحكم ولا حضورهما في مجلس الخصومة وسماعهما شهادة الشهود، بل المعتبر شهودهما أن الحاكم حكم بذلك، بل يكفي علمهما بذلك.

مسألة ٦ - قيل إن لم يحضر الشاهدان الخصومة فحكى الحاكم لهما الواقعة وصوره الحكم وسمى المتحاكمين بأسمائهما وآبائهما وصفاتها وأشهدهما على الحكم فالأولى القبول، لأن إخباره كحكمه ماض، والأشبه عدم القبول إلا بضم عادل آخر، بل لو أنشأ الحاكم بعد الانشاء في مجلس الخصومة فجواز الشهادة

مسئله ۲ - رساندن حکم حاکم - بعد از فرض انشای لفظی - به حاکم دیگریا به کتابت یا به قول یا به شهادت است پس اگر به نوشتن باشد، به اینکه حکمش را به حاکم دیگر بنویسد پس نوشته اعتباری ندارد حتی اگر علم پیدا کند که مال او است و معنای آن را اراده نموده است. و اما قول - به طور شفاهی - پس اگر شهادت بر انشای سابقش باشد قبول نمی باشد مگر با شهادت عادل دیگری. و سزاوارتر به این، آن است که بگوید: «نزد من چنین ثابت شد». و اگر انشا در حضور دومی باشد، به اینکه دومی در مجلس حکم، حاضر باشد پس اولی قضاوت نماید این خارج از محل بحث است، لیکن انفاذ آن واجب است. و اما شهادت بینة بر حکم او مقبول است و انفاذ آن بر حاکم دیگر واجب است. و همچنین است اگر به تواتر یا قرائن قطعی یا اقرار دو طرف مخاصمه، حکم حاکم را بدانند.

مسئله ۳ - ظاهر آن است که انفاذ حکم حاکم از حکم حاکم دومی در آن واقعه، اجنبی می باشد؛ زیرا قطع خصومت به حکم اولی حاصل شده است و حاکم دیگر فقط آن را انفاذ و امضا نموده است تا آنکه ولات و امرأ آن را اجرا نمایند. و به حسب واقعه، اثری برای آن نیست؛ زیرا انفاذ و عدم انفاذ او بعد از تمام شدن قضاوت در اول، مساوی است و دومی حق ندارد در آن واقعه حکم داشته باشد، زیرا علم ندارد و موازین قضاوت نزد او تحقق پیدا نکرده است.

مسئله ۴ - در آنچه که ما ذکر کردیم بین حقوق خدای متعال و حقوق الناس فرقی نیست مگر در ثبوت به بینة؛ زیرا انفاذ به آن در آنها محل اشکال است. و اشیه عدم آن است.

مسئله ۵ - در جواز شهادت بینة و همچنین در قبول آن در اینجا غیر از آنچه که در آنها در بقیه جاها اعتبار دارد، معتبر نمی باشد. پس شاهد قراردادن آنها بر حکم و قضاوتش در تحمل شهادت اعتبار ندارد. و همچنین در قبول شهادت آنها، شاهد قراردادن آنها بر حکم و همچنین حضور آنها در مجلس خصومت و شنیدن آنها شهادت شهود را، معتبر نیست. بلکه آنچه که اعتبار دارد این است که شهادت دهند براین که حاکم به آن حکم نمود. بلکه علم آنها به آن کفایت می کند.

مسئله ۶ - بعضی گفته اند: اگر دو شاهد در خصومت حاضر نشوند پس حاکم برای آنها واقعه و صورت حکم را حکایت کند و نام دو طرف محاکمه و پدران و صفات آنها را تمام ببرد و آنها را بر حکم شاهد بگیرد، پس بهتر قبول آن است؛ زیرا اخبار او مانند حکمش نافذ است. ولی اشیه عدم قبول است، مگر به ضمیمه عادل دیگر. بلکه اگر حکم را بعد از انشای در مجلس خصومت، انشا نماید پس جواز شهادت به حکم به طور مطلق مشکل بلکه ممنوع است و شهادت

بالحكم بنحو الاطلاق مشكل بل ممنوع، والشهادة بنحو التقييد بأنه لم يكن إنشاء مجلس الخصومة ولا إنشاء الراجع لها جائزة، لكن إنفاذه للحاكم الآخر مشكل بل ممنوع.

مسألة ٧- لا فرق في جميع ما مرّين أن يكون حكم الحاكم بين المتخاصمين مع حضورهما وبين حكمه على الغائب بعد إقامة المدعي البينة، فالتحمل فيهما والشهادة و شرائط القبول واحد، ولا بد للشاهدين من حفظ جميع خصوصيات المدعي والمدعى عليه بما يخرجها عن الابهام، وحفظ المدعى به بخصوصياته المخرجة عن الابهام، وحفظ الشاهدين و خصوصياتهما كذلك فيما يحتاج إليه، كالحكم على الغائب وأنه على حجته.

مسألة ٨- لو اشتبه الأمر على الحاكم الثاني لعدم ضبط الشهود له ما يرفع به الابهام أوقف الحكم حتى يتضح الأمر بتذكرهما أو بشهادة غيرهما.

مسألة ٩- لو تغيرت حال الحاكم الأول بعد حكمه بموت أو جنون لم يقدح ذلك في العمل بحكمه وفي لزوم إنفاذه على حاكم آخر لو توقف استيفاء الحق عليه، ولو تغيرت بفسق فقد يقال: لم يعمل بحكمه أو يفصل بين ظهور الفسق قبل إنفاذه فلم يعمل أو بعده فيعمل، والأشبه العمل مطلقا كسائر العوارض و جواز إنفاذه أو وجوبه.

مسألة ١٠- لو أقر المدعى عليه عند الحاكم الثاني بأنه المحكوم عليه وهو المشهود عليه ألزمه الحاكم، ولو أنكر فان كانت شهادة الشهود على عينه لم يسمع منه و ألزم، وكذا لو كانت على وصف لا ينطبق إلا عليه، وكذا فيما ينطبق عليه إلا نادراً بحيث لا يعتني باحتماله العقلاء و كان الانطباق عليه مما يطمأن به، وإن كان الوصف على وجه قابل للانطباق على غيره و عليه فالقول قوله بيمينه، و على المدعي إقامة البينة بأنه هو، و يحتمل في هذه الصورة عدم صحة الحكم لكونه من قبيل القضاء بالمبهم، وفيه تأمل.

به نحو تقیید، به اینکه انشای مجلس خصومت و همچنین انشایی که رافع آن باشد، نبود جایز می باشد؛ لیکن انفاذ آن برای حاکم دیگر مشکل بلکه ممنوع است.

مسئله ۷- در تمام آنچه که گذشت بین اینکه حکم حاکم بین متخاصمین با حضور آنها باشد و بین حکم او بر شخص غائب بعد از اینکه مدعی اقامه بینه نماید، فرق نمی کند؛ پس تحمل در آنها و شهادت و شرایط قبول یکی است و هر دو شاهد باید تمام خصوصیات مدعی و مدعی علیه - به طوری که آنها را از ابهام خارج نماید- و خصوصیات مدعی به را - که از ابهام خارج کند- حفظ نمایند.

و حفظ دو شاهد و خصوصیات آنها این چنین، در هر چه که نیار به حفظ آن باشد مانند حکم بر شخص غائب و اینکه بر حجتش است.

مسئله ۸- اگر امر بر حاکم دومی مشتبه شود برای آنکه شهود چیزی را که ابهام به سبب آن بر طرف می شود ضبط نکرده اند، حکم را متوقف می کند تا امر به یاد آمدن آنها یا به شهادت غیر آنها روشن شود.

مسئله ۹- اگر حال حاکم اول بعد از حکم او، به مردن یا دیوانگی تغییر پیدا کند این تغییر در عمل به حکم او و در لزوم انفاذ آن بر حاکم دیگر- اگر استیفای حق متوقف بر آن باشد- ضرری نمی رساند؛ و اگر به فسق تغییر پیدا کند گاهی گفته می شود به حکم او عمل نمی شود یا تفصیل داده می شود بین آشکار شدن فسق او قبل از انفاذش پس به آن عمل نمی شود یا بعد از آن است پس به آن عمل می شود. ولی شبه عمل به آن است مطلقا مانند بقیه عوارض و جواز انفاذ آن یا وجوب آن.

مسئله ۱۰- اگر مدعی علیه نزد حاکم دومی اقرار کند که محکوم علیه است و علیه او شهادت داده شده است، حاکم او را به آن ملزم می نماید. و اگر انکار نماید، پس اگر شهادت شهود بر شخص او باشد از او مسموع نیست و ملزم به آن می شود.

و همچنین است اگر شهادت بر وصفی باشد که منطبق نمی شود مگر بر او. و همچنین است در جایی که بر او منطبق است مگر به ندرت به طوری که عقلا به آن احتمال اعتنا نمی کنند و انطباق بر او مورد اطمینان باشد. و اگر شهادت بر وصف طوری باشد که بر غیر او و بر او قابل انطباق باشد، پس قول، قول او است یا قسمش. و بر مدعی است که بینه اقامه نماید که آن شخص خود او می باشد. و در این صورت احتمال داده می شود که حکم صحیح نباشد؛ زیرا از قبیل قضاوت به مبهم است و در آن تأمل است.

## الفصل الثاني في المقاصة

مسألة ١ - لا إشكال في عدم جواز المقاصة مع عدم جحود الطرف ولا ماطلته وأدائه عند مطالبته، كما لا إشكال في جوازها إذا كان له حق على غيره من عين أو دين أو منفعة أو حق و كان جاحداً أو بماطلاً، وأما إذا كان منكراً لاعتقاد المحققة أو كان لا يدري بحقية المدعي ففي جواز المقاصة إشكال، بل الأشبه عدم الجواز، ولو كان غاصباً وأنكر لنسيانه فالظاهر جواز المقاصة.

مسألة ٢ - إذا كان له عين عند غيره فان كان يمكن أخذها بلا مشقة ولا ارتكاب محذور فلا يجوز المقاصة من ماله، وإن لم يمكن أخذها منه أصلاً جاز المقاصة من ماله الآخر، فان كان من جنس ماله جاز الأخذ بمقداره، وإن لم يكن جاز الأخذ بمقدار قيمته، وإن لم يمكن إلا ببيعه جاز بيعه وأخذ مقدار قيمة ماله ورثة الزائد.

مسألة ٣ - لو كان المطلوب مثلياً و أمكن له المقاصة من ماله المثلي وغيره فهل يجوز له أخذ غير المثلي تقاصاً بقدر قيمة ماله أو يجب الأخذ من المثلي، وكذا لو أمكن الأخذ من جنس ماله ومن مثلي آخر بمقدار قيمته مثلاً لو كان المطلوب حنطة و أمكنه أخذ حنطة منه بمقدار حنطته و أخذ مقدار من العدس بقدر قيمتها فهل يجب الاقتصار على الحنطة أو جاز الأخذ من العدس؟ لا يبعد جواز التقاص مطلقاً فيما إذا لم يلزم منه بيع مال الغاصب و أخذ القيمة، ومع لزومه و إمكان التقاص بشيء لم يلزم منه ذلك فالأحوط بل الأقوى الاقتصار على ذلك، بل الأحوط الاقتصار على أخذ جنسه مع الامكان بلا مشقة و محذور.

مسألة ٤ - لو أمكن أخذ ماله بمشقة فالظاهر جواز التقاص، ولو أمكن ذلك مع محذور كالدخول في داره بلا إذنه أو كسر قفله و نحو ذلك ففي جواز المقاصة إشكال، هذا إذا جاز ارتكاب المحذور و أخذ ماله ولو أضر ذلك بالغاصب، و أما



## [فصل] دوّم

### در تقاص است

مسأله ۱- بدون اشکال تقاص جایز نیست در صورتی که طرف حق را انکار کند و در پرداخت آن سهل انگاری ننماید و در وقت مطالبه ادا نماید کما اینکه اگر دارای حقی بر دیگری از عین یا دین یا منفعت یا حق باشد و او انکار یا ممانعت نماید در جواز تقاص، اشکالی نمی باشد. و اما اگر منکر باشد به اعتقاد اینکه محق است یا محق بودن مدعی را نمی داند در جواز تقاص اشکال است بلکه شبه عدم جواز است. و اگر غاصب باشد و به محاطر فراموشی انکار نماید ظاهراً تقاص جایز است.

مسأله ۲- اگر عینی نزد دیگری داشته باشد پس اگر گرفتن آن مشقت و ارتکاب محذوری نداشته باشد و ممکن باشد، تقاص از مال او جایز نمی باشد. و اگر گرفتن آن از او اصلاً ممکن نباشد از مال دیگر او تقاص جایز است؛ پس اگر از جنس مالش باشد، به مقدار آن گرفتن، جایز است و اگر از آن مال نباشد به مقدار قیمت آن گرفتن جایز می باشد. و اگر امکان نداشته باشد مگر به بیع آن، فروش آن و گرفتن مقدار قیمت مالش و ردّ زیادی بر او جایز است.

مسأله ۳- اگر مطلوب مثلی باشد و برایش تقاص از مال مثلی او و غیر آن ممکن باشد آیا گرفتن غیر مثلی به عنوان تقاص به مقدار قیمت مالش جایز است یا واجب است که از مثلی بگیرد؟ و همچنین است اگر گرفتن از جنس مالش و از مثلی دیگر به مقدار قیمتش ممکن باشد مثلاً اگر مطلوب او گندم باشد و گرفتن گندم از او به مقدار گندم او و گرفتن مقداری از عدس به مقدار قیمت گندم ممکن باشد آیا واجب است که به گرفتن گندم اکتفا نماید یا گرفتن از عدس جایز است؟ بعید نیست که تقاص مطلقاً جایز باشد؛ البته در جایی که لازمه تقاص، فروختن مال غاصب و گرفتن قیمت، نباشد و اگر لازمه اش این باشد و تقاص به چیزی ممکن باشد که لازمه اش فروش آن نباشد، احوط بلکه اقوی اکتفا بر آن است بلکه احوط آن است که بر گرفتن جنس خودش - در صورتی که بدون مشقت و محذوری ممکن باشد - اکتفا کند.

مسأله ۴- اگر گرفتن مالش با مشقت ممکن باشد ظاهراً تقاص جایز است. و اگر با محذوری مانند دخول در خانه او بدون اذن او یا شکستن قفل او و مانند اینها ممکن باشد در جواز تقاص اشکال است. این در صورتی است که ارتکاب محذور و گرفتن مالش، جایز باشد ولو اینکه این

مع عدم جوازه كما لو كان المطلوب منه غير غاصب و أنكر المال بعذر فالظاهر جواز التقاص من ماله إن قلنا بجواز المقاصة في صورة الإنكار لعذر.

مسألة ٥- لو كان الحق ديناً و كان المدينون جاحداً أو مماطلاً جازت المقاصة من ماله و إن أمكن الأخذ منه بالرجوع إلى الحاكم.

مسألة ٦- لو توقف أخذ حقه على التصرف في الأزيد جاز، والزائد يرد إلى المقتص منه، ولو تلف الزائد في يده من غير إفراط و تفريط و لا تأخير في رده لم يضمن.

مسألة ٧- لو توقف أخذ حقه على بيع مال المقتص منه جاز بيعه و صح، و يجب رد الزائد من حقه، و أما لو لم يتوقف على البيع بأن كان قيمة المال بمقدار حقه فلا إشكال في جواز أخذه مقاصة، و أما في جواز بيعه و أخذ قيمته مقاصة أو جواز بيعه و اشتراء شيء من جنس ما له ثم أخذه مقاصة إشكال و الأشبه عدم الجواز.

مسألة ٨- لا إشكال في أن ما إذا كان حقه ديناً على عهدة المماطل فاقصص منه بمقداره برأت ذمته سيما إذا كان المأخوذ مثل ما على عهده، كما إذا كان عليه مقدار من الخنطة فأخذ بمقدارها تقاصاً، و كذا في ضمان القيميات إذا اقتص القيمة بمقدارها، و أما إذا كان عيناً فإن كانت مثلية و اقتص مثلها فلا يبعد حصول المعاوضة قهراً على تأمل، و أما إذا كانت من القيميات كفرس مثلاً و اقتص بمقدار قيمتها فهل كان الحكم كما ذكر من المعاوضة القهرية أو كان الاقتصاص بمنزلة بدل الحيلولة، فإذا تمكن من العين جاز أخذها بل و جب، و يجب عليه رد ما أخذ، و كذا يجب على الغاصب ردها بعد الاقتصاص و أخذ ماله؟ فيه إشكال و تردد و إن لا يبعد جريان حكم بدل الحيلولة فيه.

مسألة ٩- الأقوى جواز المقاصة من المال الذي جعل عنده و دية على كراهية، و الأحوط عدمه.

مسألة ١٠- جواز المقاصة في صورة عدم علمه بالحق مشكل، فلو كان عليه

به غاصب ضرر برساند. و اما با جایز بودن آن کما اینکه اگر مطلوب منه، غیر غاصب باشد و مال را به عذری انکار نماید، ظاهراً تقاص از مال او جایز است، در صورتی که ما بگوییم که تقاص در صورت انکار آن به جهت عذر جایز می باشد.

مسئله ۵- اگر حق دین باشد و شخص مدیون منکر یا ماطل باشد، تقاص از مال او جایز است، اگر چه گرفتن از او با رجوع به حاکم، ممکن باشد.

مسئله ۶- اگر گرفتن حقتش بر تصرف در بیشتر از آن، متوقف باشد جایز است و مقدار زیادی باید به صاحبش برگردد و چنانچه مقدار زائد تلف شود در دست تقاص کننده بدون افراط و تفریط و بدون تأخیر در برگرداندن ضامن نیست.

مسئله ۷- اگر گرفتن حقتش متوقف باشد بر فروش مال کسی که مورد تقاص واقع می شود فروش آن جایز و صحیح است و برگرداندن زیاده بر حقتش، واجب می باشد. و اما اگر متوقف بر فروش نباشد، به اینکه قیمت مال به مقدار حقتش باشد اشکالی در جواز گرفتن آن به عنوان تقاص، نیست. و اما در جواز فروش و گرفتن قیمت آن به عنوان تقاص یا جواز فروش آن و خریدن چیزی از جنس مالش سپس گرفتن آن به عنوان تقاص، اشکال است و اشبه عدم جواز است.

مسئله ۸- در جایی که حق او بر عهده ماطل دین باشد، آنگاه به مقدار آن از او تقاص نماید، بدون اشکال ذمه اش بر او می شود، مخصوصاً اگر چیز مأخوذ مثل همان باشد که بر عهده او است. کما اینکه مقداری گندم بر عهده او باشد و به مقدار آن به عنوان تقاص گرفته باشد. و همچنین است در ضمان قیمی ها اگر به مقدار قیمت آن تقاص کند. و اما اگر عین باشد پس اگر مثلی باشد و مثل آن را تقاص کند بعید نیست که معاوضه به طور قهری حاصل شود با تأملی که در آن است. و اما اگر از قیمی ها باشد- مانند مثلاً اسب- و به مقدار قیمت آن تقاص کند آیا حکم این مثل آن است که ذکر شد یعنی حصول معاوضه قهری یا تقاص نمودن به منزله بدل حیلوله است، پس اگر متمکن از عین باشد گرفتن آن جایز بلکه واجب است و آنچه را که گرفته است واجب است به او برگرداند و همچنین بر غاصب واجب است که بعد از تقاص آن را برگرداند و مالش را بگیرد؟ در آن اشکال و تردد است اگر چه بعید نیست که حکم بدل حیلوله در آن جاری باشد.

مسئله ۹- بنابر اقوی تقاص از مالی که به عنوان ودیعه نزد او گذاشته با کراهت جایز است؛ ولی احوط عدم آن است.

مسئله ۱۰- جواز تقاص در صورتی که علم به حق ندارد، مشکل است؛ پس اگر بر او دینی

دين واحتمل أداءه يشكل المقاصة، فالأحوط رفعه إلى الحاكم كما أنه مع جهل المديون مشكل ولو علم الدائن، بل ممنوع كما مر، فلا بد من الرفع إلى الحاكم.

مسألة ١١ - لا يجوز التقاص من المال المشترك بين المديون وغيره إلا باذن شريكه، لكن لو أخذ وقع التقاص وإن أتم، فإذا اقتص من المال المشاع صار شريكاً لذلك الشريك إن كان المال بقدر حقه أو أنقص منه، وإلا صار شريكاً مع المديون وشريكه، فهل يجوز له أخذ حقه وإفرازه بغير إذن المديون؟ الظاهر جوازه مع رضا الشريك.

مسألة ١٢ - لو كان له حق ومنعه الحياء أو الخوف أو غيرهما من المطالبة فلا يجوز له التقاص، وكذا لو شك في أن الغريم جاحد أو مماطل لا يجوز التقاص.

مسألة ١٣ - لا يجوز التقاص من مال تعلق به حق الغير كحق الرهانة وحق الغرماء في مال المحجور عليه وفي مال الميت الذي لا تفي تركته بديونه.

مسألة ١٤ - لا يجوز لغير ذي الحق التقاص إلا إذا كان ولياً أو وكيلاً عن ذي الحق، فلأب التقاص لولده الصغير أو المجنون أو السفیه في مورد له الولاية، وللحاكم أيضاً ذلك في مورد ولايته.

مسألة ١٥ - إذا كان للغريم الجاحد أو المماطل عليه دين جاز احتسابه عوضاً عما عليه مقاصة إذا كان بقدره أو أقل، وإلا فبقدره وتبرأ ذمته بمقداره.

مسألة ١٦ - ليس للفقراء والسادة المقاصة من مال من عليه الزكاة أو الخمس أو في ماله إلا باذن الحاكم الشرعي، وللحاكم التقاص ممن عليه أو في ما له نحو ذلك وجحد أو مماطل، وكذا لو كان شيء وقفاً على الجهات العامة أو العناوين الكلية وليس لها متول لا يجوز التقاص لغير الحاكم، وأما الحاكم فلا إشكال في جواز مقاصته منافع الوقف، وهل يجوز المقاصة بمقدار عينه إذا كان الغاصب جاهلاً أو مماطلا لا يمكن أخذها منه وجعل المأخوذ وقفاً على تلك العناوين؟ وجهان، وعلى الجواز لورجع عن الجحود والمماطلة فهل ترجع العين

باشد و احتمال ادای آن داده شود، تقاض اشکال دارد. بنابراین، اخوط آن است که مرافعه را نزد حاکم ببرد، کما اینکه با جهل مدیون، مشکل است ولو اینکه طلبکار آن را بداند. بلکه ممنوع است، کما اینکه گذشت؛ پس باید مرافعه را نزد حاکم ببرد.

مسئله ۱۱- تقاض از مالی که بین مدیون و غیر او مشترک است، جایز نیست مگر اینکه به اذن شریک او باشد، لیکن اگر بدون اذن گرفت، تقاض واقع شده است، اگر چه گناه نموده است. پس اگر از مال مشاع تقاض نمود شریک با آن شریک می شود در صورتی که آن مال به مقدار حقش یا کمتر از آن باشد و گرنه بامدیون و آن شریک، شریک می شود. پس آیا گرفتن حقش برای او و جدا نمودن آن بدون اذن مدیون جایز است؟ ظاهراً با رضایت شریک، جایز است.

مسئله ۱۲- اگر دارای حقی باشد و حیا یا خوف یا غیر آنها از مطالبه آن جلوگیری کند تقاض برایش جایز نیست. و همچنین اگر شک کند که بدهکار منکر یا مماطل است، (یانه) تقاض جایز نمی باشد.

مسئله ۱۳- تقاض از مالی که حق دیگری به آن تعلق گرفته است مانند حق رهن و حق طلبکارها در مال کسی که بر او حجر شده است و در مال میت که ترکه اش وافی به دیونش نمی باشد، جایز نیست.

مسئله ۱۴- تقاض برای غیر صاحب حق، جایز نیست، مگر اینکه ولی یا وکیل از طرف صاحب حق باشد. پس پدر حق دارد برای فرزند کوچک یا دیوانه یا سفیهش در موردی که دارای ولایت است، تقاض نماید و حاکم هم در مورد ولایتش همین حق را دارد.

مسئله ۱۵- اگر بدهکار منکر یا مماطل بر او دینی داشته باشد جایز است که به عنوان تقاض، آن را عوض آنچه که بر او است - در صورتی که به اندازه آن یا کمتر باشد - حساب نماید و گرنه به اندازه آن می تواند، و به مقدار آن ذمه اش تبرئه می شود.

مسئله ۱۶- فقرا و سادات از مال کسی که بر او زکات یا خمس است یا در مال او هست حق تقاض ندارند مگر به اذن حاکم شرع. و حاکم حق دارد از کسی که مانند اینها بر او است یا در مال او است و انکار یا مماطله می نماید، تقاض کند. و همچنین اگر چیزی وقف بر جهات عمومی یا عناوین کلی باشد که مستولی ندانند، تقاض برای غیر حاکم جایز نمی باشد و اما تقاض حاکم از منافع وقف، بدون اشکال جایز است. و آیا تقاض به اندازه عین آن، اگر غاصب جاهل یا مماطل باشد که گرفتن آن از او ممکن نباشد و آنچه که گرفته شده بر آن عنوانها وقف قرار داده شود جایز است (یانه)؟ دو وجه است. و بنابر جایز بودن آن اگر از انکار و مماطله بر گردد آیا عین به وقف بر می گردد و آنچه که وقف قرار داده شده، به صاحبش بر می گردد یا به

وقفاً و ترد ما جعله وقفاً إلى صاحبه أو بقي ذلك على الوقفية و صار الوقف ملكاً للغاصب؟ الأقوى هو الأول، و الظاهر أن الوقف من منقطع الآخر، فيصح إلى زمان الرجوع.

مسألة ١٧ - لا تتحقق المقاصة بمجرد النية بدون الأخذ و التسلط على مال الغريم، نعم يجوز احتساب الدين تقاصاً كما مر، فلو كان مال الغريم في يده أو يد غيره فنوى الغارم تملكه تقاصاً لا يصير ملكاً له، و كذا لا يجوز بيع ما بيد الغير منه بعنوان التقاص من الغريم.

مسألة ١٨ - الظاهر أن التقاص لا يتوقف على إذن الحاكم، وكذا لو توقف على بيعه أو إفرازه يجوز كل ذلك بلا إذن الحاكم.

مسألة ١٩ - لو تبين بعد المقاصة خطأؤه في دعواه يجب عليه رد ما أخذه أو ردّ عوضه مثلاً أو قيمة لو تلف، و عليه غرامة ما أضره، من غير فرق بين الخطأ في الحكم أو الموضوع، ولو تبين أن ما أخذه كان ملكاً لغير الغريم يجب رده أو ردّ عوضه لو تلف.

مسألة ٢٠ - يجوز المقاصة من العين أو المنفعة أو الحق في مقابل حقه من أي نوع كان، فلو كان المطلوب عيناً يجوز التقاص من المنفعة إذا عثر عليها أو الحق كذلك وبالعكس.

مسألة ٢١ - إنما يجوز التقاص إذا لم يرفعه إلى الحاكم فحلفه، و إلا فلا يجوز بعد الحلف، ولو اقتصر منه بعده لم يملكه.

مسألة ٢٢ - يستحب أن يقول عند التقاص: «اللهم إني آخذ هذا المال مكان مالي الذي أخذه مني، و إني لم آخذ الذي أخذته خيانة و لا ظلماً» و قيل يجب، و هو أحوط.

مسألة ٢٣ - لو غصب عيناً مشتركاً بين شريكين فلكل منها التقاص منه بمقدار حصته، و كذا إذا كان دين مشتركاً بينهما، من غير فرق بين التقاص بجنسه أو بغير جنسه، فإذا كان عليه ألفان من زيد فوات و ورثه ابنان فان جحد

وقفیت باقی می ماند و وقف ملک غاصب می شود؟ اقوی همان اول است. ولی ظاهر آن است که وقف از قبیل وقف منقطع الاخر است پس تا زمان رجوع صحیح است.

مسئله ۱۷ - تقاص به مجرد قصد بدون گرفتن و تسلط بر مال بدهکار - تحقق پیدا نمی کند؛ البته حساب نمودن دین به عنوان تقاص - کما اینکه گذشت - جایز می باشد. پس اگر مال شخص بدهکار در دست او یا در دست دیگری باشد و طلبکار قصد تملک آن را به عنوان تقاص نماید، ملک او نمی شود.

و همچنین فروش آنچه که از او در دست دیگری است به عنوان تقاص از بدهکار، جایز نیست.

مسئله ۱۸ - ظاهراً تقاص بر اذن حاکم توقف ندارد. و همچنین است اگر بر فروش یا جدا نمودن آن متوقف باشد، همه اینها بدون اذن حاکم جایز است.

مسئله ۱۹ - اگر بعد از تقاص معلوم شود که در دعوی خود خطا نموده است واجب است آنچه را که گرفته یا عوض آن را - مثل یا قیمت آن اگر تلف شده باشد - به او برگرداند و غرامت آنچه را که به او ضرر رسانده بر او می باشد. و بین اشتباه در حکم و موضوع فرقی نیست. و اگر معلوم شود آنچه را که گرفته ملک غیر بدهکار است، برگرداندن آن یا عوض آن - اگر تلف شده باشد - واجب است.

مسئله ۲۰ - تقاص از عین یا منفعت یا حق در مقابل حقتش - از هر نوعی که باشد - جایز است؛ پس اگر مطلوب عین باشد تقاص از منفعت اگر به آن دست پیدا کند، یا حق این چنینی، و برعکس جایز است.

مسئله ۲۱ - وقتی تقاص جایز است که مرافعه را نزد حاکم نبرده باشد، پس او را قسم داده باشد و گرنه تقاص بعد از قسم، جایز نیست.

و اگر بعد از آن تقاص کند مالک آن نمی شود.

مسئله ۲۲ - در وقت تقاص مستحب است که بگوید: «خدایا من این مال را جای مالم که از من گرفته است بر می دارم و من آنچه را که می گیرم از روی خیانت و ظلم نیست». و بعضی گفته اند که: واجب است. و این احوط است.

مسئله ۲۳ - اگر عینی را که بین دو شریک مشترک است، غصب نماید هر یک از آنها به اندازه حصه اش حق تقاص از او را دارد. و همچنین است اگر دین مشترکی بین آنها باشد، بدون فرقی بین تقاص به جنس آن یا به غیر آن جنس. پس اگر دو هزار از زید بر او باشد و بمیرد و دو پسر او ورثه او باشند پس اگر حق یکی از آنها - نه دیگری - را انکار کند اشکالی در این نیست

حق أحدهما دون الآخر فلا إشكال في أن له التقاص بمقدار حقه، وإن جحد حقه فالظاهر أنه كذلك، فلكل منها التقاص بمقدار حقه، ومع الأخذ لا يكون الآخر شريكاً، بل لا يجوز لكل المقاصة لحق شريكه.

مسألة ٢٤ - لا فرق في جواز التقاص بين أقسام الحقوق المالية، فلو كان عنده وثيقة لدينه فغصبها جاز له أخذ عين له وثيقة لدينه وبيعها لأخذ حقه في مورده، وكذا لا فرق بين الديون الحاصلة من الاقتراض أو الضمانات أو الديات فيجوز المقاصة في كلها.



که به اندازه حقش حق تقاص دارد. و اگر حق هر دو را انکار کند ظاهر آن است که همچنین است. پس هر یک از آنها به اندازه حقشان حق تقاص دارند. و در صورت گرفتن آن، دیگری در آن شریک نمی باشد بلکه برای هر یک از آنها جایز نیست که حق شریکش را تقاص کند.

مسئله ۲۴ - در جواز تقاص بین اقسام حقوق مالی فرقی نیست؛ پس اگر نزد او وثیقه ای برای دین او باشد پس آن را غصب کند، جایز است که عینی از مال غاصب را بگیرد تا وثیقه دین او باشد و جایز است آن را بفروشد جهت گرفتن حقش در مورد جواز فروش وثیقه. و همچنین بین دیونی که از قرض کردن یا ضمانات یا دیات، حاصل شده است فرقی نیست؛ پس تقاص در همه آنها جایز می باشد.

# كتاب الشهادات

## القول في صفات الشهود

وهي أمور: الأول - البلوغ، فلا اعتبار بشهادة الصبي غير المميز مطلقاً ولا بشهادة المميز في غير القتل والجرح، ولا بشهادته فيها إذا لم يبلغ العشر، وأما لو بلغ عشرًا وشهد بالجراح والقتل ففيه تردد، نعم لا إشكال في عدم اعتبار شهادة الصبية مطلقاً.

الثاني - العقل، فلا تقبل شهادة المجنون حتى الأدوارى منه حال جنونه و أما حال عقله وسلامته فتقبل منه إذا علم الحاكم بالابتلاء والامتحان حضور ذهنه وكمال فطنته، وإلا لم تقبل، ويلحق به في عدم القبول من غلب عليه السهو أو النسيان أو الغفلة أو كان به البله، وفي مثل ذلك يجب الاستظهار على الحاكم حتى يستثبت ما يشهدون به، فاللازم الاعراض عن شهادتهم إلا في الأمور الجليلة التي يعلم بعدم سهوهم ونسيانهم وغلطهم في التحمل والنقل.

الثالث - الايمان، فلا تقبل شهادة غير المؤمن فضلاً عن غير المسلم مطلقاً على مؤمن أو غيره أو لهما، نعم تقبل شهادة الذمي العدل في دينه في الوصية بالمال إذا لم يوجد من عدول المسلمين من يشهد بها، ولا يعتبر كون الموصي في غربة، فلو كان في وطنه ولم يوجد عدول المسلمين تقبل شهادة الذمي فيها، ولا يلحق بالذمي الفاسق من أهل الايمان، وهل يلحق به المسلم غير المؤمن إذا كان عدلاً في مذهبه؟ لا يبعد ذلك، وتقبل شهادة المؤمن الجامع للشرائط على

## کتاب شهادات

### صفات شهود

و آنها چند امر است: اول - بلوغ است؛ پس شهادت بچه غیر ممیز مطلقا و همچنین شهادت بچه ممیز در غیر قتل و جرح و همچنین شهادت او در آنها در صورتی که به ده سال نرسد، اعتبار ندارد. و اما اگر به سن ده سال برسد و به جرح و قتل شهادت بدهد، در آن تردد است. ولی اشکالی در عدم اعتبار شهادت دختر بچه مطلقا نیست.

دوم - عقل است؛ پس شهادت دیوانه حتی ادواری او در حال دیوانگی قبول نمی شود. و اما در حال عقل و سلامت از او قبول می شود در صورتی که حاکم از راه آزمایش و امتحان به حضور ذهن و کمال هوش او علم پیدا کند و گرنه قبول نمی شود. و کسی که سهویا نسیان یا غفلت بر او غالب است یا دارای ابله‌ی است، در عدم قبول شهادتش، به دیوانه ملحق می باشد. و در مثل این، بر حاکم واجب است که استظهار نماید تا آنچه را که آنها به آن شهادت داده اند تثبیت نماید؛ پس لازم است که از شهادت آنها اعراض شود مگر در امور واضحی که می داند آنها در تحمل و نقل آنها سهو و فراموشی و اشتباه نکرده اند.

سوم - ایمان است؛ پس شهادت غیر مؤمن - تا چه رسد به غیر مسلمان - مطلقا بر مؤمن یا غیر او یا برای هر دوی آنها قبول نمی شود؛ البته شهادت ذمی که در دینش عادل است در وصیت مالی قبول می شود، در صورتی که مسلمان عادل نباشد که به آن شهادت دهد. و معتبر نیست که موصلی در غربت باشد؛ پس اگر در وطنش باشد و مسلمان عادل نباشد شهادت ذمی در آن وصیت قبول می شود. و فاسق از اهل ایمان به ذمی ملحق نمی شود. و آیا مسلمان غیر مؤمن در صورتی که در مذهبش عادل باشد به او ملحق می شود؟ این بعید نیست. و شهادت مؤمن جامع

جميع الناس من جميع الملل، ولا تقبل شهادة الحرني مطلقاً، وهل تقبل شهادة كل ملة على ملتهم؟ به رواية، وعمل بها الشيخ قدس سره.

**الرابع - العدالة، وهي الملكة الرادعة عن معصية الله تعالى، فلا تقبل شهادة الفاسق، وهو المرتكب للكبيرة أو المصر على الصغيرة، بل المرتكب للصغيرة على الأحوط إن لم يكن الأقوى، فلا تقبل شهادة مرتكب الصغيرة إلا مع التوبة وظهور العدالة.**

**مسألة ١ -** لا تقبل شهادة كل مخالف في شيء من أصول العقائد، بل لا تقبل شهادة من أنكر ضرورياً من الاسلام، كمن أنكر الصلاة أو الحج أو نحوهما وإن قلنا بعدم كفره إن كان لشبهة، وتقبل شهادة المخالف في الفروع وإن خالف الاجماع لشبهة.

**مسألة ٢ -** لا تقبل شهادة القاذف مع عدم اللعان أو البينة أو إقرار المقذوف إلا إذا تاب، وحد توبته أن يكذب نفسه عند من قذف عنده أو عند جمع من المسلمين أو عندهما، وإن كان صادقاً واقعاً يورّي في تكذيبه نفسه، فاذا كذب نفسه وتاب تقبل شهادته إذا صلح.

**مسألة ٣ -** اتخاذ الحمام للأنس وإنفاذ الكتب والاستفراخ والتطير واللعب ليس بحرام، نعم اللعب بها مكروه، فتقبل شهادة المتخذ واللاعب بها، وأما اللعب بالرهان فهو قارحرام لا تقبل شهادة من فعل ذلك.

**مسألة ٤ -** لا ترد شهادة أرباب الصنائع المكروهة، كبيع الصرف وبيع الأكفان وصناعة الحجامه والحياكة ونحوها، ولا شهادة ذوي العاهات الخبيثة كالأجذم والأبرص.

**الخامس -** طيب المولد، فلا تقبل شهادة ولد الزنا وإن أظهر الاسلام وكان عادلاً، وهل تقبل شهادته في الاشياء اليسيرة؟ قيل: نعم، والاشبه لا، وأما لوجهلت حاله فإن كان ملحقاً بفراش تقبل شهادته وإن أنالته الألسن، وإن جهلت مطلقاً ولم يعلم له فراش في قبولها إشكال.

شرایط بر تمام مردم، از همه ملل قبول می شود. و شهادت حری مطلقاً قبول نمی شود. و آیا شهادت هر ملتى بر ملتشان قبول می شود؟ روایتی در آن هست و شیخ قدس سره به آن عمل نموده است.

چهارم - عدالت است؛ و آن ملکه ای است که از معصیت خدای متعال باز می دارد. پس قبول نیست شهادت فاسق - و او مرتکب گناه کبیره یا مصر بر گناه صغیره است - بلکه مرتکب گناه صغیره هم، بنا بر احوط اگر اقوی نباشد. بنا بر این، شهادت مرتکب گناه صغیره قبول نمی شود مگر با توبه و ظهور عدالت.

مسئله ۱ - شهادت هر کسی که در چیزی از اصول عقاید مخالف است قبول نمی شود. بلکه شهادت کسی که منکر ضروری اسلام شود، قبول نمی باشد، مانند کسی که نماز یا حج یا مانند اینها را انکار نماید؛ اگر چه بگوییم - در صورتی که به شبهه باشد - کافر نمی باشد. و شهادت کسی که مخالفت در فروع دارد قبول می باشد اگر چه به شبهه، مخالف اجماع باشد.

مسئله ۲ - شهادت قاذف، با عدم وجود هیچ یک از لعان یا بینه یا اقرار کسی که مورد قذف قرار گرفته است قبول نیست، مگر وقتی که توبه نماید، و حد توبه اش این است که نزد کسی که نزد او قذف نموده یا نزد گروهی از مسلمین یا نزد هر دوی آنها خودش را تکذیب نماید. و اگر در واقع صادق باشد در تکذیب خودش، توبه نماید؛ پس اگر خود را تکذیب کرد و توبه نمود در صورتی که صلاحیت پیدا کند شهادتش قبول است.

مسئله ۳ - نگهداشتن کبوتر جهت انس و انفاذ نامه ها و جوجه کشی و پراندن به هوا و بازی، حرام نیست. البته بازی با آنها مکروه است؛ پس شهادت کسی که آنها را نگهداشته و با آنها بازی می کند، قبول است. و اما بازی با شرط بندی و مسابقه، قمار و حرام است و شهادت کسی که چنین کند قبول نمی باشد.

مسئله ۴ - شهادت صاحبان شغلها و صنعتهای مکروه مانند بیع صرف و بیع کفنها و صنعت حجامت و حیاکت و مانند اینها و همچنین شهادت صاحبان بیمارهای خبیث، مانند جذام دار و برص دار رد نمی شود.

پنجم - پاکی ولادت داشتن؛ بنا بر این، شهادت ولدالزنا اگر چه اظهار اسلام نماید و عادل باشد قبول نیست. و آیا شهادت او در چیزهای کوچک قبول می شود (بانه)؟ بعضی گفته اند: بلی. ولی اشبه عدم قبول است. و اما اگر حال او مجهول باشد پس اگر به فراشی ملحق باشد شهادتش قبول است اگر چه زبانها به او نسبتی داده باشند. و اگر حالش مطلقاً مجهول باشد و فراشی برای او معلوم نباشد در قبول شهادتش اشکال است.

السادس - ارتفاع التهمة لا مطلقاً بل الحاصلة من أسباب خاصة، وهي أمور: منها - أن يجزّ بشهادته نفعاً له عيناً أو منفعة أو حقاً كالشريك فيما هو شريك فيه، و أما في غيره فتقبل شهادته، و صاحب الدين إذا شهد للمحجور عليه بما لا يتعلق دينه به، بخلاف غير المحجور عليه، و بخلاف مال لم يتعلق حججه به، والوصي و الوكيل إذا كان لهما زيادة أجر بزيادة المال، بل و كذا فيما كان لهما الولاية عليه و كانا مدعين بحق ولايتهما، و أما عدم القبول مطلقاً منها ففيه تأمل، و كشهادة الشريك لبيع الشقص الذي فيه له الشفعة، إلى غير ذلك من موارد جر النفع.

ومنها - إذا دفع بشهادته ضرراً عنه، كشهادة العاقلة بجرح شهود الجنابة خطأ، و شهادة الوكيل و الوصي بجرح الشهود على الموكل و الموصي في مثل الموردين المتقدمين.

ومنها - أن يشهد ذوالعداوة الدنيوية على عدوه، و تقبل شهادته له إذا لم تستلزم العداوة الفسق، و أما ذو العداوة الدينية فلا تردّ شهادته له أو عليه حتى إذا أبغضه لنفسه و اختصمه لذلك.

ومنها - السؤال بكفه، و المراد منه من يكون سائلاً في السوق و أبواب الدور و كان السؤال حرفة و ديدناً له، و أما السؤال أحياناً عند الحاجة فلا يمنع من قبول شهادته.

ومنها - التبرع بالشهادة في حقوق الناس، فانه يمنع عن القبول في قول معروف، و فيه تردد، و أما في حقوق الله كشرب الخمر و الزنا و للمصالح العامة فالأشبه القبول.

مسألة ٥ - النسب لا يمنع عن قبول الشهادة، كالأب لولده و عليه، و الولد لوالده، و الأخ لأخيه و عليه، و سائر الأقرباء بعضها لبعض و عليه، و هل تقبل شهادة الولد على والده؟ فيه تردد، و كذا تقبل شهادة الزوج لزوجتها و عليها و شهادة الزوجة لزوجها و عليه، ولا يعتبر في شهادة الزوج الضميمة، و في اعتبارها

ششم - برطرف بودن تهمت است - نه مطلقاً - بلکه تهمتی که از اسباب خاصی حاصل می شود: و آنها چند امر است:

از جمله آنها - این است که: به شهادتش بکشاند نفعی را به سوی خود، عین باشد یا منفعت یا حق مانند شریک در آنچه که او شریک است. و اما در غیر آن شهادتش قبول است. و مانند صاحب دین، در صورتی که برای محجور علیه به مالی که دین او تعلق به آن دارد شهادت دهد، به خلاف غیر محجور علیه و به خلاف مالی که حجر او به آن تعلق نگرفته است. و مانند وصی و وکیل در صورتی که برای آنها با زیاد بودن مال، مزد زیادتری باشد. بلکه و همچنین است در جایی که آنها بر او ولایت دارند و هر دو به حق ولایتشان مدعی می باشند. و اما عدم قبول شهادت آنها به طور مطلق در آن تأمل است. و مانند شهادت شریک به فروش سهمی که او در آن دارای شفعه می باشد. و غیر اینها از مواردی که شاهد می کشد نفع را به سوی خود به سبب شهادت.

و از جمله آنها - این است اگر به شهادتش ضرری از خودش دفع شود، مانند شهادت عاقله به جرح شهود جنایت خطایی، و شهادت وکیل و وصی به جرح شهود بر موکل و مووسی در مثل دو مورد گذشته.

و از جمله آنها - این است که: صاحب عداوت دنیوی بر دشمنش شهادت دهد. ولی شهادتش به نفع او - در صورتی که عداوتش مستلزم فسق نباشد - قبول است. و اما شهادت صاحب عداوت دینی به نفع یا علیه او باشد، رد نمی شود، حتی اگر به خاطر فسق او، به او بغض ورزد و با او دشمنی نماید.

و از جمله آنها - سؤال نمودن به کف دست است؛ و مقصود از او کسی است که در بازار و در بهای خانه ها گدایی می کند و این گدایی حرفه و برنامه اش می باشد. و اما سؤال - احیاناً - در وقت احتیاج مانع قبول شهادتش نمی شود.

و از جمله آنها - تبرع به شهادت در حقوق الناس است؛ زیرا این شهادت بنا بر قول معروف، از قبول جلوگیری می کند. و در آن تردد است. و اما در حقوق الله مانند آشامیدن شراب و زنا و برای مصالح عمومی، شبه قبول آن است.

مسأله ۵ - نسب مانع قبول شهادت نمی باشد مانند پدر برای فرزندش و علیه او، و فرزند برای والدش، و برادر برای برادرش و علیه او، و بقیه نزدیکان بعضی برای بعضی و علیه او. و آیا شهادت فرزند علیه والدش قبول است (یا نه)؟ در آن تردد است. و همچنین شهادت زوج برای زوجه اش و علیه او و شهادت زوجه برای زوجش و علیه او قبول است. و در شهادت زوج،

في الزوجة وجه، و الأوجه عدمه، وتظهر الفائدة فيما إذا شهدت لزوجها في الوصية، فعلى القول بالاعتبار لا تثبت، وعلى عدمه يثبت الربيع.

مسألة ٦ - تقبل شهادة الصديق على صديقه و كذا له، وإن كانت الصداقة بينهما أكيدة و المادة شديدة، و تقبل شهادة الضيف و إن كان له ميل إلى المشهود له، و هل تقبل شهادة الأجير لمن آجره؟ قولان أقرهما المنع، ولو تحمل حال الاجارة و أداها بعدها تقبل.

مسألة ٧ - من لا يجوز شهادته لصغر أو فسق أو كفر إذا عرف شيئاً في تلك الحال ثم زال المانع و استكمل الشروط فأقام تلك الشهادة تقبل، و كذا لو أقامها في حال المانع فردت ثم أعادها بعد زواله، من غير فرق بين الفسق و الكفر الظاهرين و غيرهما.

مسألة ٨ - إذا سمع الاقرار مثلاً صار شاهداً و إن لم يستدعه المشهود له أو عليه، فلا يتوقف كونه شاهداً على الاشهاد و الاستدعاء، فحينئذ إن لم يتوقف أخذ الحق على شهادته فهو بالخيار بين الشهادة و السكوت، و إن توقف وجبت عليه الشهادة بالحق، و كذا لو سمع إثنين يوقعان عقداً كالبيع و نحوه أو شاهد غصباً أو جنابة، و لو قال له الغريمان أو أحدهما: لا تشهد علينا فسمع ما يوجب حكماً ففي جميع تلك الموارد يصير شاهداً.

مسألة ٩ - المشهور بالفسق إن تاب لتقبل شهادته لا تقبل حتى يستبان منه الاستمرار على الصلاح و حصول الملكة الرادعة، و كذا الحال في كل مرتكب للكبيرة بل الصغيرة، فيزان قبول الشهادة هو العدالة المحرزة بظهور الصلاح، فان تاب و ظهر منه الصلاح يحكم بعدالته و تقبل شهادته.

### القول فيما به يصير الشاهد شاهداً

مسألة ١ - الضابط في ذلك العلم القطعي و اليقين، فهل يجب أن يكون العلم



ضمیمه معتبر نیست ولی در اعتبار ضمیمه در زوجه وجهی است و اوجه عدم اعتبار است. و فایده اش در جایی ظاهر می شود که زوجه برای زوجش در وصیت شهادت بدهد؛ پس بنا بر قول اعتبار ضمیمه، ثابت نمی شود. و بنا بر قول عدم اعتبار ضمیمه، ربع آن ثابت می شود.

مسئله ۶ - شهادت دوست بر علیه دوستش و همچنین بر نفع دوستش قبول است، اگر چه بین آنها دوستی محکم و مودت شدیدی باشد. و شهادت مهمان - اگر چه میل به مشهود له داشته باشد - قبول است. و آیا شهادت اجبر برای کسی که او را اجیر نموده است قبول است (یانه)؟ دو قول است که اقرب آنها عدم قبول آن است. و اگر در حال اجاره تحمل نماید و بعد از اجاره آن را ادا نماید قبول می شود.

مسئله ۷ - کسی که شهادتش به جهت کوچکی یا فسق یا کفر قبول نیست، در صورتی که چیزی را در آن حال بداند سپس مانع از بین برود و شروط شهادت کامل گردد آنگاه آن شهادت را اقامه نماید قبول می شود. و همچنین است اگر شهادت را در حال مانع اقامه نماید پس رد شود سپس بعد از زوال مانع، آن را اعاده نماید. و بین فسق و کفر که ظاهر هستند و غیر آنها فرقی نیست.

مسئله ۸ - اگر اقرار را مثلاً بشنود شاهد می شود، اگر چه مشهود له یا علیه از او تقاضا ننماید؛ پس شاهد بودن آن بر شاهد قرار دادن و تقاضا، توقف ندارد. بنا بر این، در این صورت اگر گرفتن حق بر شهادت او متوقف نباشد بین شهادت و سکوت، مختیر است. و اگر متوقف بر آن باشد شهادت به حق بر او واجب است. و همچنین است اگر دو نفر را بشنود که عقدی را واقع می سازند مانند بیع و مثل آن یا غضب، یا جنایتی را مشاهده نماید. و اگر هر دو غریب یا یکی از آنها به او بگویند: علیه ما شهادت نده پس چیزی را بشنود که موجب حکم باشد پس در همه این موارد شاهد می شود.

مسئله ۹ - کسی که مشهور به فسق است اگر توبه نماید برای این که شهادتش قبول شود شهادتش قبول نمی شود تا اینکه معلوم شود که او استمرار بر صلاح دارد و ملکه ای که از گناه باز می دارد تحقق یافته. و همچنین است حال در هر مرتکب کبیره بلکه صغیره. پس معیار قبول شهادت، عدالت است که به ظهور صلاح، احراز شده است؛ پس اگر توبه کند و از او صلاح ظاهر شود حکم به عدالت او می شود و شهادتش قبول می گردد.

#### آنچه که به آن، شاهد، شاهد می شود

مسئله ۱ - ضابطه در آن، علم قطعی، و یقین است. پس آیا واجب است که علم در جایی که

مستنداً إلى الحواس الظاهرة فيما يمكن كالبصر في المبصرات و السمع في المسموعات و الذوق في المذوقات و هكذا، فإذا حصل العلم القطعي بشيء من غير المبادئ الحسية حتى في المبصرات من السماع المفيد للعلم القطعي لم يجز الشهادة أم يكفي العلم القطعي بأي سبب كالعلم الحاصل من التواتر والاشتهار؟ و جهان، الأشبه الثاني، نعم يشكل جواز الشهادة فيما إذا حصل العلم من الأمور غير العادية كالجفر و الرمل و إن كان حجة للعالم.

مسألة ٢ - التسامع و الاستفاضة إن أفادا العلم يجوز الشهادة بهما لا مجرد الاستفاضة بل لحصول العلم. وحينئذ لا ينحصر في أمور خاصة كالوقوف و الزوجية و النسب و الولاء و الولاية و نحوها، بل تجوز في المبصرات و المسموعات إذا حصل منها العلم القطعي، و إن لم يفيدا علماً و إنما أفادا ظناً ولو متاخماً للعلم لا يجوز الشهادة بالمسبب، نعم يجوز الشهادة بالسبب بأن يقول: إن هذا مشهور مستفيض، أو إني أظن ذلك أو من الاستفاضة.

مسألة ٣ - هل يجوز الشهادة بمقتضى اليد و البينة و الاستصحاب و نحوها من الأمارات و الأصول الشرعية، فكما يجوز شراء ما في يده أو ما قامت البينة على ملكه أو الاستصحاب كذلك تجوز الشهادة على الملكية و بالجملة يجوز الاتكال على ما هو حجة شرعية على الملك ظاهراً فيشهد بأنه ملك مريداً به الملكية في ظاهر الشرع؟ و جهان، أوجهها عدم الجواز إلا مع قيام قرائن قطعية توجب القطع، نعم تجوز الشهادة بالملكية الظاهرية مع التصريح به، بأن يقول: هو ملك له بمقتضى يده أو بمقتضى الاستصحاب لا بنحو الاطلاق، و وردت رواية بجواز الشهادة مستنداً إلى اليد و كذا الاستصحاب.

مسألة ٤ - يجوز للأعمى و الأصم تحمل الشهادة و أداؤها إذا عرفا الواقعة، و تقبل منها، فلو شاهد الأصم الأفعال جازت شهادته فيها، و في رواية «يؤخذ بشهادته في القتل بأول قوله لا الثاني» وهي مطروحة ولو سمع الأعمى و عرف صاحب الصوت علماً جازت شهادته، و كذا يصح للأخرس تحمل الشهادة و

ممکن است مستند به حواس ظاهری باشد مانند دیدن در دیدنیها و شنیدن در شنیدنیها و چشیدن در چشیدنیها و هکذا؛ پس اگر علم قطعی به چیزی - از غیر مبادی حسّی حتی در دیدنیها، از شنیدنی که مفید علم قطعی است، پیدا شود، شهادت جایز نیست یا علم قطعی به هر سببی باشد کفایت می کند مانند علمی که از تواتر و شهرت، پیدا می شود؟ دو وجه است، شبه دومی است.

البته جواز شهادت در جایی که علم از امور غیر عادی مانند جفر و رمل حاصل شود مشکل است؛ اگر چه برای خود عالم حجت است.

مسئله ۲ - تسامع (نقلهای شنیدنی مردم) و استفاضه (مرحله ای از شهرت است) اگر مفید علم باشند شهادت به آنها - نه به جهت مجرد استفاضه بلکه - به جهت حصول علم جایز است. و در این صورت انحصار به امور خاصی ندارد مانند وقف و زوجیت و نسب و ولاء و ولایت و مانند اینها، بلکه شهادت در دیدنیها و شنیدنیها در صورتی که از آنها علم قطعی پیدا شود، جایز است. و اگر مفید علم نباشند و فقط مفید ظن و کونزدیک به علم، باشند شهادت به مسبّب، جایز نیست؛ البته شهادت به سبب جایز است، به اینکه می گوید: «این مشهور و مستفیض است، یا من گمان دارم این را، یا از استفاضه است».

مسئله ۳ - آیا شهادت به مقتضای ید و بینه و استصحاب و مانند اینها از امارات و اصول شرعیه جایز است، پس همان طوری که خریدن آنچه که در دست او است یا بینه یا استصحاب بر ملک او قائم است جایز است همچنین شهادت بر ملکیت هم جایز می باشد و خلاصه تکیه کردن بر آنچه که ظاهراً حجت شرعی بر ملک است جایز می باشد پس شهادت می دهد به اینکه آن ملک است در حالی که اراده می کند ملکیت را در ظاهر شرع؟ دو وجه است که وجیه ترین آنها عدم جواز است مگر با قیام قرائن قطعی که موجب قطع باشند. البته شهادت به ملکیت ظاهری با تصریح به آن، به اینکه بگوید: این ملک او است به مقتضای ید او یا به مقتضای استصحاب - نه به طور مطلق - جایز می باشد و روایتی به جواز شهادت وارد شده است که مستند به ید می باشد. و همچنین است استصحاب.

مسئله ۴ - برای کور و کر تحمل شهادت و ادای آن اگر واقعه را بدانند، جایز است؛ پس اگر شخص کرافعال را مشاهده کند شهادت او در آنها جایز است و در روایتی است که: شهادت او در قتل به اولین قولش - نه به دومی - مأخوذ است. ولی این روایت طرد شده است. و اگر اعمی بشنود و صاحب صدا را به درستی بشناسد، شهادتش جایز است. و همچنین تحمل شهادت و ادای آن برای شخص لال صحیح است؛ پس اگر حاکم اشاره او را بداند، حکم می کند و اگر

أداؤها، فإن عرف الحاكم إشارته يحكم، وإن جهلها اعتمد فيها على مترجمين عدلين، وتكون شهادته أصلاً، ويحكم بشهادته.

### القول في أقسام الحقوق

مسألة ١ - الحقوق على كثرتها قسمان: حقوق الله تعالى وحقوق الآدميين، أما حقوق الله تعالى فقد ذكرنا في كتاب الحدود أن منها ما يثبت بأربعة رجال أو يثبت بثلاثة رجال و امرأتين، ومنها برجلين وأربع نساء، ومنها ما يثبت بشاهدين فليراجع إليه.

مسألة ٢ - حق الآدمي على أقسام: منها - ما يشترط في إثباته الذكورة فلا يثبت إلا بشاهدين ذكرين كالطلاق، فلا يقبل فيه شهادة النساء لا منفردات و لا منضمات، وهل يعم الحكم أقسامه كالخلع والمباراة؟ الأقرب نعم إذا كان الاختلاف في الطلاق، وأما الاختلاف في مقدار البذل فلا، ولا فرق في الخلع والمباراة بين كون المرأة مدعية أو الرجل على إشكال في الثاني.

مسألة ٣ - قيل ما يكون من حقوق الآدمي غير المالية ولم يقصد منه المال لا تقبل شهادة النساء فيها لا منفردات و لا منضمات، ومثل لذلك بالاسلام و البلوغ و الولاء و الجرح و التعديل و العفو عن القصاص والوكالة و الوصايا و الرجعة و عيوب النساء و النسب و الهلال، وألحق بعضهم الخمس و الزكاة و النذر و الكفارة، و الضابط المذكور لا يخلو من وجه و إن كان دخول بعض الأمثلة فيها محل تأمل، وتقبل شهادتهن على الرضاع على الأقرب.

مسألة ٤ - من حقوق الآدمي ما يثبت بشاهدين، و بشاهد و امرأتين و بشاهد و يمين المدعي، و بامرأتين و يمين المدعي، و هو كل ما كان مالاً أو المقصود منه المال كالديون بالمعنى الأعم، فيدخل فيها القرض و ثمن المبيع و السلف وغيرها مما في الذمة، و كالغصب و عقود المعاوضات مطلقاً والوصية له،

اشاره او را نفهمد، در آن به دو مترجم عادل اعتماد می‌کند. و شهادت او اصل می‌باشد و به شهادت او حکم می‌نماید.

### اقسام حقوق

مسئله ۱- حقوق- با کثرتی که دارد- دو قسم است: حقوق خدای تعالی و حقوق آدمها. اما حقوق خدای تعالی را به تحقیق در کتاب حدود ذکر کردیم، به اینکه بعضی از آنها آن است که به چهار مرد ثابت می‌شود یا به سه مرد و دوزن ثابت می‌شود و بعضی از آنها به دو مرد و چهار زن و بعضی از آنها آن است که به دو شاهد ثابت می‌شود؛ پس به آنجا مراجعه شود.

مسئله ۲- حق آدمی بر چند قسم است: بعضی از آنها در اثباتش مرد بودن شرط است؛ پس ثابت نمی‌شود مگر به دو شاهد مرد، مانند طلاق بنا بر این، در طلاق، شهادت زنها- نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها- قبول نمی‌شود. و آیا این حکم اقسام طلاق را شامل می‌شود مانند خلع و مبارات؟ اقرب آن است که شامل می‌شود، در صورتی که اختلاف در طلاق باشد.

و اما اگر اختلاف در مقدار بذل باشد، شامل نمی‌شود. و در خلع و مبارات، بین اینکه زن مدعی باشد یا مرد- با اشکالی که در دومی هست- فرق نمی‌کند.

مسئله ۳- بعضی گفته‌اند: آنچه که از حقوق آدمی غیر از حقوق مالی و غیر از حقوقی که مقصود از آن مال است شهادت زنان در آنها قبول نیست. -نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها- و برای این مثال زده است به اسلام و بلوغ و ولاء و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و وکالت و وصایا و رجوع و عیوب زنها و نسب و هلال.

و بعضی از فقها، ملحق کرده است خمس و زکات و نذر و کفاره را. و ضابطه مذکور خالی از وجه نیست اگر چه دخول بعضی از مثالها در آنها محل تأمل است. و شهادت زنها بر رضاع بنا بر اقرب قبول است.

مسئله ۴- از حقوق آدمی چیزی است که به دو شاهد و به یک شاهد و دوزن و به یک شاهد و قسم مدعی و به دوزن و قسم مدعی ثابت می‌شود. و آن هر آن چیزی است که مال یا مقصود از آن، مال باشد، مانند دیون به معنای اعم آن؛ پس قرض و ثمن مبیع و سلف و غیر آنها از آنچه که در ذمه است داخل دیون می‌باشد. و مانند غصب و عقود معاوضات به طور مطلق و وصیت مالی،

والجناية التي توجب الدية كالخطأ و شبه العمد و قتل الأب ولده و المسلم  
الذمي و المأمومة و الجائفة و كسر العظام و غير ذلك مما كان متعلق الدعوى فيها  
مالاً أو مقصوداً منها المال، فجميع ذلك تثبت بما ذكر حتى بشهادة المرأتين و  
اليمن على الأظهر، و تقبل شهادتهن في النكاح إذا كان معهن الرجل.

مسألة ٥ - في قبول شهادتهن في الوقف و جه لا يخلو عن إشكال، و تقبل  
شهادتهن في حقوق الأموال كالأجل و الخيار و الشفعة و فسخ العقد المتعلق  
بالأموال و نحو ذلك مما هي حقوق آدمي، و لا تقبل شهادتهن فيما يوجب  
القصاص.

مسألة ٦ - من حقوق الآدمي ما يثبت بالرجال و النساء منفردات و  
منظمات، و ضابطه كل ما يعسر إطلاع الرجال عليه غالباً كالولادة و العذرة و  
الحيض و عيوب النساء الباطنة كالقرن و الرثق و القرحة في الفرج دون  
الظاهرة كالعرج و العمى.

مسألة ٧ - كل موضع تقبل شهادة النساء منفردات لا يثبت بأقل من أربع،  
نعم تقبل شهادة المرأة الواحدة بلا يمين في ربيع ميراث المستهل و ربيع الوصية،  
والاثنتين في النصف، و الثلاث في ثلاثة أرباع، و الأربع في الجميع، و لا  
يلحق بها رجل واحد، و لا يثبت به أصلاً.

### فروع:

الأول - الشهادة ليست شرطاً في شيء من العقود و الايقاعات إلا الطلاق

و الظهار.

الثاني - حكم الحاكم تبع للشهادة، فان كانت محققة نفذ الحكم ظاهراً و  
واقعاً، و إلا نفذ ظاهراً لا واقعاً، و لا يباح للمشهود له ما حكم الحاكم له مع  
علمه ببطلان الشهادة، سواء كان الشاهدان عالين ببطلان شهادتهما أو معتقدين

و جنایتی که موجب دیه است مانند خطا و شبه عمد و کشتن پدر فرزندش را و مسلمان ذمی را و مأمومه و جائفه و شکستن استخوانها و غیر اینها از آنچه که متعلق دعوی در آنها، مال یا مقصود از آن مال باشد، پس همه اینها به آنچه که ذکر شد حتی به شهادت دو زن و قسم بنا بر اظهر، ثابت می شود.

شهادت زنان در ازدواج در صورتی که با آنها مرد باشد، قبول است.

مسئله ۵- در قبول شهادت زنها در وقف وجهی است که خالی از اشکال نمی باشد. و شهادت زنها در حقوق اموال مانند مدت و خیار و شفعه و فسخ عقد که به اموال تعلق دارد و مانند اینها از آنچه که حقوق آدمی باشد، قبول می شود. و شهادت آنها در آنچه که موجب قصاص است قبول نمی باشد.

مسئله ۶- از حقوق آدمی آن چیزی است که به مردان و زنان جداگانه و با همدیگر ثابت می شود؛ و ضابطه آن هر آن چیزی است که اطلاع پیدا کردن مردان بر آن، غالباً سخت است، مانند ولادت و عذره و حیض، و عیوب باطنی زنان مانند قرن و رتق و قرچه در عورت زنان، نه عیوب ظاهری مانند عرج و عمی.

مسئله ۷- هر جایی که شهادت زنان به طور جداگانه قبول می شود به کمتر از چهار زن ثابت نمی شود.

البته شهادت یک زن بدون قسم در ربع میراث مستهل و ربع وصیت و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه چهارم و چهار زن در تمام آن قبول است و به زن یک مرد ملحق نمی شود و اصلاً به او ثابت نمی شود.

### چند فرع:

اول- شهادت در هیچ یک از عقود و ایقاعات شرط نیست مگر در طلاق وظهار.  
دوم- حکم حاکم به تبع شهادت می باشد؛ پس اگر شهادت تحقق پیدا کرده باشد حکم ظاهراً و واقعاً نافذ است؛ و گرنه ظاهراً نافذ است نه واقعاً.

و آنچه که حاکم حکم کرده است برای مشهود او، با علم او به اینکه شهادت باطل است برایش مباح نیست خود هر دو شاهد، بطلان شهادتشان را بدانند با صحت آن را معتقد داشته باشند.

بصحتها.

الثالث - الأحوط وجوب تحمل الشهادة إذا دعي إليه من له أهلية لذلك، و الوجوب على فرضه كفائي لا يتعين عليه إلا مع عدم غيره ممن يقوم بالتحمل، ولا إشكال في وجوب أداء الشهادة إذا طلبت منه، و الوجوب ههنا أيضاً كفائي.

### القول في الشهادة على الشهادة

مسألة ١ - تقبل الشهادة على الشهادة في حقوق الناس عقوبة كانت كالفصاص أو غيرها كالطلاق و النسب، و كذا في الأموال كالدين و القرض و الفصص و عقود المعاوضات. و كذا ما لا يطلع عليه الرجال غالباً كعيوب النساء الباطنة و الولادة و الاستهلال، و غير ذلك مما هو حق آدمي.

مسألة ٢ - لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود، و يلحق بها التعزيرات على الأحوط لو لم يكن الأقوى، ولو شهد شاهدان بشهادة شاهدين على السرقة لا تقطع، و لا بد في الحدود من شهادة الأصل سواء كانت حق الله محضاً كحد الزنا و اللواط أو مشتركة بينه تعالى و بين الآدمي كحد القذف و السرقة.

مسألة ٣ - إنما لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود لاجراء الحد و أما في سائر الآثار فتقبل، فإذا شهد الفرع بشهادة الأصل بالسرقة لا تقطع لكن يؤخذ المال منه، و كذا يثبت بها نشر الحرمة بأمر الموطوء و أخته و بنته، و كذا سائر ما يترتب على الواقع المشهود به غير الحد.

مسألة ٤ - تقبل شهادة الفرع في سائر حقوق الله غير الحد، كالزكاة و الخمس و أوقاف المساجد و الجهات العامة بل و الأهلّة أيضاً.

مسألة ٥ - لا تقبل شهادة فرع الفرع كالشهادة على الشهادة على الشهادة و هكذا.

مسألة ٦ - يعتبر في الشهادة على الشهادة ما يعتبر في شهادة الأصل من العدد



سوم - اگر کسی که صلاحیت شهادت را دارد به آن دعوت شود احوط و وجوب تحمل شهادت است و وجوب آن - در فرض وجوب - کفایی است و بر او متعین نمی باشد مگر اینکه غیر از او کسی که آن را تحمل نماید نباشد.

و وجوب ادای شهادت - در صورتی که از او مطالبه شود - بدون اشکال است و این وجوب هم در اینجا کفایی است.

### شهادت بر شهادت

مسئله ۱ - شهادت بر شهادت در حقوق الناس، خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر آن مانند طلاق و نسب.

و همچنین در اموال مانند دین و قرض و غصب و عفو و معاوضات، قبول است. و همچنین است آنچه که مردان غالباً به آن اطلاع پیدا نمی کنند مانند عیوب باطن زنان و ولادت و استهلال و غیر اینها از آنچه که حق آدمی است.

مسئله ۲ - شهادت بر شهادت، در حدود قبول نمی شود و تعزیرات، احتیاطاً - اگر اقوی نباشد - به حدود ملحق است. و اگر دو شاهد به شهادت دو شاهد بر سرقت، شهادت دهند دست قطع نمی شود.

و در حدود حتماً شهادت اصل باید باشد، خواه محضاً حق الله باشد مانند حد زنا و لواط، یا مشترک بین حق الله تعالی و بین حق آدمی باشد، مانند حد قذف و سرقت.

مسئله ۳ - همانا شهادت بر شهادت برای اجرای حدود قبول نیست و اما در بقیه آثار قبول می شود؛ پس اگر فرع به شهادت اصل، به سرقت شهادت دهد قطع دست نمی شود، لیکن مال از او گرفته می شود. و همچنین سرایت حرمت به آن در مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او ثابت می شود. و همچنین است بقیه آنچه که بر واقع مشهود به - عبر از حد - مترتب می شود.

مسئله ۴ - شهادت فرع در تمام حقوق الله غیر از حد قبول است، مانند زکات و خمس و اوقاف مسجدها و جهات عام بلکه و ماهها هم.

مسئله ۵ - شهادت فرع فرع، مانند شهادت بر شهادت بر شهادت و هكذا، قبول نیست.

مسئله ۶ - در شهادت بر شهادت، آنچه که در شهادت اصل از عدد و اوصاف معتبر است در

و الأوصاف، فلا تثبت بشهادة الواحد، فلو شهد على كل واحد إثنان أو شهد إثنان على شهادة كل واحد تقبل، وكذا لو شهد شاهد أصل وهو مع آخر على شهادة أصل آخر، وكذا لو شهد شاهدان على شهادة المرأة فيما جازت شهادتها.

مسألة ٧ - لا تقبل شهادة النساء على الشهادة فيما لا تقبل فيها شهادتهن منفردات أو منضومات، فهل تقبل فيما تقبل شهادتهن كذلك؟ فيه قولان أشبههما المنع.

مسألة ٨ - الأقوى عدم قبول شهادة الفرع إلا لعذر يمنع حضور شاهد الأصل لاقامتها لمرض أو مشقة يسقط بهما وجوب حضوره، أو لغيبه كان الحضور معها حرجاً ومشقة، ومن المنع الحبس المانع عن الحضور.

مسألة ٩ - لو شهد الفرع على شهادة الأصل فأنكر شاهد الأصل فإن كان بعد حكم الحاكم فلا يلتفت إلى الإنكار، وإن كان قبله فهل تطرح بينة الفرع أو يعمل بأعدلهما ومع التساوي تطرح الشهادة؟ وجهان.

### القول في اللواحق

مسألة ١ - يشترط في قبول شهادة الشاهدين تواردهما على الشيء الواحد، فإن اتفقا حكم بهما، والميزان اتحاد المعنى لا اللفظ، فإن شهد أحدهما بأنه غصب و الآخر بأنه انتزع منه قهراً، أو قال أحدهما: باع و الآخر ملكه بعوض تقبل، ولو اختلفا في المعنى لم تقبل فإن شهد أحدهما بالبيع و الآخر باقراره بالبيع وكذا لو شهد أحدهما بأنه غصبه من زيد و الآخر بأن هذا ملك زيد لم تردا على معنى واحد، لأن الغصب منه أعم من كونه ملكاً له.

مسألة ٢ - لو شهد أحدهما بشيء و شهد الآخر بغيره فإن تكاذبا سقطت الشهادتان، فلا مجال لضم يمين المدعي، وإن لم يتكاذبا فإن حلف مع كل واحد يثبت المدعى وقيل يصح الحلف مع أحدهما في صورة التكاذب أيضاً، و

شهادت فرع هم معتبر می باشد؛ پس به شهادت یک نفر ثابت نمی شود. پس اگر بر هر یک، دو نفر شهادت بدهند یا دو نفر بر شهادت هر یک شهادت بدهند قبول است. و همچنین است اگر شاهد اصلی در حالی که با دیگری باشد، بر شهادت اصلی دیگری شهادت بدهد. و همچنین است اگر دو شاهد بر شهادت زن - در جایی که شهادت زن جایز است - شهادت بدهند.

مسئله ۷ - شهادت زنان بر شهادت، در جایی که شهادت زنان جداگانه یا به ضمیمه مردها - قبول نمی شود، قبول نیست. و آیا در جایی که شهادت آنها این چنین قبول است، قبول می شود (یانه)؟ در آن دو قول است که شبهه آنها منع آن می باشد.

مسئله ۸ - بنا بر اقوی شهادت فرع، قبول نیست مگر اینکه عذری باشد که مانع حضور شاهد اصلی جهت اقامه شهادت است؛ مثلاً برای بیماری یا مشقتی که وجوب حضور او به سبب آنها ساقط است یا برای غائب بودن که حضورش با آن حرج و مشقت باشد. و زندانی بودن که مانع حضور او است از این قبیل است.

مسئله ۹ - اگر فرع بر شهادت اصلی شهادت بدهد سپس شاهد اصلی انکار نماید پس اگر بعد از حکم حاکم است، اعتنایی به انکار او نمی شود. و اگر قبل از حکم حاکم باشد آیا بینه فرع رد می شود یا به اعدل آنها عمل می شود، و با تساوی آنها شهادت، رد می گردد؟ دو وجه است.

#### ملحقیات

مسئله ۱ - در قبول شهادت دو شاهد وارد شدن آنها بر یک چیز شرط است؛ پس اگر هر دو اتفاق نمایند به شهادت آنها حکم می شود، و معیار اتحاد در معنی است، نه لفظ. پس اگر یکی از آنها شهادت دهد به اینکه: این غضب است و دیگری شهادت بدهد به اینکه: آن را به زور از او گرفت، یا یکی از آنها بگوید: فروخت و دیگری بگوید: در مقابل عوض، مالک آن شد، قبول می شود. و اگر در معنی اختلاف کنند قبول نیست؛ پس اگر یکی از آنها به بیع و دیگری به اقرار او به بیع شهادت بدهد و همچنین اگر یکی از آنها شهادت بدهد به اینکه: از زید غضب نموده و دیگری شهادت بدهد به اینکه: این ملک زید است، بر یک معنی وارد نشده اند؛ زیرا غضب از زید اعم است از اینکه آن ملک او باشد.

مسئله ۲ - اگر یکی از آنها به چیزی شهادت بدهد و دیگری به غیر آن شهادت دهد، پس اگر همدیگر را تکذیب نمودند هر دو شهادت، ساقط می شود؛ بنا بر این، جهت ضمیمه نمودن قسم مدعی، مجالی نیست. و اگر همدیگر را تکذیب نکردند پس اگر با هر یک، قسم بخورد مدعی ثابت می شود. و بعضی گفته اند که: قسم با یکی از آنها در صورتی که همدیگر را تکذیب هم

الأشبه ما ذكرناه.

مسألة ٣ - لو شهد أحدهما بأنه سرق نصاباً غدوة و الآخر بأنه سرق نصاباً عشية لم يقطع ولم يحكم برد المال، وكذا لو قال الآخر: سرق هذا النصاب بعينه عشية.

مسألة ٤ - لو اتفق الشاهدان في فعل واختلفا في زمانه أو مكانه أو وصفه بما يوجب تغاير الفعلين لم تكمل شهادتهما، كما لو قال أحدهما: سرق ثوباً في السوق والآخر: سرق ثوباً في البيت، أو قال أحدهما: سرق ديناراً عراقياً وقال الآخر: سرق ديناراً كويتياً، أو قال أحدهما: سرق ديناراً غدوة والآخر: عشية، فانه لم يقطع ولم يثبت الغرم إلا إذا حلف المدعي مع كل واحد فانه يغرم الجميع، فلو عارض شهادتهما تسقط، ولا يثبت بهما شيء ولو مع الحلف، وكذا لو تعارضت البيئتان سقطتا على الأشبه، كما لو شهدت إحداهما بأنه سرق هذا الثوب أول زوال يوم الجمعة في النجف وشهدت الأخرى بأنه سرق هذا الثوب بعينه أول زوال هذا اليوم بعينه في بغداد، ولا يثبت بشيء منها القطع ولا الغرم.

مسألة ٥ - لو شهد أحدهما أنه باع هذا الثوب أول الزوال في هذا اليوم بدينار وشهد آخر أنه باعه أول الزوال بدينارين لم يثبت وسقطتا، وقيل كان له المطالبة بأيهما شاء مع اليمين، وفيه ضعف، ولو شهد له مع كل واحد شاهد آخر قيل ثبت الديناران، والأشبه سقوطهما، وكذا لو شهد واحد بالاقرار بألف والآخر بألفين في زمان واحد سقطتا، وقيل يثبت بهما الألف والآخر بانضمام اليمين إلى الثاني، وهو ضعيف، فالضابط أن كل مورد وقع التعارض سقط المتعارضان بينة كانا أو شهادة واحدة، ومع عدم التعارض عمل بالبيننة وثبت مع الواحد ويمين المدعي الدعوى.

مسألة ٦ - لو شهدا عند الحاكم وقيل أن يحكم بهما ماتا أو جهرا أو أغمي سببهما حكم بشهادتهما، وكذا لو شهدا ثم زكيا بعد عروض تلك الدار من حكم بهما بعد التزكية، وكذا لو شهدا ثم فسقا أو كفرا قبل الحكم حكم بهما، بل لا

نمودند صحیح است. ولی شبه آن است که ما ذکر کردیم.

مسئله ۳- اگر یکی از آنها شهادت بدهد که او در صبح به حد نصاب دزدی کرد و دیگری شهادت دهد که در شب به حد نصاب دزدی کرد، دستش قطع نمی شود و به رد مال محکوم نمی شود. و همچنین است اگر دیگری بگوید: همین نصاب را بعینه شب دزدید.

مسئله ۴- اگر هر دو شاهد در کاری متفق باشند ولی در زمان یا مکان یا وصف آن به آنچه که موجب تغایر دو فعل باشد اختلاف کنند، شهادت آنها کامل نیست؛ کما اینکه اگر یکی از آنها بگوید: لباس را در بازار دزدید و دیگری بگوید لباس را در خانه دزدید. یا یکی از آنها بگوید یک دینار عراقی دزدید و دیگری بگوید یک دینار کویتی دزدید. یا یکی از آنها بگوید صبح یک دینار دزدید و دیگری بگوید شب پس در صورت اختلاف، دست او قطع نمی شود و عزم ثابت نمی گردد؛ مگر اینکه مدعی با هر یک از آنها قسم بخورد پس باید همه را غرامت بدهد. و اگر شهادت آنها تعارض نمایند، ساقط می شوند و چیزی به آنها ثابت نمی شود ولو اینکه با قسم باشد. و همچنین است اگر دو بینه تعارض کنند، بنا بر شبهه، ساقط می شوند: کما اینکه اگر یکی از آنها شهادت بدهد به اینکه او این لباس را اول ظهر روز جمعه در نجف دزدیده است و دیگری شهادت بدهد که عین همین لباس را اول همین روز در بغداد دزدیده است، چیزی از قطع دست و غرامت به وسیله آنها ثابت نمی شود.

مسئله ۵- اگر یکی از آنها شهادت بدهد که او این لباس را اول ظهر در این روز، به یک دینار فروخت و دیگری شهادت بدهد که او این لباس را اول ظهر به دو دینار فروخت ثابت نمی شود و هر دو ساقط می گردند، و بعضی گفته اند که: او حق مطالبه به هر کدام از آنها را که بخواهد با قسم دارد. ولی در آن ضعف است. و اگر برای او با هر یک، شاهد دیگری شهادت بدهد، بعضی گفته اند که: دو دینار ثابت می شود. ولی شبهه سقوط هر دو می باشد. و همچنین است اگر یکی به اقرار به هزار و دیگری به دو هزار در یک زمان شهادت بدهند هر دو ساقط می شوند. و بعضی گفته اند که: به سبب آنها هزار ثابت می شود و دیگری به انضمام قسم به دومی ثابت می شود. ولی این ضعیف است. پس ضابطه این است که در هر موردی که تعارض واقع شود هر دو متعارض ساقط می شوند - بینه باشند یا شهادت واحده باشند - و با عدم تعارض، به بینه عمل می شود و دعوی با یک شاهد و قسم مدعی، ثابت می شود.

مسئله ۶- اگر هر دو نزد حاکم شهادت بدهند و قبل از اینکه حکم به آنها نماید هر دو بمیرند یا دیوانه شوند یا بیهوش شوند، به شهادت آنها حکم می شود. و همچنین است اگر هر دو شهادت بدهند سپس تزکیه شوند بعد از پیدا شدن آن عوارض، حکم به آنها بعد از تزکیه می کند. و همچنین است اگر شهادت بدهند سپس قبل از حکم فاسق یا کافر شوند به آنها حکم می کند،

يبعد ذلك لو شهد الأصل وحمل الفرع و كان الأصل عادلاً ثم فسق ثم شهد الفرع، ولا فرق في حدود الله تعالى و حقوق الناس في غير الفسق و الكفر، و أما فيها فلا يثبت الحد في حقوق الله محضاً كحد الزنا و اللواط و في المشتركة بينه و بين العباد كالقذف و السرقة تردد، و الأشبه عدم الحد، و أما في القصاص فالظاهر ثبوته.

مسألة ٧ - قالوا: لو شهدا لمن يرثانه فمات قبل الحكم فانتقل المشهود به إليهما لم يحكم به لهما بشهادتهما، و فيه تردد و إشكال، و أشكل منه ما قيل: إنه لم يثبت بشهادتهما لشريكهما في الارث، و الوجه في ذلك ثبوت حصّة الشريك.

مسألة ٨ - لو رجع الشاهدان أو أحدهما عن الشهادة قبل الحكم و بعد الإقامة لم يحكم بها و لا غرم، فان اعترفا بالتعمد بالكذب فسقا، و إلا فلا فسق، فلورجعا عن الرجوع في الصورة الثانية فهل تقبل شهادتهما؟ فيه إشكال، فلو كان المشهود به الزنا و اعترف الشهود بالتعمد حدوا للقذف، ولو قالوا: أوهنا فلا حدّ على الأقوى.

مسألة ٩ - لو رجعا بعد الحكم و الاستيفاء و تلف المشهود به لم ينقض الحكم، و عليها الغرم، ولو رجعا بعد الحكم قبل الاستيفاء فان كان من حدود الله تعالى نقض الحكم، و كذا ما كان مشتركاً نحو حد القذف و حد السرقة، و الأشبه عدم النقض بالنسبة إلى سائر الآثار غير الحدّ كحرمة أم الموطوءة و أخته و بنته، و حرمة أكل لحم البهيمة الموطوءة، و قسمة مال المحكوم بالردة، و اعتداد زوجته، و لا ينقض الحكم على الأقوى في ما عدا ما تقدم من الحقوق، ولو رجعا بعد الاستيفاء في حقوق الناس لم ينقض الحكم وإن كانت العين باقية على الأقوى.

مسألة ١٠ - إن كان المشهود به قتلاً أو جرحاً موجباً للقصاص و استوفى ثم رجعوا فان قالوا: تعمدنا اقتص منهم، و إن قالوا: أخطأنا كان عليهم الدية في أموالهم، و إن قال بعضهم: تعمدنا و بعضهم: أخطأنا فعلى المقر بالتعمد القصاص و على المقر بالخطأ الدية بمقدار نصيبه، و لولي الدم قتل المقرين بالعمد

بلکه این بعید نیست اگر شاهد اصلی شهادت بدهد و فرع آن را تحمّل کند و اصلی عادل باشد سپس فاسق گردد پس از آن فرع شهادت بدهد. و در حدود خدای متعال و حقوق الناس در غیر فسق و کفر، فرقی نیست. و اما در آنها پس حدّ در حقوق الله محض مانند حدّ زنا و لواط، ثابت نمی شود و در حقوق خدای متعال که بین او و بندگان مشترک است مانند قذف و سرقه، تردد است. و شبه عدم حدّ است. و اما در قصاص ظاهراً ثابت است.

مسئله ۷. گفته اند: اگر برای کسی که از او ارث می برند، شهادت بدهند و این شخص، قبل از حکم بمیرد پس مشهود به، به شاهدها منتقل شود حکم به آن برای آنها به شهادت آنها، نمی شود و در آن تردد و اشکال است. و اشکال دارتر از آن چیزی است که بعضی گفته اند: به شهادت آنها برای شریکشان در ارث ثابت نمی شود. ولی وجه در این مسئله ثبوت حصّه شریک است.

مسئله ۸. اگر هر دو شاهد یا یکی از آنها قبل از حکم و بعد از اقامه شهادت، از شهادت بر گردند حکم به آن نمی شود و غرامتی نیست؛ پس اگر هر دو اعتراف کردند که عمداً دروغ گفته اند، فاسق شده اند و گرنه فسقی نیست. بنابراین، اگر از رجوع در صورت دوم، بر گردند آیا شهادتشان قبول می شود (یا نه)؟ در آن اشکال است. پس اگر مشهود به، زنا باشد و شهود اعتراف نمایند که دروغ گفته اند، حدّ قذف به آنها زده می شود. و اگر بگویند: توهم کردیم، بنابراین اقوی حدّی بر آنها نیست.

مسئله ۹. اگر هر دو شاهد بعد از حکم و استیفای آن و تلف مشهود به برگردند نقض حکم نمی شود و غرامت بر آنها می باشد. و اگر بعد از حکم و قبل از استیفا برگردند پس اگر از حدود الله تعالی باشد حکم، نقض می شود. و همچنین است آنچه که مشترک باشد مانند حدّ قذف و حدّ سرقه. و شبه عدم نقض حکم است نسبت به سایر آثار، غیر از حدّ مانند حرمت مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او و حرمت خوردن گوشت چارپای وطنی شده، و تقسیم مال کسی که به رده محکوم است و عده نگهداشتن زوجه اش. و در غیر آنچه که از حقوق گذشت، بنابراین اقوی حکم نقض نمی شود. و اگر هر دو بعد از استیفا در حقوق الناس برگردند حکم، نقض نمی شود، اگر چه عین باقی باشد. بنابراین اقوی.

مسئله ۱۰. اگر مشهود به قتل یا جرح باشد که موجب قصاص است و استیفا شود سپس برگردند پس اگر گفتند عمداً چنین کردیم، از آنها قصاص می شود. و اگر بگویند اشتباه کردیم دیه بر آنهاست در اموالشان. و اگر بعضی از آنان بگویند: عمداً چنین کردیم و بعضی دیگر بگویند اشتباه کردیم، بر کسی که مقرّ به عمد است قصاص و بر کسی که مقرّ به اشتباه است به اندازه سهمش دیه می باشد. و ولی خون حق دارد همه کسانی را که اقرار به عمد کرده اند بکشد و زیاده تر از دیه طرفش را

أجمع وردة الفاضل عن دية صاحبه، وله قتل بعضهم ويرد الباقيون قدر جنائيتهم.  
 مسألة ١١ - لو كان المشهود به ما يوجب الحد برجم أو قتل فإن استوفى ثم قال أحد الشهود بعد الرجم مثلاً: كذبت متعمداً وصدقه الباقيون وقالوا: تعمدنا كان لولي الدم قتلهم بعد رد ما فضل من دية المرجوم وإن شاء قتل واحداً و على الباقيين تكلمة ديته بالخصص بعد وضع نصيب المقتول، وإن شاء قتل أكثر من واحد ورد الأولياء ما فضل من دية صاحبهم، وأكمل الباقيون ما يعوز بعد وضع نصيب من قتل، وإن لم يصدقه الباقيون مضى إقراره على نفسه فحسب، فللولي قتله بعد رد فاضل الدية عليه، وله أخذ الدية منه بحصته.

مسألة ١٢ - لو ثبت أنهم شهدوا بالزور نقض الحكم واستعيد المال إن أمكن، وإلا يضمن الشهود، ولو كان المشهود به قتلاً ثبت عليهم القصاص، وكان حكمهم حكم الشهود إذ أرجعوا وأقروا بالتعمد، ولو باشر الولي القصاص و اعترف بالتزوير كان القصاص عليه لا الشهود ولو أقر الشهود أيضاً بالتزوير، و يحتمل في هذه الصورة كون القصاص عليهم جميعاً، والأول أشبه.

مسألة ١٣ - لو شهد إثنان على رجل بسرقة فقطعت يده ثم ثبت تزويرهما فللولي القصاص منها بعد رد نصف الدية إليهما، ومن واحد منها ويرد الآخر ربع الدية إلى صاحبه، ولو رجعا في الفرض فإن قالوا: تعمدنا فثل التزوير، وإن قالوا: أو همنا و كان السارق فلانأغيره أغرمادية اليد. ولم يقبل شهادتهما على الآخر.  
 مسألة ١٤ - لو شهدا بالطلاق ثم رجعا بعد حكم الحاكم لم ينقض حكمه. فإن كان الرجوع بعد دخول الزوج لم يضمنا شيئاً، وإن كان قبله ضمنا نصف مهر المسمى، وفي هذا تردد.

مسألة ١٥ - يجب أن يشهر شهود الزور في بلدهم أو حيزهم لتجنب شهادتهم و يرتدع غيرهم، ويعزرهم الحاكم بما يراه، ولا تقبل شهادتهم إلا أن يتوبوا و يصلحوا وتظهر العدالة منهم، ولا يجري الحكم فيمن تبين غلظه أو ردت شهادته لمعارضة بينة أخرى أو ظهور فسق بغير الزور.



برگرداند. و حق دارد بعضی از آنها را به قتل برساند و بقیه به مقدار جتایشان رده نمایند.

مسئله ۱۱- اگر مشهود به چیزی باشد که موجب حد است به رجم یا قتل پس اگر استیفا شود سپس یکی از شهود بعد از رجم مثلاً بگوید: عمداً دروغ گفتم و بقیه او را تصدیق نمایند و بگویند عمداً دروغ گفتیم ولی دم حق دارد بعد از رد آنچه که از دیه شخص مرجوم بیشتر است آنها را بکشد. و ولی دم اگر بخواهد یکی از آنها را می کشد، و تکمیل دیه او به حصه حصه بعد از کم کردن سهم مقتول به عهده بقیه آنها می باشد. و اگر بخواهد، بیشتر از یک نفر را می کشد و اولیا رد می نمایند آنچه که از دیه طرفشان بیشتر است و بقیه شهود، آنچه را که کم می آید بعد از کم کردن سهم کسی که کشته شده، تکمیل می کنند. و اگر بقیه آنها، او را تصدیق نکردند، اقرار او فقط بر خودش نافذ است. پس ولی دم حق دارد بعد از رد زیادی دیه بر او، او را به قتل برساند و حق دارد از او به حصه اش دیه بگیرد.

مسئله ۱۲- اگر ثابت شود که آنها شهادت باطل داده اند، حکم نقض می شود و مال در صورت امکان برگردانده می شود و گرنه شهود، ضامن می باشند. و اگر مشهود به قتل باشد قصاص بر آنها ثابت است و حکم آنها (مانند) حکم شاهدهایی است که برگردند و اقرار کنند که عمداً دروغ گفته اند. و اگر ولی مباشرت در قصاص داشته باشد و اعتراف به تزویر نماید قصاص علیه او است. نه شهود. اگر چه شهود هم اقرار به تزویر نمایند. و احتمال دارد که قصاص در این صورت، بر همه آنها باشد. ولی اولی شبه است.

مسئله ۱۳- اگر دونه فربری به سرقت شهادت دهند پس دست او قطع شود سپس اگر تزویر آنها ثابت شود، ولی حق دارد بعد از رد نصف دیه به آنها، از آنها قصاص نماید. و حق دارد از یکی از آنها قصاص کند و دیگری ربع دیه را به صاحبش برگرداند. و اگر در همین فرض برگردند، پس اگر بگویند عمداً چنین کردیم پس حکم در این صورت مثل تزویر است. و اگر بگویند توهم کردیم و دزد فلانی - غبر او - بوده است، دیه دست را غرامت می کشند و شهادت آنها بر دیگری قبول نمی شود.

مسئله ۱۴- اگر به طلاق شهادت بدهند سپس بعد از حکم حاکم برگردند، حکم او نقض نمی شود؛ پس اگر رجوع بعد از دخول زوج باشد ضامن چیزی نمی باشند و اگر قبل از آن باشد ضامن نصف مهر مسمی می باشند و در این تردد است.

مسئله ۱۵- واجب است که شهود باطل در شهر یا محله شان مشهور شوند تا از شهادت آنها اجتناب شود و غیر آنان از شهادت برخلاف واقع خودداری نمایند. و حاکم به آنچه که صلاح می داند، آنها را تعزیر نماید. و شهادتشان قبول نمی شود مگر اینکه توبه کنند و صالح شوند و از آنها عدالت، آشکار شود. و این حکم در کسی که اشتباهش معلوم شود یا شهادتش به خاطر تعارض با بیته دیگری یا ظهور فسقی - غیر از دروغ - رد گردد جاری نمی باشد.

## كتاب الحدود

وفيه فصول:

### الأول في حدة الزنا

والنظر فيه في الموجب وما يثبت به والحدّ واللواحق.

### القول في الموجب

- مسألة ١ - يتحقق الزنا الموجب للحد بادخال الانسان ذكره الأصلي في فرج امرأة محرمة عليه أصالة من غير عقد نكاح دائماً أو منقطعاً ولا ملك من الفاعل للقبلة ولا تحليل ولا شبهة مع شرائط يأتي بيانها.
- مسألة ٢ - لا يتحقق الزنا بدخول الخنثى ذكره الغير الأصلي، ولا بالدخول المحرم غير الأصلي، كالدخول حال الحيض والصوم والاعتكاف ولا مع الشبهة موضوعاً أو حكماً.
- مسألة ٣ - يتحقق الدخول بغيبوبة الحشفة قبلاً أو دبراً، وفي عادم الحشفة

## کتاب حدود

این کتاب چند فصل دارد:

### فصل اول در حدّ زنا

و نظر در این فصل در موجب حدّ و آنچه که زنا به وسیله آن ثابت می شود و حدّ و ملحقات آن است.

#### موجب زنا

مسأله ۱- تحقق زناى موجب حدّ، به این است که انسان آلت اصلی مردانگیش را در عورت زنی که اصالتاً بر او حرام است داخل نماید. بدون عقد ازدواج دائم یا منقطع و بدون ملک بودن قابله برای فاعل، و بدون تحلیل و بدون شبهه، با شرایطی که بیان آنها می آید.

مسأله ۲- با داخل نمودن خنثی عورت مردانگی غیر اصلیش، و همچنین با داخل نمودن حرام غیر اصلی (عارضی) مانند دخول در حال حیض و روزه و اعتکاف و همچنین با دخول به شبهه از نظر موضوع یا حکم، زنا تحقق پیدا نمی کند.

مسأله ۳- دخول، به غیبوبت حشفه در قُبُل یا دُبُر تحقق پیدا می کند؛ و کسی که حشفه

يكفي صدق الدخول عرفاً ولو لم يكن بمقدار الحشفة، و الأحوط في إجراء الحد حصوله بمقدارها، بل يدرأ بما دونها.

مسألة ٤ - يشترط في ثبوت الحد على كل من الزاني و الزانية البلوغ فلاحد على الصغير و الصغيرة، و العقل، فلاحد على المجنونة بلا شبهة، و لا على المجنون على الأصح، و العلم بالتحريم حال وقوع الفعل منه اجتهاداً أو تقليداً، فلاحد على الجاهل بالتحريم، و لو نسي الحكم يدرأ عنه الحد، و كذا لو غفل عنه حال العمل، و الاختيار، فلاحد على المكره و المكرهة و لا شبهة في تحقق الاكراه في طرف الرجل كما يتحقق في طرف المرأة.

مسألة ٥ - لو تزوج امرأة محرمة عليه كالأم و المرضعة و ذات البعل و زوجة الأب و الابن فوطأ مع الجهل بالتحريم فلاحد عليه، و كذا لاحد مع الشبهة بأن اعتقد فاعله الجواز و لم يكن كذلك، أو جهل بالواقع جهالة مغتفرة كما لو أخبرت المرأة بكونها خلية و كانت ذات بعل، أو قامت البينة على موت الزوج أو طلاقه، أو شك في حصول الرضاع المحرم و كان حاصلأ، و يشكل حصول الشبهة مع الظن غير المعتبر فضلاً عن مجرد الاحتمال فلو جهل الحكم و لكن كان ملتفتاً و احتمل الحرمة و لم يسأل فالظاهر عدم كونه شبهة، نعم لو كان جاهلاً قاصراً أو مقصراً غير ملتفت إلى الحكم و السؤال فالظاهر كونه شبهة دائرة.

مسألة ٦ - لو عقد على محرمة عليه كالمحارم و نحوها مع علمه بالحرمة لم يسقط الحد، و كذا لو استأجرها للوطء مع علمه بعدم الصحة، فالحد ثابت خلافاً للمحكي عن بعض أهل الخلاف، و كذا لا يشترط في الحد كون المسألة إجماعية، فلو كانت اختلافية لكن أدى اجتهاده أو تقليده إلى الحرمة ثبت الحد، و لو خالف اجتهاد الوالي لاجتهاد المرتكب و قال الوالي بعدم الحرمة فهل له إجراء الحد أم لا؟ الأشبه الثاني، كما أنه لو كان بالعكس لا حد عليه.

مسألة ٧ - يسقط الحد في كل موضع يتوهم الحل كمن وجد على فراشه امرأة فتوهم أنها زوجته فوطأها، فلو تشبهت امرأة نفسها بالزوجة فوطأها فعليها الحد

تا ارد دخول در او به این است که عرفاً صدق دخول نماید ولو اینکه به مقدار حشفه نباشد، و احوط در اجرای حدّ این است که دخول به مقدار حشفه باشد بلکه حدّ به کمتر از حشفه، ردّ می شود.

مسئله ۴ - در ثبوت حدّ بر هر یک از زانی و زانیه اموری شرط است؛ ۱ - بلوغ؛ پس حدی بر صغیر و صغیره نیست. ۲ - عقل؛ پس - بدون شک - حدی بر زن دیوانه و بنا بر اصح بر مرد دیوانه نیست. ۳ - علم به تحریم؛ از روی اجتهاد یا تقلید - در حال وقوع فعل از او پس بر کسی که جاهل به تحریم است حدی نمی باشد. و اگر حکم را فراموش کرده است حدّ از او رد می شود. همچنین است اگر در حال عمل، از حرمت آن غافل باشد. و ۴ - اختیار؛ پس بر مرد مکره و زن مکره، حدی نیست. و در تحقق اکراه در طرف مرد شکی نیست همان طور که اکراه در طرف زن تحقق پیدا می کند.

مسئله ۵ - اگر با زنی که بر او حرام است ازدواج نماید، مانند مادر، مرضعه، شوهردار، زن پدر، و زن پسر، پس با جهل به تحریم، او را وطی نماید، حدی بر او نمی باشد. و همچنین وطی به شبهه حدی ندارد، به اینکه فاعل آن به جواز آن اعتقاد داشته باشد در حالی که جوازی ندارد، یا جهل به واقع داشته باشد، جهلی که مغتفر است؛ کما اینکه زن به او خبر دهد که بی شوهر است و حال آنکه شوهردار می باشد یا بینه بر مردن شوهر یا طلاق او، اقامه شود یا در پیدا شدن رضاعی که حرمت آور است، شك نماید و حال آنکه چنین رضاعی حاصل شده است. و پیدا شدن شبهه با ظن غیر معتبر، مشکّل است تا چه رسد به مجرد احتمال؛ پس اگر جاهل به حکم باشد ولیکن ملتفت باشد و احتمال حرمت بدهد و سؤال نکند، ظاهراً این شبهه نمی باشد. ولی اگر جاهل قاصر یا مقصر باشد ولی ملتفت به حکم و سؤال نمودن نباشد ظاهراً این شبهه است که حدّ را دفع می کند.

مسئله ۶ - اگر با اینکه علم به حرمت دارد، بر زنی عقد بزند که بر او حرام است، مانند محارم و مانند آنها، حدّ ساقط نمی شود. و همچنین است اگر او را جهت وطی استیجار نموده باشد با اینکه علم دارد که صحیح نیست، پس حدّ ثابت است؛ برخلاف آنچه که از بعضی از اهل خلاف، حکایت شده است. و همچنین در حدّ شرط نیست که مسئله اجماعی باشد، بنابراین، اگر مورد اختلاف باشد لیکن اجتهاد یا تقلید او به حرمت آن منتهی شده باشد، حدّ ثابت می شود. و اگر اجتهاد و الی با اجتهاد کسی که مرتکب آن شده است مخالف باشد و الی آن را حرام نداند آیا حق اجرای حدّ دارد یا نه؟ شبهه دومی است کما اینکه اگر بر عکس آن باشد حدی بر او نیست.

مسئله ۷ - در هر جایی که توهم حلیت باشد حدّ ساقط می شود؛ مانند کسی که در فرارش زنی را بباید که توهم کند او زن خودش است آنگاه با او نزدیکی نماید. پس اگر زنی خودش را

دون واطؤها، و في رواية يقام عليها الحد جهراً و عليه سرّاً، و هي ضعيفة غير معسول عليها.

مسألة ٨ - يسقط الحد بدعوى كل ما يصلح أن يكون شبهة بالنظر إلى المدعي لها، فلو ادعى الشبهة أحدهما أو هما مع عدم إمكانها إلا بالنسبة إلى أحدهما سقط عنه دون صاحبه، و يسقط بدعوى الزوجية ما لم يعلم كذبه، و لا يكلف اليمين و لا البينة.

مسألة ٩ - يتحقق الاحصان الذي يجب معه الرجم باستجماع أمور:  
الأول - الوطء بأهله في القبل، و في الدبر لا يوجب على الأحوط، فلو عقد و خلا بها خلوة تامة أو جامعها فيما بين الفخذين أو بما دون الحشفة أو مادون قدرها في المقطوعة مع الشك في حصول الدخول لم يكن محصناً و لا المرأة محصنة، و الظاهر عدم اشتراط الانزال، فلو التقى الختانان تحقق و لا يشترط سلامة الخصيتين.

الثاني - أن يكون الواطء بأهله بالغاً على الأحوط، فلا إحصان مع إيلاج الطفل و إن كان مراهقاً، كما لا تحصن المرأة بذلك، فلو وطأها و هو غير بالغ ثم زنى بالغاً لم يكن محصناً على الأحوط ولو كانت الزوجية باقية مستمرة.

الثالث - أن يكون عاقلاً حين الدخول بزوجه على الأحوط فيه، فلو تزوج في حال صحته و لم يدخل بها حتى جنّ ثم وطأها حال الجنون لم يتحقق الاحصان على الأحوط.

الرابع - أن يكون الوطء في فرج مملوك له بالعقد الدائم الصحيح أو ملك اليمين، فلا يتحقق الاحصان بوطء الزنا و لا الشبهة، و كذا لا يتحقق بالمتعة، فلو كان عنده متعة يروح و يغدو عليها لم يكن محصناً.

الخامس - أن يكون متمكناً من وطء الفرج يغدو عليه و يروح إذا شاء فلو كان بعيداً و غائباً لا يتمكن من وطئها فهو غير محصن، و كذا لو كان حاضراً لكن غير قادر لمانع من حبسه أو حبس زوجته أو كونها مريضة لا يمكن له وطؤها

شبهه زن او نموده باشد و مرد با او نزدیکی کند حدّ بر زن است نه بر واطی او. و در روایتی آمده که حدّ به طور آشکار بر زن، و به طور سری بر مرد جاری می شود. و این روایت ضعیف است که مورد عمل قرار نگرفته است.

مسئله ۸- با ادعای هر آنچه که صلاحیت دارد به اینکه نسبت به مدعی آن شبهه باشد، حدّ ساقط می شود؛ پس اگر یکی از آنها ادعای شبهه نماید و یا هر دو، با ممکن نبودن آن مگر نسبت به یکی از آنها، حدّ از او- نه از طرفش- ساقط می شود. و حدّ به ادعای زوجیت مادامی که دروغ آن معلوم نباشد، ساقط می گردد و به قسم و همچنین به بیینه، مکلف نمی شود.

مسئله ۹- محصن بودنی که رجم با آن واجب است با جمع شدن اموری تحقق پیدا می کند: اول- نزدیکی در قبّل اهلش؛ ولی نزدیکی در ذبّر او احتیاطاً موجب نمی شود. پس اگر عقد نماید و با او در خلوت کامل باشند یا با او در مابین دو ران یا به کمتر از حشفه یا به کمتر از مقدار حشفه در کسی که حشفه اش بریده شده است مجامعت نماید و در پیدا شدن دخول، شک نماید مرد و زن محصن و محصنه نمی باشند. و ظاهر آن است که انزال منی، شرط نیست؛ پس اگر ختانان (عورت مرد و زن) همدیگر را ملاقات کنند، تحقق پیدا می کند و سالم بودن خصیه ها شرط نیست.

دوم- اینکه کسی که با اهلش وطی می کند احتیاطاً بالغ باشد؛ پس اگر بچه ای ولو اینکه نزدیک بلوغش باشد، دخول نماید احصانی نیست، کما اینکه زن- به اینچنین- محصنه نمی شود. پس اگر او را وطی کند در حالی که بالغ نباشد سپس در حالی که بالغ است زنا نماید احتیاطاً محصن نمی باشد ولو اینکه زوجیت باقی و مستمر باشد.

سوم- در وقت دخول به زوجه اش، احتیاطاً عاقل باشد؛ پس اگر در حال صحتش ازدواج نماید و به او دخول نکند تا اینکه دیوانه شود سپس در حال جنون با او نزدیکی کند احتیاطاً، احصان تحقق پیدا نمی کند.

چهارم- اینکه وطی در عورتی باشد که به عقد دائمی صحیح یا ملک یمین، مملوک او باشد؛ پس احصان، به وطی زنا و وطی شبهه و همچنین به متعه، تحقق پیدا نمی کند. پس اگر متعه ای داشته باشد که صبح و شب در رفت و آمد با او است، محصن نمی باشد.

پنجم- اینکه به وطی عورتی که بر آن صبح و شب در رفت و آمد است، که هر وقت بخواهد متمکن از نزدیکی می باشد؛ پس اگر دور یا غائب باشد که متمکن از وطی او نباشد غیر محصن است. و همچنین است اگر حاضر باشد لیکن به خاطر مانعی از قبیل زندانی بودن خودش یا زندانی بودن زوجه اش یا مریض بودن زوجه که وطی او ممکن نباشد یا ظالمی او را از جمع با او

أو منعه ظالم عن الاجتماع بها ليس محصناً.

السادس- أن يكون حراً.

مسألة ١٠- يعتبر في إحصان المرأة ما يعتبر في إحصان الرجل، فلا ترجم لولم يكن معها زوجها يفدو عليها ويروح، ولا ترجم غير المدخول بها ولا غير البالغة ولا المجنونة ولا المتعة.

مسألة ١١- الطلاق الرجعي لا يوجب الخروج عن الإحصان، فلو زنى أو زنت في الطلاق الرجعي كان عليهما الرجم، ولو تزوجت عاتمة كان عليها الرجم، وكذا الزوج الثاني إن علم بالتحريم والعدة، ولو جهل بالحكم أو بالموضوع فلاحد، ولو علم أحدهما فعليه الرجم دون الجاهل، ولو ادعى أحدهما الجهل بالحكم قبل منه إن أمكن الجهل في حقه، ولو ادعى الجهل بالموضوع قبل كذلك.

مسألة ١٢- يخرج المرء وكذا المرأة عن الإحصان بالطلاق البائن كالمخلع والمباراة، ولو راجع المخالع ليس عليه الرجم إلا بعد الدخول.

مسألة ١٣- لا يشترط في الإحصان الإسلام في أحد منهما، فيحصن النصراني النصرانية وبالعكس، والنصراني اليهودية وبالعكس، فلو وطأ غير مسلم زوجته الدائمة ثم زنى يرحم، ولا يشترط صحة عقدهم إلا عندهم. فلو صح عندهم وبطل عندنا كفى في الحكم بالرجم.

مسألة ١٤- لو ارتد المحصن عن فطرة خرج عن الإحصان، لبينونة زوجته منه. ولو ارتد عن ملة فان زنى بعد عدة زوجته ليس محصناً، وإلا فهو محصن.

مسألة ١٥- يثبت الحد رجماً أو جلداً على الأعمى، ولو ادعى الشبهة مع احتمالها في حقه فالأقوى القبول، وقيل لا تقبل منه أو لا تقبل إلا أن يكون عدلاً أو لا تقبل إلا مع شهادة الحال بما ادعاه، والكحل ضعيف.

مسألة ١٦- في التقييل والمضاجعة والمعانقة وغير ذلك من الاستمتاع دون الفرغ تعزير ولا حد لها، كما لا تحديد في التعزير، بل هو منوط بنظر الحاكم



منع نماید، قدرت نداشته باشد، محصن نمی باشد.

ششم - اینکه حر باشد.

مسئله ۱۰ - آنچه که در محصن بودن مرد معتبر است، در محصن بودن زن هم اعتبار دارد؛ پس اگر با او شوهرش نباشد که در صبح و شب بر او وارد شود رجم نمی شود. و زنی که به او دخول نشده و همچنین زن غیر بالغه و همچنین زن دیوانه و همچنین متعه رجم نمی شود.

مسئله ۱۱ - طلاق رجعی موجب خروج از محصن بودن نمی شود؛ پس اگر مرد یا زن در طلاق رجعی زنا کنند بر آنها رجم می باشد. و اگر زن در حالی که می داند، ازدواج نماید رجم دارد. و همچنین است شوهر دوم اگر عالم به تحریم و عده او باشد ولی اگر جاهل به حکم یا موضوع باشد حدی نیست. و اگر یکی از آنها بداند او رجم دارد - نه جاهل به آن - و اگر یکی از آنها ادعای جهل به حکم نماید در صورتی که جهل، در حق او ممکن باشد از او قبول می شود. و اگر ادعای جهل به موضوع داشته باشد، در این چنین صورت قبول می شود.

مسئله ۱۲ - مرد و همچنین زن با طلاق بائن - مانند خلع و مبارات - از محصن بودن خارج می شوند؛ و اگر مرد خلع کننده رجوع نماید رجمی بر آن نیست مگر بعد از دخول.

مسئله ۱۳ - اسلام در محصن بودن هیچ یک از آنها شرط نیست؛ پس نصرانی به نصرانی و برعکس و نصرانی به یهودیه و برعکس محصن می شود. پس اگر غیر مسلمان زوجه دائمی خودش را وطنی نماید سپس زنا کند، رجم می شود. و صحت عقد آنها شرط نیست مگر نزد خود آنها؛ پس اگر عقد، در نزد آنها صحیح باشد ولی در نزد ما باطل باشد، در حکم به رجم، کفایت می کند.

مسئله ۱۴ - اگر مرد محصن ارتداد فطری پیدا کند از محصن بودن خارج می شود؛ زیرا زوجه اش از او جدا می شود. و اگر مرتد ملئی باشد پس اگر بعد از عده زوجه اش زنا نماید، محصن نمی باشد و گرنه محصن است.

مسئله ۱۵ - حد رجم یا جلد بر شخص کور ثابت می شود و اگر ادعای شبهه نماید در صورتی که احتمال شبهه در حق او باشد، اقوی قبول ادعای او است ولی بعضی گفته اند که: از او قبول نمی شود. یا از او قبول نمی شود مگر اینکه عادل باشد. یا از او قبول نمی شود مگر اینکه حال و وضع او به مدعای او شهادت دهد. و همه اینها ضعیف می باشد.

مسئله ۱۶ - در بوسیدن و با هم خوابیدن و معانقه، و غیر اینها از استمناعات - غیر از عورت - تعزیر می باشد و حدی در آنها نیست، کما اینکه در تعزیر، تحدیدی نمی باشد بلکه تعزیر - بنا بر شبهه - منوط به نظر حاکم است.

### القول في ما يثبت به

مسألة ١ - يثبت الزنا بالاقرار، ويشترط فيه بلوغ المقر وعقله واختياره وتصده، فلا عبرة باقرار الصبي وإن كان مراهقاً، ولا باقرار المجنون حال جنونه، ولا باقرار المكره، ولا باقرار السكران والساهى والغافل والنائم والهازل ونحوهم.

مسألة ٢ - لا بد وأن يكون الاقرار صريحاً أو ظاهراً لا يقبل معه الاحتمال العقلائي، ولا بد من تكراره أربعاً، وهل يعتبر أن يكون الأربع في أربعة مجالس أو يكفي الأربع ولو كان في مجلس واحد؟ فيه خلاف، أقربه الثبوت، والأحوط اعتبار أربعة مجالس، ولو أقر دون الأربعة لا يثبت الحد. والظاهر أن للحاكم تعزيره، ويستوي في كل ما ذكر الرجل والمرأة، وإشارة الأخرس المفهمة للمقصود تقوم مقام النطق، ولو احتاجت إلى الترجمان يكفي فيه شاهدان عادلان.

مسألة ٣ - لو قال: «زنيت بفلانة العفيفة» لم يثبت الزنا الموجب للحد في طرفه إلا إذا كررها أربعاً، وهل يثبت القذف بذلك للمرأة؟ فيه تردد، والأشبه العدم، نعم لو قال: «زنيت بها وهي أيضاً زانية بزناي» فعليه حد القذف.

مسألة ٤ - من أقر على نفسه بما يوجب الحد ولم يعين لا يكلف بالبيان، بل يجلد حتى يكون هو الذي ينهى عن نفسه، به وردت رواية صحيحة، ولا بأس بالعمل بها، وقيده قوم بأن لا يزيد على المائة، وبعض بأن لا ينقص عن ثمانين.

مسألة ٥ - لو أقر بما يوجب الرجم ثم أنكر سقط الرجم، ولو أقر بما لا يوجب له لم يسقط بالانكار، والأحوط إلحاق القتل بالرجم، فلو أقر بما يوجب القتل ثم أنكر

### آنچه که زنا به وسیله آن ثابت می شود

مسئله ۱- زنا به وسیله اقرار ثابت می شود. و در آن بلوغ و عقل و اختیار و قصد مقرر شرط است. بنابراین، اقرار بچه اگر چه نزدیک بلوغش باشد و همچنین اقرار دیوانه - در حال دیوانگی او- و همچنین اقرار شخص مکره و همچنین اقرار شخص مست و ساهی و غافل و شخص خواب و مزاح کننده و مانند اینها اعتبار ندارد.

مسئله ۲- اقرار حتماً باید صریح یا ظاهر باشد که احتمال عقلایی با آن قبول نشود؛ و باید چهار مرتبه تکرار گردد. و آیا این چهار مرتبه، معتبر است که در چهار جلسه باشد یا چهار مرتبه کفایت می کند ولو اینکه در یک جلسه باشد؟ در آن اختلاف است که اقرب، ثبوت است و احوط اعتبار چهار جلسه است. و اگر به کمتر از چهار مرتبه اقرار نماید حد ثابت نمی شود و ظاهر آن است که حاکم حق تعزیر او را دارد. و زن و مرد در تمام آنچه که ذکر شد مساوی می باشند.

و اشاره شخص لال که مقصود را بفهماند، جای نطق را می گیرد. و اگر احتیاج به ترجمه باشد دو شاهد عادل در آن کفایت می کند.

مسئله ۳- اگر بگوید: «با فلان عقیفه زنا کردم»، زنایی که موجب حد است در طرف او، ثابت نمی شود مگر اینکه آن را چهار مرتبه تکرار کند. و آیا به جهت این، قذف به زن ثابت می شود (بیانه)؟ در آن تردد است، و اشبه عدم است.

ولی اگر بگوید «با او زنا کردم و آن زن هم با زنا من زانیه است» حد قذف بر او ثابت است.

مسئله ۴- کسی که به ضرر خودش به چیزی که موجب حد است اقرار نماید و تعیین ننماید، مکلف به بیان آن نمی شود بلکه جلد می شود تا اینکه خود او از خودش جلوگیری کند. و روایت صحیحی ای به آن وارد شده است و عمل به آن اشکالی ندارد. ولی عده ای آن را مقید کرده اند که بیشتر از صد نباشد و بعضی دیگر مقید نموده اند که کمتر از هشتاد نباشد.

مسئله ۵- اگر به چیزی که موجب رجم است اقرار نماید سپس انکار نماید، رجم ساقط می شود. و اگر به آنچه که موجب آن نمی شود، اقرار نماید، با انکار، ساقط نمی شود. و احوط آن است که قتل، به رجم ملحق شود؛ پس اگر به آنچه که موجب قتل است اقرار کند سپس انکار نماید حکم به قتل نمی شود.

لم يحكم بالقتل.

مسألة ٦ - لو أقر بما يوجب الحد ثم تاب كان للإمام عليه السلام عفوهُ أو إقامة الحد عليه رجماً كان أو غيره، ولا يبعد ثبوت التخيير لغير إمام الأصل من نوابه.

مسألة ٧ - لو حملت المرأة التي لا بعل لها لم تحد إلا مع الاقرار بالزنا أربعاً أو تقوم البينة على ذلك، وليس على أحد سؤالها ولا التفطيش عن الواقعة.

مسألة ٨ - لو أقر أربعاً أنه زنى بامرأة حد دونها وإن صرح بأنها طاوعته على الزنا، وكذا لو أقرت أربعاً بأنه زنى بي وأنا طاوعته حدت دونه، ولو ادعى أربعاً أنه وطأ امرأة ولم يعترف بالزنا لا يثبت عليه حد وإن ثبت أن المرأة لم تكن زوجته، ولو ادعى في الفرض أنها زوجته وأنكرت هي الوطاء والزوجية لم يثبت عليه حد ولا مهر، ولو ادعت أنه أكرهها على الزنا أو تشبه عليها فلا حد على أحد منها.

مسألة ٩ - يثبت الزنا بالبينة، ويعتبر أن لا تكون أقل من أربعة رجال أو ثلاثة رجال وامرأتين. ولا تقبل شهادة النساء منفردات ولا شهادة رجل وست نساء فيه، ولا شهادة رجلين وأربع نساء في الرجم، ويثبت بها الحد دون الرجم على الأقوى، ولو شهد مادون الأربعة وما في حكمها لم يثبت الحد رجماً ولا جلداً، بل حدوا للفرية.

مسألة ١٠ - لا بد في شهادة الشهود على الزنا من التصريح أو نحوه على مشاهدة الولوج في الفرج كالميل في المكحلة أو الانخارج منه من غير عقد ولا ملك ولا شبهة ولا إكراه، وهل يكفي أن يقولوا لا نعلم بينها سبباً للتحليل؟ قيل: نعم، والأشبه لا، وفي كفاية الشهادة مع اليقين وإن لم يبصره وجه لا يخلو من شبهة في المقام.

مسألة ١١ - تكفي الشهادة على نحو الاطلاق بأن يشهد الشهود أنه زنى وأولج كالميل في المكحلة من غير ذكر زمان أو مكان أو غيرها، لكن لو ذكروا

مسأله ۶- اگر به چیزی که موجب حدّ است اقرار کند، سپس توبه نماید امام (علیه السلام) حق عفو او یا اقامه حدّ بر او- رجم باشد یا غیر آن- را دارد. وثبوت تخییر برای غیر امام اصل از نواب او، بعید نیست.

مسأله ۷- اگر زنی که شوهر ندارد، حامله شود حدّ زده نمی شود مگر اینکه چهار مرتبه اقرار به زنا نماید یا بر آن اقامه بینه شود، و کسی حق مؤال از او و همچنین تفتیش از قضیه را ندارد.

مسأله ۸- اگر چهار مرتبه اقرار کند که با زنی زنا کرده است، خود او- نه زن- حدّ زده می شود، اگر چه تصریح کند که زن او را در زنا اطاعت کرده است. و همچنین اگر زن چهار مرتبه اقرار کند که او با من زنا کرده و من موافق بودم خود او- نه مرد- حدّ دارد. و اگر چهار مرتبه ادعا کند که زنی را وطی نموده است و اعتراف به زنا نکند حدّی بر او ثابت نیست اگر چه ثابت باشد که زن زوجه اش نبوده است. و اگر در همین فرض ادعا کند که او زوجه اش بوده است، ولی زن، وطی و زوجیت را انکار کند نه حدّی بر او ثابت است و نه مهری. و اگر زن ادعا کند که مرد او را بر زنا اکراه نموده یا خود را بر او مشتبه نموده، بر هیچ یک از آنها حدّی نیست.

مسأله ۹- زنا به وسیله بینه ثابت می شود؛ و معتبر است که کمتر از چهار مرد یا سه مرد و دو زن نباشد. و شهادت زنها به طور جداگانه و همچنین شهادت یک مرد و شش زن در آن (زنا)، و همچنین شهادت دو مرد و چهار زن در رجم، قبول نمی شود و حدّ به آنها- نه رجم- بنا بر اقوی ثابت است.

و اگر کمتر از چهار و آنچه که در حکم چهار است، شهادت دهد حدّ- اعم از رجم و جلد- ثابت نمی شود بلکه به جهت افتراء حدّ زده می شوند.

مسأله ۱۰- در شهادت شهود بر زنا، تصریح یا مانند آن بر مشاهده دخول در عورت زن مانند میلی که در سرمه دان است یا مشاهده بیرون آوردن از عورت زن- بدون عقد و بدون ملک و بدون شبهه و بدون اکراه- لازم است. و آیا کفایت می کند اینکه بگویند: ما سبب تحلیلی بین آنها را نمی دانیم؟ بعضی گفته اند: آری. ولی شبهه عدم آن است. و در کفایت شهادت به یقین و اگر چه آن را به چشم ندیده باشد وجهی است که در این مقام خالی از شبهه نیست.

مسأله ۱۱- شهادت به طور مطلق، به اینکه شهود شهادت دهند که او زنا کرده و داخل نموده است مانند میل در سرمه دان، بدون آنکه از زمان یا مکان یا غیر آنها ذکر شود کفایت می کند. لیکن اگر خصوصیات را ذکر کنند و شهادتشان در آنها مختلف باشد مثل اینکه یکی

الخصوصيات و اختلف شهادتهم فيها كأن شهد أحدهم بأنه زنى يوم الجمعة و الآخر بأنه يوم السبت أو شهد بعضهم أنه زنى في مكان كذا و الآخر في مكان غيره أو بفلانة و الآخر بغيرها لم تسمع شهادتهم و لا يحد و يحد الشهود للقذف، ولو ذكر بعضهم خصوصية و أطلق بعضهم فهل يكفي ذلك أو لابد مع ذكر أحدهم الخصوصية أن يذكرها الباقون؟ فيه إشكال و الأحوط لزومه.

مسألة ١٢ - لو حضر بعض الشهود و شهد بالزنا في غيبة بعض آخر حد من شهد للفرية، و لم ينتظر مجيء البقية لا تمام البيعة، فلو شهد ثلاثة منهم على الزنا و قالوا: لنا رابع سيجيء حدوا، نعم لا يجب أن يكونوا حاضرين دفعة، فلو شهد واحد وجاء الآخر بلا فصل فشهد وهكذا ثبت الزنا و لا حد على الشهود، و لا يعتبر تواطؤهم على الشهادة، فلو شهد الأربعة بلا علم منهم بشهادة السائرين تم النصاب و ثبت الزنا، ولو شهد بعضهم بعد حضورهم جميعاً للشهادة و نكل بعض يحد من شهد للفرية.

مسألة ١٣ - لو شهد أربعة بالزنا و كانوا غير مرضيين كلهم أو بعضهم كالفساق حدوا للقذف، و قيل: إن كان رد الشهادة لأمر ظاهر كالعمى و الفسق الظاهر حدوا، و إن كان الرد لأمر خفي كالفسق الخفي لا يحد إلا المردود، ولو كان الشهود مستورين و لم يثبت عدالتهم و لا فسقهم فلا حد عليهم للشبهة.

مسألة ١٤ - تقبل شهادة الأربعة على الاثنين فإزاد، فلو قالوا: إن فلاناً و فلاناً زنيا قبل منهم و جرى عليها الحد.

مسألة ١٥ - إذا كملت الشهادة ثبت الحد، و لا يسقط بتصديق الشهود عليه مرة أو مرات دون الأربع، خلافاً لبعض أهل الخلاف؛ و كذا لا يسقط بتكذيبه.

مسألة ١٦ - يسقط الحد لو تاب قبل قيام البيعة رجماً كان أو جلداً و لا يسقط لو تاب بعده، و ليس للامام عليه السلام أن يعفوبعد قيام البيعة، وله العفوبعد

از آنها شهادت دهد که او روز جمعه زنا کرده است و دیگری شهادت دهد به اینکه در روز شنبه بوده است یا بعضی از آنها شهادت دهد که در مکان کذا و دیگری شهادت دهد که در غیر آن مکان زنا نموده است، یا شهادت دهد که با فلان زن زنا نموده است و دیگری شهادت دهد که با غیر آن زن زنا کرده است، شهادت اینها مسموع نمی باشد و حد زده نمی شود و شهود به جهت قذف، حد زده می شوند. و اگر بعضی از آنها خصوصیتی را ذکر کند و بعضی از آنها به طور مطلق شهادت دهد آیا این کفایت می کند یا حتماً در صورتی که یکی از آنها خصوصیتی را ذکر کند، بقیه هم باید آن را ذکر نمایند؟ در آن اشکال است و احوط لزوم آن می باشد.

مسئله ۱۲- اگر بعضی از شهود حاضر شود و در غیبت شهود دیگر، به زنا شهادت دهد کسی که شهادت داده به جهت افترا حد زده می شود و در انتظار آمدن بقیه برای کامل شدن بیته، نمی ماند؛ پس اگر سه نفر از آنها بر زنا شهادت بدهند و بگویند: ما نفر چهارمی داریم که به زودی می آید، هر سه حد زده می شوند، البته واجب نیست که به طور یک دفعه حاضر شوند، پس اگر یکی شهادت بدهد و دیگری بدون فاصله بیاید و شهادت دهد و هکذا زنا ثابت می شود و حدی بر شهود نمی باشد. و اطلاع داشتن آنها از همدیگر در شهادت بر زنا معتبر نمی باشد؛ پس اگر چهار نفر بدون اینکه شهادت بقیه را بدانند، شهادت دهند، نصاب، کامل است و زنا ثابت می شود. و اگر بعضی از شهود بعد از حضور همه آنها برای شهادت، شهادت بدهد و بعضی از آنها نکول کند کسی که شهادت داده جهت افتراء حد زده می شود.

مسئله ۱۳- اگر چهار نفر شهادت به زنا بدهند و همه یا بعضی از آنها مرضی نباشند مانند فاسقها، جهت قذف حد زده می شوند. و بعضی گفته اند که: اگر رد شهادت به خاطر امر ظاهری باشد مانند کوری و فسق آشکار، حد زده می شوند. و اگر رد آن به جهت امر مخفی باشد مانند فسق پنهان، حد زده نمی شود مگر آن شاهدهی که رد شده است. و اگر شهود ناشناخته باشند و عدالت و فسق آنها ثابت نباشد حدی بر آنها به جهت شبهه نیست.

مسئله ۱۴- شهادت چهار نفر بر دو نفر و بیشتر قبول است؛ پس اگر بگویند: «به درستی که فلانی و فلانی زنا کرده اند» از آنها قبول می شود و حد بر آنها جاری می شود.

مسئله ۱۵- اگر شهادت کامل شود حد ثابت می شود و به تصدیق مشهود علیه یک مرتبه یا چند مرتبه - کمتر از چهار مرتبه - ساقط نمی شود، برخلاف بعضی از اهل خلاف. و همچنین به تکذیب او، ساقط نمی شود.

مسئله ۱۶- اگر قبل از قیام بیته توبه نماید حد - رجم باشد یا جلد - ساقط می شود. و اگر بعد از آن توبه کند ساقط نمی شود. و امام (علیه السلام) حق عفو او را بعد از قیام بیته ندارد ولی حق

الاقرار كما مر، ولوثاب قبل الاقرار سقط الحد.

## القول في الحد

وفيه مقامان:

### الأول في أقسامه

للحد أقسام: الأول - القتل، فيجب على من زنى بذات محرم للنسب كالأم و البنت والأخت وشبهها، ولا يلحق ذات محرم للرضاع بالنسب على الأحوط لو لم يكن الأقوى، وهل تلحق الأم و البنت ونحوهما من الزنا بالشرعي منها؟ فيه تردد، و الأحوط عدم الإلحاق، و الأحوط عدم الإلحاق المحارم السببية كبنات الزوجة و أمها بالنسبية، نعم الأقوى إلحاق امرأة الأب بها، فيقتل بالزنا بها، و يقتل الذمي إذا زنى بمسلمة مطاوعة أو مكرهة سواء كان على شرائط الذمة أم لا، و الظاهر جريان الحكم في مطلق الكفار فلو أسلم هل يسقط عنه الحد أم لا؟ فيه إشكال و إن لا يبعد عدم السقوط و كذا يقتل من زنى بامرأة مكرهاً لها.

مسألة ١ - لا يعتبر في المواضع المتقدمة الإحصان، بل يقتل محصناً كان أو غير محصن، و يتساوى الشيخ و الشاب و المسلم و الكافر و الحر و العبد و هل يجلد الزاني المحكوم بقتله في الموارد المتقدمة ثم يقتل فيجمع فيها بين الجلد و القتل؟ الأوجه عدم الجمع و إن كان في النفس تردد في بعض الصور.

الثاني - الرجم فقط، فيجب على المحصن إذا زنى ببالغة عاقلة، و على المحصنة إذا زنت ببالغ عاقل إن كانا شابين، وفي قول معروف يجمع في الشاب و الشابة بين الجلد و الرجم، و الأقرب الرجم فقط.



عقوبت بعد از اقرار را دارد - کما اینکه گذشت - و اگر قبل از اقرار، توبه نماید حد ساقط است.

### حد

و در آن دو مقام است:

#### مقام اول در اقسام حد است

حد اقسامی دارد: اول - قتل است؛ پس واجب است بر کسی که با صاحب محرمیت نسبی مانند مادر و دختر و خواهر و شبه آنها زنا کرده است. و صاحب محرمیت رضاعی احتیاطاً - اگر اقوی نباشد - به نسبی ملحق نمی شود. و آیا مادر و دختر و مانند اینها از زنا، به شرعی اینها ملحق می شود (بانه)؟ در آن تردد است و احوط عدم الحاق است. و احوط عدم الحاق محرمهای سببی - مانند دختر زن و مادر زن - به نسبی است، ولی اقوی الحاق زن پدر به آن می باشد؛ پس به زنا با او کشته می شود. و ذمی اگر با زن مسلمانی زنا کند - با موافقت او باشد یا با اکراه او - کشته می شود، بر شرایط ذمه باشد یا نه.

و ظاهر آن است که این حکم در مطلق کافرها جاری می باشد، پس اگر مسلمان شود آیا حد از او ساقط می شود یا نه؟ در آن اشکال است اگر چه عدم سقوط، بعید نیست. و همچنین کسی که با زنی زنا نماید در حالی که او را به آن اکراه نموده باشد کشته می شود.

مسئله ۱ - در مواضع گذشته، محصن بودن اعتبار ندارد بلکه به قتل می رسد - محصن باشد یا غیر محصن - و پیر مرد و جوان و مسلمان و کافر و حر و عبد، مساوی می باشند، و آیا زناکاری که حکم به قتلش شده است در موارد گذشته جلد می شود سپس به قتل می رسد پس در این موارد جمع بین جلد و قتل می شود؟ اوجه عدم جمع است، اگر چه در بعضی از صورتها، در نفس، تردد است.

دوم - فقط رجم است؛ پس بر شخص محصن که با زن بالغه و عاقله ای زنا نماید، و بر زن محصنه که با مرد بالغ و عاقلی زنا نماید - در صورتی که هر دو جوان باشند - واجب است. و در قول معروف فقها است که: در مرد و زن جوان بین جلد و رجم جمع شود، ولی اقرب فقط رجم است.

مسألة ٢ - لو زنى البالغ العاقل المحصن بغير البالغة أو بالمجنونة فهل عليه الرجم أم الحد دون الرجم؟ وجهان، لا يبعد ثبوت الرجم عليه، ولو زنى المجنون بالعاقل البالغة مع كونها مطاوعة فعليها الحد كاملة من رجم أو جلد، وليس على المجنون حد على الأقوى.

الثالث - الجلد خاصة، وهو ثابت على الزاني غير المحصن إذا لم يملك أي لم يزوج، وعلى المرأة العاقل البالغة إذا زنى بها طفل، كانت محصنة أو لا، وعلى المرأة غير المحصنة إذا زنت.

الرابع - الجلد و الرجم معاً، وهما حد الشيخ والشيخة إذا كانا محصنين فيجلدان أولاً ثم يرجان.

الخامس - الجلد والتغريب و الجز، وهي حد البكر، وهو الذي تزوج ولم يدخل بها على الأقرب.

مسألة ٣ - الجز حلق الرأس، ولا يجوز حلق لحيته ولا حلق حاجبه والظاهر لزوم حلق جميع رأسه، ولا يكفي حلق شعر الناصية.

مسألة ٤ - حد النفي سنة من البلدة التي جلد فيها، وتعيين البلد مع الحاكم. ولو كانت بلدة الحد غير وطنه لا يجوز النفي منها إلى وطنه، بل لابد من أن يكون إلى غير وطنه، ولو حده في فلاة لا يسقط النفي، فينفيه إلى غير وطنه، ولا فرق في البلد بين كونه مصرأ أو قرية.

مسألة ٥ - في تكرر الزنا مرتين أو مرات في يوم واحد أو أيام متعددة بامرأة واحدة أو متعددة حد واحد مع عدم إقامة الحد في خلالها هذا إذا اقتضى الزنا المتكرر نوعاً واحداً من الحد كالجلد مثلاً، وأما إن اقتضى حدوداً مختلفة كأن يقتضي بعضه الجلد خاصة وبعضه الجلد و الرجم أو الرجم فالظاهر تكراره بتكرار سببه.

مسألة ٦ - لو تكرر من الحر غير المحصن ولو كان امرأة فأقيم عليه الحد ثلاث مرات قتل في الرابعة، وقيل قتل في الثالثة بعد إقامة الحد مرتين، وهو غير

مسئله ۲ - اگر مرد بالغ و عاقل و محصن، با زن غیر بالغه یا با زن دیوانه زنا نماید آیا فقط رجم دارد یا بر او حدّ است نه رجم؟ دو وجه دارد و ثبوت رجم بر او بعید نیست. و اگر مرد دیوانه با زن عاقل و بالغ زنا نماید در صورتی که زن هم موافق باشد حدّ کامل - از رجم یا جلد - بر زن واجب است و بنا بر اقوی، حدّی بر دیوانه نیست.

سوم - فقط جلد است؛ و جلد بر مرد زانی که محصن نیست در صورتی که مالک نشده باشد یعنی تزویج نکرده باشد، و بر زن عاقل و بالغ در صورتی که بچه‌ای با او زنا کند - زن محصنه باشد یا نه -، و بر زنی که محصنه نیست در صورتی که زنا کند، می‌باشد.

چهارم - جلد و رجم با هم هستند و اینها حدّ پیر مرد و پیر زن می‌باشد در صورتی که هر دو محصن باشند، پس اول، جلد می‌شوند سپس رجم می‌گردند.

پنجم - جلد و تغریب (تبعید) و جزاست؛ و اینها حدّ بکر می‌باشند و او کسی است که ازدواج کرده ولی دخول به او ننموده است بنا بر اقرب.

مسئله ۳ - جز، تراشیدن سر می‌باشد؛ ولی تراشیدن ریش و همچنین ابروهای او جایز نمی‌باشد. و ظاهر آن است که تراشیدن تمام سرش لازم است و تراشیدن جلوی سر کفایت نمی‌کند.

مسئله ۴ - حدّ نفی بلد (تبعید) یک سال است از شهری که در آن جلد شده است و تعیین شهر با حاکم می‌باشد. و اگر شهر حدّ غیر از وطن او باشد نفی او از آن شهر به وطنش جایز نیست، بلکه حتماً باید به غیر وطنش باشد.

و اگر او در فلاتی حدّ بخورد، نفی او ساقط نمی‌شود پس به غیر وطنش نفی می‌شود؛ و در بلد بین اینکه شهر باشد یا قصبه فرقی نیست.

مسئله ۵ - در تکرار شدن زنا - دو مرتبه یا چند مرتبه در یک روز یا چند روز با یک زن، یا چند زن - یک حدّ است؛ در صورتی که حدّی در خلال آنها اقامه نشده باشد. و این در صورتی است که زنای تکراری، یک نوع از حدّ را اقتضا کند مثل جلد مثلاً و اما اگر حدود مختلفی را اقتضا نماید مثل اینکه بعضی از آنها فقط جلد و بعضی از آنها جلد و رجم یا فقط رجم را اقتضا نماید، ظاهر آن است که به تکرار سبب آن، تکرار می‌شود.

مسئله ۶ - اگر زنا از شخص حرّ غیر محصن، تکرار شود ولو اینکه زن باشد، پس سه مرتبه بر او حدّ اقامه شود، در مرتبه چهارم کشته می‌شود.

و بعضی گفته‌اند که بعد از اقامه دو حدّ بر او، در سومی کشته می‌شود. ولی این قول غیر مرضی است.

مرضيه .

مسألة ٧ - قالوا: الحاكم بالخيار في الذمي بين إقامة الحد عليه وتسليمه إلى أهل نخلته و ملته ليقيموا الحد على معتقدهم، و الأحوط إجراء الحد عليه، هذا إذا زنى بالذمية أو الكافرة، و إلا فيجري عليه الحد بلا إشكال.

مسألة ٨ - لا يقام الحد رجماً و لا جلدأ على الحامل ولو كان حمله من الزنا حتى تضع حملها و تخرج من نفاسها إن خيف في الجلد الضرر على ولدها، و حتى ترضع ولدها إن لم يكن له مرضعة - ولو كان جلدأ - إن خيف الاضرار برضاعها، ولو وجد له كافل يجب عليها الحد مع عدم الخوف عليه.

مسألة ٩ - يجب الحد على المريض و نحوه كصاحب القروح و المستحاضة إذا كان رجماً أو قتلاً، و لا يجلد أحدهم إذا لم يجب القتل أو الرجم خوفاً من السرية، و ينتظر البرء، و لو لم يتوقع البرء أو رأى الحاكم المصلحة في التعجيل ضربهم بالضغث المشتمل على العدد من سياط أو شماريخ و نحوهما، و لا يعتبر وصول كل سوط أو شمراخ إلى جسده، فيكفي التأثير بالاجتماع و صدق مسمى الضرب بالشماريخ مجتمعاً، و لو برأ قبل الضرب بالضغث حد كالصحيح، و أما لو برأ بعده لم يعد، و لا يؤخر حد الحائض، و الأحوط التأخير في النفساء.

مسألة ١٠ - لا يسقط الحد باعتراض الجنون أو الارتداد، فان أوجب على نفسه الحد و هو صحيح لا علة به من ذهاب عقل ثم جن أقيم عليه الحد رجماً أو جلدأ، و لو ارتكب الجنون الأدواري ما يوجب في دور إفاقته و صحته أقيم عليه الحد و لو في دور جنونه، و لا ينتظر به الافاقة، و لا فرق بين أن يحبس بالألم حال الجنون أولاً.

مسألة ١١ - لا يقام الحد إذا كان جلدأ في الحر الشديد و لا البرد الشديد، فيتوخى به في الشتاء وسط النهار، و في الصيف في ساعة برده خوفاً من الهلاك أو الضرر زائداً على ما هو لازم الحد، و لا يقام في أرض العدو و لا في الحرم على من التجأ إليه، لكن يضيق عليه في المطعم و المشرب ليخرج، و لو أحدث موجب

مسئله ۷ - گفته اند: حاکم - در ذمی - بین اقامه حد بر او و تسلیم او به اهل آئین و ملتش تا آنکه بر اساس اعتقاداتشان، بر او اقامه حد نمایند، مخیر است. ولی احوط آن است که حد بر او اجرا شود، و این در صورتی است که با زن ذقیه یا کافره زنا نماید و گرنه بدون اشکال حد بر او جاری می شود.

مسئله ۸ - حد - رجم باشد یا جلد - بر زن حامله اقامه نمی شود ولو اینکه حمل او از زنا باشد تا اینکه وضع حمل نماید و از نفاس آن خارج گردد اگر چنانچه در جلد، ترس ضرر بر فرزند او باشد و تا اینکه بچه اش را شیر دهد در صورتی که او مرضه ای نداشته باشد ولو اینکه جلد باشد اگر ترس اضرار به شیر دادن او باشد. و اگر برای او سرپرستی پیدا شود، حد بر زن واجب است در صورتی که خوفی بر او نباشد.

مسئله ۹ - حد بر مریض و مانند او مثل صاحب قروح و مستحاضه در صورتی که رجم یا قتل باشد، واجب است و هیچ یک از آنها جلد نمی شود - در صورتی که قتل یا رجم واجب نباشد - به جهت خوف سرایت و انتظار خوب شدن آن کشیده می شود. و اگر توقع خوب شدن نباشد یا حاکم مصلحت بداند که تعجیل شود، آنها را به وسیله یک دسته که مشتمل بر عدد است، از تازیانه ها یا شاخه های کوچکی که به شکل خوشه روی شاخه های درخت سبز می شود یا مانند اینها، می زند. و رسیدن هر تازیانه یا هر شمراخ (شاخه) به تن او اعتبار ندارد پس تأثیر آن به طور دستجمعی، و صدق مستای زدن به مجموعه پره های شاخه، کفایت می کند. و اگر قبل از زدن با یک دسته، خوب شود، مانند شخص سالم حد زده می شود. و اما اگر بعد از آن خوب شود، حد اعاده نمی شود. و حد حائض، تأخیر نمی افتد، ولی احوط تأخیر حد زن نفساء است.

مسئله ۱۰ - حد با عارض شدن دیوانگی یا ارتداد، ساقط نمی شود، پس اگر بر خودش حدی واجب کرد در حالی که صحیح است و مرضی از رفتن عقل در او نباشد سپس دیوانه شود حد بر او اقامه می شود - رجم باشد یا جلد - و اگر دیوانه ادواری در وقت افاقه و صحتش، مرتکب چیزی شود که موجب حد شود حد بر او اقامه می شود ولو در حال دیوانگی او باشد و انتظار افاقه او نمی شود؛ و بین اینکه در حال دیوانگی درد را احساس بکند یا نه، فرق نمی کند.

مسئله ۱۱ - حد، اگر جلد باشد در گرمای شدید و همچنین در سرمای شدید، اقامه نمی شود. پس اقامه آن در زمستان، وسط روز و در تابستان در ساعت خنک آن خواسته شود؛ زیرا خوف هلاکت یا ضرر بیشتر از آنچه که لازمه حد است، دارد. و در زمین دشمن و همچنین در حرم بر کسی که به آن پناه برده است، اقامه حد نمی شود، لیکن در غذا و آشامیدنی بر او تنگ گرفته می شود تا خارج شود.

الحد في الحرم يقام عليه فيه.

### المقام الثاني في كيفية إيقاعه

مسألة ١ - إذا اجتمع على شخص حدود بدىء بما لا يفوت معه الآخر فلو اجتمع الجلد و الرجم عليه جلد أولاً ثم رجم، ولو كان عليه حد البكر و المحصن فالظاهر وجوب كون الرجم بعد التفريب على إشكال، ولا يجب توقع براء جلده فيما اجتمع الجلد و الرجم، بل الأحوط عدم التأخير.

مسألة ٢ - يدفن الرجل للرجم إلى حقويه لا أزيد، و المرأة إلى وسطها فوق الحقوة تحت الصدر، فان فر أو فرت من الحفيرة رداً إن ثبت الزنا بالبينة، وإن ثبت بالاقرار فان فرا بعد اصابة الحجر ولو واحداً لم يردا، و إلا ردا، و في قول مشهور إن ثبت بالاقرار لا يرد مطلقاً، و هو أحوط، هذا في الرجم، و أما في الجلد فالفرار غير نافع فيه، بل يرد و يجد مطلقاً.

مسألة ٣ - إذا أقر الزاني المحصن كان أول من يرمه الامام عليه السلام ثم الناس، و إذا قامت عليه البينة كان أول من يرمه البينة ثم الامام عليه السلام ثم الناس.

مسألة ٤ - يجلد الرجل الزاني قائماً مجرداً من ثيابه إلا ساتر عورته و يضرب أشد الضرب، و يفرق على جسده من أعالي بدنه إلى قدمه، و لكن يتقى رأسه و وجهه و فرجه، و تضرب المرأة جالسة، و تربط عليها ثيابها، و لو قتله أو قتلها الحد فلا ضمان.

مسألة ٥ - ينبغي للحاكم إذا أراد إجراء الحد أن يعلم الناس ليجتمعوا على حضوره. بل ينبغي أن يأمرهم بالخروج لحضور الحد، و الأحوط حضور طائفة من المؤمنين ثلاثة أو أكثر، و ينبغي أن يكون الأحجار صغاراً، بل هو الأحوط، و لا يجوز بما لا يصدق عليه الحجر كالحصى، و لا بصخرة كبيرة تقتله بواحدة أو

و اگر موجب حد را در حرم ایجاد کرده باشد حد بر او در حرم اقامه می شود.

### مقام دوم در کیفیت واقع ساختن حد است

مسأله ۱- اگر چند حد بر شخصی جمع شود ابتدا می شود به آنچه که با آن دیگری فوت نمی شود.

پس اگر جلد و رجم بر او جمع شده باشد ابتداء جلد می شود سپس رجم می گردد. و اگر بر او حد بکر و محصن باشد ظاهر آن است که واجب باشد این که رجم بعد از نفی بلد واقع شود اگر چه دارای اشکال است. و انتظار خوب شدن جلد او در موردی که جلد و رجم جمع شده اند، کشیده نمی شود بلکه احوط آن است که تأخیر نیفتد.

مسأله ۲- مرد برای رجم تا بالای کفل - نه بیشتر- وزن تا وسطش یعنی کمر و زیر سینه، دفن می شوند؛ پس اگر مرد یا زن از گودال فرار کنند اگر چنانچه زنا به بیینه ثابت شده باشد بر گردانده می شوند. و اگر به اقرار ثابت شده باشد پس اگر بعد از خوردن سنگ - ولو یک سنگ- فرار نمایند بر گردانده نمی شود و گر نه باید بر گردانده شوند. و در قول مشهور است که اگر به اقرار ثابت شده باشد، مطلقاً بر گردانده نمی شود و این احوط است. و این در رجم است اما در جلد، فرار نفعی در آن ندارد بلکه بر گردانده می شود و حد می خورد مطلقاً.

مسأله ۳- اگر زانی محصن، اقرار نماید، اول کسی که او را رجم می کند امام (علیه السلام) است، سپس مردم او را رجم می کنند.

و اگر بیینه بر آن قائم شود، اول کسی که او را رجم می کند، بیینه است، سپس امام (علیه السلام)، و پس از او مردم او را رجم می نمایند.

مسأله ۴- مرد زانی در حال ایستاده و در حال تجرد از لباس - مگر ساتر عورتش- جلد می شود و به شدیدترین زدن، زده می شود و بر تن او از قسمتهای بالای آن تا پایش توزیع می شود و لیکن از سروصورت و عورتش، اجتناب شود. وزن به صورت نشسته زده می شود و لباسش بر تن او می باشد. و اگر حد، مرد یا زن را به قتل برساند ضمانتی ندارد.

مسأله ۵- برای حاکم سزاوار است در وقتی که می خواهد اجرای حد نماید به مردم اعلان کند تا در حضور او اجتماع نمایند، بلکه سزاوار است که به آنها امر کند تا برای حضور حد خارج شوند؛ و احوط حضور گروهی از مؤمنین - سه نفر یا بیشتر- است. و سزاوار است که سنگها کوچک باشند، بلکه احوط است. با آنچه که بر آن حجر صدق نکنند، جایز نیست، مانند سنگ ریزه و با صخره بزرگ که به یکی یا دو تا از آن کشته می شود جایز نیست. و احوط آن

إثنتين، والأحوط أن لا يقيم عليه الحد من كان على عنقه حد سبياً إذا كان ذنبه مثل ذنبه، ولو تاب عنه بينه وبين الله جاز إقامته، وإن كان الأقوى الكراهة مطلقاً، ولا فرق في ذلك بين ثبوت الزنا بالاقرار أو البيينة.

مسألة ٦ - إذا أريد رجمه يأمره الامام عليه السلام أو الحاكم أن يغتسل غسل الميت بماء السدر ثم ماء الكافور ثم القراح، ثم يكفن كتكفين الميت يلبس جميع قطعه و يحنط قبل قتله كحنوط الميت، ثم يرجم فيصلى عليه ويدفن بلا تغسيل في قبور المسلمين، ولا يلزم غسل الدم من كفته، ولو أحدث قبل القتل لا يلزم إعادة الغسل، ونية الغسل من المأمور، والأحوط نية الأمر أيضاً.

### القول في اللواحق

#### وفيها مسائل:

مسألة ١ - إذا شهد الشهود بمقدار النصاب على امرأة بالزنا قبلاً فادعت أنها بكر وشهد أربع نساء عدول بذلك يقبل شهادتهن ويدرأ عنها الحد، بل الظاهر أنه لو شهدوا بالزنا من غير قيد بالقبل ولا الدبر فشهدت النساء بكونها بكراً يدرأ الحد عنها، فهل تحمد الشهود للفرية أم لا؟ الأشبه الثاني، وكذا يسقط الحد عن الرجل لو شهد الشهود بزناه بهذه المرأة سواء شهدوا بالزنا قبلاً أو أطلقوا فشهدت النساء بكونها بكراً، نعم لو شهدوا بزناه دبراً ثبت الحد، ولا يسقط بشهادة كونها بكراً، ولو ثبت علماً بالتواتر ونحو كونها بكراً وقد شهد الشهود بزناها قبلاً أو زناه معها كذلك فالظاهر ثبوت حد الفرية إلا مع احتمال تجديد البكارة وإمكانه ولو ثبت جب الرجل المشهود عليه بالزنا في زمان لا يمكن حدوث الجب بعده دريء عنه الحد وعن المرأة التي شهدوا أنه زنى بها، وحد الشهود للفرية إن ثبت الجب علماً، وإلا فلا يحمد.



است کسی که بر عهده اش حدّ می باشد، بر او اقامه حدّ ننماید مخصوصاً اگر گناه او مانند گناه او باشد و اگر از آن، بین خود و خدایش توبه نموده باشد، اقامه حدّ جایز است، اگر چه اقوی کراهت آن است مطلقاً. و در آن بین ثبوت زنا به اقرار یا بیته فرقی نیست.

مسأله ۶ - در وقتی که رجم او اراده می شود امام (علیه السلام) یا حاکم، به او دستور می دهد که با آب سرد، سپس آب کافور سپس آب خالص، غسل میت کند، و پس از آن مانند کفن شدن میت، کفن می شود، تمام قطعات کفن را می پوشد و قبل از قتل او مانند حنوط میت، حنوط می شود سپس رجم می گردد، و بعد از آن بر او نماز خوانده می شود و بدون غسل دادن، در قبرستان مسلمین دفن می گردد. و شستن خون از کفنش لازم نیست و اگر قبل از قتل، محدث شود اعاده غسل لازم نیست. و نیت غسل از مأمور می باشد و احتیاط آن است که آمر هم نیت غسل نماید.

### ملحقیات حدّ زنا

مسأله ۱ - اگر شهود به اندازه نصاب، بر زنی به زنا در قبیل، شهادت دهند، پس زن ادعا کند که باکره بوده است و چهار زن عادل به آن شهادت دهند، شهادت این زنها قبول می شود و حدّ از او دفع می گردد؛ بلکه ظاهر آن است که اگر شهود به زنا یا او بدون آنکه مقید به قبیل و (یا) دبر نمایند، شهادت دهند سپس چهار زن عادل شهادت دهند که این زن باکره است، حدّ از او دفع می گردد. و آیا این شهود به جهت افترا حدّ زده می شوند یا نه؟ شبه دومی است. و همچنین حدّ از مرد ساقط می شود اگر این شهود به زنا یا او با این زن شهادت دهند، شهادت به زنا در قبیل بدهند یا مطلق بگویند سپس چهار زن عادل شهادت بدهند که این زن باکره است. البته اگر این شهود به زنا در دُبر، بر علیه او شهادت دهند، حدّ ثابت است و این حدّ به شهادت اینکه او باکره است، ساقط نمی شود. و اگر با علم به توانر و مانند آن ثابت شود که او باکره است و شهود به زنا در قبیل یا به زنا آن مرد با آن زن در قبل، شهادت بدهند، ظاهر آن است که حدّ افترا، ثابت است مگر اینکه تجدید بکارت و امکان آن، محتمل باشد. و اگر مقطوع بودن آلت مردی که علیه او به زنا شهادت داده شده است در زمانی که حدوث این قطع شدن بعد از آن ممکن نبوده، ثابت شود، حدّ از او و از زنی که شهادت داده اند که این مرد با او زنا کرده است، دفع می گردد و شهود به خاطر افترا حدّ زده می شوند و در صورتی که به علم قطع آن ثابت شود و گر نه حدّ زده نمی شوند.

مسألة ٢ - لا يشترط حضور الشهود عند إقامة الحد رجماً أو جلداً، فلا يسقط الحد لو ماتوا أو غابوا، نعم لو فروا لا يبعد السقوط للشبهة الدارئة، ويجب عقلاً على الشهود حضورهم موضع الرجم مقدمة لوجوب بدئهم بالرجم، كما يجب على الامام عليه السلام أو الحاكم الحضور ليبدأ بالرجم إذا ثبت بالاقرار ويأتي به بعد الشهود إذا ثبت بالبينة.

مسألة ٣ - إذا شهد أربعة أحدهم الزوج بالزنا فهل تقبل وترجم المرأة أو يلاعن الزوج ويجلد الآخرون للفرية؟ قولان وروايتان، لا يبعد ترجيح الثاني على إشكال.

مسألة ٤ - للحاكم أن يحكم بعلمه في حقوق الله وحقوق الناس. فيجب عليه إقامة حدود الله تعالى لو علم بالسبب، فيحد الزاني كما يجب عليه مع قيام البينة والاقرار، ولا يتوقف على مطالبة أحد، وأما حقوق الناس فتقف إقامتها على المطالبة حداً كان أو تعزيراً، فع المطالبة له العمل بعلمه.

مسألة ٥ - من افتض بكرأ حرة باصبه لزمه مهر نسائها: ويعزره الحاكم بما رأى.

مسألة ٦ - من زنى في زمان شريف كشهر رمضان والجمع والأعياد أو مكان شريف كالمسجد والحرم والمشاهد المشرفة عوقب زيادة على الحد. وهو بنظر الحاكم، وتلاحظ الخصوصيات في الأزمنة والأمكنة أو اجتماع زمان شريف مع مكان شريف، كمن ارتكب والعياد بالله في ليلة القدر المصادفة للجمعة في المسجد، أو عند الضرائح المعظمة من المشاهد المشرفة

مسألة ٧ - لا كفالة في حد ولا تأخير فيه مع عدم عذر كحبل أو مرض، ولا شفاعة في إسقاطه.

## الفصل الثاني في اللواط والسحق والقيادة

مسألة ١ - اللواط وطء الذكران من الآدمي بايقاب وغيره، وهو لا يثبت

مسئله ۲ - حضور شهود در وقت اقامه حد - رجم باشد یا جلد - شرط نمی باشد؛ پس اگر بمیرند یا غایب باشند حد ساقط نمی شود. ولی اگر شهود فرار نمایند سقوط آن، به خاطر شبهه ای که دفع کننده است بعید نمی باشد. و عقلاً بر شهود به جهت مقدمه و جوب ابتدای آنها به رجم، واجب است که در جای رجم حضور داشته باشند، کما اینکه بر امام (علیه السلام) یا حاکم، واجب است که حضور داشته باشند تا ابتدا به رجم نمایند، در صورتی که به اقرار ثابت شود، و بعد از شهود، در صورتی که به بیته ثابت شود، آن را انجام دهد.

مسئله ۳ - اگر چهار نفر که یکی از آنها شوهر است، به زنا شهادت دهند آیا قبول می شود و زن رجم می گردد یا زوج باید لعان نماید و بقیه به خاطر افتراء، جلد می شوند؟ دو قول و دو روایت است که ترجیح دومی - البته با اشکالی که دارد - بعید نیست.

مسئله ۴ - حاکم حق دارد در حقوق الله و حقوق الناس، به علمش حکم نماید؛ پس اگر سبب را می داند، بر او واجب است که حدود خدا را اقامه نماید. پس زانی را حد می زند کما اینکه با قیام بیته و اقرار بر او واجب است. و بر مطالبه هیچ کس، متوقف نمی باشد. و اما حقوق الناس پس اقامه آنها، بر مطالبه کسی، توقف دارد - حد باشد یا تعزیر - پس اگر از او مطالبه شد، برای او است که به علمش عمل نماید.

مسئله ۵ - کسی که زن بکر حره ای را با انگشتش افضا کند مهر زنهای مربوطه به آن زن (یعنی مهر المثل)، بر او لازم است و حاکم او را به آنچه که صلاح می بیند تعزیر می کند.

مسئله ۶ - کسی که در زمان شریفی مانند ماه رمضان و جمعه ها و عیدها، یا در مکان شریفی مانند مسجدها و حرم و زیارتگاههای مشرفه، زنا نماید علاوه بر حد، مجازات می شود و این به نظر حاکم است و باید خصوصیات در زمانها و مکانها یا جمع شدن زمان شریف با مکان شریف، ملاحظه شود؛ مانند کسی که - العیاذ بالله - در شب قدر که مصادف جمعه است در مسجد، یا نزد ضرائح مقدس زیارتگاههای مشرفه، زنا کند.

مسئله ۷ - کفالت و همچنین تأخیری در حد نیست، در صورتی که عذری مانند حاملگی یا مریضی نباشد. و در اسقاط آن شفاعتی نیست.

### فصل دوم در لواط و سحاق و قوادی<sup>۱</sup> است

مسئله ۱ - لواط، وطنی مردها از جنس آدم به داخل نمودن و غیر آن، می باشد. و این ثابت

(۱) به فرهنگ اصطلاحات مراجعه شود.

إلا باقرار الفاعل أو المفعول أربع مرات، أو شهادة أربعة رجال بالمعينة مع جامعيتهم لشرائط القبول.

مسألة ٢ - يشترط في المقر فاعلاً كان أو مفعولاً البلوغ وكمال العقل و الحرية و الاختيار و القصد. فلا عبرة باقرار الصبي و المجنون والعبد و المكره و الهازل.

مسألة ٣ - لو أقر دون الأربع لم يحد، و للحاكم تعزيره بما يرى، ولو شهد بذلك دون الأربعة لم يثبت، بل كان عليهم الحد للفرية، و لا يثبت بشهادة النساء منفردات أو منضمات، و الحاكم يحكم بعلمه إماماً كان أو غيره.

مسألة ٤ - لو وطأ فأوقب ثبت عليه القتل و على المفعول إذا كان كل منها بالغاً عاقلاً مختاراً، و يستوي فيه المسلم و الكافر و المحصن و غيره و لولاط البالغ العاقل بالصبي موقباً قتل البالغ و أدب الصبي، و كذا لولاط البالغ العاقل موقباً بالمجنون، و مع شعور المجنون أدبه الحاكم بما يراه، و لولاط الصبي بالصبي أدبا معاً، و لولاط مجنون بعاقل حد العاقل دون المجنون، و لولاط صبي ببالغ حد البالغ و أدب الصبي، و لولاط الذمي بمسلم قتل و إن لم يوقب، و لولاط ذمي بذمي قيل كان الامام عليه السلام مخيراً بين إقامة الحد عليه و بين دفعه إلى أهل ملته ليقيموا عليه حدهم، و الأحوط لو لم يكن الأقوى إجراء الحد عليه.

مسألة ٥ - الحاكم مخير في القتل بين ضرب عنقه بالسيف أو إلقائه من شاهق كجبل و نحوه مشدود اليدين و الرجلين أو إحراقه بالنار أو رجمه و على قول أو إلقاء جدار عليه فاعلاً كان أو مفعولاً، و يجوز الجمع بين سائر العقوبات و الاحراق بأن يقتل ثم يحرق.

مسألة ٦ - إذا لم يكن الاتيان إيقاباً كالتفخيذ أو بين الاليتين فحده مائة جلدة، من غير فرق بين المحصن و غيره و الكافر و المسلم إذا لم يكن الفاعل كافراً و المفعول مسلماً، و إلا قتل كما مر، و لو تكرر منه الفعل و تخلله الحد قتل في الرابعة، و قيل في الثالثة، و الأول أشبه.

نمی شود مگر به اقرار فاعل یا مفعول به چهار مرتبه، یا شهادت چهار مرد به طور مشاهده در صورتی که جامع شرایط قبول باشند.

مسئله ۲. در مقتر-فاعل باشد یا مفعول- بلوغ و کمال عقل و حریت و اختیار و قصد شرط است؛ بنابراین اقرار بچه و دیوانه و عبد و مکره و شوخی کننده، اعتباری ندارد.

مسئله ۳. اگر به کمتر از چهار مرتبه اقرار نماید حدّ زده نمی شود و حاکم حق دارد او را به طوری که صلاح می بیند تعزیر نماید. و اگر به کمتر از چهار نفر به آن شهادت دهند، ثابت نمی شود بلکه حدّ بر آنها به خاطر افترا اقامه می شود. و به شهادت زنان- جداگانه باشند یا با هم- ثابت نمی شود و حاکم- امام باشد یا غیر آن- به علمش حکم می کند.

مسئله ۴. اگر لواط کند پس دخول نماید، قتل بر او و بر مفعول، ثابت است در صورتی که هر یک از آنها بالغ عاقل مختار باشند و مسلمان و کافر و محصن و غیره در آن مساوی می باشد. و اگر بالغ عاقل به بچه لواط نموده و داخل کند، این شخص بالغ کشته می شود و بچه تأدیب می گردد. و همچنین است اگر بالغ عاقل به لواط به دیوانه دخول کند. و با شعور داشتن دیوانه، حاکم به آنچه که صلاح می بیند، او را تأدیب می کند. و اگر بچه با بچه لواط نماید هر دو تأدیب می شوند. و اگر دیوانه ای با عاقل لواط کند، عاقل حدّ می خورد- نه دیوانه- و اگر بچه به بالغ لواط کند، بالغ حدّ می خورد و بچه تأدیب می گردد. و اگر ذمی به مسلمان لواط کند به قتل می رسد اگر چه دخول نکرده باشد. و اگر ذمی به ذمی لواط کند، بعضی گفته اند که امام (علیه السلام) بین اقامه حدّ بر او و بین تحویل او به اهل ملتش تا حدشان را بر او اقامه نمایند مخیر است. و احوط- اگر اقوی نباشد- این است که حدّ را بر او اجرا نماید.

مسئله ۵. حاکم در قتل بین اینکه گردن او را به شمشیر بزند یا او را از جای بلندی مانند کوه و مثل آن به طوری که دستها و پاهایش بسته باشد، پرت کند یا او را به آتش بسوزاند یا او را رجم نماید- و بنا بر قولی- یا دیواری روی او خراب کند- فاعل باشد یا مفعول- مخیر است. و جمع بین بقیه مجازاتها و سوزاندن، به اینکه کشته شود سپس سوزانده شود، جایز می باشد.

مسئله ۶. در صورتی که لواط به طور دخول نباشد مانند تفخیز یا بین دو باسن، حدّ آن صد جلده می باشد- و بین محصن و غیره و کافر و مسلمان فرقی نیست در صورتی که فاعل کافر و مفعول مسلمان نباشد و گر نه کشته می شود کما اینکه گذشت- و اگر فعل از او تکرار شود و حد در خلال آنها واقع شود در چهارمی کشته می شود و بعضی گفته اند که در سومی به قتل می رسد ولی اولی شبه است.

مسألة ٧- المجتمعان تحت إزار واحد يعزران إذا كانا مجردين ولم يكن بينهما رحم ولا تقتضي ذلك ضرورة، والتعزير بنظر الحاكم، والأحوط في المقام الحد إلا سوطاً، وكذا يعزر من قبل غلاماً بشهوة، بل أو رجلاً أو امرأة صغيرة أو كبيرة.

مسألة ٨- لو تاب اللانط إيقاباً أو غيره قبل قيام البينة سقط الحد ولو تاب بعده لم يسقط، ولو كان الثبوت باقراره فتاب فللامام عليه السلام العفو والاجراء، وكذا لنائبه على الظاهر.

مسألة ٩- يثبت السحق وهو وطء المرأة مثلها بما يثبت به اللواط، وحده مائة جلدة بشرط البلوغ والعقل والاختيار محصنة كانت أم لا، وقيل في المحصنة الرجم، والأشبه الأول، ولا فرق بين الفاعلة والمفعولة، ولا الكافرة والمسلمة. مسألة ١٠- إذا تكررت المساحقة مع تخللها الحد قتلت في الرابعة ويسقط الحد بالتوبة قبل قيام البينة، ولا يسقط بعده، ولو ثبتت بالاقرار فتابت يكون الامام عليه السلام مخيراً كما في اللواط، والظاهر أن نائبه مخير أيضاً.

مسألة ١١- الأجنبيتان إذا وجدتا تحت إزار واحد مجردتين عززت كل واحدة دون الحد، والأحوط مائة إلا سوطاً.

مسألة ١٢- إن تكرر الفعل منها والتعزير مرتين أقيم عليهما الحد، ولو عادتا بعد الحد فالأحوط التعزير مرتين والحد في الثالثة، وقيل تقتلان، وقيل تقتلان في التاسعة أو الثانية عشر، والأشبه ما تقدم.

مسألة ١٣- لو وطأ زوجته فساحقت بكرراً فحملت البكر فالولد للواطىء صاحب الماء، وعلى الصبية الجلد مائة بعد وضعها إن كانت مطاوعة والولد يلحق بها أيضاً، ولها بعد رفع العذرة مهر مثل نساؤها، وأما المرأة فقد ورد أن عليها الرجم، وفيه تأمل، والأحوط الأشبه فيها الجلد مائة.

مسألة ١٤- تثبت القيادة وهي الجمع بين الرجل والمرأة أو الصبية للزنا أو الرجل بالرجل أو الصبي للواط بالاقرار مرتين، وقيل مرة، والأول أشبه، ويعتبر

مسئله ۷- دونفری که زیر یک پوشش جمع شده‌اند در صورتی که برهنه باشند و بین آنها رحمت نباشد و ضرورتی آن را اقتضا نکرده باشد، هر دو تعزیر می‌شوند. و تعزیر به نظر حاکم است و احوط در مقام اجراء، حد است مگر یک تازیانه. و همچنین اگر پسر بچه‌ای را از روی شهوت بیوسد، بلکه اگر مرد یا زن کوچک یا بزرگ را بیوسد، تعزیر می‌شود.

مسئله ۸- کسی که لواط نموده - داخل نموده یا نه- اگر قبل از قیام بینه، توبه کند حد ساقط می‌شود و اگر بعد از آن توبه کند ساقط نمی‌شود. و اگر ثبوت آن به اقرار او باشد سپس توبه نماید، پس امام (علیه السلام) حق دارد او را عفو نماید و (یا) اجرای حد کند. و همچنین نائب او ظاهراً این حق را دارد.

مسئله ۹- سحق عبارت از این است که زن با زن وطی نماید، ثابت می‌گردد به وسیله آنچه که لواط به آن ثابت می‌شود، و حد آن صد جلده است به شرط بلوغ و عقل و اختیار - محصنه باشد یا نه- و بعضی گفته‌اند در محصنه رجم است. ولی اشبه اولی است. و بین فاعله و مفعوله و کافره و مسلمه فرقی نیست.

مسئله ۱۰- اگر مساحقه تکرار شود در صورتی که حد در خلال آنها واقع شده باشد در مرتبه چهارم کشته می‌شود. و حد به وسیله توبه قبل از قیام بینه، ساقط می‌گردد؛ ولی بعد از آن ساقط نمی‌شود. و اگر مساحقه به اقرار ثابت شود سپس توبه نماید امام (علیه السلام) مخیر است، کما اینکه در لواط چنین است و ظاهراً نائب او هم همین تخییر را دارد.

مسئله ۱۱- اگر دو زن بیگانه زیر یک روانداز به صورت برهنه باشند هر یک از آنها به کمتر از حد تعزیر می‌شود و احوط صد (تازیانه) می‌باشد مگر یک تازیانه.

مسئله ۱۲- اگر عمل مذکور از آنها تکرار شود و دو مرتبه تعزیر شوند، حد بر آنها اقامه می‌شود. و اگر بعد از حد، به همان عمل برگردند احوط دو مرتبه تعزیر است و در مرتبه سوم حد می‌باشد. و بعضی گفته‌اند که: به قتل می‌رسند. و بعضی گفته‌اند که: در مرتبه نهم یا دوازدهم کشته می‌شوند. ولی اشبه آن است که گذشت.

مسئله ۱۳- اگر مرد زوجه اش را وطی کند سپس این زن با باکره‌ای مساحقه نماید و این بکره حامله شود پس فرزند مال وطی کننده صاحب نطفه است. و این صبیّه بعد از وضع حملش در صورتی که موافق بوده به یک صد (تازیانه) جلد می‌شود و فرزند هم به او ملحق می‌شود و بعد از رفع عذره بکارت از او، مهرالمثل زنهای هم سن و سالش را دارد. و اما زن، پس تحقیقاً وارد شده است که او رجم دارد. ولی در آن تأمل است و احوط اشبه در این زن یک صد جلد است.

مسئله ۱۴- فوادی، با دو مرتبه اقرار- و بعضی گفته‌اند با یک مرتبه- ثابت می‌شود؛ ولی اولی

في الاقرار بلوغ المقر وعقله واختياره وقصده، فلا عبرة باقرار الصبي والمجنون و  
المكره والمأزول ونحوه، وتثبت أيضاً بشهادة شاهدين عدلين.

مسألة ١٥ - يحد القواد خمس وسبعون جلداً ثلاثة أرباع حد الزاني وينفى  
من البلد الى غيره، والأحوط أن يكون النفي في المرة الثانية، وعلى قول مشهور  
يخلق رأسه ويشهره، ويستوي فيه المسلم والكافر والرجل والمرأة إلا أنه ليس  
في المرأة إلا الجلد، فلا حلق ولا نفي ولا شهرة عليها، ولا يبعد أن يكون حد  
النفي بنظر الحاكم.

### الفصل الثالث في حد القذف

والنظر فيه في الموجب والقاذف والمقذوف والأحكام.

#### القول في الموجب

مسألة ١ - موجب الحد الرمي بالزنا أو اللواط، وأما الرمي بالسحق وسائر  
الفواحش فلا يوجب حد القذف، نعم للامام عليه السلام تعزير الرامي.  
مسألة ٢ - يعتبر في القذف أن يكون بلفظ صريح أو ظاهر معتمد عليه  
كقوله: «أنت زنيت» أو «... لطت» أو «أنت زان» أو «لا تط» أو «ليط بك»  
أو «أنت منكوح في دبرك» أو «يا زاني» «يا لاطيء» ونحو ذلك مما يؤدي المعنى  
صريحاً أو ظاهراً معتمداً عليه، وأن يكون القائل عارفاً بما وضع له اللفظ و  
مفاده في اللغة التي يتكلم بها، فلو قال عجمي أحد الألفاظ المذكورة مع عدم  
علمه بمعناها لم يكن قاذفاً، ولا حد عليه ولو علم المخاطب، وعلى العكس لو  
قاله العارف باللغة لمن لم يكن عارفاً فهو قاذف وعليه الحد.  
مسألة ٣ - لو قال لولده الذي ثبت كونه ولده باقرار منه أو بوجه شرعي:



اشبه است. و آن عبارت است از جمع نمودن بین مرد و زن یا صبیته، برای زنا، یا مرد به مرد یا بچه، برای لواط. و در اقرار، بلوغ مقر و عقل و اختیار و قصد او معتبر می باشد؛ پس اقرار بچه و دیوانه و مکره و مزاح کننده و مانند آن، اعتبار ندارد. و به شهادت دو شاهد عادل هم، ثابت می شود.

مسئله ۱۵- قواد، هفتاد و پنج جلد- سه چهارم حد زانی- حد زده می شود و از بلد به غیر آن نفی می شود. و احوط آن است که نفی بلد در مرتبه دوم باشد. و بنا بر قول مشهور، سرش تراشیده می شود و به دید مردم گذاشته می شود، و مسلمان و کافر و مرد و زن در آن مساوی است البته در زن چیزی غیر از جلد نیست. بنا بر این، تراشیدن سر و همچنین نفی بلد و در مقابل چشم دیگران قرار دادن، بر زن نیست و بعید نیست که حد نفی بلد به نظر حاکم باشد.

### فصل سوم در حد قذف

و نظر در آن در موجب وقاذف و مقذوف و احکام آن است.

#### موجب حد قذف

مسئله ۱- موجب این حد، رمی به زنا یا لواط است، و اما رمی به سحر و بقیه فواحش موجب حد قذف نمی باشد. البته امام (علیه السلام) حق تعزیر رمی کننده به آنها را دارد.

مسئله ۲- در قذف معتبر است که به لفظ صریح یا ظاهری باشد که بر آن اعتماد شود مانند قول او: «تو زنا کردی» یا «تو لواط نمودی» یا «تو زناکاری» یا «لواط کننده ای» یا «به تو لواط شده» یا «در دبر تو دخول شده» یا «ای زناکار» یا «ای لواط کننده» و مانند اینها از آنچه که صریحاً یا با ظاهر مورد اعتماد، این معنی را ادا نماید. و معتبر است که گوینده به آنچه که لفظ برای آن وضع شده و معنای آن، در آن زبانی که به آن سخن می گوید، عارف باشد؛ پس اگر یک نفر عجمی یکی از این لفظها را بگوید در صورتی که معنای آنها را نمی داند قذف کننده نمی باشد و حدی بر او نیست ولو اینکه مخاطب، آن را بداند. و اگر برعکس کسی که معنای لغت را می داند و به کسی که آن را نمی داند، بگوید، قذف کننده است و حد دارد.

مسئله ۳- اگر به فرزندش که به اقرار او یا به وجه شرعی فرزند او بودنش ثابت است، بگوید:

«لست بولدي» فعليه الحد، وكذا لو قال لغيره الذي ثبت بوجه شرعي أنه ولد زيد: «لست بولد زيد» أو «أنت ولد عمرو» نعم لو كان في أمثال ذلك قرينة على عدم إرادة القذف ولو للتعارف فليس عليه الحد، فلو قال: «أنت لست بولدي» مريداً به ليس فيك ما يتوقع منك أو «أنت لست بابن عمرو» مريداً به ليس فيك شجاعته مثلاً فلا حد عليه ولا يكون قذفاً.

مسألة ٤ - لو قال: «يا زوج الزانية» أو «يا أخت الزانية» أو «يا ابن الزانية» أو «زنت أمك» وأمثال ذلك فالقذف ليس للمخاطب، بل لمن نسب إليه الزنا، وكذا لو قال: «يا ابن اللاطيء» أو «يا ابن الملوط» أو «يا أخ اللاطيء» أو «يا أخ الملوط» مثلاً فالقذف لمن نسب إليه الفاحشة لا للمخاطب، نعم عليه التعزير بالنسبة إلى إيذاء المخاطب وهتكه فيما لا يجوز له ذلك.

مسألة ٥ - لو قال: «ولدتك أمك من الزنا» فالظاهر عدم ثبوت الحد، فإن المواجه لم يكن مقذوفاً. ويحتمل انفراد الأب بالزنا أو الأم بذلك، فلا يكون القذف لمعين، ففي مثله تحصل الشبهة الدارئة، ويحتمل ثبوت الحد مع مطالبة الأبوين، وكذا لو قال: «أحدكما زان» فإنه يحتمل الدرء ويحتمل الحد بمطالبتها.

مسألة ٦ - لو قال: «زנית أنت بفلانة» أو «لطت بفلان» فالقذف للمواجه دون المنسوب إليه على الأشبه، وقيل: عليه حدان.

مسألة ٧ - لو قال لابن الملاعنة: «يا ابن الزانية» أو لها «يا زانية» فعليه الحد لها ولو قال لامرأة: «زנית أنا بفلانة» أو «زנית بك» فالأشبه عدم الحد لها، ولو أقر بذلك أربع مرات يحد حد الزاني.

مسألة ٨ - كل فحش نحو «ياديوث» أو تعريض بما يكرهه المواجه ولم يفد القذف في عرفه ولغته يثبت به التعزير لا الحد، كقوله: «أنت ولد حرام» أو «يا ولد الحرام» أو «يا ولد الخيض» أو يقول لزوجته: «ما وجدتك عذراء» أو

«تو فرزندم نیستی» بر او، حدّ است. و همچنین است اگر به غیر او که به وجه شرعی ثابت شده که فرزند زید است، بگوید «تو فرزند زید نیستی» یا «تو فرزند عمرو هستی». ولی اگر در امثال این گونه موارد قرینه‌ای باشد که اراده قذف ندارد ولو برای این که معنای مقبوض از لفظ بحسب متعارف غیر قذف باشد، حدّی بر او نیست؛ پس اگر بگوید: «تو فرزند من نیستی» در حالی که می‌خواهد بگوید آنچه که از تو توقع می‌رود در تو نیست. یا «تو پسر عمرو نیستی» در حالی که اراده کرده که مثلاً شجاعت عمرو در تو نیست. پس حدّی ندارد و قذف نمی‌باشد.

مسئله ۴ - اگر بگوید: «ای شوهر زن زانیه» یا «ای خواهر زانیه» یا «ای پسر زن زانیه» یا «مادرت زنا داده» و امثال اینها، پس قذف مربوط به مخاطب نیست بلکه مال کسی است که زنا به او نسبت داده شده است. و همچنین است اگر بگوید: «ای پسر لواط کننده» یا «ای پسر شخص لواط داده» یا «ای برادر لواط کننده» یا «ای برادر کسی که لواط داده» مثلاً، پس قذف مال کسی است که فاحشه به او نسبت داده شده است. نه مخاطب. ولی نسبت به ایدای مخاطب و هتک او در آنچه که برایش جایز نیست، تعزیر دارد.

مسئله ۵ - اگر بگوید: «مادرت تو را از زنا تولد داده است» ظاهراً حدّ ثابت نیست؛ زیرا شخص مواجه او، قذف نشده است؛ و احتمال دارد که فقط پدر یا مادر به زنا اقدام کرده است پس قذف به شخص معینی نیست بنابراین در مثل آن، شبهه‌ای که دفع کننده حدّ است، حاصل می‌شود. و احتمال هم دارد با مطالبه پدر و مادر حدّ ثابت شود. و همچنین است اگر بگوید: «یکی از شما زنا کارید»؛ زیرا احتمال دفع آن می‌رود و به مطالبه آنها احتمال حدّ می‌رود.

مسئله ۶ - اگر بگوید: «تو با فلان زن زنا کردی» یا «با فلانی لواط نمودی» پس قذف به مواجه او می‌باشد. نه منسوب الیه. بنا بر شبهه. و بعضی گفته‌اند که: دو حدّ بر او می‌باشد.

مسئله ۷ - اگر به پسر ملامنه شده بگوید: «ای پسر زن زانیه» یا به زن بگوید «ای زانیه» بر او حدّ می‌باشد. نه زن. و اگر برای زنی بگوید: «من با فلان زن زنا کردم» یا «با تو زنا کردم» پس شبهه عدم حدّ بر زن است. و اگر چهار مرتبه، به آن اقرار نماید حدّ زانی، به او حدّ زده می‌شود.

مسئله ۸ - هر فحشی مانند «ای دیوث» یا هر تعریضی به آنچه که مواجه او، آن را کراهت دارد و در عرف و لغت او مفید قذف نمی‌باشد به سبب آن، تعزیر ثابت می‌شود. نه حدّ. مانند قول او: «تو حرام زاده‌ای» یا «ای حرامزاده» یا «ای فرزند حیض»، یا به زوجه اش بگوید «تو

يقول: «يا فاسق» «يا فاجر» «يا شارب الخمر» و أمثال ذلك مما يوجب الاستخفاف بالغير و لم يكن الطرف مستحقاً فيه التعزير لا الحد، ولو كان مستحقاً فلا يوجب شيئاً.

### القول في القاذف والمقذوف

مسألة ١ - يعتبر في القاذف البلوغ والعقل، فلو قذف الصبي لم يحد وإن قذف المسلم البالغ العاقل، نعم لو كان مميزاً يؤثر فيه لتأديب أدب على حسب رأي الحاكم، وكذا المجنون، وكذا يعتبر فيه الاختيار، فلو قذف مكرهاً لا شيء عليه، والقصد، فلو قذف ساهياً أو غافلاً أو هزلاً لم يحد.

مسألة ٢ - لو قذف العاقل أو المجنون أدواراً في دور عقله ثم جن العاقل وعاد دور جنون الأدوار ثبت عليه الحد ولم يسقط، ويحد حال جنونه.

مسألة ٣ - يشترط في المقذوف الاحصان، وهو في المقام عبارة عن البلوغ والعقل والحرية والاسلام والعفة، فمن استكملها وجب الحد بقذفه، ومن فقدتها أو فقد بعضها فلا حد على قاذفه، وعليه التعزير، فلو قذف صبيّاً أو صبية أو مملوكاً أو كافراً يعزر، وأما غير العفيف فإن كان متظاهراً بالزنا أو اللواط فلا حرمة له فلا حد على القاذف ولا تعزير ولو لم يكن متظاهراً بهما فقد يوجب الحد، ولو كان متظاهراً بأحدهما ففيما يتظاهر لاحد ولا تعزير، وفي غيره الحد على الأقوى، ولو كان متظاهراً بغيرهما من المعاصي فقد يوجب الحد.

مسألة ٤ - لو قال للمسلم: «يا ابن الزانية» أو «أملك زانية» وكانت أمه كافرة ففي رواية يضرب القاذف حداً، لأن المسلم حصنها، والأحوط التعزير دون الحد.

مسألة ٥ - لو قذف الأب ولده بما يوجب الحد لم يحد، بل عليه التعزير للحرمة لا للولد، وكذا لا يحد لو قذف زوجته الميتة ولا وارث لها إلا ولده، ولو كان لها

را عذرا نیافتم» یا بگوید: «ای فاسق»، «ای فاجر»، «ای شارب الخمر» و امثال اینها که موجب استخفاف به دیگری است و حال آنکه طرف، مستحق آن نمی باشد، در آن تعزیر می باشد نه حد. و اگر مستحق آن باشد، موجب چیزی نمی باشد.

### قاذف و مقذوف

مسئله ۱- در قاذف، بلوغ و عقل معتبر است؛ پس اگر بچه قذف نماید، حد نمی خورد اگر چه مسلمان بالغ عاقل را قذف نماید. ولی اگر ممیزی باشد که تأدیب در او اثر دارد، طبق نظر حاکم، تأدیب می شود. و همچنین است دیوانه. و همچنین در او، اختیار معتبر است؛ پس اگر از روی اکراه و جبر قذف نماید چیزی بر او نمی باشد. و قصد معتبر است؛ پس اگر به طور سهو یا غفلت یا مزاح، قذف نماید، حد نمی خورد.

مسئله ۲- اگر عاقل یا دیوانه ادواری در دور عقلش، قذف نماید، سپس عاقل دیوانه شود و جنون ادواری عود نماید، حد بر او ثابت است و ساقط نمی شود و در حال دیوانگی حد زده می شود.

مسئله ۳- در شخص قذف شده، محصن بودن شرط است. و احصان در این مقام، عبارت از بلوغ و عقل و حریت و اسلام و عفت می باشد؛ پس کسی که تمام آنها را دارد، به قذف او حد واجب می شود و کسی که همه یا بعضی از آنها را فاقد می باشد قاذف او حدی ندارد و تعزیر بر او می باشد. پس اگر پسر بچه یا دختر بچه یا مملوک یا کافری را قذف نماید تعزیر می شود. و اما غیر عقیف چنانچه متظاهر به زنا یا لواط باشد پس حرمتی ندارد و حد و تعزیری بر قاذف او نمی باشد. و اگر متظاهر به آنها نباشد پس قذف او موجب حد می باشد. و اگر متظاهر به یکی از آنها باشد پس در آنچه که متظاهر دارد حد و تعزیری نیست و در غیر آن بنا بر اقوی حد است. و اگر به غیر آنها از معصیتها متظاهر باشد قذف او موجب حد است.

مسئله ۴- اگر برای مسلمان بگوید: «ای پسر زانیه» یا «مادرت زانیه است»، و مادرش کافر باشد در روایتی آمده که به قاذف حد زده می شود؛ زیرا مسلمان حصن او است، ولی احوط تعزیر است، نه حد.

مسئله ۵- اگر پدر، فرزندش را به آنچه که موجب حد است، قذف نماید حد زده نمی شود بلکه تعزیر بر او است برای حرمت، نه برای فرزند. و همچنین حد زده نمی شود اگر زن مرده اش را که وارثی ندارد مگر فرزندش، قذف نماید. و اگر آن زن فرزندی از غیر او داشته باشد، حد

ولد من غيره كان له الحد، وكذا لو كان لها وارث آخر غيره، والظاهر أن الحد والد، فلا يحد بقذف ابن ابنه، ويحد الولد لو قذف أباه وإن علا، وتحده الأم لو قذفت ابنها، والأقارب لو قذفوا بعضهم بعضاً.

مسألة ٦ - إذا قذف جماعة واحداً بعد واحد فلكل واحد حد، سواء جاؤوا لطلبه مجتمعين أو متفرقين، ولو قذفهم بلفظ واحد بأن يقول: «هؤلاء زناة» فإن افترقوا في المطالبة فلكل واحد حد، وإن اجتمعوا بها فلكل حد واحد، ولو قال: «زيد وعمرو وبكر - مثلاً - زناة» فالظاهر أنه قذف بلفظ واحد، وكذا لو قال: «زيد زان وعمرو وبكر» وأما لو قال: «زيد زان وعمرو زان وبكر زان» فلكل واحد حد اجتمعوا في المطالبة أم لا، ولو قال: «يابن الزانيين» فالحد لهما، والقذف بلفظ واحد فيحد حداً واحداً مع الاجتماع على المطالبة، وحدين مع التعاقب.

### القول في الأحكام

مسألة ١ - يثبت القذف بالاقرار، ويعتبر على الأحوط أن يكون مرتين، بل لا يخلو من وجه، ويشترط في المقر البلوغ والعقل والاختيار والقصد، ويثبت أيضاً بشهادة شاهدين عدلين، ولا يثبت بشهادة النساء منفردات ولا منضمات.

مسألة ٢ - الحد في القذف ثمانون جلدة ذكراً كان المفترى أو أنثى ويضرب ضرباً متوسطاً في الشدة لا يبلغ به الضرب في الزنا، ويضرب فوق ثيابه المعتادة، ولا يجرد، ويضرب جسده كله إلا الرأس والوجه والمذاكير، وعلى رأي يشهر القاذف حتى تجتنب شهادته.

مسألة ٣ - لو تكرر الحد بتكرر القذف فالأحوط أن يقتل في الرابعة ولو قذف، فحد فقال: «إن الذي قلت حق» وجب في الثاني التعزير ولو قذف شخصاً بسبب واحد عشر مرات بأن قال: «أنت زان» وكرره ليس عليه إلا

دارد.

و همچنین است اگر زن وارث دیگری غیر از فرزند داشته باشد. و ظاهر آن است که جد، والد است؛ پس به قذف پسر پسرش حد ندارد و اگر فرزند، پدرش را - اگر چه بالا برود - قذف نماید حد می خورد. و مادر اگر پسرش را قذف نماید حد دارد. و اقارب (خویشان) اگر بعضی بعضی را قذف نمایند حد می خورند.

مسئله ۶ - اگر گروهی یکی بعد از یکی قذف شود پس برای هر یک از آنها حد می باشد. به طور دستجمعی برای طلب او آمده باشند یا به طور متفرق باشند. و اگر یک نفر گروهی را به یک لفظ قذف نماید به اینکه بگوید «اینها زنا کارند» پس اگر در مطالبه، متفرق شوند برای هر یک حد است و اگر به آن اجتماع نمایند برای همه یک حد است. و اگر بگوید: «زید و عمرو و بکر - مثلاً - زنا کارند» ظاهر آن است که اینها یک لفظ، قذف است. و همچنین است اگر بگوید: «زید زنا کار است و عمرو و بکر» و اما اگر بگوید: «زید زانی است و عمرو زانی است و بکر زانی است» برای هر یک حد است - در مطالبه، اجتماع کنند یا نه. - و اگر بگوید: «ای پسر دو زنا کار»، پس حد برای هر دو می باشد. و قذف به یک لفظ است پس در صورت اجتماع بر مطالبه، یک حد و در صورت پی در پی قرار گرفتن، دو حد، می خورد.

#### احکام حد قذف

مسئله ۱ - قذف، به اقرار ثابت می شود و بنا بر احوط معتبر است که دو مرتبه باشد، بلکه خالی از وجه نیست. و در مقر، بلوغ و عقل و اختیار و قصد شرط است. و نیز به شهادت دو شاهد عادل ثابت می شود و به شهادت زنها - جداگانه و (یا) با ضمیمه مردها - ثابت نمی شود.

مسئله ۲ - حد در قذف هشتاد جلده است - مفتری مرد باشد یا زن - و به طور متوسط در شدت به طوری که به زدن در زنا، نرسد، زده می شود و روی لباس عادیش زده می شود و برهنه نمی شود و تمام تن او به غیر از سر و صورت و عورت زده می شود. و بنا بر رأی بعضی، قاذف در دید مردم گذاشته می شود تا از شهادتش اجتناب شود.

مسئله ۳ - اگر حد به تکرار قذف مکرر شود احوط آن است که در مرتبه چهارمی کشته شود. و اگر قذف نماید پس حد بخورد و بگوید: «به درستی که آنچه که گفتم حق است»، واجب است که مرتبه دوم تعزیر شود. و اگر شخصی را به یک سبب ده مرتبه قذف نماید، به اینکه بگوید «تو زنا کاری» و آن را تکرار نماید فقط یک حد بر او می باشد. و اگر مقذوف

حد واحد، ولو تعدد المذوف يتعدد الحد، ولو تعدد المذوف به بأن قال: «أنت زان وأنت لائط» ففي تكرار الحد إشكال، والأقرب التكرار.

مسألة ٤ - إذا ثبت الحد على القاذف لا يسقط عنه إلا بتصديق المذوف ولو مرة، وبالبيينة التي يثبت بها الزنا، وبالعفو، ولو عفا ثم رجع عنه لا أثر لرجوعه، وفي قذف الزوجة يسقط باللعان أيضاً.

مسألة ٥ - إذا تقاذف إثنان سقط الحد و عزرا، سواء كان قذف كل بما يقذف به الآخر كما لو قذف كل صاحبه باللواط فاعلاً أو مفعولاً أو اختلف كأن قذف أحدهما صاحبه بالزنا وقذف الآخر إياه باللواط.

مسألة ٦ - حد القذف موروث إن لم يستوفه المذوف ولم يعف عنه ويرثه من يرث المال ذكوراً وإناثاً إلا الزوج و الزوجة، لكن لا يورث - كما يورث المال - من التوزيع، بل لكل واحد من الورثة المطالبة به تاماً وإن عفا الآخر.

### فروع:

الأول - من سب النبي صلى الله عليه وآله و العياذ بالله و جب على سامعه قتله ما لم يخف على نفسه أو عرضه أو نفس مؤمن أو عرضه، و معه لا يجوز، ولو خاف على ماله المعتد به أو مال أخيه كذلك جاز ترك قتله، و لا يتوقف ذلك على إذن من الامام عليه السلام أو نائبه، و كذا الحال لو سب بعض الأئمة عليهم السلام، و في إلحاق الصديقة الطاهرة سلام الله عليها بهم وجه، بل لورجع إلى سب النبي (ص) يقتل بلا إشكال.

الثاني - من ادعى النبوة يجب قتله، و دمه مباح لمن سمعها منه إلا مع الخوف كما تقدم، و من كان على ظاهر الاسلام و قال: «لا أدري أن محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله صادق أو لا» يقتل.

الثالث - من عمل بالسحر يقتل إن كان مسلماً، و يؤدب إن كان كافراً و



متعدد باشد، حد تعدد پیدا می‌کند. و اگر «مقذوف به»، متعدد باشد، به اینکه بگوید: «تو زناکاری، تو لواط کاری» پس در تکرار حد، اشکال است. ولی اقرب تکرار آن است.

مسئله ۴ - در صورتی که حد بر قاذف ثابت شود از او ساقط نمی‌شود مگر به تصدیق مقذوف (قاذف را) ولو یک مرتبه باشد. و به بیته ای که به وسیله آن زنا ثابت می‌شود. و به عفو؛ و اگر عفو کند سپس از آن برگردد رجوع او اثری ندارد. و در قذف زوجه، با لعان هم ساقط می‌شود.

مسئله ۵ - اگر دو نفر همدیگر را قذف نمایند حد ساقط می‌شود و هر دو تعزیر می‌شوند، قذف هر یک از آنها به دیگری مثل قذف دیگری باشد کما اینکه هر یک طرفش را به لواط - فاعل باشد یا مفعول - قذف نماید یا مختلف باشد کما اینکه یکی از آنها طرفش را به زنا و دیگری او را به لواط، قذف نماید.

مسئله ۶ - حد قذف، ارث می‌رسد در صورتی که مقذوف، آن را استیفا نکرده باشد و عفو هم ننموده باشد و کسی که مال را ارث می‌برد، آن را ارث می‌برد. مذکور باشد و (یا) اثاث - مگر زوج و زوجه لیکن ارث شدن آن - مانند ارث شدن مال - توزیع ندارد بلکه هر یک از ورثه حق مطالبه آن را به طور کامل دارند اگر چه ورثه دیگری، آن را ببخشد.

#### چند فرع:

اول - کسی که به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) - والعیاذ بالله - ناسزا بگوید، بر شنونده آن واجب است که او را به قتل برساند مادامی که خوفی بر خود یا عرض خود یا بر جان مؤمن یا عرض او نباشد؛ و با وجود این خوف، جایز نمی‌باشد. و اگر بر مال مورد توجه او یا بر مال مورد توجه برادر مسلمانش خوف باشد، ترک قتل او جایز است. و این بر اذن از امام (علیه السلام) یا نائب او توقف ندارد. و همچنین است حال اگر بعضی از ائمه (علیهم السلام) را ناسزا بگوید. و در ملحق نمودن حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) به آنان وجهی است، بلکه اگر سب او به سب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برگردد بدون اشکال به قتل می‌رسد.

دوم - کسی که ادعای نبوت نماید قتل او واجب است و خون او برای کسی که ادعای نبوت را از او شنیده، مباح است مگر اینکه خوف داشته باشد، کما اینکه گذشت. و کسی که بر ظاهر اسلام باشد و بگوید: «نمی‌دانم که محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) راستگو است یا نه» به قتل می‌رسد.

سوم - کسی که عمل به سحر نماید کشته می‌شود اگر مسلمان باشد؛ و تأدیب می‌شود اگر

يثبت ذلك بالاقرار، و الأحوط الاقرار مرتين، و بالبينة، ولو تعلم السحر لإبطال مدعي النبوة فلا بأس به بل ربما يجب.

**الرابع -** كل ما فيه التعزير من حقوق الله سبحانه و تعالى يثبت بالاقرار و الأحوط الأولى أن يكون مرتين، و بشاهدين عدلين.

**الخامس -** كل من ترك واجباً أو ارتكب حراماً فللامام عليه السلام و نائبه تعزيره بشرط أن يكون من الكبائر، و التعزير دون الحد، و حده بنظر الحاكم، و الأحوط له فيما لم يدل دليل على التقدير عدم التجاوز عن أقل الحدود.

**السادس -** قيل: إنه يكره أن يزداد في تأديب الصبي على عشرة أسواط، و الظاهر أن تأديبه بحسب نظر المؤدب و الولي، فرمما تقتضي المصلحة أقل و ربما تقتضي الأكثر، و لا يجوز التجاوز، بل ولا التجاوز عن تعزير البالغ بل الأحوط دون تعزيره، و أحوط منه الاكتفاء بستة أو خمسة.

### الفصل الرابع في حد المسكر

والنظر في موجهه و كفيته و أحكامه.

#### القول في موجهه و كفيته

مسألة ١ - وجب الحد على من تناول المسكر أو الفقاع و إن لم يكن مسكراً بشرط أن يكون المتناول بالغاً عاقلاً مختاراً عالماً بالحكم و الموضوع فلا حد على الصبي و المجنون و المكره و الجاهل بالحكم و الموضوع أو أحدهما إذا أمكن الجهل بالحكم في حقه.

مسألة ٢ - لا فرق في المسكرين أنواعه كالمتخذ من العنب: و هو الخمر، أو التمر: و هو النبيذ، أو الزبيب: و هو النقيع، أو العسل: و هو البتع، أو الشعير: و

کافر باشد. و این به اقرار ثابت می شود و احوط آن است که دو مرتبه اقرار نماید و به بیته ثابت می شود. و اگر سحر را به جهت باطل نمودن مدعی نبوت یاد بگیرد اشکالی ندارد بلکه چه بسا واجب باشد.

چهارم - هر آنچه که در آن تعزیر است از حقوق الله تعالی، به اقرار ثابت می شود و احوط اولی آن است که به دو مرتبه باشد. و به دو شاهد عادل ثابت می شود.

پنجم - هر کسی که ترک واجب نماید یا مرتکب حرام شود پس امام (علیه السلام) و نایب او حق دارد او را تعزیر نماید به شرطی که از گناهان کبیره باشد و تعزیر کمتر از حد می باشد و حد آن به نظر حاکم می باشد و احوط برای حاکم در موردی که دلیلی بر مقدار آن دلالت ننماید این است که از کمترین حدود، تجاوز ننماید.

ششم - گفته شده به درستی که مکروه است که در تأدیب بچه به بیشتر از ده تازیانه، زده شود و ظاهر آن است که تأدیب او به حسب نظر مؤدب و ولی می باشد؛ پس چه بسا مصلحت اقتضا می کند که کمتر باشد و چه بسا اقتضای بیشتر داشته باشد، و تجاوز جایز نیست بلکه از تعزیر بالغ تجاوز ننماید، بلکه احوط است که کمتر از تعزیر او باشد و احوط از آن، اکتفا به شش یا پنج می باشد.

### فصل چهارم در حد مسکر

و نظر در موجب و کیفیت و احکام آن است.

#### موجب و کیفیت آن

مسئله ۱ - حد بر کسی که مسکر یا فقاغ را - اگر چه مسکر نباشد - بخورد واجب است، به شرطی که خورنده آن بالغ و عاقل و مختار بوده و حکم و موضوع را بداند؛ پس بر بچه و دیوانه و مکره و جاهل به حکم و موضوع یا به یکی از آنها - در صورتی که جهل به حکم در حق او ممکن باشد - حدی نمی باشد.

مسئله ۲ - در مسکر بین انواع آن مانند آنچه که از انگور گرفته می شود و آن شراب می باشد، یا از خرما گرفته می شود و آن نبید است، یا از کشمش گرفته می شود و آن نقیع است، یا از عسل گرفته می شود و آن بتع است، یا از جو گرفته می شود و آن مزار است یا از گندم گرفته می شود یا

هو المزر، أو الحنطة أو الذرة أو غيرها، ويلحق بالمسكر الفقاع وإن فرض أنه غير مسكر، ولو عمل المسكر من شيئين فما زاد ففي شربه حد.

مسألة ٣ - لا إشكال في حرمة العصير العنبي سواء غلى بنفسه أو بالنار أو بالشمس إلا إذا ذهب ثلثاه أو ينقلب خلاً، لكن لم يثبت إسكاره، وفي إلحاقه بالمسكر في ثبوت الحد ولو لم يكن مسكراً إشكال، بل منع سيما إذا غلى بالنار أو بالشمس، والعصير الزببي والتمرّي لا يلحق بالمسكر حرمة ولا حداً.

مسألة ٤ - لا إشكال في أن المسكر قليله وكثيره سواء في ثبوت الحد بتناوله ولو كان قطرة منه ولم يكن مسكراً فعلاً، فما كان كثيره مسكراً يكون في قليله حد، كما لا إشكال في الممتزج بغيره إذا صدق إسمه عليه وكان غيره مستهلكاً فيه، كما لا إشكال في الممتزج بغيره إذا كان مسكراً ولم يخرج بامتزاجه عن الإسكار، ففي كل ذلك حد، وأما إذا امتزج بغيره كالأغذية والأدوية بنحو استهلاكه فيه ولم يصدق اسمه ولم يكن الممتزج مسكراً ففي ثبوت الحد به إشكال، وإن كان حراماً لأجل نجاسة الممتزج، فلو استهلك قطرة منه في مائع فلا شبهة في نجاسة الممتزج، ولكن ثبوت حد المسكر عليه محل تأمل وإشكال، لكن الحكم بالحد معروف بين أصحابنا.

مسألة ٥ - لو اضطر إلى شرب المسكر لحفظ نفسه عن الهلاك أو من المرض الشديد فشرب ليس عليه الحد.

مسألة ٦ - لو شرب المسكر مع علمه بالحرمة وجب الحد ولو جهل أنه موجب للحد، ولو شرب مائعاً بتخيل أنه محرم غير مسكر فاتضح أنه مسكر لم يثبت الحد عليه، ولو علم أنه مسكر وتخيّل أن الموجب للحد ما أسكر بالفعل فشرب قليله فالظاهر وجوب الحد.

مسألة ٧ - يثبت شرب المسكر بالاقرار مرتين، ويشترط في المقر البلوغ والعقل والحرية والاختيار والقصد، ويعتبر في الاقرار أن لا يقرن بشيء يحتمل معه جواز شربه كقوله: شربت للتداوي أو مكرهاً، ولو أقر بنحو الاطلاق وقامت

از ارزن یا از غیر آنها گرفته می شود. و فقاغ به مسکر ملحق می شود اگر چه فرض شود که مسکر نیست. و اگر مسکر از دو چیز و بیشتر ساخته شود در شرب آن حد می باشد.

مسأله ۳- در حرمت عصیر انگور چه به خودی خود یا به وسیله آتش و یا خورشید بجوشد اشکالی نیست، مگر اینکه دو ثلث آن برود یا به سرکه منقلب شود؛ لیکن مسکر بودن آن ثابت نشده است. و در الحاق آن به مسکر در ثبوت حد- ولو اینکه مسکر نباشد- اشکال بلکه منع است مخصوصاً اگر به وسیله آتش یا خورشید بجوشد. و عصیر کشمش و خرما به مسکر ملحق نمی شود نه از نظر حرمت و نه از نظر حد.

مسأله ۴- اشکالی در این نیست که مسکر، کم باشد یا زیاد، در ثبوت حد به خوردن آن مساوی می باشد ولو اینکه یک قطره از آن باشد و فعلاً هم مسکر نباشد؛ پس آنچه که زیاد آن مسکر باشد در کم آن حد است. کما اینکه در آنچه که با چیز دیگر ممزوج شده در صورتی که اسم آن بر آن صدق نماید و آن چیز دیگر در آن مستهلك باشد، اشکالی نیست، کما اینکه در آنچه که به چیز دیگر ممزوج شده در صورتی که مسکر باشد و به امتزاج آن از اسکار خارج نشده باشد، اشکالی نیست؛ پس در همه آنها حد است. و اما اگر به غیرش ممزوج شود مانند اغذیه و ادویه به طوری که در آن مستهلك شود و اسم آن صدق نکند و این ممتزج، مسکر نباشد پس در ثبوت حد به آن، اشکال است اگر چه به خاطر نجاست ممزوج، حرام می باشد؛ پس اگر قطره ای از آن در مایعی مستهلك شود شبهه ای در نجاست ممتزج نمی باشد، ولیکن ثبوت حد مسکر بر آن محل تأمل و اشکال است، لیکن حکم به حد، بین اصحاب مامعروف است.

مسأله ۵- اگر به آشامیدن مسکر جهت حفظ نفس از هلاکت یا از مرض شدید، اضطرار پیدا کند و بیاشامد حد بر او نیست.

مسأله ۶- اگر مسکر بیاشامد- با اینکه می داند حرام است، حد واجب است ولو اینکه نداند که آن موجب حد است. و اگر مایعی را به گمان اینکه حرام غیر مسکر است، بیاشامد پس از آن روشن شود که مسکر می باشد، حد بر او ثابت نمی شود. و اگر بداند که مسکر است و خیال کند که آنچه موجب حد می باشد، آن است که بالفعل مسکر باشد پس کم آن را بیاشامد ظاهراً حد واجب است.

مسأله ۷- آشامیدن مسکر، به دو مرتبه اقرار ثابت می شود. و در مقرّ، بلوغ و عقل و حریت و اختیار و قصد شرط است. و در اقرار معتبر است که مقرون به چیزی نشود که با آن احتمال جواز شربش باشد مانند قول او: «آشامیدم برای مداوا یا به طور مجبوری» و اگر به طور مطلق اقرار کند

قربنة على أنه شربه معذوراً لم يثبت الحد، ولو أقر بنحو الاطلاق ثم ادعى عذراً قبل منه، ويدراً عنه الحد لو احتتمل في حقه ذلك، ولا يكفي في ثبوته الرائحة و النكهة مع احتمال العذر.

مسألة ٨ - ويثبت بشاهدين عادلين، ولا تقبل شهادة النساء منفردات ولا منظمات، ولو شهد العدلان بنحو الاطلاق كفي في الثبوت، ولو اختلفا في الخصوصيات كأن يقول أحدهما: «إنه شرب الفقاع» و الآخر «إنه شرب الخمر» أو قال أحدهما: «إنه شرب في السوق» و الآخر: «إنه شرب في البيت» لم يثبت الشرب، فلا حد، و كذا لو شهد أحدهما بأنه شرب عالماً بالحكم و الآخر بأنه شرب جاهلاً و غيره من الاختلافات، ولو أطلق أحدهما و قال: «شرب المسكر» و قيد الثاني و قال: «شرب الخمر» فالظاهر ثبوت الحد.

مسألة ٩ - الحد في الشرب ثمانون جلدة كان الشارب رجلاً أو امرأة و الكافر إذا تظاهر بشربه يحد، و إذا استتر لم يحد، و إذا شرب في كنائسهم و بيعهم لم يحد.

مسألة ١٠ - يضرب الشارب على ظهره و كتفيه و سائر جسده، و يتقى وجهه و رأسه و فرجه، و الرجل يضرب عرياناً ما عدا العورة قائماً، و المرأة تضرب قاعدة مربوطة في ثيابها، و لا يقام عليها الحد حتى يفيقا.

مسألة ١١ - لا يسقط الحد بعروض الجنون و لا بالارتداد، فيحد حال جنونه و ارتداده.

مسألة ١٢ - لو شرب كراراً و لم يحد خلالها كفي عن الجميع حد واحد، ولو شرب فحد قتل في الثالثة، و قيل في الرابعة.

### القول في أحكامه و بعض اللواحق

مسألة ١ - لو شهد عدل بشربه و آخر بقيئه و جب الحد، سواء شهد من غير

و قرینه قائم شود بر اینکه او به طور معذوری آن را آشامیده است حد ثابت نمی شود. و اگر به طور اطلاق، اقرار کند سپس ادعای عذر نماید، از او قبول است و حد از او دفع می شود در صورتی که چنین چیزی در حق او محتمل باشد. و در ثبوت آن با احتمال عذر، بو و مزه کفایت نمی کند.

مسئله ۸ - و به دو شاهد عادل ثابت می شود؛ ولی شهادت زنها - جداگانه یا با ضمیمه مردها - قبول نمی شود. و اگر دو شاهد عادل به طور مطلق شهادت دهند در ثبوت آن کفایت می کند. و اگر در خصوصیات اختلاف کنند مثل اینکه یکی از آنها بگوید: «اوقاع آشامید» و دیگری بگوید: «او شراب خورد» یا یکی از آنها بگوید: «او در بازار آشامید» دیگری بگوید: «او در خانه آشامید» شرب آن ثابت نمی شود پس حدی نیست. و همچنین است اگر یکی از آنها شهادت بدهد که: «او با علم به حکم، آشامید» و دیگری شهادت بدهد که: «او از روی جهل آشامید» و غیر این از اختلافات. و اگر یکی از آنها مطلق شهادت دهد و بگوید: «مسکر آشامید» و دومی مقید کند و بگوید: «شراب آشامید» ظاهراً حد ثابت است.

مسئله ۹ - حد در شرب آن، هشتاد جلد است، خورنده آن مرد باشد یا زن، و کافر اگر آشامیدن آن را تظاهر نماید، حد زده می شود و اگر مخفی بدارد حد نمی خورد. و اگر در کنیسه ها و مراکز عبادتشان بیاشامد، حد نمی خورد.

مسئله ۱۰ - بر کمر و دو کتف و بقیه تن شارب آن زده می شود و از صورت و سر و عورتش اجتناب می گردد. و مرد به صورت عریان تمام بدن غیر از عورت و ایستاده زده می شود و زن به صورت نشسته و با لباسهایش، زده می شود. و بر آنها اقامه حد نمی شود تا اینکه افاقه پیدا کنند.

مسئله ۱۱ - حد به عروض دیوانگی و همچنین به ارتداد ساقط نمی شود؛ پس در حال دیوانگی و ارتدادش حد می خورد.

مسئله ۱۲ - اگر کراراً بیاشامد ولی در خلال آنها حد زده نشود، یک حد از همه آنها کفایت می کند. و اگر بیاشامد و حد بخورد، در مرتبه سوم به قتل می رسد و گفته شده که در مرتبه چهارم کشته می شود.

#### احکام مسکر و بعضی از ملحقات آن

مسئله ۱ - اگر عادل به آشامیدن او و دیگری به قی کردن او (از مسکر) شهادت دهد حد واجب است؛ بدون تاریخ شهادت بدهد یا به تاریخی شهادت بدهد که اتحاد آنها ممکن باشد و

تاريخ أو بتاريخ يمكن الاتحاد، ومع عدم إمكانه لا يحذ، وهل يحذ إذا شهدا بقيته؟ فيه إشكال.

مسألة ٢ - من شرب الخمر مستحلاً لشربها أصلاً وهو مسلم استتيب فان تاب أقيم عليه الحد، وإن لم يتب ورجع إنكاره إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله قتل، من غير فرق بين كونه ملياً أو فطرياً، وقيل حكمه حكم المرتد لا يستتاب إذا ولد على الفطرة، بل يقتل من غير استتابة والأول أشبه، ولا يقتل مستحلاً شرب غير الخمر من المسكرات مطلقاً، بل يحذ بشره خاصة مستحلاً كان له أو محرماً، وبائع الخمر يستتاب مطلقاً، فان تاب قبل منه، وإن لم يتب ورجع استحلاله إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله قتل، وبائع ما سواها لا يقتل وإن باعه مستحلاً ولم يتب.

مسألة ٣ - لو تاب الشارب عنه قبل قيام البينة عليه بشره سقط عنه الحد، ولو تاب بعد قيامها لم يسقط و عليه الحد، ولو تاب بعد الاقرار فلا يبعد تخيير الامام عليه السلام في الاقامة والعفو، والأحوط له الاقامة.

مسألة ٤ - من استحل شيئاً من المحرمات المجمع على تحريمها بين المسلمين كالميتة، والدم ولحم الخنزير والربا فان ولد على الفطرة يقتل إن رجع إنكاره إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله أو إنكار الشرع، وإلا فيعزر، ولو كان إنكاره لشبهة ممن صحت في حقه فلا يعزر، نعم لو رفعت شبهته فأصر على الاستحلال قتل لرجوعه إلى تكذيب النبي صلى الله عليه وآله، ولو ارتكب شيئاً من المحرمات غير ما قرر الشارع فيه حداً عاماً بتحريمها لا مستحلاً عزز، سواء كانت المحرمات من الكبائر أو الصغائر.

مسألة ٥ - من قتل الحد أو التعزير فلا دية له إذا لم يتجاوز.

مسألة ٦ - لو أقام الحاكم الحد بالقتل فظهر بعد ذلك فسق الشاهدين أو الشهود كانت الدية في بيت المال، ولا يضمها الحاكم ولا عاقلته، ولو أنفذ الحاكم إلى حامل لاقامة الحد عليها أو ذكرت بما يوجب الحد فأحضرها للتحقيق



در صورتی که یکی بودن آنها ممکن نباشد، حد نمی خورد و اگر هر دو به قی کردن او شهادت بدهند آیا حد می خورد (بانه)؟ در آن اشکال است.

مسئله ۲ - کسی که شراب می آشامد در حالی که اصلاً آشامیدن آن را حلال می داند در حالی که او مسلمان است باید توبه داده شود، پس اگر توبه کند، حد بر او اقامه می شود و اگر توبه ننماید و انکار او به تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برگردد به قتل می رسد، و فرقی بین ملکی یا فطری نیست. و بعضی گفته اند که: حکم او حکم مرتد است که اگر بر فطرت به دنیا آمده، توبه داده نمی شود بلکه بدون توبه دادن کشته می شود. ولی اولی اشبه است. و کسی که مسکرات غیر شراب را مطلقاً، حلال بداند به قتل نمی رسد بلکه به آشامیدن آن به خصوص، حد می خورد - حلال بداند آن را یا حرام - و فروشنده شراب توبه داده می شود مطلقاً، پس اگر توبه نماید از او قبول می شود و اگر توبه نکند و حلال دانستن او به تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) برگردد کشته می شود. و فروشنده مسکرات غیر از شراب کشته نمی شود اگر چه آن را حلال دانسته و بفروشد و توبه ننماید.

مسئله ۳ - اگر شرابخوار قبل از قیام بینه بر او به آشامیدن آن توبه کند، حد از او ساقط می شود. و اگر بعد از قیام آن توبه کند ساقط نمی شود و بر او حد است. و اگر بعد از اقرار توبه کند بعید نیست که امام (علیه السلام) در اقامه حد بر او و عفو او، مخیر باشد و احوط برای او، اقامه حد است.

مسئله ۴ - کسی که چیزی از محرّماتی را که مسلمین بر تحریم آن اجماع دارند، حلال بداند مانند میتة و خون و گوشت خوک و ربا، پس اگر بر فطرت تولد یافته به قتل می رسد در صورتی که انکار او به تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یا انکار شرع برگردد و گرنه تعزیر می شود. و اگر انکار او به خاطر شبهه ای باشد از کسی که در حق او صحیح باشد، تعزیر نمی شود ولی اگر شبهه اش بر طرف شود و باز اصرار بر حلال بودن آن داشته باشد، به قتل می رسد؛ زیرا برگشت آن به تکذیب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. و اگر چیزی از محرّمات را غیر از آنچه که شارع در آن حدی را تعیین فرموده با علم به تحریم آن - نه آنکه حلال بداند - مرتکب شود تعزیر می شود، چه اینکه محرّمات از کبایر باشند یا صغایر.

مسئله ۵ - کسی که حد یا تعزیر او را به قتل می رساند دیه ای برایش نیست در صورتی که از آن تجاوز نشده باشد.

مسئله ۶ - اگر حاکم اقامه حد را به قتل انجام دهد سپس بعد از آن ظاهر شود که دو شاهد یا شهود فاسق بوده اند، دیه او از بیت المال است و حاکم و عاقله اش ضامن آن نمی باشند. و اگر حاکم اقامه حد بر زن حامله را انفاذ نماید یا زن حامله چیزی را ذکر کند که موجب حدّ باشد،

فخافت فسقط حملها فالأقوى أن دية الجنين على بيت المال.

### الفصل الخامس في حد السرقة

والنظرفيه في السارق والمسروق وما يثبت به والحدود اللواحق.

#### القول في السارق

مسألة ١ - يشترط في وجوب الحد عليه أمور :

الأول - البلوغ، فلو سرق الطفل لم يحده، ويؤدب بما يراه الحاكم ولو تكررت السرقة منه إلى الخامسة فما فوق، وقيل يعني عنه أولاً فإن عاد أدب فإن عاد حكمت أنامله حتى تدمي، فإن عاد قطعت أنامله فإن عاد قطع كما يقطع الرجل، وفي سرقته روايات، وفيها «لم يصنعه إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وأنا» أي أمير المؤمنين عليه السلام، فالأشبه ما ذكرنا.

الثاني - العقل، فلا يقطع المجنون ولو أدواراً إذا سرق حال إدواره وإن تكررت منه، ويؤدب إذا استشعر بالتأديب وأمكن التأثير فيه.

الثالث - الاختيار، فلا يقطع المكره.

الرابع - عدم الاضطرار، فلا يقطع المضطر إذا سرق لدفع اضطراره.

الخامس - أن يكون السارق هاتكاً للحرز منفرداً أو مشاركاً، فلو هتك غير السارق و سرق هو من غير حرز لا يقطع واحد منها وإن جاء معاً للسرقة و التعاون فيها، ويضمن الهاتك ما أتلفه و السارق ما سرقه.

السادس - أن يخرج المتاع من الحرز بنفسه أو بمشاركة غيره، ويتحقق الاخراج بالمباشرة كما لو جعله على عاتقه وأخرجه، و بالتسبيب كما لو شده بجبل ثم يجذبه من خارج الحرز، أو يضعه على دابة من الحرز ويخرجها، أو على

پس حاکم جهت تحقیق، او را احضار نماید و این زن بترسد و حملش را سقط نماید بنا بر اقوی دیه جنین بر بیت المال است.

### فصل پنجم در حد دزدی

و نظر در آن در دزد و چیز دزدیده شده و آنچه که به آن ثابت می شود و حد و ملحقات آن است.

#### سارق (دزد)

مسئله ۱ - در وجوب حد بر او چند امر شرط است:

اول - بلوغ است؛ پس اگر بچه ای سرقت کرد، حد نمی خورد و حاکم طبق آنچه که صلاح می بیند، او را تأدیب می کند ولو اینکه دزدی از بچه تا پنج مرتبه و بیشتر، تکرار شود. ولی بعضی گفته اند که: در مرتبه اول مورد عفو قرار می گیرد پس اگر عود نمود تأدیب می گردد باز اگر دوباره عود نمود سر انگشتانش خراش داده می شود تا اینکه خون بیاید پس اگر (برای بار سوم) عود کند سر انگشتانش قطع می شود و آنگاه اگر (برای بار چهارم) عود نماید قطع می شود کما اینکه از مرد قطع می گردد. و در سرقت بچه روایاتی هست و در آنها است که: «فقط من و رسول الله (صلی الله علیه وآله) آن را انجام دادیم» منظور امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. پس شبه آن است که ذکر کردیم.

دوم - عقل است؛ پس از دیوانه ولو اینکه ادواری باشد در صورتی که در حال دور جنونش، دزدی کند قطع نمی شود اگر چه از او تکرار شود و در صورتی که شعور و درک نماید و تأثیر در او ممکن باشد، تأدیب می گردد.

سوم - اختیار است؛ پس از شخص مکره قطع نمی شود.

چهارم - عدم اضطرار است؛ پس اگر شخص مضطر جهت دفع اضطرارش دزدی کند قطع نمی شود.

پنجم - اینکه دزد محل حفظ را بشکند یا پاره کند - به تنهایی باشد یا شریک داشته باشد؛ پس اگر غیر دزد هتک کند و او از غیر حرز بدزد از هیچ کدام آنها قطع نمی شود، اگر چه هر دو با هم برای دزدی و کمک در آن به همدیگر آمده باشند. و شخصی که آن را هتک کرده، آنچه را که تلف نموده و دزد آنچه را که دزدیده، ضامن می باشند.

ششم - اینکه خودش یا به مشارکت دیگری، متاع را از حرز خارج سازد، و اخراج آن به مباشرت، تحقق پیدا می کند کما اینکه آن را روی شانه اش قرار دهد و خارج سازد و به تسیب

جناح طائر من شأنه العود إليه، أو أمر مجنوناً أو صبيّاً غير مميز بالخراج، و أما إن كان مميزاً ففي القطع إشكال بل منع.

**السابع** - أن لا يكون السارق والد المسروق منه، فلا يقطع الوالد لمال ولده، ويقطع الولد إن سرق من والده، و الأم إن سرقت من ولدها، والأقرباء إن سرق بعضهم من بعض.

**الثامن** - أن يأخذ سرّاً، فلو هتك الحرز قهراً ظاهراً و أخذ لا يقطع، بل لو هتك سرّاً و أخذ ظاهراً قهراً فكذلك.

**مسألة ٢** - لو اشتركا في الهتك و انفرد أحدهما بالسرقة يقطع السارق دون الهاتك، ولو انفرد أحدهما بالهتك و اشتركا في السرقة قطع الهاتك السارق، ولو اشتركا فيها قطعاً مع تحقق سائر الشرائط.

**مسألة ٣** - يعتبر في السرقة و غيرها مما فيه حد ارتفاع الشبهة حكماً و موضوعاً، فلو أخذ الشريك المال المشترك بظن جواز ذلك بدون إذن الشريك لا قطع فيه ولو زاد ما أخذ على نصيبه بما يبلغ نصاب القطع، و كذا لو أخذ مع علمه بالحرمة لكن لا للسرقة بل للتقسيم والاذن بعده لم يقطع، نعم لو أخذ بقصد السرقة مع علمه بالحكم يقطع، و كذا لا يقطع لو أخذ مال الغير بتوهم ماله، فانه لا يكون سرقة، ولو سرق من المال المشترك بمقدار نصيبه لم يقطع، و إن زاد عليه بمقدار النصاب يقطع.

**مسألة ٤** - في السرقة من المغنم روايتان إحداهما لا يقطع، و الأخرى يقطع إن زاد ما سرقه على نصيبه بقدر نصاب القطع.

**مسألة ٥** - لا فرق بين الذكر و الأنثى، فتقطع الأنثى فيما يقطع الذكر، و كذا المسلم و الذمي فيقطع المسلم و إن سرق من الذمي، و الذمي كذلك سرق من المسلم أو الذمي.

**مسألة ٦** - لو خان الأمين لم يقطع و لم يكن سارقاً، ولو سرق الراهن الرهن لم يقطع، و كذا لو سرق المؤجر عين المستأجرة.

هم تحقق پیدا می کند، کما اینکه آن را با طنابی ببندد سپس از بیرون حرز آن را بکشد یا به بال پرنده ای بگذارد که به طور معمول به سوی او برمی گردد، یا به دیوانه یا بچه غیر ممیز دستور دهد که از حرز بیرون آورد. و اما اگر ممیز باشد در قطع ید او، اشکال بلکه منع است.

هفتم - اینکه دزد پدر کسی که از او دزدیده شده، نباشد؛ پس از پدر برای مال فرزندش، قطع نمی شود. ولی اگر فرزند از پدرش بدزدد قطع می شود. و مادر اگر از فرزندش بدزدد، و خویشان اگر بعضی از بعضی بدزدند، قطع می شود.

هشتم - اینکه به طور پنهانی بگیرد پس اگر حرز را به قهر و به طور ظاهر بشکند و بگیرد قطع نمی شود؛ بلکه اگر به طور پنهانی بشکند ولی به صورت ظاهر و به زور بردارد همچنین است.

مسئله ۴ - اگر هر دو در شکستن آن شریک باشند و یکی از آنها به طور تنهایی دزدی کند از دزد قطع می شود - نه از هاتک - و اگر یکی از آنها به تنهایی آن را هتک کند ولی در دزدی شریک باشند، از هاتک - نه از دزد - قطع می شود. و اگر در هر دوی آنها با هم در شکستن و دزدی شریک باشند با تحقق بقیه شرایط، از هر دو قطع می شود.

مسئله ۳ - در سرقت و غیر آن از آنچه که دارای حد است بر طرف بودن شبهه حکمی و موضوعی معتبر است، پس اگر شریک، مال مشترک را به گمان اینکه بدون اذن شریک، جایز است بردارد، این کار را بکند، قطعی در آن نیست ولو اینکه آنچه را که برداشته از سهمش بیشتر باشد به قدری که به نصاب قطع برسد. و همچنین اگر با علم به حرمت، آن را بردارد، لیکن نه برای دزدی بلکه برای تقسیم و گرفتن اذن بعد از آن، قطع نمی شود. ولی اگر به قصد سرقت با علم او به حکم، بردارد، قطع می گردد. و همچنین اگر مال دیگری را به توهم اینکه مال خودش است، بردارد قطع نمی شود؛ زیرا سرقت نیست و اگر از مال مشترک به اندازه سهمش سرقت نماید قطع نمی شود. و اگر بیشتر از سهمش باشد که به اندازه نصاب قطع باشد، قطع می گردد.

مسئله ۴ - در سرقت از مغنم دور روایت است که در یکی از آنها آمده که قطع نمی شود و در دیگری آمده که اگر آنچه را که دزدیده بر سهمش به اندازه نصاب قطع، زیاد بیاید قطع می شود.

مسئله ۵ - بین مرد و زن فرقی نیست؛ پس در موردی که از مرد قطع می شود از زن نیز قطع می گردد. و همچنین است مسلمان و ذمی؛ پس از مسلمان قطع می شود اگر چه از ذمی دزدیده باشد و ذمی هم این چنین است، از مسلمان دزدیده باشد یا از ذمی.

مسئله ۶ - اگر شخص امین خیانت کند، قطع نمی شود و دزد نمی باشد. و اگر راهن رهن را بدزدد قطع نمی شود. و همچنین است اگر موجر عین استیجاری را بدزدد.

مسألة ٧ - إذا سرق الأجير من مال المستأجر فإن استأمنه عليه فلا يقطع، وإن أحرز المال من دونه فهتك الحرز وسرق يقطع، وكذا يقطع كل من الزوج والزوجة بسرقة مال الآخر إذا أحرز عنه، ومع عدم الاحراز فلا، نعم إذا أخذ الزوجة من مال الرجل سرقة عوضاً من النفقة الواجبة التي منعها عنها فلا قطع عليها إذا لم يزد على النفقة بمقدار النصاب، وكذا الضيف يقطع إن أحرز المال عنه وإلا لا يقطع.

مسألة ٨ - لو أخرج متاعاً من حرز و ادعى صاحب الحرز أنه سرقة وقال المخرج: «و هبني» أو «أذن لي في إخراجه» سقط الحد إلا أن تقوم البينة بالسرقة، وكذا لو قال: «المال لي» وأنكر صاحب المنزل فالقول وإن كان قول صاحب المنزل يمينه وأخذ المال من المخرج بعداليمين لكن لا يقطع.

### القول في المسروق

مسألة ١ - نصاب القطف ما بلغ ربع دينار ذهباً خالصاً مضروباً عليه السكة أو ما بلغ قيمته ربع دينار كذا في من الألبسة والمعادن والفواكه والأطعمة رطبة كانت أو لا، كان أصله الاباحة لجميع الناس أولاً، كان مما يسرع إليه الفساد كالخضراوات والفواكه الرطبة ونحوها أولاً، وبالجملة كل ما يملكه المسلم إذا بلغ الحد ففيه القطف حتى الطير وحجارة الرخام.

مسألة ٢ - لا فرق في الذهب بين المسكوك وغيره، فلو بلغ الذهب غير المسكوك قيمة ربع دينار مسكوك قطع، ولو بلغ وزنه وزن ربع دينار مسكوك لكن لم تبلغ قيمته قيمة الربع لم يقطع، ولو انعكس وبلغ قيمته قيمته وكان وزنه أقل يقطع.

مسألة ٣ - لو فرض رواج دينارين مسكوكين بسكتين وكانت قيمتهما مختلفة لا لأجل النقص أو الغش في أحدهما بل لأجل السكة فالأحوط عدم القطف إلا

مسئله ۷. اگر اجیر از مال مستأجر بدزدد پس اگر او را امین بر آن قرار داده باشد قطع نمی‌گردد؛ ولی اگر مال را از غیر خود در حرز قرار داده باشد پس او حرز را بشکند و بدزدد قطع می‌شود.

و همچنین از هریک از زوج و زوجه به سرقت مال دیگری در صورتی که از او در حرز قرار داده باشد، بدزدد قطع می‌شود و در صورت نبود حرز، قطع نمی‌گردد. البته اگر زوجه از مال مرد، عوض نفقه واجب که شوهر آن را از او منع کرده، بدزدد از زن قطع نمی‌شود در صورتی که بیشتر از نفقه به حد نصاب نباشد. و همچنین از مهمان قطع می‌شود اگر مال از او در حرز قرار داده شود و گر نه قطعی نیست.

مسئله ۸. اگر متاعی را از حرزی بیرون بیاورد و صاحب حرز ادعا کند که او دزدیده، و بیرون آورنده آن بگوید: «به من بخشیده است» یا «به من در بیرون آوردن آن اذن داده است» حد ساقط می‌شود، مگر اینکه بینه بر سرقت قائم شود. و همچنین است اگر بگوید: «این مال، مال من است» و صاحب منزل آن را انکار نماید پس اگر چه قول، قول صاحب منزل است با قسمش و مال را بعد از قسم از بیرون آورنده آن می‌گیرد، لیکن قطعی در کار نیست.

#### آنچه که دزدیده شده است

مسئله ۱. نصاب قطع آن است که به ربع دینار طلای خالصی که سکه بر آن زده شده باشد برسد، یا چیزی که قیمت آن به ربع دینار این چنینی برسد، از لباسها و معادن و میوه‌ها و اطعمه تازه باشد یا نه، اصل آن برای تمام مردم مباح باشد یا نه، از چیزهایی باشد که فساد به سرعت آن را می‌گیرد مانند سبزیجات و میوه‌های تازه و مانند آنها، یا نه - و خلاصه هر آنچه را که مسلمان مالکش می‌شود در صورتی که به این حد برسد، در آن قطع می‌باشد، حتی پرنده و سنگ مرمر.

مسئله ۲. در طلا، بین مسکوک و غیره فرقی نیست؛ پس اگر طلای غیر مسکوک به قیمت ربع دینار مسکوک برسد، قطع می‌شود و اگر وزن آن به وزن ربع دینار مسکوک برسد لیکن قیمت آن به قیمت این ربع نرسد، قطع نمی‌گردد. و اگر برعکس شود، یعنی قیمتش به قیمت آن برسد ولی وزنش کمتر باشد قطع می‌شود.

مسئله ۳. اگر فرض شود که دو دینار مسکوک به دو سکه رایج باشد و قیمت آنها مختلف باشد نه به خاطر نقص یا غش در یکی از آنها - بلکه به خاطر سگه - احوط عدم قطع است، مگر

ببلوغه ربع قيمة الأكثر، وإن كان الأشبه كفاية ببلوغ الأقل.

مسألة ٤ - المراد بالمسكوك هو المسكوك الرائج، فلو فرض وجود مسكوك غير رائج فلا اعتبار في ربع قيمته، فلو بلغ ربع قيمته ولم يكن قيمة رבעه بمقدار قيمة ربع الدارج لم يقطع.

مسألة ٥ - لو سرق شيئاً وتخيّل عدم وصوله إلى حد النصاب كأن سرق ديناراً بتخيّل أنه درهم فالظاهر القطع، ولو انعكس وسرق مادون النصاب بتخيّل النصاب لم يقطع.

مسألة ٦ - ربع الدينار أو ما بلغ قيمة الربع هو أقل ما يقطع به، فلو سرق أكثر منه يقطع كقطعه بالربع بلغ ما بلغ، وليس في الزيادة شيء غير القطع.

مسألة ٧ - يشترط في المسروق أن يكون في حرز ككونه في مكان مقفل أو مغلق، أو كان مدفوناً أو أخفاه المالك عن الأنظار تحت فرش أو جوف كتاب أو نحو ذلك مما يعد عرفاً محرزاً، وما لا يكون كذلك لا يقطع به وإن لا يجوز الدخول إلا باذن مالكة، فلو سرق شيئاً عن الأشياء الظاهرة في دكان مفتوح لم يقطع وإن لا يجوز دخوله فيه إلا باذنه.

مسألة ٨ - لما كان الأشياء مختلفة في الحرز في تعارف الناس فلو كان موضع حرزاً لشيء من الأشياء فهل يكون حرزاً لكل شيء - فلو سقط من جيب المالك دينار في الاضطبل و السارق كسر القفل و دخل لسرقة الفرس مثلاً فعثر على الدينار فسرقه كفى في لزوم القطع أو لا لعدم إخراجهم من حرزه - ؟ الأشبه والأحوط هو الثاني، نعم لو أخفى المالك ديناره في الاضطبل فأخرجه السارق يقطع.

مسألة ٩ - ما ليس بمحرز لا يقطع سارقه كالسرقة من الخانات والحمامات والبيوت التي كانت أبوابها مفتوحة على العموم أو على طائفة، ونحو المساجد والمدارس والمشاهد المشرفة والمؤسسات العامة، وبالجملة كل موضع أذن للعموم أو لطائفة، و هل مراعاة المالك ونحوه ومراقبتها للمال حرز فلو كانت دابته



اینکه به قیمت ربع سکه ای که قیمت آن بیشتر است برسد اگر چه شبه آن است که رسیدن آن به کمتر، کفایت می کند.

مسئله ۴ - منظور از مسکوک، همان مسکوک رایج است؛ پس اگر فرض شود که مسکوک غیر رایج وجود دارد اعتباری در ربع قیمت آن نیست. پس اگر به ربع قیمت آن برسد و قیمت ربع آن به مقدار قیمت ربع مسکوک رایج نباشد، قطع نمی شود.

مسئله ۵ - اگر چیزی را بدزدد و خیال کند که به حد نصاب نمی رسد، مثل اینکه دیناری سرقت کند به خیال اینکه درهم است، ظاهراً قطع می شود. و اگر برعکس شود، یعنی کمتر از نصاب را به گمان اینکه به حد نصاب می رسد، سرقت نماید، قطع نمی شود.

مسئله ۶ - ربع دینار یا آنچه که به قیمت ربع برسد کمترین چیزی است که به آن قطع می شود؛ پس اگر بیشتر از آن را سرقت کند قطع می شود، همانند قطع آن به سبب ربع، تا به هر اندازه ای که برسد. و در زیاده چیزی غیر از قطع نیست.

مسئله ۷ - در آنچه که دزدیده می شود، شرط است که در حرز باشد، مثل اینکه در جای قفل شده یا بسته ای باشد یا مدفون باشد یا مالک آن را از نظرها زیرفرشی یا داخل کتابی یا مانند اینها از آنچه که عرفاً حرز حساب می شود، پنهان نماید. و آنچه که چنین نباشد به سبب آن قطع نمی شود، اگر چه داخل شدن به آن جایز نباشد مگر به اذن مالکش؛ پس اگر چیزی از چیزهای ظاهر را در دکان بازی سرقت کند قطع نمی شود اگر چه دخول در آن جایز نباشد مگر به اذن مالک آن.

مسئله ۸ - از آنجایی که در عرف مردم، چیزها در حرز مختلفند، پس اگر جایی، برای چیزی از چیزها حرز باشد آیا حرز هر چیز می باشد، پس اگر از جیب مالک، دیناری به اصطبل بیفتد و دزد قفل آن را بشکند و جهت سرقت اسب مثلاً، داخل آن شود و دینار را ببیند و آن را سرقت نماید، در لزوم قطع کفایت می کند یا چنین نیست؛ زیرا آن را از حرزش بیرون نیاورده است؛ شبه و احوط دومی است. البته اگر مالک دینارش را در اصطبل پنهان کند و دزد آن را بیرون بیاورد قطع می شود.

مسئله ۹ - آنچه که در حرز نیست سارقش قطع نمی شود مانند دزدی در کاروانسراها و حمامها و خانه هایی که در بهای آنها به روی عموم یا گروهی، باز است و مانند مساجد و مدرسه ها و زیارتگاههای مشرفه و مؤسسات عمومی و خلاصه هر جایی که برای عموم یا گروهی اذن داده شده است. و آیا مراعات مالک و مانعند آن و مراقبت آن برای مال حرز می باشد، پس اگر چارپایش در صحرا باشد و چوپان داشته باشد به سرقت آن قطع می شود یا نه؟ اقوی دومی

في الصحراء و كان لها مراعيًا يقطع بسرقة أو لا؟ الأقوى الثاني، وهل يقطع سارق ستارة الكعبة؟ قيل: نعم، و الأقوى عدمه، و كذا سارق ما في المشاهد المشرفة من الحرم المطهر أو الرواق و الصحن.

مسألة ١٠ - لو سرق من جيب إنسان فان كان المسروق محرزاً كأن كان في الجيب الذي تحت الثوب أو كان على درب جيبه آلة كالآلات الحديثة تحرزه فالظاهر ثبوت القطع، و إن كان في جيبه المفتوح فوق ثيابه لا يقطع، ولو كان الجيب في بطن ثوبه الأعلى فالظاهر القطع، فالميزان صدق الحرز.

مسألة ١١ - لا إشكال في ثبوت القطع في أثمار الأشجار بعد قطفها و حرزها، و لا في عدم القطع إذا كانت على الأشجار إن لم تكن الأشجار محرزة، و أما إذا كانت محرزة كأن كانت في بستان مقفل فهل يقطع بسرقة ثمرتها أو لا؟ الأحوط بل الأقوى عدم القطع.

مسألة ١٢ - لا قطع على السارق في عام مجاعة إذا كان المسروق مأكولاً ولو بالقوة كالحبوب و كان السارق مضطراً إليه. و في غير المأكول و في المأكول في غير مورد الاضطرار محل إشكال، و الأحوط عدم القطع بل في المحتاج إذا سرق غير المأكول لا يخلو من قوة.

مسألة ١٣ - لو سرق حراً كبيراً أو صغيراً ذكراً أو أنثى لم يقطع حداً، فهل يقطع دفعاً للفساد؟ قيل: نعم، و به رواية، و الأحوط ترك القطع و تعزيره بما يراه الحاكم.

مسألة ١٤ - لو أعار بيتاً مثلاً فهتك المعير حرزه فسرق منه مالاً للمستعير قطع، ولو أجر بيتاً مثلاً و سرق منه مالاً للمستأجر قطع، ولو كان الحرز مغضوباً لم يقطع بسرقة مالكه، ولو كان ما له في حرز فهتكه وأخرج ما له لم يقطع و إن كان ما له مخلوطاً بمال الغاصب فأخذ بمقدار ما له أو أزيد بما دون النصاب.

مسألة ١٥ - لو كان المسروق وقفاً يقطع لو قلنا بأنه ملك للواقف كما في بعض الصور أو للموقوف عليه، ولو قلنا إنه فك ملك لدر المنفعة على الموقوف عليه لم

است. و آیا دزد پرده کعبه قطع می‌شود؟ بعضی گفته‌اند: بلی. ولی اقوی عدم آن است. و همچنین است دزد آنچه که در زیارتگاه‌های مشرفه از حرم مطهر یا رواق و صحن است.

مسئله ۱۰. اگر از جیب انسان دزدی شود چنانچه آنچه که دزدیده شده در حرز باشد مثل اینکه در جیبی باشد که زیر لباس است یا سر جیبش وسیله‌ای مانند وسایل جدید (مثلاً زیب) باشد که آن را در حرز قرار می‌دهد، ظاهراً قطع ثابت است. و اگر در جیب او که باز روی لباس است، باشد قطع نمی‌شود.

و اگر جیب در درون لباس روی باشد، ظاهراً قطع می‌شود؛ پس معیار این است که صدق کند که حرز است.

مسئله ۱۱. در میوه‌های درختها که چیده شوند و در حرز قرار بگیرند، اشکالی در ثبوت قطع در آنها نیست.

و همچنین اگر روی درختها باشد. در صورتی که درختها در حرز نباشند. اشکالی در عدم قطع نمی‌باشد. و اما اگر درختها در حرز باشند مثل اینکه در باغ قفل شده‌ای باشند آیا به سرقت میوه‌های آنها قطع می‌شود یا نه؟ احوط بلکه اقوی عدم قطع است.

مسئله ۱۲. دزدی که در سال گرسنگی در صورتی که مسروق، خوردنی باشد ولو بالقوه مانند حبوبات بدزدد و مضطر به آن باشد، قطع نمی‌شود و در غیر خوردنی و در خوردنی که غیر مورد اضطرار است، محل اشکال است، و احوط عدم قطع است؛ بلکه عدم قطع در کسی که محتاج است اگر غیر خوردنی را بدزدد خالی از قوت نیست.

مسئله ۱۳. اگر حرّ کبیر یا صغیر را - مرد باشد یا زن - بدزدد از جهت حدّ قطع نمی‌شود پس آیا جهت دفع فساد، قطع می‌شود (یا نه)؟ بعضی گفته‌اند: بلی؛ و به آن روایتی است. ولی احوط ترک قطع و تعزیر او است، به آنچه که حاکم صلاح می‌داند.

مسئله ۱۴. اگر مثلاً خانه‌ای را عاریه بدهد پس عاریه دهنده حرز آن را بشکند و مالی را که مال مستعیر است از آن سرقت نماید، قطع می‌شود. و اگر مثلاً خانه‌ای را اجاره دهد و مالی را که مال مستأجر است از آن بدزدد قطع می‌شود. و اگر حرز مغضوب باشد به سرقت مالک آن، قطع نمی‌شود. و اگر مال او در حرز باشد پس آن را بشکند و مالش را خارج کند اگر چه مالش با مال غاصب مخلوط باشد پس به مقدار مالش یا بیشتر به کمتر از نصاب، بردارد قطع نمی‌شود.

مسئله ۱۵. اگر مسروق وقف باشد قطع می‌شود اگر قائل باشیم که ملک واقف است، کما اینکه در بعضی از صورتها هست یا ملک موقوف علیه است. و اگر قائل باشیم که وقف، فنگ ملک است جهت وصول منفعت آن بر موقوف علیه، قطع نمی‌شود. و اگر چیزی را که مصرف آن

يقطع، ولو سرق ما يكون مصرفه أشخاصاً كالزكاة بناء على عدم الملك لأحد لم يقطع، ولو سرق مالاً يكون للامام عليه السلام كنصف الخمس بناء على كونه ملكاً له عليه السلام فهل يقطع بمطالبة الفقيه الجامع للشرائط أو لا؟ فيه تردد، و بناءً على عدم الملك وكونه عليه السلام ولي الأمر لا يقطع على الأحوط.

مسألة ١٦ - باب الحرز و كذا ما بني على الباب والجدار من الخارج ليس محرزاً، فلا قطع بها، نعم الظاهر كون الباب الداخل وراء باب الحرز محرزاً بباب الحرز فيقطع به، و كذا ما على الجدار داخلياً، فإذا كسر الباب ودخل الحرز و أخرج شيئاً من أجزاء الجدار الداخل يقطع.

مسألة ١٧ - يقطع سارق الكفن إذا نبش القبر و سرقه ولو بعض أجزائه المندوبة بشرط بلوغه حد النصاب، ولو نبش ولم يسرق الكفن لم يقطع ويعزر، و ليس القبر حرزاً لغير الكفن، فلو جعل مع الميت شيء في القبر فنبش و أخرجه لم يقطع به على الأحوط، ولو تكرر منه النبش من غير أخذ الكفن و هرب من السلطان قيل يقتل، وفيه تردد.

### القول فيما يثبت به

مسألة ١ - يثبت الحد بالاقرار بموجبه مرتين و بشهادة عدلين، ولو أقر مرة واحدة لا يقطع، و لكن يؤخذ المال منه، و لا يقطع بشهادة النساء منضعات و لا منفردات، و لا بشاهد و يمين.

مسألة ٢ - يعتبر في المقر البلوغ و العقل و الاختيار و القصد، فلا يقطع باقرار الصبي حتى مع القول بقطعه بالسرقة، و لا باقرار المجنون ولو أدواراً دور جنونه، و لا بالمكره و لا بالهازل و الغافل و النائم و الساهي و الخمي عليه، فلو أقر مكرهاً أو بلا قصد لم يقطع، و لم يثبت المال.

مسألة ٣ - لو أكرهه على الاقرار بضرب و نحوه فأقر ثم أتى بالمال بعينه لم يثبت

اشخاص می باشد، بدزدد مانند زکات - بنا بر اینکه ملک کسی نیست - قطع نمی شود. و اگر مالی را که مال امام (علیه السلام) است مانند نصف خمس - بنا بر اینکه ملک امام (علیه السلام) است - بدزدد آیا به مطالبه فقیه جامع شرایط، قطع می شود یا نه؟ در آن تردد است و بنا بر این که ملک نباشد و این که امام (علیه السلام) ولی امر می باشد، بنا بر این احوط، قطع نمی شود.

مسئله ۱۶ - درب حرز و همچنین آنچه که بر درب و دیوار آن از بیرون ساخته می شود، در حرز نمی باشد پس به سبب دزدی آنها قطعی در کار نمی باشد البته درب داخلی که پشت درب حرز است، به درب حرز، حرز شده می باشد پس به آن قطع می شود. و همچنین است آنچه که در دیوار داخلی آن می باشد.

پس اگر درب را بشکنند و داخل حرز شده و چیزی را از اجزای دیوار داخلی بیرون بیاورد، قطع می شود.

مسئله ۱۷ - دزد اگر نبش قبر کند و کفن ولو بعضی از قسمتهای مستحب آن را بدزدد به شرطی که به حد نصاب برسد، قطع می شود و اگر نبش قبر کند و کفن را سرقت ننماید قطع نمی شود ولی تمیز می شود. و قبر حرز غیر کفن نمی باشد؛ پس اگر با میت چیزی در قبر قرار داده شده باشد که نبش کند و آن را بیرون بیاورد احتیاطاً قطع نمی شود. و اگر نبش قبر را تکرار کند بدون آنکه کفن بیرون بیاورد و از سلطان فرار کند. بعضی گفته اند که: کشته می شود. ولی در آن تردد است.

#### آنچه که دزدی با آن ثابت می شود

مسئله ۱ - حدّ یا دو مرتبه اقرار به موجب آن و با شهادت دو عادل ثابت می شود. و اگر یک مرتبه اقرار کند قطع نمی شود

و لیکن مال از او گرفته می شود. و به شهادت زنها - جداگانه باشند یا با مردها - و به یک شاهد و قسم، قطع نمی شود.

مسئله ۲ - در مقر، بلوغ و عقل و اختیار و قصد معتبر است؛ پس با اقرار بچه - حتی با قول به قطع او به سرقت - قطع نمی شود. و همچنین با اقرار دیوانه و لو ادواری که در دور جنونش است، و همچنین به اقرار مکره و شوخی کننده و غافل و شخص خواب و ساهی و بیهوش قطع نمی شود. پس اگر به طور مجبوری یا بدون قصد، اقرار کند قطع نمی شود و مال ثابت نمی شود.

مسئله ۳ - اگر او را به زدن و مانند آن مجبور به اقرار کند پس اقرار نماید سپس عین مال را

القطع إلا مع قيام قرائن قطعية على سرقة ما يوجب القطع.  
 مسألة ٤ - لو أقر مرتين ثم أنكر فهل يقطع أو لا؟ الأحوط الثاني، والأرجح الأول، ولو أنكر بعد الاقرار مرة يؤخذ منه المال ولا يقطع، ولو تاب أو أنكر بعد قيام البينة يقطع، ولو تاب قبل قيام البينة وقبل الاقرار سقط عنه الحد، ولو تاب بعد الاقرار يتحتم القطع وقيل: يتخير الامام عليه السلام بين العفو والقطع.

### القول في الحد

مسألة ١ - حد السارق في المرة الأولى قطع الأصابع الأربع من مفصل أصولها من اليد اليمنى، ويترك له الراحة والابهام، ولو سرق ثانياً قطعت رجله اليسرى من تحت قبة القدم حتى يبقى له النصف من القدم ومقدار قليل من محل المسح، وإن سرق ثالثاً حبس دائماً حتى يموت، ويجري عليه من بيت المال إن كان فقيراً، وإن عاد وسرق رابعاً ولو في السجن قتل.

مسألة ٢ - لو تكررت منه السرقة ولم يتخلل الحد كفى حد واحد، فلو تكررت منه السرقة بعد الحد قطعت رجله ثم لو تكررت منه حبس ثم لو تكررت قتل.

مسألة ٣ - لا تقطع اليسار مع وجود اليمين سواء كانت اليمين شلاء واليسار صحيحة أو العكس أو هما شلاء، نعم لو خيف الموت بقطع الشلاء لاحتمال عقلائي له منشأ عقلائي كإخبار الطبيب بذلك لم تقطع احتياطاً على حياة السارق، فهل تقطع اليسار الصحيحة في هذا الفرض أو اليسار الشلاء مع الخوف في اليمين دون اليسار؟ الأشبه عدم القطع.

مسألة ٤ - لو لم يكن للسارق يسار قطعت يمينه على المشهور، وفي رواية صحيحة لا تقطع، والعمل على المشهور، ولو كان له يمين حين ثبوت السرقة فذهبت بعده لم تقطع اليسار.

بیاورد قطع ثابت نمی شود مگر اینکه قرائن قطعی بر سرقت او به چیزی که موجب قطع می شود، قائم شود.

مسئله ۴ - اگر دو مرتبه اقرار کند سپس انکار نماید آیا قطع می شود یا نه؟ احوط دومی است ولی ارجح اولی می باشد. و اگر بعد از یک مرتبه اقرار، انکار نماید مال از او گرفته می شود و قطع نمی شود. و اگر توبه نماید یا بعد از قیام بینه، انکار کند، قطع می شود. و اگر قبل از قیام بینه و قبل از اقرار، توبه کند حد از او ساقط می شود. و اگر بعد از اقرار توبه نماید قطع حتمی است. و بعضی گفته اند که: امام (علیه السلام) بین عفو و قطع مختیر است.

### حد سرقت

مسئله ۱ - حد دزد در دفعه اول قطع چهار انگشت از مفصل بیخ آنها از دست راست است؛ و کف دست و ابهام برای او باقی گذاشته می شود. و اگر دفعه دوم دزدی نمود پای چپ او از زیر بلندی روی پا قطع می شود تا نصف پا و مقدار کمی از محل مسح، برای او باقی بماند. و اگر دفعه سوم دزدی کرد به زندان ابد می افتد تا بمیرد و از بیت المال - اگر فقیر باشد - خرج او را می دهند. و اگر بر گردد و دفعه چهارم دزدی نماید ولو اینکه دزدی در زندان باشد، به قتل می رسد.

مسئله ۲ - اگر دزدی از او تکرار شود و حد در خلال آنها واقع نشود یک حد کفایت می کند؛ پس اگر سرقت از او بعد از حد تکرار شود پایش قطع می شود سپس اگر دزدی از او تکرار شد زندانی می شود سپس اگر تکرار شد، کشته می شود.

مسئله ۳ - دست چپ با وجود دست راست قطع نمی شود - چه دست راست فلج و دست چپ صحیح یا بر عکس آن باشد یا هر دو فلج باشند - ولی اگر خوف مردن به جهت قطع دست فلج به احتمال عقلایی که دارای منشأ عقلایی است، باشد مانند اخبار پزشک به آن، به جهت احتیاط بر حیات دزد، قطع نمی شود؛ پس آیا در این فرض، دست چپ که سالم است قطع می شود یا دست چپ فلج در صورتی که خوف مردن در دست راست می باشد - نه در دست چپ - قطع می شود؟ شبه عدم قطع است.

مسئله ۴ - اگر دزد دست چپ نداشته باشد بنا بر مشهور دست راستش قطع می شود، ولی در روایت صحیحی ای آمده است که قطع نمی شود. و عمل بنا بر مشهور است. و اگر در وقت ثبوت دزدی دارای دست راست باشد و بعد از آن از بین برود، دست چپ او قطع نمی شود.

- مسألة ٥ - من سرق و ليس له اليمنى قيل فان كانت مقطوعة في القصاص أو غير ذلك و كانت له اليسرى قطعت يسراه، فان لم تكن له أيضاً اليسرى قطعت رجله اليسرى، فان لم يكن له رجل لم يكن عليه أكثر من الحبس، و الأشبه في جميع ذلك سقوط الحد و الانتقال إلى التعزير.
- مسألة ٦ - لو قطع الحداد يساره مع العلم حكماً و موضوعاً فعليه القصاص، و لا يسقط قطع اليمنى بالسرقة، ولو قطع اليسرى لاشتباه في الحكم أو الموضوع فعليه الدية. فهل يسقط قطع اليمنى بها؟ الأقوى ذلك .
- مسألة ٧ - سرية الحد ليست مضمونة لا على الحاكم و لا على الحداد و إن أقيم في حر أو برد، نعم يستحب إقامته في الصيف في أطراف النهار و في الشتاء في وسطه لتوقي شدة الحر و البرد.

### القول في اللواحق

- مسألة ١ - لو سرق إثنان نصاباً أو أكثر بما لا يبلغ نصيب كل منها نصاباً فهل يقطع كل واحد منها أو لا يقطع واحد منها؟ الأشبه الثاني.
- مسألة ٢ - لو سرق و لم يقدر عليه ثم سرق ثانية فأخذ وأقيمت عليه البيينة بهما جميعاً معاً دفعة واحدة أو أقر بهما جميعاً كذلك قطع بالأولى يده، و لم تقطع بالثانية رجله، بل لا يبعد أن يكون الحكم كذلك لو تفرق الشهود فشهد إثنان بالسرقة الأولى ثم شهد إثنان بالسرقة الثانية قبل قيام الحد، أو أقر مرتين دفعة بالسرقة الأولى و مرتين دفعة أخرى بالسرقة الثانية قبل قيام الحد، ولو قامت الحججة بالسرقة ثم أمسكت حتى أقيم الحد و قطع يمينه ثم قامت الأخرى قطعت رجله.
- مسألة ٣ - لو أقيمت البيينة عند الحاكم أو أقر بالسرقة عنده أو علم ذلك لم يقطع حتى يطالبه المسروق منه، فلو لم يرفعه إلى الحاكم لم يقطعه ولو عفا عنه قبل الرفع سقط الحد، و كذا لو وهبه المال قبل الرفع، ولو رفعه إليه لم يسقط الحد، و



مسأله ۵ - کسی که دزدی کند و دست راست نداشته باشد، بعضی گفته اند که: چنانچه در قصاص یا غیر آن، قطع شده باشد و دست چپ داشته باشد، دست چپ او قطع می شود؛ پس اگر دست چپ هم نداشته باشد پای چپ او قطع می شود. پس اگر پای چپ نداشته باشد چیزی بیشتر از زندان بر او نیست. ولی اشبه در همه اینها سقوط حد و انتقال به تعزیر او می باشد.

مسأله ۶ - اگر حدّاد دست چپ او را با علم به حکم و موضوع قطع نماید بر او قصاص می باشد و قطع دست راست او به دزدی، ساقط نمی شود. و اگر دست چپ او را به جهت اشتباه در حکم یا موضوع قطع نماید بر او دیه می باشد؛ پس آیا قطع دست راست با آن ساقط می شود (یا نه)؟ اقوی سقوط آن است.

مسأله ۷ - سرایت حدّ نه مورد ضمان حاکم است و نه حدّاد، اگر چه در گرما یا سرما اقامه شود. البته اقامه حد در تابستان در اول و آخر روز و در زمستان در وسط آن مستحب است تا از شدت گرما و سرما، مصون بماند.

#### ملحقات حدّ سرقت

مسأله ۱ - اگر دو نفر به حدّ نصاب یا بیشتر به اندازه ای که سهم هریک از آنها بر حدّ نصاب نرسد، بدزدند آیا هریک از آنها قطع می شود یا هیچ یک از آنها قطع نمی شود؟ اشبه دومی است.

مسأله ۲ - اگر دزدی کند و بر او توانایی پیدا نشود سپس مرتبه دوم دزدی کند و گرفته شود و بینه به هر دو دزدی تماماً با هم به طور دفعتمتاً واحداً اقامه شود، یا به هر دوی آنها تماماً این چنین، اقرار نماید به جهت دزدی اول دستش قطع می شود ولی به جهت دزدی دومی پایش قطع نمی شود، بلکه بعید نیست که حکم این چنین باشد در صورتی که شهود متفرق باشند؛ پس دو نفر به دزدی اول شهادت دهند سپس دو نفر قبل از اقامه حدّ، به دزدی دوم شهادت بدهند یا در یک دفعه دو مرتبه به دزدی اول اقرار کنند و دو مرتبه در دفعه دیگر قبل از اقامه حدّ به دزدی دوم اقرار نمایند. ولی اگر حجت بر دزدی اقامه شود سپس اقامه حجت بر دزدی دوم متوقف شود تا اینکه اقامه حدّ شود و دست راستش قطع گردد سپس حجت دیگری اقامه شود پایش قطع می شود.

مسأله ۳ - اگر بینه نزد حاکم اقامه شود یا نزد او به سرقت اقرار کند یا حاکم آن را بداند، قطع نمی شود تا کسی که از او دزدی شده، آن را مطالبه کند، پس اگر آن را نزد حاکم نبرد، قطع نمی کند او را و اگر قبل از بردن نزد حاکم، او را عفو نماید، حد ساقط می شود. و همچنین است اگر مال را قبل از بردن مرافعه نزد حاکم، به او ببخشد؛ و اگر آن را نزد او ببرد حد ساقط

كذا لو وهبه بعد الرفع، ولو سرق مالاً فلنكته بشراء ونحوه قبل الرفع إلى الحاكم و ثبوته سقط الحد، ولو كان ذلك بعده لم يسقط.

مسألة ٤ - لو أخرج السارق المال من حرزه ثم أعاده إليه فان وقع تحت يد المالك ولو في جملة أمواله لم يقطع، ولو أرجعه إلى حرزه ولم يقع تحت يده كما لو تلف قبل وقوعه تحت يده فهل يقطع بذلك؟ الأ شبه ذلك، وإن لا يخلو من إشكال.

مسألة ٥ - لو هتك الحرز جماعة فأخرج المال منه أحدهم فالقطع عليه خاصة، ولو قرّبه أحدهم من الباب وأخرجه الآخر من الحرز فالقطع على المخرج له، ولو وضعه الداخل في وسط النقب وأخرجه الآخر الخارج فالظاهر أن القطع على الداخل، ولكن لو وضعه بين الباب الذي هو حرز للبيت بحيث لم يكن الموضوع داخلاً ولا خارجاً عرفاً فالظاهر عدم القطع على واحد منهما، نعم لو وضعه بنحو كان نصفه في الخارج و نصفه في الداخل فان بلغ كل من النصفين النصاب يقطع كل منهما وإن بلغ الخارج النصاب يقطع الداخل، وإن بلغ الداخل ذلك يقطع الخارج.

مسألة ٦ - لو أخرج النصاب دفعات متعددة فان عدت سرقة واحدة كما لو كان شيئاً ثقيلاً ذا أجزاء فأخرجه جزءاً فجزءاً بلا فصل طويل يخرج عن اسم الدفعة عرفاً يقطع، وأما لو سرق جزءاً منه في ليلة و جزءاً منه في ليلة أخرى فصار المجموع نصاباً فلا يقطع، ولو سرق نصف النصاب من حرز و نصفه من حرز آخر فالأحوط لو لم يكن الأقوى عدم القطع.

مسألة ٧ - لو دخل الحرز فأخذ النصاب وقبل الإخراج منه أخذ لم يقطع، ولو أحدث في الشيء الذي قدر النصاب داخل الحرز ما أخرجه عن النصاب ثم أخرجه لم يقطع، كما لو ذبح الشاة أو خرق الثوب داخل الحرز.

مسألة ٨ - لو ابتلع النصاب داخل الحرز فان استهلك في الجوف كالطعام لم يقطع، وإن لم يستهلك لكن تعذر إخراجها فلا قطع ولا سرقة ولو لم يتعذر

نیست. و همچنین است اگر بعد از رفع آن، آن را بیخشد. و اگر مالی را بدزدد سپس با خریدن و مانند آن قبل از بردن نزد حاکم، و ثبوت آن، آن را مالک شود، حد ساقط است؛ و اگر بعد از آن باشد ساقط نیست.

مسئله ۴ - اگر دزد، مال را از حرزش بیرون آورد سپس به آنجا برگرداند پس اگر تحت ید مالک ولو در زمره اموالش قرار بگیرد قطع نمی شود. و اگر آن را به حرزش برگرداند ولی تحت ید مالک واقع نشود کما اینکه قبل از وقوع آن در تحت ید او، تلف شود آیا به سبب آن، قطع می شود (بانه)؟ اشبه قطع است اگر چه خالی از اشکال نیست.

مسئله ۵ - اگر گروهی حرز را بشکنند آنگاه یکی از آنها مال را از حرز بیرون آورد قطع مخصوص او است. و اگر یکی از آنها آن را تا نزدیک درب حرز بیاورد، و دیگری آن را از حرز بیرون آورد قطع مال کسی است که آن را از حرز بیرون آورده است. و اگر کسی که داخل شده، آن را در وسط نقب (راه مخصوصی) بگذارد و دیگری که خارج است آن را بیرون بیاورد، ظاهراً قطع بر کسی است که داخل شده است. و لیکن اگر آن را در بین دربی که حرز خانه است قرار دهد به طوری که آنچه قرار داده شده، عرفاً داخل و خارج نباشد، ظاهراً بر هیچ یک از آنها قطع نیست؛ ولی اگر آن را طوری قرار دهد که نصف آن در خارج و نصف دیگر آن در داخل باشد پس اگر هریک از دو نصف، به حد نصاب برسد از هریک از آنها قطع می شود. و اگر خارج به حد نصاب برسد، داخلی قطع می شود و اگر داخلی به حد نصاب باشد خارجی قطع می شود.

مسئله ۶ - اگر به دفعات متعدد به قدر نصاب، بیرون آورده، پس اگر یک سرقت حساب شود کما اینکه چیز سنگینی باشد که دارای اجزا است، پس آن را تکه تکه و بدون فاصله طولانی که آن را عرفاً از اسم یک دفعه بودن خارج سازد، بیرون آورد، قطع می شود؛ و اما اگر قسمتی از آن را در یک شب و قسمت دیگری از آن را در شب دیگری بیرون آورد و مجموع آنها به حد نصاب برسد، قطع نمی شود. و اگر نصف نصاب را از حرزی و نصف آن را از حرز دیگری بدزدد احوط - اگر اقوی نباشد - عدم قطع است.

مسئله ۷ - اگر داخل حرز شود پس به حد نصاب بردارد و قبل از بیرون آوردن از آن گرفته شود، قطع نمی شود. و اگر در چیزی که داخل حرز به اندازه نصاب است، چیزی که آن را از نصاب خارج سازد، احداث نماید سپس آن را بیرون آورد، قطع نمی شود کما اینکه در داخل حرز گوسفند را ذبح کند یا لباس را پاره نماید.

مسئله ۸ - اگر به قدر نصاب را در داخل حرز، ببلعد، پس اگر در جوف او، مستهلک شود مانند طعام، قطع نمی شود و اگر مستهلک نشود لیکن بیرون آوردن آن متعذر است نه قطعی

الفصل السادس في حد المحارب  
إخراجه من الجوف ولو بالنظر إلى عادته فخرج وهو في جوفه في القطع وعدمه  
وجهان، أشبهها القطع إذا كان البلع للسرقة بهذا النحو، وإلا فلا قطع.

### الفصل السادس في حد المحارب

مسألة ١ - المحارب هو كل من جرد سلاحه أو جهزه لاختافة الناس وإرادة  
الافساد في الأرض، في بر كان أو في بحر، في مصر أو غيره ليلاً أو نهاراً، ولا  
يشترط كونه من أهل الريبة مع تحقق ما ذكر، ويستوي فيه الذكر والأنثى، و  
في ثبوته للمجرد سلاحه بالقصد المزبور مع كونه ضعيفاً لا يتحقق من إخافته  
خوف لأحد إشكال بل منع، نعم لو كان ضعيفاً لكن لا يجد لا يتحقق الخوف  
من إخافته بل يتحقق في بعض الأحيان والأشخاص فالظاهر كونه داخلاً فيه.

مسألة ٢ - لا يثبت الحكم للطليع، وهو المراقب للقوافل ونحوها ليخبر برفقائه  
من قطاع الطريق، ولا للردء، وهو المعين لضبط الأموال، ولا لمن شهر سيفه أو  
جهز سلاحه لاختافة المحارب و لدفع فساده أو لدفع من يقصده بسوء ونحو ذلك  
مما هو قطع الفساد لا الفساد، ولا للصغير والمجنون، ولا للملاعب.

مسألة ٣ - لو حمل على غيره من غير سلاح ليأخذ ما له أو يقتله جاز، بل  
وجب الدفاع في الثاني ولو انجر إلى قتله، لكن لا يثبت له حكم المحارب ولو  
أخاف الناس بالسوط والعصا والحجر في ثبوت الحكم إشكال، بل عدمه  
أقرب في الأولين.

مسألة ٤ - تثبت المحاربة بالاقرار مرة، والأحوط مرتين، وبشهادة عدلين، و  
لا تقبل شهادة النساء منفردات ولا منظمات، ولا تقبل شهادة اللصوص و  
المحاربين بعضهم على بعض، ولا شهادة المأخوذ منهم بعضهم لبعض بأن قالوا  
جميعاً: تعرضوا لنا وأخذوا منا، وأما لو شهد بعضهم لبعض وقال: «عرضوا لنا  
وأخذوا من هؤلاء لا منا» قبل على الأشبه.

هست و نه دزدی، و اگر بیرون آوردن آن از جوف او متعذر نباشد و لو نظر به عادت او پس خارج شود در حالی که آن در جوف او می باشد، پس در قطع و عدم آن دو وجه است که شبهه آنها قطع می باشد، در صورتی که این چنین بلعیدن به خاطر دزدی باشد. و گرنه قطعی نیست.

#### فصل ششم در حد محارب

مسئله ۱- محارب هر آن کسی است که شمشیرش را برهنه می کند یا آن را تجهیز می نماید تا مردم را بترساند؛ و می خواهد در زمین افساد نماید، در خشکی باشد یا در دریا، در شهر باشد یا در غیر آن، شب باشد یا روز. و در صورت تحقق آنچه که ذکر شد، شرط نیست که از اهل ریه باشد، و مرد و زن در آن مساوی است. و در ثبوت آن برای کسی که با قصد مذکور، سلاحش را بکشد در حالی که او ضعیفی است که از ترساندنش، برای احدی خوفی تحقق پیدا نمی کند، اشکال بلکه منع است. ولی اگر ضعیف باشد نه به حدی که ترس از ترساندن او متحقق نشود. بلکه در بعضی از احویان و اشخاص تحقق پیدا می کند، ظاهر آن است که داخل در آن می باشد.

مسئله ۲- این حکم برای «طلیع» ثابت نیست؛ و «طلیع» آن کسی است که مراقب قافله ها و مانند آنها است تا به رفقایش از قطاع الطريق، خبر بدهد. و همچنین این حکم برای «ردء» ثابت نیست؛ و «ردء» کسی است که برای ضبط اموال، معاونت و کمک می نماید. و همچنین این حکم برای کسی که شمشیرش را بکشد یا سلاحش را مجهز نماید تا محارب را بترساند و فساد او را دفع کند یا کسی را که به او قصد سوء نموده، دفع کند و مانند اینها از آنچه که قطع فساد است نه افساد. ثابت نمی باشد. و همچنین برای صغیر و دیوانه و همچنین برای بازی کننده ثابت نیست.

مسئله ۳- اگر بدون سلاح بر دیگری حمله کند تا مال او را بگیرد یا او را به قتل برساند، جایز بلکه دفاع در دومی واجب است و لو اینکه به قتل او کشیده شود. لیکن حکم محارب بر او ثابت نیست. و اگر مردم را با تازیانه و عصا و سنگ بترساند در ثبوت این حکم اشکال است بلکه در دو تالی اولی عدم آن اقرب است.

مسئله ۴- محاربه با یک مرتبه اقرار و احوط دو مرتبه. و با شهادت دو عادل ثابت می شود. و شهادت زنها جداگانه باشند، یا با مردها. قبول نمی شود. و شهادت دزدها و محاربهها بعضی بر بعضی، قبول نمی شود. و همچنین شهادت کسانی که مال از آنها گرفته شده بعضی برای بعضی، به اینکه همه بگویند: «متعرض ما شدند و از ما گرفتند» قبول نمی شود. و اما اگر بعضی از آنها برای بعضی شهادت دهد و بگوید: عارض ما شدند و از اینها گرفتند نه از ما، بنا بر شبهه قبول می شود.

مسألة ٥ - الأقوى في الحد تخيير الحاكم بين القتل والصلب والقطع مخالفاً و  
النفي، ولا يبعد أن يكون الأولى له أن يلاحظ الجناية ويختار ما يناسبها، فلو قتل  
اختار القتل أو الصلب. ولو أخذ المال اختار القطع ولو شهر السيف وأخاف  
فقط اختار النفي، وقد اضطربت كلمات الفقهاء والروايات، والأولى ما  
ذكرنا.

مسألة ٦ - ما ذكرنا في المسألة السابقة حد المحارب سواء قتل شخصاً أولاً، و  
سواء رفع ولي الدم أمره إلى الحاكم أولاً، نعم مع الرفع يقتل قصاصاً مع كون  
المقتول كفواً، ومع عفو الحاكم مختار بين الأمور الأربعة، سواء كان قتله طلباً  
للمال أولاً، وكذا لو جرح ولم يقتل كان القصاص إلى الولي، فلو اقتصر كان  
الحاكم مختاراً بين الأمور المتقدمة حداً وكذا لو عفا عنه.

مسألة ٧ - لو تاب المحارب قبل القدرة عليه سقط الحد دون حقوق الناس من  
القتل والجرح والمال، ولو تاب بعد الظفر عليه لم يسقط الحد أيضاً.

مسألة ٨ - اللص إذا صدق عليه عنوان المحارب كان حكمه ما تقدم وإلا فله  
أحكام تقدمت في ذيل كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر.

مسألة ٩ - يصلب المحارب حياً، ولا يجوز الإبقاء مصلوباً أكثر من ثلاثة  
أيام، ثم ينزل فان كان ميتاً يغسل ويكفن ويصلى عليه ويدفن، وإن كان  
حياً قيل يجهز عليه، وهو مشكل، نعم يمكن القول بجواز الصلب على نحو يموت  
به، وهو أيضاً لا يخلو من إشكال.

مسألة ١٠ - إذا نفي المحارب عن بلده إلى بلد آخر يكتب الوالي إلى كل بلد  
يأوى إليه بالمنع عن مؤاكلته ومعاشرته ومبايعته ومناكحته ومشاورته، و  
الأحوط أن لا يكون أقل من سنة وإن تاب، ولو لم يتب استمر النفي إلى أن  
يتوب، ولو أراد بلاد الشرك يمنع منها، قالوا: وإن مكنوه من دخولها قوتلوا حتى  
يخرجوه.

مسألة ١١ - لا يعتبر في قطع المحارب السرقة فضلاً عن اعتبار النصاب أو

مسأله ۵- حاکم در این حدّ، بنا بر اقوی بین قتل و به دار آویختن، و قطع به طور مخالف و نفی بلد، مخیر است. و بعید نیست که برای حاکم بهتر باشد که جنایت را ملاحظه کند و آنچه که مناسب آن است، اختیار نماید. پس اگر کشته است، حاکم، قتل یا صلب را اختیار کند. و اگر مال برداشته است قطع را اختیار نماید. و اگر شمشیر کشیده و فقط ترسانده است نفی بلد را اختیار کند. و تحقیقاً کلمات فقها و روایات مضطرب است و بهتر همان است که ما ذکر کردیم.

مسأله ۶- آنچه که در مسأله گذشته ذکر کردیم، حدّ محارب است، خواه شخص را بکشد یا نه، و خواه ولیّ خون امرش را نزد حاکم ببرد یا نه؛ البته در صورتی که نزد حاکم ببرد به عنوان قصاص کشته می شود در صورتی که مقتول کفو او باشد. و با عفو او، حاکم بین چهار امر مخیر است. چه قتل او به عنوان طلب برای مال باشد یا نه. و همچنین اگر مجروح شود و کشته نشود، قصاص مربوط به ولی است. پس اگر قصاص بگیرد حاکم بین امور گذشته از نظر حدّ، مختار است. و همچنین است اگر از آن عفو نماید.

مسأله ۷- اگر محارب قبل از توانایی بر او، توبه نماید حدّ ساقط می شود. نه حقوق الناس از قتل و جرح و مال. و اگر بعد از دست یافتن بر او، توبه کند حدّ هم ساقط نمی شود.

مسأله ۸- دزد اگر عنوان محارب، بر او صدق کند، حکم او همان است که گذشت و گرنه دارای احکامی است که در ذیل کتاب امر به معروف و نهی از منکر، گذشت.

مسأله ۹- محارب به طور زنده به دار آویخته می شود و ابقاء او به طور آویختگی بیش از سه روز جایز نمی باشد. سپس پایین آورده می شود پس اگر مرده باشد غسل و کفن می شود و بر او نماز خوانده می شود و دفن می گردد. و اگر زنده باشد، بعضی گفته اند که: تسریع در قتل او می شود. ولی این مشکل است؛ البته ممکن است گفته شود که طوری به دار آویخته شود که به سبب آن بمیرد. ولی این هم خالی از اشکال نیست.

مسأله ۱۰- اگر محارب از شهرش به شهر دیگری نفی بلد شود ولی باید به هر شهری که به آنجا برده می شود بنویسد که با او هم غذا و معاشرت و خرید و فروش و ازدواج و مشاوره نشود. و احوط آن است که کمتر از یک سال نباشد اگر چه توبه نماید؛ و اگر توبه نکند نفی بلد او تا اینکه توبه نماید، استمرار پیدا می کند. و اگر بلاد شرک را بخواهد از آنها جلوگیری می شود. گفته اند: اگر او را تمکین دادند که وارد آنها شود مقاتله می شوند تا او را خارج کنند.

مسأله ۱۱- سرقت در قطع محارب، اعتبار ندارد تا چه رسد به اعتبار نصاب یا حرز، بلکه امام

الحرز، بل الامام عليه السلام غير بمجرد صدق المحارب، ولو قطع فالأحوط البداية بقطع اليد اليمنى ثم يقطع الرجل اليسرى، و الأولى الصبر بعد قطع اليمنى حتى تحسم، ولو فقدت اليمنى أوفقد العضوان يختار الامام عليه السلام غير القطع.

مسألة ١٢ - لو أخذ المال بغير محاربة لا يجزي عليه حكمها، كما لو أخذ المال وهرب، أو أخذ قهراً من غير إشهار سلاح، أو احتسالى فى أخذ الأموال بوسائل كتزوير الأسناد أو الرسائل ونحو ذلك، ففيها لا يجزى حد المحارب ولا حد السارق، ولكن عليه التعزير حسب ما يراه الحاكم.

## خاتمة فى سائر العقوبات

### القول فى الارتداد

مسألة ١ - ذكرنا فى الميراث المرتد بقسميه وبعض أحكامه، فالفطرى لا يقبل إسلامه ظاهراً، ويقتل إن كان رجلاً، ولا تقتل المرأة المرتدة ولو عن فطرة، بل تحبس دائماً وتضرب فى أوقات الصلوات، ويضيق عليها فى المعيشة، و تقبل توبتها، فإن تابت أخرجت عن الحبس، و المرتد الملى يستتاب، فإن امتنع قتل، والأحوط استتابته ثلاثة أيام، و قتل فى اليوم الرابع.

مسألة ٢ - يعتبر فى الحكم بالارتداد البلوغ والعقل والاختيار والقصد فلا عبرة بردة الصبى وإن كان مراهقاً، ولا المجنون وإن كان أدوارياً و لا المكروه، ولا بما يقع بلا قصد كالهازل والساهى والغافل والمغمى عليه، ولو صدر منه حال غضب غالب لا يملك معه نفسه لم يحكم بالارتداد.

مسألة ٣ - لو ظهر منه ما يوجب الارتداد فادعى الاكراه مع احتماله أو عدم القصد وسبق اللسان مع احتماله قبل منه، ولو قامت البينة على صدور كلام



(علیه السلام) به مجرد صدق محارب مخیر است. و اگر قطع شود احوط آن است که ابتداء دست راست سپس پای چپش قطع شود. و بهتر آن است که بعد از قطع دست راست صبر شود تا خون بند بیاید، و اگر دست راست یا هر دو عضو نباشد امام (علیه السلام) غیر قطع را اختیار می کند.

مسأله ۱۲- اگر مال را بدون محاربه بردارد حکم محاربه بر او جاری نمی شود کما اینکه اگر مال را بردارد و فرار کند یا به زور و بدون کشیدن سلاح، بگیرد یا در گرفتن اموال به وسائلی حيله نماید مانند تقلب در اسناد یا نامه ها و مانند اینها، پس در اینها حد محارب و همچنین حد سارق، جاری نمی شود؛ لیکن طبق نظر حاکم باید تعزیر شود.

## پایان در بقیه مجازاتها

### ارتداد

مسأله ۱- در کتاب ارث دو قسم مرتد و بعضی از احکام آن را ذکر کردیم، پس مرتد فطری اسلامش ظاهراً قبول نمی شود، و اگر مرد باشد به قتل می رسد. و زن مرتد ولو اینکه فطری باشد، به قتل نمی رسد بلکه به زندان ابد می افتد و در اوقات نمازها زده می شود و در معیشت بر او تنگ گرفته می شود و توبه اش قبول می شود، پس اگر توبه نماید از زندان بیرون آورده می شود. و مرد مرتد ملکی توبه داده می شود

پس اگر خودداری کرد به قتل می رسد؛ و احوط آن است که سه روز از او بخواهند که توبه نماید و در روز چهارم کشته شود.

مسأله ۲- در حکم به ارتداد، بلوغ و عقل و اختیار و قصد، معتبر است؛ پس ارتداد بچه اگر چه نزدیک بلوغش باشد و همچنین دیوانه در حال دیوانگی اگر چه ادواری باشد و همچنین مکره، و همچنین آنچه که بدون قصد واقع می شود مانند هزل گو و ساهی و غافل و بیهوش، اعتبار ندارد. و اگر در حال غلبه عصیانیت بر او که با آن بر خود مسلط نیست، از او صادر شود، حکم به ارتداد نمی شود.

مسأله ۳- اگر چیزی از او ظاهر شود که موجب ارتداد باشد آنگاه ادعای اکراه نماید. در صورتی که محتمل باشد. یا ادعای عدم قصد و سبق لسان داشته باشد. در صورتی که محتمل باشد. از او قبول می شود. و اگر بینه بر صدور سخنی از او که موجب ارتداد است قائم شود، آنگاه

منه موجب للارتداد فادعى ما ذكر قبل منه .

مسألة ٤ - ولد المرتد المي قبل ارتداده بحكم المسلم، فلو بلغ و اختار الكفر استتيب، فان تاب و إلا قتل، و كذا ولد المرتد الفطري قبل ارتداده بحكم المسلم، فاذا بلغ و اختار الكفر و كذا ولد المسلم إذا بلغ و اختار الكفر قبل إظهار الاسلام فالظاهر عدم إجراء حكم المرتد فطرياً عليها، بل يستتابان، و إلا فيقتلان.

مسألة ٥ - إذا تكررت الارتداد من المي قيل: يقتل في الثالثة، وقيل يقتل في الرابعة، وهو أحوط.

مسألة ٦ - لو جن المرتد المي بعد رده و قبل استتابته لم يقتل، ولو طراً الجنون بعد استتابته و امتناعه المبيح لقتله يقتل، كما يقتل الفطري إذا عرضه الجنون بعد رده.

مسألة ٧ - لو تاب المرتد عن ملة فقتله من يعتقد بقاءه على الردة قيل عليه القود، و الأقوى عدمه، نعم عليه الدية في ماله.

مسألة ٨ - لو قتل المرتد مسلماً عمداً فللولي قتله قوداً، و هو مقدم على قتله بالردة، و لو عفا الولي أو صالحه على مال قتل بالردة.

مسألة ٩ - يثبت الارتداد بشهادة عدلين و بالاقرار، و الأحوط إقراره مرتين، و لا يثبت بشهادة النساء منفردات و لا منضمات.

### القول في وطء البهيمة والميت

مسألة ١ - في وطء البهيمة تعزير، و هو منوط بنظر الحاكم، و يشترط فيه البلوغ و العقل و الاختيار و عدم الشبهة مع إمكانها، فلا تعزير على الصبي و إن كان مميزاً يؤثر فيه التأديب أدبه الحاكم بما يراه، و لا على المجنون ولو أدواراً إذا فعل في دور جنونه، و لا على المكره و لا على المشتبه مع إمكان الشبهة في حقه

آنچه را که ذکر شد ادعا نماید از او قبول است.

مسئله ۴- فرزند مرتد ملی قبل از ارتدادش در حکم مسلمان است؛ پس اگر بالغ شد و کفر را اختیار نمود، توبه داده می شود چنانچه توبه کند که همان است و گرنه به قتل می رسد. و همچنین فرزند مرتد فطری قبل از ارتدادش در حکم مسلمان است؛ پس اگر بالغ شد و اختیار کفر نمود و همچنین فرزند مسلمان اگر بالغ شد و قبل از اظهار اسلام اختیار کفر نمود، ظاهر آن است که حکم مرتد فطری بر آنها اجرا نمی شود بلکه هر دو توبه داده می شوند و گرنه به قتل می رسند.

مسئله ۵- اگر ارتداد از مرتد ملی تکرار شود بعضی گفته اند که: در مرتبه سوم کشته می شود. و بعضی گفته اند که: در مرتبه چهارم کشته می شود. و این احوط است.

مسئله ۶- اگر مرتد ملی بعد از ارتداد و قبل از توبه دادنش دیوانه شود کشته نمی شود. و اگر بعد از توبه دادنش و خودداری او از توبه که قتلش را مباح می کند، دیوانگی عارض شود، کشته می شود، کما اینکه مرتد فطری در صورتی- که دیوانگی بعد از ارتدادش بر او عارض شود، کشته می شود.

مسئله ۷- اگر مرتد ملی توبه کند پس کسی که معتقد است که بر ارتدادش باقی مانده است او را بکشد، بعضی گفته اند که: قصاص بر او است. ولی اقوی عدم قصاص است؛ البته دیه در مالش بر او می باشد.

مسئله ۸- اگر مرتد، مسلمانی را عمداً بکشد ولی او حق دارد به عنوان قود او را بکشد و این بر قتل به جهت ارتداد، مقدم است. و اگر ولی عفو نماید یا با مالی مصالحه کند به سبب ارتداد به قتل می رسد.

مسئله ۹- ارتداد، با شهادت دو عادل و با اقرار ثابت می شود؛ و احوط دو مرتبه اقرار او می باشد. و با شهادت زنها جداگانه باشند یا با ضمیمه- ثابت نمی شود.

#### وطنی بهیمه و میت

مسئله ۱- در وطنی بهیمه تعزیر است؛ و این منوط به نظر حاکم است. و در آن بلوغ و عقل و اختیار و عدم شبهه- در صورتی که شبهه ممکن باشد- شرط است؛ پس بر بچه تعزیر نیست. و اگر ممیزی باشد که تأدیب در او اثر می گذارد حاکم طبق آنچه را که صلاح می بیند او را ادب می کند. و بر دیوانه ولو ادواری باشد در صورتی که در دور دیوانگیش انجام دهد، و بر مکره و بر مشته- در صورتی که اشتباه در حکم یا موضوع در حق او ممکن باشد- تعزیری نیست.

حكماً أو موضوعاً.

مسألة ٢ - يثبت ذلك بشهادة عدلين، ولا يثبت بشهادة النساء لا منفردات ولا منضّمات، وبالأقرار إن كانت البهيمه له، وإلا يثبت التعزير بأقراره ولا يجزي على البهيمه سائر الأحكام إلا أن يصدقه المالك.

مسألة ٣ - لو تكرر منه الفعل فإن لم يتخلله التعزير فليس عليه إلا التعزير، ولو تخلله فالأحوط قتله في الرابعة.

مسألة ٤ - الحد في وطء المرأة الميتة كالحد في الحية رجماً مع الاحصان وحداً مع عدمه بتفصيل مرّ في حد الزنا، والاثم والجنایة هنا أفحش وأعظم، وعليه تعزير زائد على الحد بحسب نظر الحاكم على تأمل فيه، ولو وطأ امرأته الميتة فعليه التعزير دون الحد، وفي اللواط بالميت حد اللواط بالحی ويعزر تغليظاً على تأمل.

مسألة ٥ - يعتبر في ثبوت الحد في الوطء بالميت ما يعتبر في الحي من البلوغ والعقل والاختيار وعدم الشبهة.

مسألة ٦ - يثبت الزنا بالميتة واللواط بالميت بشهادة أربعة رجال. وقيل يثبت بشهادة عدلين، والأول أشبه، ولا يثبت بشهادة النساء منفردات ولا منضّمات حتى ثلاثة رجال مع امرأتين على الأحوط في وطء الميتة، وعلى الأقوى في الميت، وبالأقرار أربع مرات.

فرع: من استمنى بيده أو بغيرها من أعضائه عزراً، ويقدر بنظر الحاكم و يثبت ذلك بشهادة عدلين والأقرار، ولا يثبت بشهادة النساء منضّمات ولا منفردات.

و أما العقوبة دفاعاً فقد ذكرنا مسائلها في ذيل كتاب الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر.

مسأله ۲. این وطی، با شهادت دو عادل ثابت می شود، ولی به شهادت زنها - نه جداگانه و نه با ضمیمه - قبول نمی شود. و با اقرار، در صورتی که بهیمة مال خودش باشد ثابت می شود و اگر نه با اقرار او، تعزیر ثابت می شود و بر بهیمة بقیة احکام، جاری نمی شود مگر اینکه مالک او را تصدیق کند.

مسأله ۳. اگر این کار از او تکرار شود چنانچه تعزیر در خلال آنها واقع نشود چیزی بر او نیست مگر همان تعزیر. و اگر در خلال آنها تعزیر بوده است احوط آن است که در مرتبة چهارم به قتل برسد.

مسأله ۴. حد در وطی زن مرده مانند حد در زن زنده است، در صورت محصن بودن رجم و در صورت عدم آن حد است - به تفصیلی که در حد زنا گذشت - و گناه و جنایت در اینجا فاحشتر و بزرگتر است و بر او است که علاوه بر حد، به حسب نظر حاکم تعزیر شود؛ البته در آن تأمل است. و اگر زن مرده خودش را وطی کند تعزیر دارد، نه حد. و در لواط به مرد مرده حد لواط با زنده است و به جهت غلظت گناه تعزیر می شود با تأملی که در این حکم تعزیر است.

مسأله ۵. در ثبوت حد در وطی به میت، آنچه که از بلوغ و عقل و اختیار و عدم شبهه در زنده معتبر بود، معتبر می باشد.

مسأله ۶. زنا با زن مرده و لواط با مرد مرده با شهادت چهار مرد ثابت می شود. و بعضی گفته اند که: با شهادت دو عادل ثابت می شود. ولی اولی اشبه است. و با شهادت زنها - جداگانه باشند یا با ضمیمه - حتی سه مرد با دوزن بنا بر احوط در وطی زن مرده، و بنا بر اقوی در مرد مرده ثابت نمی شود. و با چهار مرتبه اقرار، ثابت می شود.

فرع: کسی که با دستش یا با غیر دست، از اعضایش استمنا کند، تعزیر می شود؛ و اندازه آن به نظر حاکم می باشد. و این با شهادت دو عادل و اقرار، ثابت می شود و با شهادت زنها - با ضمیمه باشند یا تنها زنها باشند - ثابت نمی شود.

و اما مجازات به جهت دفاع، به تحقیق مسائل آن را در ذیل کتاب امر به معروف و نهی از منکر ذکر کردیم.

## تتمة فيها أحكام أهل الذمة

### القول فيمن تؤخذ منه الجزية

مسألة ١ - تؤخذ الجزية من اليهود والنصارى من أهل الكتاب ومن له شبهة كتاب، وهم المجوس، من غير فرق بين المذاهب المختلفة فيهم كالكاتوليكية و البروتستانية وغيرهما وإن اختلفوا في الفروع وبعض الأصول بعد أن كانوا من إحدى الفرق.

مسألة ٢ - لا تقبل الجزية من غيرهم من أصناف الكفار والمشركين كعباد الأصنام والكواكب وغيرهما، عربياً كانوا أو عجمياً، من غير فرق بين من كان منتسباً إلى من كان له كتاب كإبراهيم و داود وغيرهما عليهم السلام و بين غيره، فلا يقبل من غير الطوائف الثلاث إلا الإسلام أو القتل، وكذا لا تقبل ممن تنصر أو تهود أو تمجس بعد نسخ كتبهم بالإسلام، فمن دخل في الطوائف حربيّ سواء كان مشركاً أو من سائر الفرق الباطلة.

مسألة ٣ - الفرق الثلاث إذا التزموا بشروط الذمة الآتية أقرروا على دينهم سواء كانوا عرباً أو عجماً، وكذلك من كان من نسلهم، فإنه يقرّ على دينه بشروطها، و تقبل منهم الجزية.

مسألة ٤ - من انتقل من دينه من غير الفرق الثلاث إلى إحدى الطوائف فإن كان قبل نسخ شرائعهم أقرروا عليه، وإن كان بعده لم يقرروا ولم تقبل منهم الجزية، فحكمهم حكم الكفار غير أهل الكتاب، ولو انتقل مسلم إلى غير الإسلام فهو مرتد ذكرنا حكمه في بابه.

مسألة ٥ - لو أحاط المسلمون بقوم من المشركين فادعوا أنهم أهل الكتاب من

## احکام اهل ذمه

در کسی که از او جزیه گرفته می شود

مسأله ۱ - جزیه از یهود و نصارا از اهل کتاب و از کسانی که دارای شبهه کتاب هستند و آنان مجوس می باشند گرفته می شود. و بین مذاهب مختلف در آنها، مانند کاتولیکی و پروتستانی و غیر آنها، فرقی نیست.

اگر چه در فروع و بعضی از اصول - بعد از آنکه یکی از فرقه ها می باشند - اختلاف داشته باشند.

مسأله ۲ - جزیه از غیر آنها از اصناف کفار و مشرکین مانند عبّاد بتان و ستارگان و غیر آنها - عرب باشند یا عجم - قبول نمی شود.

و بین کسانی که انتساب داشته باشند به کسی که دارای کتاب است مانند ابراهیم و داوود و غیر آنها (علیهم السّلام) و بین غیر آنها، فرقی نیست.

بنابراین، از غیر سه طایفه، چیزی قبول نمی شود مگر اسلام یا قتل.

و همچنین از کسی که خود را نصارا یا یهودی یا مجوسی قرار دهد بعد از آن که کتابشان به اسلام منسوخ شد، قبول نمی شود؛ پس کسی که داخل این طوایف بشود حربی می باشد، مشرک باشد یا از بقیه فرقه های باطل.

مسأله ۳ - این سه فرقه در صورتی که به شرایط ذمه - که می آید - ملتزم باشند بر دینشان برقرار می مانند - عرب باشند یا عجم -.

و همچنین است کسانی که از نسل آنها باشند پس آنها به شرایط ذمه بر دینشان برقرار هستند. و از آنها جزیه قبول می شود.

مسأله ۴ - کسی که از دینش از غیر این سه فرقه به یکی از این طایفه ها انتقال پیدا کند، پس اگر قبل از نسخ شریعتشان باشد بر آن برقرار می مانند. و اگر بعد از آن باشد برقرار نمی مانند و جزیه از آنها قبول نمی شود؛

پس حکم آنها حکم کفار غیر اهل کتاب است. و اگر مسلمانی به غیر اسلام انتقال یابد او مرتد است که حکم او را در بابش ذکر کردیم.

مسأله ۵ - اگر مسلمانها قومی از مشرکین را احاطه نمایند پس آنها ادعا کنند که اهل کتاب از

الثلاث يقبل منهم إذا بذلوا الجزية، ويقروا على ما ادعوا، ولم يكلفوا البيعة، ولو ادعى بعض أنه أهل الكتاب وأنكر بعض يقر المدعي ولا يقبل قول غيره عليه، ولو ثبت بعد عقد الجزية باقرار منهم أو بيعة أو غير ذلك أنهم ليسوا أهل الكتاب انتقض العهد.

مسألة ٦ - لا تؤخذ الجزية من الصبيان والمجانين والنساء، وهل تسقط عن الشيخ الفاني والمقعد والأعمى والمتعوه؟ فيه تردد، والاشبه عدم السقوط. و تؤخذ ممن عدا ما استثني، ولو كانوا رهباناً أو فقراء، لكن ينتظر حتى يوسر الفقير.

مسألة ٧ - لا يجوز في عقد الذمة اشتراط كون الجزية أو بعضها على النساء. فلو اشترط بطل الشرط، ولو حاصر المسلمون حصناً من أهل الكتاب فقتلوا الرجال قبل العقد فسألت النساء إقرارهن ببذل الجزية لا يصح وكذا لو كان سؤال الإقرار بعد العقد.

مسألة ٨ - لا جزية على المجنون مطبقاً، فلو أفاق حولاً وجبت عليه ولو أفاق وقتاً وجن وقتاً قيل يعمل بالأغلب، وفيه اشكال، وفي ثبوتها عليه إشكال و تردد.

مسألة ٩ - كل من بلغ من صبيانهم يؤمر بالاسلام أو الجزية، فان امتنع صار حربياً، ولا بد في الصبيان بعد البلوغ من العقد معهم، ولا يكفي العقد الذي مع آبائهم عنهم، فلو عقدوا أخذت الجزية منهم بحلول الحول ولا يدخل حولهم في حول آبائهم، ولو بلغوا سفيهاً فالظاهر أن العقد موقوف على إذن أوليائهم.

مسألة ١٠ - إذا اختار الحرب و امتنع عن الاسلام و الجزية رد إلى مأمته، و لا يجوز اغتياله، فانه داخل في أمان أبيه.

### القول في كمية الجزية

مسألة ١ - لا تقدير خاص في الجزية ولا حد لها، بل تقديرها إلى الوالي



«ه طایفه می باشند، در صورتی که بذل جزیه کنند، از آنها قبول می شود و بر آنچه که ادعا می کنند برقرار می ماند و به بینه مکلف نمی شوند. و اگر بعضی از آنها ادعا کند که اهل کتاب است و بعضی دیگر انکار نماید مدعی برقرار می ماند و قول دیگری علیه او قبول نمی شود. و اگر بعد از عقد جزیه به اقرار آنها یا به بینه یا غیر آن ثابت شد که آنها اهل کتاب نیستند، عهد شکسته می شود.

مسئله ۶ - جزیه از بچه ها و دیوانه ها و زنها گرفته نمی شود. و آیا از پیر مرد فرسوده و زمینگیر و کور و فلج ساقط می شود؟ در آن تردد است و اشبه عدم سقوط است. و از غیر کسانی که استثنا شده گرفته می شود ولو اینکه رهبانان یا فقرا باشند، لیکن انتظار کشیده می شود تا فقیر توانایی مالی پیدا کند.

مسئله ۷ - در عقد ذمه، شرط اینکه جزیه یا قسمتی از آن بر زنها باشد. جایز نمی باشد؛ پس اگر شرط شود، شرط باطل است. و اگر مسلمانان قلعه ای از اهل کتاب را محاصره نمایند پس مردان را قبل از عقد بکشند، سپس زنها بخواهند که در مقابل بذل جزیه، برقرار بمانند، صحیح نیست. و همچنین است اگر خواهش برقرار ماندن بعد از عقد باشد.

مسئله ۸ - بر دیوانه همیشگی، جزیه نیست؛ پس اگر سالی آفاقه پیدا کند، جزیه بر او واجب است.

و اگر در یک وقت آفاقه پیدا می کند و در وقت دیگر دیوانه می شود، بعضی گفته اند که: عمل به اغلب حال او شود. ولی در آن اشکال است. و در ثبوت جزیه بر او اشکال و تردد است.

مسئله ۹ - هر یک از بچه های آنها که بالغ می شود، امر به اسلام یا جزیه می شود چنانچه خودداری کرد حربی می شود. و باید با بچه ها بعد از بلوغشان عقد بسته شود و عقدی که با پدرانشان بسته شده از آنها کفایت نمی کند. پس اگر عقد ببندند، با رسیدن سال، از آنها جزیه گرفته می شود؛ و سال آنها در سال پدرانشان داخل نمی شود. و اگر با سفاهت بالغ شوند. ظاهر آن است که عقد بر اذن اولیایشان متوقف است.

مسئله ۱۰ - اگر جنگ را اختیار کند و از اسلام و جزیه خودداری نماید به محل امانش برگردانده می شود و قتل او جایز نمی باشد؛ زیرا در امان پدرش داخل است.

#### مقدار جزیه

مسئله ۱ - اندازه خاصی در جزیه نیست و حدی ندارد بلکه اندازه آن به نظر والی می باشد که

بحسب ما يراه من المصالح في الأمكنة والأزمنة ومقتضيات الحال، والأولى أن لا يقدرها في عقد الذمة و يجعلها على نظر الامام عليه السلام تحقيقاً للصغار و الذل.

مسألة ٢ - يجوز للوالي وضعها على الرؤوس أو على الأراضي أو عليها معاً، بل له أن يضعها على المواشي والأشجار والمستغلات بما يراه مصلحة.

مسألة ٣ - لو عين في عقد الذمة الجزية على الرؤوس لا يجوز بعده أخذ شيء من أراضيهم وغيرها، ولو وضع على الأراضي لا يجوز بعده الوضع على الرؤوس، ولو جعل عليها لا يجوز النقل إلى إحداها، وبالجملة لا بد من العمل على طبق الشرط.

مسألة ٤ - لو وضع مقداراً على الرؤوس أو الأراضي أو غيرها في سنة جازله تغييره في السنين الأخر بالزيادة و النقيصة أو الوضع على إحداها دون الأخرى أو على الجميع.

مسألة ٥ - لو طرح التقدير و جعل على نظر الامام عليه السلام فله الوضع أي نحو و بأي مقدار و بأي شيء شاء.

مسألة ٦ - يجوز أن يشترط عليهم زائداً على الجزية ضيافة مارة المسلمين عسكرياً كانوا أم لا، و الظاهر لزوم تعيين زمان الضيافة كيوم أو ثلاثة أيام، و يجوز إيكال كيفية الضيافة إلى العرف و العادة من ضيافة أهل نخلة غير أهلها ممن يرى نجاستهم.

مسألة ٧ - الجزية كالزكاة و الخراج تؤخذ كل حول، و الظاهر جواز اشتراط الأداء عليهم أول الحول أو آخره أو وسطه، ولو أطلق فالظاهر أنها تجب في آخر الحول، فحينئذ إن أسلم الذمي قبل الحول أو بعده قبل الأداء أو قبل الأداء إذا شرط عليه أول الحول سقطت عنه.

مسألة ٨ - الظاهر سقوطها بالاسلام سواء كان إسلامه لداعي سقوطها أولاً، و القول بعدمه في الأول ضعيف.

به حسب آنچه که از مصالح و جاها و زمانها و مقتضیات احوال، صلاح می بیند. و بهتر است که اندازه آن در عقد ذمه معلوم نشود و به نظر امام (علیه السلام) قرار داده شود تا آنکه حقارت و ذلت (که مذکور است در قرآن) بر آنان تحقق یابد.

مسئله ۲- برای ولیّ جایز است که جزیه را سرانه یا بر زمینها یا بر هردوی آنها قرار دهد، بلکه می تواند جزیه را بر گله ها و درختها و مستغلات - به طوری که مصلحت می بیند - قرار دهد.

مسئله ۳- اگر در عقد ذمه، جزیه را سرانه قرار دهد، بعد از آن گرفتن چیزی از زمینهای آنها و غیر آنها جایز نمی باشد. و اگر جزیه را بر زمینها قرار دهد بعد از آن قرار دادن بر سرها جایز نمی باشد.

و اگر بر هردوی آنها قرار دهد، نقل به یکی از آنها جایز نیست؛ و خلاصه حتماً باید طبق شرط عمل شود.

مسئله ۴- اگر مقداری را بر سرها یا زمینها یا غیر آنها در سالی قرار دهد، برایش جایز است که آن را در سالهای دیگر، به زیاده و کم یا قرار دادن بر یکی از آنها - نه دیگری - یا بر همه تغییر دهد.

مسئله ۵- اگر اندازه آن معلوم نشود و به نظر امام (علیه السلام) قرار داده شود حق دارد هر طور و هر مقدار و به هر چیزی که می خواهد، قرار بگذارد.

مسئله ۶- جایز است که علاوه بر جزیه جهت ضیافت رهگذاران مسلمان - نیروهای جنگ باشند یا نه - بر آنها شرط شود. و ظاهر آن است که تعیین زمان این ضیافت لازم است مانند یک روز یا سه روز.

و جایز است که کیفیت مهمانی به عرف و عادت ضیافت اهل آئینی غیر اهل آن آئین - از کسانی که آنها را نجس می دانند - واگذار شود.

مسئله ۷- جزیه مانند زکات و خراج، هر ساله گرفته می شود. و ظاهر آن است که شرط نمودن بر آنها که اول یا آخر یا وسط سال، ادا نمایند، جایز است. و اگر مطلق گذاشته شود ظاهراً در آخر سال واجب است؛ پس در این صورت اگر ذمی قبل از سال یا بعد از سال قبل از ادا، یا قبل از ادا در صورتی که بر او شرط شده باشد که اول سال ادا کند، اسلام بیاورد جزیه از او ساقط می شود.

مسئله ۸- ظاهر آن است جزیه به اسلام ساقط می شود - اسلامش به انگیزه سقوط آن باشد یا نه - و قول به عدم آن در اولی ضعیف است.

مسألة ٩ - لو مات الذمي بعد الحول لم تسقط وأخذت من تركته ولو مات في أثنائه فان شرط عليه الأداء أول الحول فكذلك، وإن شرط في أثنائه ومات بعد تحقق الشرط فكذلك أيضاً، وإن وزعت على الشهور فتؤخذ بمقداره، وإن وضعت عليه آخر الحول بمعنى أن يكون حصول الدين في آخره فمات قبله لم تؤخذ شيئاً، وإن وضعت عليه و شرط التأخير إلى آخره تؤخذ، فهل لو ارثه التأخير إلى آخره أو لا؟ فيه تأمل، وإن لا يبعد تعجيلها كسائر الديون.

مسألة ١٠ - يجوز أخذ الجزية من أثمان المحرمات كالخمر والخنزير والميتة ونحوها، سواء أذوها أو أحالوا إلى المشتري منهم إذا كان منهم، ولا يجوز أخذ أعيان المحرمات جزية.

مسألة ١١ - الظاهر أن مصرف الجزية الآن هو مصرف خراج الأراضي، ولا يبعد أن يكون مصرفها وكذا مصرف الخراج وسائر الماليات مصالح الاسلام والمسلمين وإن عين مصرف بعض الأصناف في بعض الأموال.

مسألة ١٢ - عقد الذمة من الامام عليه السلام وفي غيبته من نائبه مع بسط يده، وفي الحال لو عقد الجائر كان لنا ترتيب آثار الصحة وأخذ الجزية منه، كأخذ الجوائز والأخرجة، وخرجوا بالعقد معه عن الحربي.

مسألة ١٣ - المال الذي يجعل عليه عقد الجزية يكون بحسب ما يراه الحاكم من النقود أو العروض كالحلبي والأحشام وغيرهما.

### القول في شرائط الذمة

الأول - قبول الجزية بما يراه الامام عليه السلام أو والي المسلمين على الرؤوس أو الأراضي أو هما أو غيرهما أو جميعها.

الثاني - أن لا يفعلوا ما ينافي الأمان مثل العزم على حرب المسلمين وإمداد المشركين.

مسئله ۹. اگر ذمی بعد از سال بمیرد ساقط نمی شود و از ترکه اش گرفته می شود و اگر در اثنای سال بمیرد چنانچه ادا در اول سال بر او شرط شده باشد پس همچنین است. و اگر ادا در اثنای آن بر او شرط شده باشد و بعد از تحقق شرط بمیرد نیز همچنین است. و اگر بر ماهها تقسیط شود به مقدار آن گرفته می شود. و اگر آخر سال بر او وضع شود، به این معنی که حصول دین در آخر سال باشد پس قبل از آن بمیرد، چیزی از آن گرفته نمی شود. و اگر بر او وضع شود و تأخیر آن تا آخر سال شرط شود گرفته می شود. پس آیا وارث او حق تأخیر تا آخر سال را دارد یا نه؟ در آن تأمل است اگر چه بعید نیست که مانند بقیه دیون در آن تعجیل شود.

مسئله ۱۰. گرفتن جزیه از ثمنهای چیزهای حرام مانند شراب، خوک، مینه و مانند اینها جایز است. خودشان آنها را ادا نمایند یا به مشتری از خودشان، در صورتی که از ایشان باشد، حواله نمایند. و گرفتن اعیان محرمت به عنوان جزیه، جایز نمی باشد.

مسئله ۱۱. ظاهر آن است که مصرف جزیه همان مصرف خراج زمینها است، و بعید نیست که مصرف آن و همچنین مصرف خراج و بقیه مالیات، مصالح اسلام و مسلمین باشد، اگر چه مصرف بعضی از صنفها در بعضی از اموال تعیین شده است.

مسئله ۱۲. عقد ذمه از امام (علیه السلام) است و در غیبت او از نائب او. در صورتی که ميسوط الید باشد. می باشد؛ و در این حال اگر ظالم عقد نماید، برای ما است که آثار صحت را بر آن مترتب نموده و جزیه از او بگیریم مانند گرفتن جوایز و خراجها. و به عقد با ظالم، از حریمی بودن خارج می شوند.

مسئله ۱۳. مالی که بر آن عقد جزیه قرار داده می شود به حسب نظر حاکم از نقود یا عروض مانند زیورآلات و حشم ها و غیر آنها می باشد.

### شرایط ذمه

اول. قبول جزیه است به آنچه که امام (علیه السلام) یا والی مسلمین بر سرها یا زمینها یا بر هر دوی آنها یا غیر آنها یا جمیع آنها، صلاح می داند.

دوم. کاری نکنند که منافات با امان داشته باشد، مثل عزم جنگ با مسلمین و کمک نمودن بر مشرکین.

مسألة ١ - مخالفة هذين الشرطين مستلزمة للخروج عن الذمة، بل الأول منها من مقومات عقد الجزية و الثاني منها من مقتضيات الأمان، ولو لم يعد شرطاً كان حسناً، ولو فعلوا ما ينافي الأمان كانوا ناقضين للعهد وخارجين عن الذمة، اشترط عليهم أم لم يشترط.

الثالث - أن لا يتظاهروا بالمنكرات عندنا كشرب الخمر و الزنا و أكل لحم الخنزير و نكاح المحرمات.

الرابع - قبول أن تجري عليهم أحكام المسلمين من أداء حق أو ترك محرم أو إجراء حدود الله تعالى ونحوها، والأحوط اشتراط ذلك عليهم.

مسألة ٢ - لو شرط هذان القسمان في عقد الجزية فخالفا نقض العهد و خرجوا عن الذمة، بل يحتمل أن يكون مخالفة هذين أيضاً موجبة لنقض العقد مطلقاً، فيخرجون عنها بالامتناع و المخالفة وإن لم يشترط عليهم.

الخامس - أن لا يؤذوا المسلمين كالزنا بنسائهم و اللواط بأبنائهم و السرقة لأموالهم و إيواء عين المشركين و التجسس لهم، و لا يبعد أن يكون الأخيران سبياً الثاني منها من منافيات الأمان و لزوم تركهما من مقتضياته.

السادس - أن لا يحدثوا كنيسة و لا يضربوا ناقوساً و لا يطيلوا بناءً، ولو خالفوا عزرروا.

مسألة ٣ - هذان الشرطان أيضاً كالثالث و الرابع يحتمل أن يكون مخالفتهم فيها ناقضاً للعهد مطلقاً، و يحتمل أن يكون ناقضاً مع الاشتراط، و احتمل بعضهم أن يكون النقص فيما إذا اشترط بنحو تعليق الأمان لا الشرط في ضمن عقده، و لا شبهة في النقص على هذا الفرض.

مسألة ٤ - لو ارتكبوا جناية توجب الحد أو التعزير فعل بهم ما يقتضيه، ولو سبوا النبي صلى الله عليه و آله أو الأئمة عليهم السلام أو فاطمة الزهراء سلام الله عليها على احتمال غير بعيد قتل الساب كغيرهم من المكلفين، ولو نالوهم بما دون السب عزرروا، ولو اشترط في العقد الكف عنه نقض العهد على قول. ولو علق

مسئله ۱ - مخالفت این دو شرط مستلزم خروج از ذمه است بلکه اولی اینها از مقومات عقد جزیه و دومی آنها از مقتضیات امان است. و اگر شرط شمرده نشوند، خوب است. و اگر کاری کردند که با امان منافات دارد، عهد را شکسته و از ذمه خارج گشته اند، چه بر آنها شرط شده باشد یا نه.

سوم - اینکه تظاهر به منکرات نزد ما نمایند، مانند آشامیدن شراب و انجام دادن زنا و خوردن گوشت خوک و ازدواج با محرمات.

چهارم - پذیرش اینکه احکام مسلمین بر آنها جاری شود از ادای حق یا ترک محرم یا اجرای حدود خدای تعالی و مانند آن. و احوط آن است که این را بر آنها شرط نماید.

مسئله ۲ - اگر این دو قسم، در عقد جزیه شرط شود پس آنها مخالفت کنند، عهد شکسته می شود و از ذمه خارج شده اند بلکه احتمال دارد که مخالفت این دو شرط هم موجب نقض عقد مطلقاً باشد؛ پس به سرپیچی و مخالفت آنها، از ذمه خارج می شوند اگر چه این دو بر آنها شرط نشود.

پنجم - اینکه مسلمین را اذیت ندهند مانند زنا با زنهایشان و لواط با پسرانشان و دزدی اموالشان و جای دادن جاسوس مشرکین و جاسوسی کردن برای آنها. و بعید نیست که دو تالی آخری مخصوصاً دومی آنها از منافیهای امان است و لزوم ترک آنها از مقتضیات امان می باشد.

ششم - احداث کنیسه نکنند و ناقوس نزنند و ساختمانی را طولانی ننمایند؛ و اگر مخالفت کنند تعزیر می شوند.

مسئله ۳ - این دو شرط هم مانند سوم و چهارم احتمال دارد که مخالفت آنها در اینها، مطلقاً ناقض عهد باشد و احتمال دارد که با شرط کردن، ناقض باشند.

و بعضی از فقها احتمال داده است که نقض عهد در جایی است که شرط شود به طوری که امان معلق به آن باشد نه آنکه شرط در ضمن عقد آن باشد. و بنا بر این فرض شبهه ای در نقض عهد نمی باشد.

مسئله ۴ - اگر مرتکب جنایتی که موجب حد یا تعزیر است بشوند باید آنچه را که اقتضا دارد به آنها عمل شود. و اگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) یا ائمه (علیهم السلام) یا فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را - بنا بر احتمالی که بعید نیست - ناسزا بگویند سب کنند مانند غیر آنها از مکلفین به قتل می رسد. و اگر به آنها چیزی بگویند که کمتر از سب باشد تعزیر می شوند. و اگر در عقد شرط شود که از آن خودداری شود، بنا بر قولی نقض عهد می شود. و اگر امان، بر

الأمان على الكف نقض العهد بالمخالفة.

مسألة ٥ - لو نسي في عقد الذمة ذكر الجزية بطل العقد، و أما رابع المذكورات ففي بطلانه بعدم ذكره و عدمه تردد، ولو قيل بعدم البطلان كان حسناً، و لزم عليهم مع عدم الشرط الالتزام بأحكام الاسلام و مع الامتناع نقض العهد على احتمال، و الثاني من مقتضيات الأمان كما مرّ و لا يبطل العهد بعدم ذكره، و غير ما ذكر أيضاً لا يوجب عدم ذكرها بطلان العقد.

مسألة ٦ - كل مورد يوجب الامتناع و المخالفة الخروج من الذمة مطلقاً - شرط عليهم أم لا - لو خالف أهل الذمة الآن و امتنع منه يصير حربياً و يخرج عن الذمة، و كل مورد قلنا بأن الخروج عن الذمة موقوف على الاشتراط و المخالفة يشكل الحكم بانتقاض العهد و خروجهم عن الذمة لو خالفوا، ولو قلنا بأن جميع المذكورات من شرائط الذمة - شرط في العقد أم لا - يخرج المخالف في واحد منها عنها و يصير حربياً.

مسألة ٧ - ينبغي أن يشترط في عقد الذمة كل ما فيه نفع و رفعة للمسلمين و ضعة لهم و ما يقتضي دخولهم في الاسلام من جهته رغبةً أو رهبةً، و من ذلك اشتراط التمييز عن المسلمين في اللباس و الشعر و الركوب و الكنى بما هو مذكور في المفصلات.

مسألة ٨ - إذا خرقوا الذمة في دار الاسلام و خالفوا في موارد قلنا ينتقض عهدهم فيها فلواي المسلمين ردهم إلى مأمهم، فهل له الخيار بين قتلهم و استرقاقهم و مفاداتهم؟ الظاهر ذلك على إشكال، و هل أموالهم بعد خرق الذمة في أمان يرد إليهم مع ردهم إلى مأمهم أم لا؟ الأشبه الأمان.

مسألة ٩ - إن أسلم الذمي بعد الاسترقاق أو المفاداة لخرقه الذمة لم يرتفع ذلك عنه، و بقي على الرق و لم يرد إليه الفداء، و إن أسلم قبلها و قبل القتل سقط عنه الجميع و غيرها مما عليه حال الكفر عدا الديون و القود لو أتى بموجبه، و يؤخذ منه أموال الغير إذا كان عنده غضباً مثلاً، و أما الحدود فقد قال الشيخ في



خودداری از آن، معلق شود، با مخالفتش نقض عهد می شود.

مسئله ۵ - اگر در عقد ذمه، ذکر جزیه، فراموش شود عقد باطل است. و اما چهارمی از مذکورات در صورتی که در عقد ذمه ذکر نشود، در بطلان و عدم بطلان تردید است. و اگر گفته شود که باطل نیست، خوب می باشد. و در صورتی که بر آنها شرط نشود، بر آنها لازم است که به احکام اسلام ملتزم باشند و در صورتی که خودداری نمایند عهد - بنا بر احتمالی - شکسته می شود. و دومی از مقتضیات امان است کما اینکه گذشت و به عدم ذکر آن در عقد ذمه، عهد باطل نمی شود و غیر آنچه که ذکر شد هم عدم ذکر آنها موجب بطلان عقد نمی باشد.

مسئله ۶ - هر موردی که امتناع و مخالفت موجب خروج از ذمه مطلقاً می باشد - بر آنها شرط شده باشد یا نه - اگر الآن اهل ذمه مخالفت کنند و از آن امتناع ورزند حری می شوند و از ذمه خارج می شوند و هر موردی که گفتیم خروج از ذمه بر شرط کردن، و مخالفت آنها توقف دارد حکم به شکسته شدن عهد و خروج آنها از ذمه در صورتی که مخالفت کنند مشکل است. و اگر گفتیم جمیع مذکورات، از شرایط ذمه می باشد - در عقد شرط شود یا نه - کسی که در یکی از آنها مخالفت کند، از ذمه خارج می شود و حری می شود.

مسئله ۷ - سزاوار است که در عقد ذمه هر آنچه که در آن برای مسلمین نفع و رفعت و برای اهل ذمه، خفت است و آنچه که مقتضی دخول آنها به اسلام است از جهت آن از روی رغبت یا ترس، شرط شود. و از این قبیل است شرط کردن تمیز از مسلمانان در لباس و مو و سواری و کنیسه ها، به آنچه که در جاهای مفضل مذکور است.

مسئله ۸ - اگر ذمه را در دارالاسلام پاره کردند و در مواردی مخالفت کردند که گفتیم عهدشان در آنها نقض می شود، پس برای والی مسلمین است که آنها را به مأمنشان برگرداند؛ پس آیا والی بین قتل آنها و رق قرار دادنشان و فدا دادنشان مخیر است؟ ظاهر چنین است، با اشکالی که دارد. و آیا اموال آنها بعد از پاره نمودن ذمه، در امان است که به آنها رد می شود یا رد خود آنها به مأمنشان یا نه؟ شبهه امان است.

مسئله ۹ - اگر ذمی بعد از رق شدن یا فدیة دادن به والی به جهت پاره نمودن ذمه، اسلام بیاورد از او مرتفع نمی شود و بر رق بودن باقی می ماند و فدا به او بر نمی گردد. و اگر قبل از آنها و قبل از قتل، اسلام بیاورد همه آنها و غیر آنها از آنچه که در حال کفر بر او می باشد، از او ساقط می شود غیر از دیون و قود اگر موجب آن را بجا آورده باشد، و اموال شخص دیگر در صورتی که مثلاً نزد او غصبی می باشد، از او گرفته می شود. و اما حدود، به تحقیق شیخ در مبسوط

المبسوط: إن أصحابنا رَوَوْا أن إسلامه لا يسقط عنه الحد.

مسألة ١٠ - يكره السلام على الذمي ابتداءً، وقيل يحرم، وهو أحوط، ولو بدأ الذمي بالسلام ينبغي أن يقتصر في الجواب على قوله «عليك» ويكره إتمامه ظاهراً، ولو اضطر المسلم إلى أن يسلم عليه أو يتم جوابه جازبلاً كراهية، وأما غير الذمي فالأحوط ترك السلام عليه إلا مع الاضطرار وإن كان الأوجه الجواز على كراهية، وينبغي أن يقول عند ملاقاتهم: السلام على من اتبع الهدى، و يستحب أن يضطرهم إلى أضييق الطرق.

### القول في أحكام الأبنية

مسألة ١ - لا يجوز إحداث أهل الكتاب و من في حكمهم المعابد في بلاد الاسلام كالبيع و الكنائس و الصوامع و بيوت النيران وغيرها، ولو أحدثوها وجبت إزالتها على والي المسلمين.

مسألة ٢ - لا فرق في ما ذكر من عدم جواز الاحداث ووجوب الازالة بين ما كان البلد مما أحدثه المسلمون كالبصرة و الكوفة و بغداد و طهران، و جملة من بلاد ايران مما مصرها المسلمون أو فتحها المسلمون عنوة ككثير من بلاد إيران و تركيا و العراق وغيرها أو صلحاً على أن تكون الأرض للمسلمين، ففي جميع ذلك تجب إزالة ما أحدثوه، و يحرم إبقاؤها كما يحرم الاحداث، و على الولاة - ولو كانوا جائرين - منعهم عن الاحداث، وإزالة ما أحدثوه، سيما مع ما نرى من المفساد العظيمة الدينية والسياسية و الخطر العظيم على شبان المسلمين و بلادهم.

مسألة ٣ - لو فتحت أرض صلحاً على أن تكون الأرض لواحد من أهل الذمة و لم يشترط عليهم عدم إحداث المعابد جاز لهم إحداثها فيها، ولو انهدمت جاز لهم تعميرها و تجديدها، و المعابد التي كانت لهم قبل الفتح و لم يهدمها المسلمون

گفته: به درستی که اصحاب ما روایت کرده‌اند که اسلام او، حد را از او ساقط نمی‌کند. مسأله ۱۰- ابتدا کردن سلام به ذمی مکروه است. و بعضی گفته‌اند که: حرام است. و این احوط است. و اگر ذمی ابتدا به سلام کند سزاوار است که در جواب، بر قولش «علیک» اکتفا کند و اتمام آن ظاهراً مکروه است. و اگر مسلمان اضطرار پیدا کند که به او سلام دهد یا جوابش را کامل ننماید، بدون کراهت جایز است. و اما غیر ذمی احوط ترک سلام بر او است مگر با اضطرار اگر چه اوجه جواز آن است -البته با کراهت-. و سزاوار است که در وقت ملاقاتشان بگوید: السلام علی من اتبع الهدی. و مستحب است که آنها را به تنگ‌ترین راهها مضطر نماید.

### احکام ساختمانها

مسأله ۱- اهل کتاب و کسی که در حکم آنها است، جایز نیست که معابد را در بلاد اسلام مانند بیعه‌ها و کنیسه‌ها و صومعه‌ها و آتشکده‌ها و غیر آنها، احداث نمایند؛ و اگر آنها را احداث نمودند بر والی مسلمین واجب است، که آنها را از بین ببرد.

مسأله ۲- در آنچه که ذکر شد از عدم جواز احداث معابد و وجوب ازاله آنها، بین اینکه شهر از آن شهرهایی باشد که مسلمانان آن را احداث کرده باشند مانند بصره و کوفه و بغداد و تهران و مجموعه‌ای از شهرهای ایران از آنهایی که مسلمانان آنها را شهر نمودند، یا مسلمانها عنوة آنها را فتح نمودند مانند شهرهای زیادی از ایران و ترکیه و عراق و غیر آنها، یا مسلمانها آنها را به صلح گرفته‌اند بنا بر اینکه زمین مال مسلمین باشد فرقی نیست؛ پس در همه اینها واجب است که آنچه را که احداث نموده‌اند، ازاله شود و ابقای آنها حرام است، کما اینکه احداث آنها حرام است و بر والی‌ها -ولو اینکه ظالم باشند- واجب است که از احداث آنها جلوگیری نمایند و آنچه را که احداث کرده‌اند از بین ببرند.

مخصوصاً با آنچه که ما می‌بینیم از مفساد بزرگ دینی و سیاسی و خطر بزرگی که برای جوانان مسلمانان و بلاد مسلمین هست.

مسأله ۳- اگر زمینی به صلح فتح شود بنا بر اینکه زمین مال یکی از اهل ذمه باشد و بر آنها شرط نشود که احداث معابد نکنند برای آنها جایز است که در آن، احداث معابد نمایند و اگر خراب شوند برای آنها جایز است که آنها را تعمیر و تجدید نمایند و معابدی که آنها قبل از فتح مسلمین داشتند و مسلمانها آنها را خراب نکرده بودند بر قرار گذاردن آنها بر آن معابد، جایز

جاز إقرارهم عليها على تأمل وإشكال.

مسألة ٤ - كل بناء يستجده و يحدثه الذمي لا يجوز أن يعلو به على المسلمين من مجاوريه، و هل يجوز مساواته؟ فيه تأمل و إن لا يبعد، ولو ابتاع من مسلم ما هو مرتفع على ارتفاعه و علوه جاز و لم يؤمر بهدمه، ولو انهدم المرتفع من أصله أو خصوص ما علا به لم يجز بناؤه كالأول، فلم يعمل به على المسلم، فيقتصر على مادونه على الأحوط، و إن لا يبعد جواز المساواة.

مسألة ٥ - لو انشعب شيء من المبتاع من المسلم أو مال ولم ينهدم جازرته و إصلاحه.

مسألة ٦ - لو بنى مسلم ما هو أخفض من مسكن ذمي لم يؤمر الذمي بهدمه و جعله مساوياً، و كذا لو اشترى من ذمي ما هو أخفض منه.

مسألة ٧ - لو كانت دار المسلم في أرض منخفضة هل يجوز للذمي أن يبني في أرض مرتفعة إذا كان جداره مساوياً لجدار المسلم أو أدون؟ و جهان، لا يبعد عدم الجواز، ولو انعكس ففيه أيضاً و جهان، و لا يبعد جواز كون جدار الذمي أطول إذا لم يعمل على جدار المسلم بملاحظة كونه في محل منخفض.

مسألة ٨ - الظاهر أن عدم جواز العلوم من أحكام الاسلام، فلا دخل لرضا الجار و عدمه فيه، كما أنه ليس من أحكام عقد الذمة، بل من أحكام الذمي و المسلم، فلا يكون المدار اشتراطه و عدمه.

مسألة ٩ - لا يجوز دخول الكفار المسجد الحرام بلا إشكال سواء كانوا من أهل الذمة أم لا، و لا سائر المساجد إذا كان في دخولهم هتك، بل مطلقاً على الأحوط لو لم يكن الأقوى، و ليس للمسلمين إذنهم فيه، ولو أذنوا لم يصح.

مسألة ١٠ - لا يجوز مكثهم في المساجد و لا اجتيازهم و لا دخولهم لجلب طعام أو شيء آخر، و هل يجوز دخولهم في الحرم مكثاً أو اجتيازاً أو امتيازاً؟ قالوا: لا يجوز. لأن المراد من المسجد الحرام في الآية الكريمة هو الحرم، و فيه أيضاً رواية، و الأحوط ذلك، و احتمال بعضهم إلحاق حرم الأئمة عليهم السلام و

است، البته تأمل و اشکال دارد.

مسئله ۴ - هر ساختمانی را که ذمی تجدید و احداث می کند جایز نیست که آن را بر مسلمین از همسایه هایش بالا تر قرار دهد و آیا مساوات با او جایز است؟ در آن تأمل است اگر چه بعید نیست. و اگر از مسلمان ساختمانی را که مرتفع است با ارتفاع و علوش بخرد جایز است و مأمور به تخریب آن نمی شود. و اگر ساختمان مرتفع از اصل یا مخصوص قسمت بالا تر خراب شود ساختن آن به صورت اول جایز نیست؛ پس نباید بالاتر از مسلمان قرار دهد، بنابراین احتیاطاً اکتفا می کند به آنچه که پایین تر از مسلمان است اگر چه جواز مساوات با مسلمان بعید نیست.

مسئله ۵ - اگر چیزی از بنای خریداری شده از مسلمان شکسته و ترک بردارد یا کج شود، ولی خراب نشود، ترمیم و اصلاح آن جایز می باشد.

مسئله ۶ - اگر مسلمان ساختمانی بنا کند که کوتاه تر از مسکن ذمی باشد ذمی مأمور به خراب کردن ساختمانش و مساوی قرار دادن آن نمی شود. و همچنین است اگر از ذمی ساختمانی را که از او کوتاه تر است بخرد.

مسئله ۷ - اگر خانه مسلمان در زمین پایینی باشد آیا برای ذمی جایز است که در زمین بلندتری ساختمان بسازد در صورتی که دیوار او با دیوار مسلمان مساوی یا پایین تر باشد؟ دو وجه دارد، که عدم جواز بعید نیست. و اگر برعکس باشد در آن هم دو وجه است. و جواز اینکه دیوار ذمی بلندتر باشد در صورتی که بالاتر از دیوار مسلمان نباشد به این لحاظ که زمین ذمی در محل پایین تر است، بعید نمی باشد.

مسئله ۸ - ظاهر آن است که عدم جواز بالا تر بودن، از احکام اسلام است؛ پس رضایت همسایه و نبود رضایت در آن دخالت ندارد، کما اینکه از احکام عقد ذمه نمی باشد بلکه از احکام ذمی و مسلمان است پس معیار شرط نمودن و عدم آن نمی باشد.

مسئله ۹ - بدون اشکال دخول کفار به مسجد الحرام جایز نیست. از اهل ذمه باشند یا نه. و همچنین دخول به بقیه مساجد در صورتی که هتک باشد بلکه مطلقاً. بنا بر احوط اگر اقوی نباشد. جایز نیست. و مسلمین حق اذن دادن به آنها در آن را ندارند و اگر اذن بدهند صحیح نیست.

مسئله ۱۰ - مکث آنها در مساجد و همچنین گذشتن در مساجد و همچنین دخولشان به مساجد جهت گرفتن غذا یا چیز دیگر جایز نیست. و آیا دخول آنها در حرم از نظر مکث یا عبور و مرور یا تهیه و بدست آوردن طعام جایز است؟ گفته اند جایز نیست؛ زیرا منظور از مسجد الحرام که در آیه کریمه آمده، حرم می باشد و در آن نیز روایتی است و احوط این است. و بعضی از فقها احتمال داده اند که حرم ائمه (علیهم السلام) و صحن شریف به مساجد ملحق می شود و آن این چنین

الصحن الشريف بالمسجد، و هو كذلك مع الهتك ، و الأحوط عدم الدخول مطلقاً.

مسألة ١١ - لا يجوز لهم استيطان الحجاز على قول مشهور، وادعى شيخ الطائفة الاجماع عليه، و به وردت الرواية من الفريقين، و لا بأس بالعمل بها، و الحجاز هو ما يسمى الآن به، و لا يختص بمكة و المدينة، و الأقوى جواز الاجتياز و الامتياز منه.

### وتلحق بالمقام فروع:

الأول - كل ذمي انتقل عن دينه إلى دين لا يقر أهله عليه لم يقبل منه البقاء عليه و لا يقر عليه، كالنصراني يصير وثنياً، و اليهودي يصير بهائياً فلا يقبل منه إلا الاسلام أو القتل، ولو رجع إلى دينه الأول فهل يقبل منه و يقر عليه أم لا؟ فيه إشكال و إن لا يبعد القبول، ولو انتقل من دينه إلى دين يقر أهله عليه كاليهودي يصير نصرانياً أو العكس فهل يقبل منه و يقر عليه أم لا؟ لا يبعد القبول و الاقرار، و قيل لا يقبل منه إلا الاسلام أو القتل.

الثاني - لو ارتكب أهل النمة ما هو سائغ في شرعهم و ليس بسائغ في شرع الاسلام لم يعترضوا ما لم يتجاهروا به، ولو تجاهروا به عمل بهم ما يقتضي الجناية بموجب شرع الاسلام من الحد أو التعزير، ولو فعلوا ما ليس بسائغ في شرعهم يفعل بهم ما هو مقتضى الجناية في شرع الاسلام قيل و إن شاء الحاكم دفعه إلى أهل نحلته ليقوموا الحد عليه بمقتضى شرعهم و الأحوط إجراء الحد عليه حسب شرعنا، و لا فرق في هذا القسم بين المتجاهر و غيره.

الثالث - لو أوصى النمي ببناء كنيسة أو بيعة أو بيت نار معبداً لهم و محلاً لعباداتهم الباطلة و رجع الأمر إلينا لم يجز لنا إنفاذها، و كذا لو أوصى بصرف شيء في كتابة التوراة و الانجيل و سائر الكتب الضالة المحرفة و طبعها و نشرها،

است در صورتی که هتک باشد و احوط عدم دخول آنها است مطلقاً.  
مسئله ۱۱- وطن قرار دادن حجاز- بنا بر قول مشهور- برای آنها جایز نیست؛ و شیخ الطائفه، ادعای اجماع بر آن نموده است. و روایتی نیز از شیبه و سنی به آن آمده است و عمل به آن اشکالی ندارد.

و حجاز همان است که الآن به آن مسمی می باشد و اختصاصی به مکه و مدینه ندارد و اقوی جواز عبور و مرور و تهیه طعام از آن می باشد.

### چند فرع الحاقی

اول- هر ذمی که از دینش به دینی منتقل شود که اهل آن بر آن پذیرفته نمی شوند و برقرار نمی مانند بقا بر آن و برقرار ماندن بر آن از او قبول نمی شود، مانند اینکه نصرانی وثنی شود و یهودی بهایی شود؛ بنا بر این از او قبول نمی شود مگر اسلام یا قتل، و اگر به دین اولش برگردد آیا از او قبول می شود و بر آن برقرار می شود یا نه؟ در آن اشکال است، اگر چه قبول آن بعید نیست. و اگر از دینش به دینی که اهل آن بر آن تقریر و پذیرفته می شوند، منتقل شود مانند اینکه یهودی، نصرانی یا برعکس شود، آیا از او قبول می شود و بر آن تقریر می گردد یا نه؟ قبول و برقرار نمودن بعید نیست.

و بعضی گفته اند که: از او قبول نمی شود مگر اسلام یا قتل.

دوم- اگر اهل ذمه مرتکب چیزی شود که در شرعشان جایز است و در شرع اسلام جایز نمی باشد، مادامی که متجاهر نباشند، به آنها اعتراضی نمی شود؛ و اگر به آن متجاهر نمایند آنچه را که این جنابت به موجب شرع اسلام از حد یا تعزیر اقتضا دارد درباره آنها عملی می شود. و اگر چیزی را که در شرعشان جایز نیست انجام دهند آنچه را که این جنابت، در شرع اسلام اقتضا دارد، درباره آنها عملی می شود.

بعضی گفته اند که: و اگر حاکم بخواهد او را تحویل اهل ملتش می دهد تا به مقتضای شرعشان بر او اقامه حد نمایند. ولی احوط اجراء حد بر او طبق شرع ما است؛ و در این قسم بین متجاهر و غیره فرقی نیست.

سوم- اگر ذمی به ساختن کنیسه یا بیسه یا آتشکده به عنوان معبد برای آنها و محل عبادت‌های باطل، وصیت نماید و این امر به ما برگردد انفاذ آن برای ما جایز نیست. و همچنین است اگر به خرج کردن چیزی در کتابت تورات و انجیل و بقیه کتابهای ضالّه و تحریف شده و طبع و نشر

و كذا لو وقف شيئاً على شيء مما ذكر، ولو لم يرجع الأمر إلينا فإن كان البناء مما لا يجوز إحداثها أو تعميرها يجب المنع عنه، وإلا ليس لنا الاعتراض إلا إذا أرادوا بذلك تبليغ مذاهبهم الباطلة بين المسلمين وإضلال أبنائهم، فإنه يجب منعهم و دفعهم بأية وسيلة مناسبة.

الرابع - ليس للكفار ذمياً كانوا أولاً تبليغ مذاهبهم الفاسدة في بلاد المسلمين، ونشر كتبهم الضالة فيها، و دعوة المسلمين و أبنائهم إلى مذاهبهم الباطلة، و يجب تعزيرهم، و على أولياء الدول الاسلامية أن يمنعهم عن ذلك بأية وسيلة مناسبة، و يجب على المسلمين أن يحترزوا عن كتبهم و مجالسهم و يمنعوا أبناءهم عن ذلك، و لو وصل إليهم من كتبهم و الأوراق الضالة منهم شيئاً يجب محوها، فإن كتبهم ليست إلا محرفة غير محترمة، عصم الله تعالى المسلمين من شرور الأجانب و كيدهم و أعلى الله تعالى كلمة الاسلام.



آنها، وصیت کند. و همچنین است اگر چیزی را بر چیزی از آنچه که ذکر شد، وقف نماید. و اگر امر به ما رجوع نشود پس اگر ساختمان از آنهایی باشد که احداث یا تعمیر آنها جایز نیست، جلوگیری از آن واجب است و گرنه ما حق اعتراض نداریم مگر اینکه به این وسیله بخواهند مذاهب باطلشان را بین مسلمین تبلیغ نمایند و فرزندان مسلمین را گمراه نمایند، پس جلوگیری و دفع آنها به هر وسیله مناسب، واجب است.

چهارم - کفار - ذمی باشند یا نه - حق ندارند در بلاد مسلمین، مذاهب فاسدشان را تبلیغ نمایند و کتابهای ضاله را در آنها منتشر کنند و مسلمین و فرزندان آنها را به مذاهب باطلشان دعوت نمایند. و تعزیر آنها واجب است و بر اولیای دول اسلامی است که آنها را از این کار به هر وسیله مناسب، جلوگیری کنند. و بر مسلمین واجب است که از کتابها و مجالس آنها احتراز نمایند و فرزندانشان را از آن منع کنند. و اگر از کتابها و اوراق ضاله آنها چیزی به ایشان برسد محو آنها واجب است؛ زیرا کتابهای اینها چیزی نیست مگر تحریف شده و غیر محترم، خداوند متعال مسلمین را از شرور بیگانگان و کید آنان حفظ فرماید و خداوند تعالی کلمه اسلام را اعلیٰ قرار دهد.

# كتاب القصاص

وهو إمام في النفس وإماماً دونها.

## القسم الأول في قصاص النفس

والنظر فيه في الموجب، والشرائط المعتبرة فيه، وما يثبت به، وكيفية الاستيفاء.

### القول في الموجب

وهو إزهاق النفس المعصومة عمدًا مع الشرائط الآتية:

مسألة ١ - يتحقق العمد محضاً بقصد القتل بما يقتل ولو نادراً، وبقصد فعل يقتل به غالباً، وإن لم يقصد القتل به، وقد ذكرنا تفصيل الأقسام في كتاب الديات.

مسألة ٢ - العمد قد يكون مباشرة كالذبح والخنق باليد والضرب بالسيف والسكين والحجر الغامز والجرح في المقتل ونحوها مما يصدر بفعله المباشر عرفاً

## کتاب قصاص

و قصاص یا در نفس است و یا در پایین تر از نفس.

### قسم اوّل در قصاص نفس است

و نظر در آن در موجب و شرایطی که در آن معتبر است و آنچه که به آن ثابت می شود و کیفیت استیفای آن می باشد.

### موجب قصاص

و آن بیرون کردن روح معصوم (محفوظ و محترم) از بدن انسان است عمداً با شرایطی که می آید.

مسئله ۱ - عمد محض به قصد کشتن با آنچه که می گنجد ولو به ندرت و به قصد فعلی که غالباً به آن کشته می شود - اگر چه قصد قتل را به آن ننماید - تحقق پیدا می کند. و به تحقیق تفصیل اقسام را در کتاب دیات ذکر کرده ایم.

مسئله ۲ - عمد گاهی به مباشرت است مانند ذبح و خفه نمودن به وسیله دست و زدن به شمشیر و کارد و سنگ تیز و جرح در مقتل و مانند آنها از آنچه که به فعل مباشرتی او عرفاً صادر می شود، پس در آن قود است. و گاهی به تسبیب است به نحوی، و در آن صوری است که در

ففيه القود، وقد يكون بالتسبيب بنحو، وفيه صور نذكرها في ضمن المسائل الآتية.

مسألة ٣ - لورماه بسهم أو بندقه فمات فهو عمد عليه القود ولو لم يقصد القتل به، وكذا لو خنقه بجبل ولم يزح عنه حتى مات، أو غمسه في ماء ونحوه ومنعه عن الخروج حتى مات أو جعل رأسه في جراب النورة حتى مات، إلى غير ذلك من الأسباب التي انفرد الجاني في التسبيب المتلف، فهي من العمد.

مسألة ٤ - في مثل الخنق وما بعده لو أخرجه منقطع النفس أو غير منقطع لكن متردد النفس فمات من أثر ما فعل به فهو عمد عليه القود.

مسألة ٥ - لو فعل به أحد المذكورات بمقدار لا يقتل مثله غالباً لمثله ثم أرسله فمات بسببه فإن قصد ولورجاء القتل به ففيه القصاص، وإلا فالدية، وكذا لو داس بطنه بما لا يقتل به غالباً أو عصر خصيته فمات أو أرسله منقطع القوة فمات.

مسألة ٦ - لو كان الطرف ضعيفاً لمرض أو صغراً أو كبراً ونحوها ففعل به ما ذكر في المسألة السابقة فالظاهر أن فيه القصاص ولو لم يقصد القتل مع علمه بضعفه، وإلا ففيه التفصيل المتقدم.

مسألة ٧ - لو ضربه بعضاً مثلاً فلم يقلع عنه حتى مات أو ضربه مكرراً ما لا يتحمله مثله بالنسبة إلى بدنه ككونه ضعيفاً أو صغيراً أو بالنسبة إلى الضرب الوارد ككون الضارب قوياً أو بالنسبة إلى الزمان كفصل البرودة الشديدة مثلاً فمات فهو عمد.

مسألة ٨ - لو ضربه بما لا يوجب القتل فأعقبه مرضاً بسببه ومات به فالظاهر أنه مع عدم قصد القتل لا يكون عمداً ولا قود، ومع قصده عليه القود.

مسألة ٩ - لو منعه عن الطعام أو الشراب مدة لا يحتمل لمثله البقاء فهو عمد وإن لم يقصد القتل، وإن كان مدة يتحمل مثله عادة ولا يموت به لكن اتفق الموت أو أعقبه بسببه مرض فمات ففيه التفصيل بين كون القتل مقصوداً ولو

ضمن مسائلی که می آید، ذکر می کنیم.

مسئله ۳- اگر او را با تیر یا گلوله بزند پس بمیرد این عمد است و قود بر او می باشد ولو اینکه قتل را به آن قصد ننماید. و همچنین است اگر طنابی را به گردن او بپیچد و از او باز نکند تا بمیرد، یا او را در آب و مانند آن فروبرد و مانع خروج او بشود تا بمیرد، یا سر او را در ظرف نوره قرار دهد تا بمیرد و غیر این از اسبابی که جانی در ایجاد سبب تلف کننده منفرد است پس اینها از عمد می باشد.

مسئله ۴- در مثل پیچیدن طناب و مابعد آن اگر آن را به صورت منقطع النفس بیرون بیاورد یا غیر منقطع لیکن نفسش متردد و بی نظم باشد پس از آنچه که به او انجام شده بمیرد این عمد است و بر او قود می باشد.

مسئله ۵- اگر یکی از مذکورات را به اندازه ای که مثل او غالباً برای مانند آن نمی میرد به او انجام دهد سپس او را آزاد کند پس به سبب او بمیرد چنانچه قتل را با آن - ولو رجاء - قصد نماید در آن قصاص است، و گرنه باید دیه بدهد. و همچنین است اگر چیزی به شکم او بکوبد که غالباً نمی کشد یا بیضه اش را فشار دهد پس بمیرد، یا به صورت قطع شدن نیرو، او را آزاد کند پس بمیرد.

مسئله ۶- اگر طرف به جهت بیماری یا کوچکی یا بزرگی و مانند اینها ضعیف باشد پس آنچه را که در مسئله قبل ذکر شد، به او انجام دهد ظاهراً در آن قصاص است ولو اینکه قصد قتل او را ننماید با علم او به اینکه ضعیف است، و گرنه در آن، تفصیل گذشته می باشد.

مسئله ۷- اگر او را مثلاً با عصا بزند پس، از او بلند نکند تا بمیرد، یا تکراراً او را بزند که مثل او نسبت به بدنش آن را تحمل نمی کند مثل اینکه ضعیف یا کوچک باشد، یا نسبت به زدنی که بر او وارد می شود مانند اینکه زننده نیرومند است، یا نسبت به زمان، مانند فصل سرمای شدید مثلاً پس بمیرد این عمد می باشد.

مسئله ۸- اگر او را به آنچه که موجب قتل نمی باشد بزند پس در پی آن به سبب آن بیمار شود و به آن بمیرد ظاهر این است که با عدم قصد قتل، عمد نمی باشد و قودی نیست؛ و با قصد قتل او، قود بر او می باشد.

مسئله ۹- اگر او را از غذا یا آشامیدنی، مدتی منع کند که برای مثل آن احتمال بقای او نباشد این عمد است، اگر چه قصد قتل را ننماید. و اگر مدتی باشد که مثل او عادتاً تحمل می کند و به سبب آن نمی میرد لیکن مرگ اتفاق بیفتد یا در پی آن به سبب آن مرضی بیاید پس بمیرد در آن تفصیل است بین اینکه قتل - ولو رجاء - مقصود بوده یا نه.

رجاءً أو لا.

مسألة ١٠ - لو طرحه في النار فعجز عن الخروج حتى مات أو منعه عنه حتى مات قتل به، ولو لم يخرج منها عمدًا وتخاذلاً فلا قود ولا دية قتل، وعليه دية جناية الالتقاء في النار، ولو لم يظهر الحال واحتمل الأمران لا يثبت قود ولا دية.

مسألة ١١ - لو ألقاه في البحر ونحوه فعجز عن الخروج حتى مات أو منعه عنه حتى مات قتل به، ومع عدم خروجه عمدًا وتخاذلاً أو الشك في ذلك فحكمه كالمسألة السابقة، ولو اعتقد أنه قادر على الخروج لكونه من أهل فن السباحة فألقاه ثم تبين الخلاف ولم يقدر الملقى على نجاته لم يكن عمدًا.

مسألة ١٢ - لو فصدته ومنعه عن شدة فنزف الدم ومات فعليه القود ولو فصدته وتركه فان كان قادراً على الشد فتركه تعمدًا وتخاذلاً حتى مات فلا قود ولا دية النفس، وعليه دية الفصد، ولو لم يكن قادراً فان علم الجاني ذلك فعليه القود، ولو لم يعلم فان فصدته بقصد القتل ولورجاء فمات فعليه القود ظاهراً، وإن لم يقصد بل فصدته برجاء شدة فليس عليه القود، وعليه دية شبه العمد.

مسألة ١٣ - لو ألقى نفسه من علو على إنسان عمدًا فان كان ذلك مما يقتل به غالباً ولو لضعف الملقى عليه لكبر أو صغر أو مرض فعليه القود وإلا فان قصد القتل به ولورجاء فكذلك هو عمد عليه القود، وإن لم يقصد فهو شبه عمد، وفي جميع التقادير دم الجاني هدر، لو عثر فوقه على غيره فمات فلا شيء عليه لا دية ولا قوداً، وكذا لا شيء على الذي وقع عليه.

مسألة ١٤ - لو سحره فقتل وعلم سبب سحره له فهو عمد إن أراد بذلك قتله، وإلا فليس بعمد بل شبهه، من غير فرق بين القول بأن للسحر واقعية أو لا، ولو كان مثل هذا السحر قاتلاً نوعاً يكون عمدًا ولو لم يقصد القتل به.

مسألة ١٥ - لو جنى عليه عمدًا فسرت فمات فان كانت الجناية مما تسري غالباً فهو عمد، أو قصد بها الموت فسرت فمات فكذلك، وأما لو كانت مما لا

مسأله ۱۰ - اگر او را به آتش بیندازد پس نتواند بیرون بیاید تا بمیرد، یا او را از بیرون آمدن از آتش جلوگیری کند تا بمیرد، به آن کشته می شود. و در صورتی که از آن عمداً و از روی سهل انگاری بیرون نیاید نه قودی هست و نه دینه قتل، و دینه جنایت انداختن در آتش بر او می باشد. و اگر حال او معلوم نشود و هر دو امر محتمل باشد، قود و دینه ای ثابت نمی شود.

مسأله ۱۱ - اگر او را در دریا و مانند آن بیندازد پس نتواند که بیرون بیاید تا بمیرد یا نگذارد که خارج شود تا بمیرد، به آن کشته می شود. و در صورتی که عمداً و از روی کوتاهی خارج نشود یا شک در آن باشد حکم او مانند مسأله گذشته است. و اگر معتقد باشد که بر خروج توانا است، زیرا او از اهل فن شنا می باشد پس او را بیندازد سپس معلوم شود که چنین نبوده است و پرتاب کننده هم نتواند که او را نجات دهد عمد نمی باشد.

مسأله ۱۲ - اگر رگ او را بزند و او را از بستن آن جلوگیری کند پس خون برود و بمیرد قود بر او می باشد. و اگر او را رگ بزند و رهایش کند چنانچه بر بستن آن قدرت داشته باشد ولی عمداً و از روی سهل انگاری و کوتاهی آن را ترک نماید تا بمیرد نه قودی هست و نه دینه نفسی. ولی دینه رگ زدن بر او می باشد. و اگر بر بستن آن توانا نباشد چنانچه جانی این را بداند بر او قود می باشد. و اگر جانی آن را نداند پس اگر او را به قصد قتل - ولورجاء - رگ بزند پس بمیرد ظاهراً قود بر او می باشد و اگر قصد قتل او را نداشته باشد بلکه او را رگ بزند به امید بستن آن، بر او قود نمی باشد ولی دینه شبه عمد بر او می باشد.

مسأله ۱۳ - اگر کسی عمداً خود را از بالا روی انسانی بیندازد چنانچه این از چیزهایی است که غالباً می کشد ولو به خاطر ضعفی که «مُلْقَى عَلَيْهِ» (انسان زیرمانده) دارد به جهت پیری یا کوچکی یا بیماری قود بر او می باشد و گر نه چنانچه ولورجاءاً قصد قتل او را به آن نموده باشد پس همچنین عمد است و قود بر او می باشد ولی اگر قصد قتل او را نداشته باشد این شبه عمد است؛ و در همه این فرض ها خون جانی هدر است. اگر بلغزد و روی دیگری بیفتد پس او بمیرد چیزی بر او نیست - نه دینه و نه قود - و همچنین چیزی بر کسی که روی او افتاده نمی باشد.

مسأله ۱۴ - اگر او را سحر کنند پس کشته شود و سببیت سحر او برای قتل معلوم باشد این عمد است در صورتی که با این کار، قصد قتل او را کرده باشد و گر نه عمد نیست بلکه شبه عمد می باشد؛ و بین قول به اینکه سحر واقعیت دارد یا نه فرقی نیست. و اگر مثل این گونه سحر نوعاً کشنده است عمد می باشد ولو اینکه قصد قتل را به آن نداشته باشد.

مسأله ۱۵ - اگر عمداً بر او جنایت کند پس سرایت کند و بمیرد چنانچه جنایت از آن چیزهایی باشد که غالباً سرایت می کند، این عمد است؛ یا به این جنایت قصد مردن او را بنماید

تسري ولا تقتل غالباً ولم يقصد الجاني القتل ففيه إشكال، بل الأقرب عدم القتل بها وثبوت دية شبه العمد.

مسألة ١٦ - لو قدم له طعاماً مسموماً بما يقتل مثله غالباً أو قصد قتله به فلو لم يعلم الحال فأكل ومات فعليه القود، ولا أثر لمباشرة المجني عليه، وكذا الحال لو كان المجني عليه غير مميز، سواء خلطه بطعام نفسه وقدم إليه أو أهده أو خلطه بطعام الآكل.

مسألة ١٧ - لو قدم إليه طعاماً مسموماً مع علم الآكل بأن فيه سماً قاتلاً فأكل متعمداً وعن اختيار فلا قود ولا دية، ولو قال كذباً أن فيه سماً غير قاتل وفيه علاج لكذا فأكله فمات فعليه القود، ولو قال فيه سم وأطلق فأكله فلا قود ولا دية.

مسألة ١٨ - لو قدم إليه طعاماً فيه سم غير قاتل غالباً فإن قصد قتله ولورجاء فهو عمد لوجهل الآكل، ولو لم يقصد القتل فلا قود.

مسألة ١٩ - لو قدم إليه المسموم بتخيل أنه مهدور الدم فبان الخلف لم يكن قتل عمد ولا قود فيه.

مسألة ٢٠ - لو جعل السم في طعام صاحب المنزل فأكله صاحب المنزل من غير علم به فمات فعليه القود لو كان ذلك بقصد قتل صاحب المنزل، وأما لو جعله بقصد قتل كلب مثلاً فأكله صاحب المنزل فلا قود بل الظاهر أنه لا دية أيضاً، ولو علم أن صاحب المنزل يأكل منه فالظاهر أن عليه القود.

مسألة ٢١ - لو كان في بيته طعام مسموم فدخل شخص بلا إذنه فأكل ومات فلا قود ولا دية، ولو دعاه إلى داره لا لأكل الطعام فأكله بلا إذن منه وعدواناً فلا قود.

مسألة ٢٢ - لو حضر بشراً مما يقتل بوقوعه فيها ودعا غيره الذي جهلها بوجه يسقط فيها بعجبه فجاء فسقط ومات فعليه القود، ولو كانت البئر في غير طريقه ودعاها لا على وجه يسقط فيها فذهب الجاني على غير الطريق فوقع فيها لا قود و



پس سرایت کند و بمیرد همچنین است. و اما اگر از چیزهایی باشد که سرایت ندارد و غالباً هم نمی کشد و جانی نیز قصد قتل را ندارد در آن اشکال است بلکه اقرب عدم قتل است به آن، و دیه شبه عمد ثابت می باشد.

مسئله ۱۶- اگر غذای مسمومی که غالباً مثل آن می کشد یا قصد قتل او را به آن دارد جلوی او بگذارد پس اگر حال را نداند و بخورد و بمیرد بر او قود می باشد و مباشرت کسی که بر او جنایت شده، اثری ندارد. و همچنین است حال اگر مجنی علیه غیر ممیز باشد، خواه آن را به غذای خودش مخلوط کرده و به او تقدیم نموده باشد یا به او هدیه کرده باشد یا آن را با غذای خورنده مخلوط کرده باشد.

مسئله ۱۷- اگر غذای مسمومی را جلوی او بگذارد با علم شخص خورنده به اینکه سم کشنده در آن می باشد، پس آن را عمداً و از روی اختیار بخورد، نه قود دارد و نه دیه. و اگر به دروغ بگوید که در آن سم غیر کشنده می باشد که برای چنین چیزی معالجه است پس آن را بخورد و بمیرد بر او قود می باشد. و اگر بگوید در آن سم است و مطلق بگذارد پس آن را بخورد نه قودی هست و نه دیه ای.

مسئله ۱۸- اگر غذایی که در آن سم غیر کشنده است غالباً به او تقدیم کند چنانچه قصد قتل او را - ولو رجاءاً - بکند این عمد است در صورتی که خورنده جاهل به آن باشد؛ و اگر قصد قتل را نداشته باشد قود ندارد.

مسئله ۱۹- اگر مسموم را جلوی او بگذارد به گمان اینکه خون او هدر است پس خلاف آن آشکار شود قتل عمد نمی باشد و در آن قودی نیست.

مسئله ۲۰- اگر سم را در غذای صاحب منزل قرار دهد پس صاحب منزل بدون علم به آن، آن را بخورد و بمیرد در صورتی که این کار به قصد قتل صاحب منزل باشد بر او قود می باشد؛ و اما اگر آن را به قصد کشتن مثلاً سک، در آن قرار دهد پس صاحب منزل آن را بخورد قود ندارد بلکه ظاهر آن است که دیه هم ندارد. و اگر بداند که صاحب منزل از آن می خورد، ظاهر آن است که بر او قود می باشد.

مسئله ۲۱- اگر در خانه او غذای مسمومی باشد و شخصی بدون اذن او داخل شود پس بخورد و بمیرد نه قود دارد و نه دیه. و اگر او را به خانه اش دعوت کند - نه برای خوردن غذا - پس آن را بدون اذن صاحب خانه و عدواناً بخورد، قود ندارد.

مسئله ۲۲- اگر چاهی را حفر نماید به طوری که با افتادن در آن کشته می شود، و دیگری را که جاهل به آن است طوری بخواند که به آمدن او، در آن می افتد پس بیاید و بیفتد و بمیرد بر او قود می باشد. و اگر چاه در غیر راه او باشد و او را بخواند نه به طوری که در چاه بیفتد اما شخصی که می آید از غیر آن راه بیاید پس در چاه بیفتد نه قود دارد و نه دیه.

لا دية.

مسألة ٢٣ - لو جرحه فداوى نفسه بداء سمي مجهز بحيث يستند القتل إليه لا إلى الجرح لا قود في النفس، و في الجرح قصاص إن كان مما يوجب، وإلا فأرش الجناية، ولو لم يكن مجهزاً لكن اتفق القتل به وبالجرح معاً سقط ما قابل فعل المجروح، فللولي قتل الجارح بعد رد نصف ديته.

مسألة ٢٤ - لو ألقاه في مسبعة كزبية الأسد ونحو فقتله السباع فهو قتل عمد عليه القود، وكذا لو ألقاه إلى أسد ضار فافترسه إذا لم يمكنه الاعتصام منه بنحو ولو بالفرار، ولو أمكنه ذلك وترك تخاذلاً وتعمداً لا قود ولا دية، ولو لم يكن الأسد ضارياً فألقاه لا بقصد القتل فاتفق أنه قتله لم يكن من العمد، ولو ألقاه برجاء قتله فقتله فهو عمد عليه القود، ولو جهل حال الأسد فألقاه عنده فقتله فهو عمد إن قصد قتله، بل الظاهر ذلك لو لم يقصده.

مسألة ٢٥ - لو ألقاه في أرض مسبعة متكثفاً فع علمه بتردد السباع عنده فهو قتل عمد بلا إشكال، بل هو من العمد مع احتمال ذلك وإلقائه بقصد الافتراس ولورجاء، نعم مع علمه أو اطمئنانه بأنه لا يتردد السباع فاتفق ذلك لا يكون من العمد، والظاهر ثبوت الدية.

مسألة ٢٦ - لو ألقاه عند السبع فعضه بما لا يقتل به لكن سرى فمات فهو عمد عليه القود.

مسألة ٢٧ - لو أنهشه حية لها سم قاتل بأن أخذها وأقمها شيئاً من بدنه فهو قتل عمد عليه القود، وكذا لو طرح عليه حية قاتلة فهشته فهلك، وكذا لو جمع بينه وبينها في مضيق لا يمكنه الفرار أو جمع بينها وبين من لا يقدر عليه لضعف كمرض أو صغر أو كبر فان في جميعها وكذا في نظائرها قوداً.

مسألة ٢٨ - لو أغرى به كلباً عقوراً قاتلاً غالباً فقتله فعليه القود، وكذا لو قصد القتل به ولو لم يكن قاتلاً غالباً أو لم يعلم حاله وقصد ولورجاء القتل فهو عمد.

مسئله ۲۳ - اگر او را مجروح نماید پس خودش آن را به داری، ستمی که به سرعت می کشد مداوا نماید به طوری که قتل به آن استناد پیدا کند، نه به جرح، در نفس قود نمی باشد. و در جرح قصاص است اگر از چیزهایی باشد که موجب آن است. و گرنه در آن ارش جنایت است. و اگر مجهز نباشد لیکن قتل به آن و به جرح با هم اتفاق بیفتد آنچه که در مقابل فعل شخص مجروح قرار می گیرد ساقط می شود پس ولی اوحق دارد بعد از رد نصف دیه او جراح را به قتل برساند.

مسئله ۲۴ - اگر او را در محل درنده ها بیندازد مانند محل صید شیر و مانند آن، پس درنده ها او را بکشند این قتل عمد است و بر او قود است. و همچنین است اگر او را روی شیر درنده بیندازد پس شیر او را پاره کند در صورتی که حفظ کردن از او به شکلی ولو به فرار کردن ممکن نباشد؛ ولی اگر این کار برایش ممکن باشد اما تخاذلاً و عمداً ترک کند، نه قود دارد و نه دیه. و اگر شیر درنده نباشد پس او را نه به قصد قتل او، بیندازد پس اتفاقاً شیر او را بکشد از عمد نمی باشد. و اگر او را به رجاء قتل او بیندازد پس او را به قتل برساند این عمد است و بر او قود است. و اگر حال شیر مجهول باشد و او را نزد این شیر بیندازد پس او را بکشد در صورتی که قصد قتل او را داشته، این عمد است، بلکه اگر قصد قتل او را هم نداشته باشد ظاهراً چنین است.

مسئله ۲۵ - اگر او را در حالی که کتف بسته است در زمین درنده ها بیندازد پس با علم او به تردد درنده ها نزد او بدون اشکال قتل عمد است بلکه با احتمال تردد درنده ها و انداختن او ولو رجاء به قصد پاره کردن او، از عمد می باشد. ولی اگر می داند یا اطمینان دارد که درنده ها رفت و آمد ندارند پس اتفاقاً چنین شود عمد نیست؛ ولی ظاهراً دیه ثابت است.

مسئله ۲۶ - اگر او را نزد درنده ای بیندازد پس او را طوری گاز بگیرد که به آن کشته نشود لیکن سرایت کند و بمیرد این عمد است و بر او قود می باشد.

مسئله ۲۷ - اگر ماری که سم کشنده دارد به نیش زدن او بیندازد، به اینکه مار را بگیرد و چیزی از بدن او را به دهن او بگذارد این قتل عمد است و بر او قود است. و همچنین است اگر مار کشنده را روی او پرت کند پس مار به او نیش بزند و به هلاکت برسد. و همچنین است اگر او و مار را در جای تنگی قرار دهد که فرار او ممکن نباشد یا بین مار و بین کسی که جهت ضعف مانند مریضی یا کوچکی یا زیادی سن نتواند فرار کند، جمع نماید؛ پس حتماً در تمام اینها و همچنین در نظایر اینها قود می باشد.

مسئله ۲۸ - اگر سگ درنده ای را که غالباً کشنده است به طرف او تحریض و وادار کند پس او را بکشد بر او قود می باشد. و همچنین است اگر قصد قتل او را به آن بنماید ولو اینکه غالباً کشنده نباشد یا حال او معلوم نباشد ولو رجاء قصد قتل او را بنماید این عمد است.

مسألة ٢٩ - لو ألقاه إلى الحوت فالتقمه فعليه القود، ولو ألقاه في البحر ليقتله فالتقمه الحوت بعد الوصول إلى البحر فعليه القود وإن لم يكن من قصده القتل بالتقام الحوت بل كان قصده الغرق، ولو ألقاه في البحر وقبل وصوله إليه وقع على حجر ونحوه فقتل فعليه الدية، ولو التقمه الحوت قبل وصوله إليه فالظاهر أن عليه القود.

مسألة ٣٠ - لو جرحه ثم عضه سبع و سرتا فعليه القود لكن مع رد نصف الدية، ولو صالح الولي على الدية فعليه نصفها إلا أن يكون سبب عض السبع هو الجرح فعليه القود، ومع العفو على الدية عليه تمام الدية.

مسألة ٣١ - لو جرحه ثم عضه سبع ثم نهشته حية فعليه القود مع رد ثلثي الدية، ولو صالح بها فعليه ثلثها وهكذا، ومما ذكر يظهر الحال في جميع موارد اشتراك الحيوان مع الانسان في القتل.

مسألة ٣٢ - لو حفر بئراً و وقع فيها شخص بدفع ثالث فالقاتل الدافع لا الحافر، و كذا لو ألقاه من شاهق وقبل وصوله إلى الأرض ضربه آخر بالسيف مثلاً فقتله نصفين أو ألقاه في البحر و بعد وقوعه فيه قبل موته مع بقاء حياته المستقرة قتله آخر، فان القاتل هو الضارب لا الملقى.

مسألة ٣٣ - لو أمسكه شخص و قتله آخر و كان ثالث عيناً لهم فالقود على القاتل لا المسك ، لكن المسك يجبس أبدأ حتى يموت في الحبس و الربيثة تسمل عيناه بميل محمى و نحوه.

مسألة ٣٤ - لو أكرهه على القتل فالقود على المباشر إذا كان بالغاً عاقلاً دون المكره و إن أو عده على القتل، و يجبس الأمر به أبدأ حتى يموت، ولو كان المكره مجنوناً أو طفلاً غير مميز فالقصاص على المكره الأمر، ولو أمر شخص طفلاً بميزاً بالقتل فقتله ليس على واحد منها القود، و الدية على عاقلة الطفل، ولو أكرهه على ذلك فهل على الرجل المكره القود أو الحبس أبدأ؟ الأحوط الثاني.

مسألة ٣٥ - لو قال بالغ عاقل لآخر: «اقتلني وإلا قتلتك» لا يجوز له القتل،

مسئله ۲۹- اگر او را به طرف ماهی بیندازد پس ماهی او را ببلعد بر او قود می باشد. و اگر او را به دریا بیندازد تا او را بکشد پس ماهی او را بعد از وصول به دریا ببلعد بر او قود می باشد، اگر چه قصدش این نبوده که با بلعیدن ماهی، کشته شود بلکه قصدش غرق شدن او بوده است. و اگر او را به دریا بیندازد و قبل از رسیدن او به دریا بر سنگ و مانند آن بخورد پس کشته شود دیه بر او می باشد. و اگر قبل از رسیدن به دریا ماهی او را ببلعد ظاهرأ قود بر او می باشد.

مسئله ۳۰- اگر او را مجروح نمود سپس درنده ای او را گاز گرفت و هر دو سرایت کرد و منتهی به موت او شد پس بر وارد کننده جراحات است قصاص لیکن با برگرداندن نصف دیه به او و چنانچه ولی دم مصالحه نماید با او بر دادن دیه پس بر او است نصف دیه مگر اینکه سبب گاز گرفتن درنده همان وارد کننده جراحات باشد که در این فرض بر او قصاص است بدون رد نصف دیه و در صورت عنو ولی دم از قصاص و مصالحه به دیه بر او است تمام دیه.

مسئله ۳۱- اگر او را مجروح کند سپس درنده ای او را گاز بگیرد سپس ماری او را نیش بزند بر او قود می باشد با رد دو ثلث دیه. و اگر به آن مصالحه کند ثلث آن بر او می باشد و هکذا. و از آنچه که ذکر شد وضع و حال در همه موارد اشتراك حیوان با انسان در قتل، آشکار می شود.

مسئله ۳۲- اگر (کسی) چاهی را بکند و شخصی را نفر سومی به آن بیندازد، پس قاتل او شخص پرت کننده می باشد. نه حافر چاه. و همچنین است اگر او را از بلندی پرت کند و قبل از رسیدن او به زمین، دیگری او را با شمشیر-مثلاً- بزند و او را دو نصف کند، یا او را در دریا بیندازد و بعد از وقوع او در دریا و قبل از مردنش در صورتی که زنده بودن مستقر او باقی باشد پس دیگری او را به قتل برساند، پس به درستی که قاتل او همان زننده است نه پرت کننده او.

مسئله ۳۳- اگر شخصی او را نگهدارد و دیگری او را بکشد و شخص سومی دیده بان آنها باشد قود بر قاتل است نه نگهدارنده او، لیکن نگهدارنده به زندان ابد می افتد تا در حبس بمیرد، و میله داغ و مانند آن به چشمان دیده بان کشیده می شود.

مسئله ۳۴- اگر او را بر قتل اکراه کند قود بر مباشر است در صورتی که بالغ عاقل باشد. نه بر اکراه کننده؛ اگر چه او را بر قتل ترسانده و تهدید کرده باشد و آمر به قتل، به زندان ابد می افتد تا بمیرد. و اگر مکره دیوانه یا بچه غیر ممیز باشد قصاص بر آمر اکراه کننده است. و اگر شخصی به بچه ممیزی امر کند تا او را بکشد پس بچه ممیز او را به قتل برساند بر هیچ یک از آنها قود نیست و دیه بر عاقله بچه است. و اگر او را اکراه به آن نماید آیا بر مردی که اکراه کرده است قود می باشد یا زندان ابد؟ احوط دومی است.

مسئله ۳۵- اگر بالغ عاقلی به دیگری بگوید: «مرا بکش و گر نه تو را می کشم» برای او قتل

ولا ترفع الحرمه، لكن لو حمل عليه بعد عدم إطاعته ليقته جاز قتله دفاعاً بل  
وجب، ولا شيء عليه، ولو قتله بمجرد الإيعاد كان آثماً، وهل عليه القود؟ فيه  
إشكال وإن كان الأرجح عدمه، كما لا يبعد عدم الدية أيضاً.

مسألة ٣٦ - لو قال: «اقتل نفسك» فإن كان المأمور عاقلاً مميزاً فلا شيء  
على الأمر، بل الظاهر أنه لو أكرهه على ذلك فكذلك، ويحتمل الحبس أبداً  
لإكراهه فيما صدق الإكراه، كما لو قال: «اقتل نفسك وإلا قتلتك شرقتة».

مسألة ٣٧ - يصح الإكراه، بما دون النفس، فلو قال له: «اقطع يد هذا وإلا  
قتلتك» كان له قطعها وليس عليه قصاص، بل القصاص على المكره ولو أمره  
من دون إكراه فقطعها فالقصاص على المباشر، ولو أكرهه على قطع إحدى  
اليدين فاختار إحداها أو قطع يد أحد الرجلين فاختار أحدهما فليس عليه  
شيء، وإنما القصاص على المكره الأمر.

مسألة ٣٨ - لو أكرهه على صعود شاهق فزلق رجله وسقط فمات فالظاهر أن  
عليه الدية لا القصاص، بل الظاهر أن الأمر كذلك لو كان مثل الصعود موجباً  
للسقوط غالباً على إشكال.

مسألة ٣٩ - لو شهد إثنان بما يوجب قتلاً كالارتداد مثلاً أو شهد أربعة بما  
يوجب رجماً كالزنا ثم ثبت أنهم شهدوا زوراً بعد إجراء الحد أو القصاص لم  
يضمن الحاكم ولا المأمور من قبله في الحد، وكان القود على الشهود زوراً مع  
ردالدية على حساب الشهود، ولو طلب الوبي القصاص كذباً وشهد الشهود  
زوراً فهل القود عليهم جميعاً أو على الوبي أو على الشهود؟ وجوه، أقرها الأخير.

مسألة ٤٠ - لو جنى عليه فصيروه في حكم المذبوح بحيث لا يبقى له حياة  
مستقرة فذبحه آخر فالقود على الأول، وهو القاتل عمداً، وعلى الثاني دية الجناية  
على الميت، ولو جنى عليه وكانت حياته مستقرة فذبحه آخر فالقود على الثاني،  
وعلى الأول حكم الجرح قصاصاً أو أرشاً، سواء كان الجرح مما لا يقتل مثله أو  
يقتل غالباً.

جایز نیست و حرمت قتل از بین نمی رود لیکن اگر بعد از آن که از او اطاعت نکرد به او حمله نماید تا او را بکشد برای این شخص به عنوان دفاع جایز بلکه واجب است او را بکشد و چیزی بر او نمی باشد. و اگر به مجرد وعید دادن او، او را بکشد گناهکار است و آیا قود بر او می باشد (یانه)؟ در آن اشکال است اگر چه ارجح عدم آن می باشد کما اینکه عدم دیه هم بعید نیست.

مسئله ۳۶. اگر بگوید: «خودت را بکش» چنانچه مأمور، عاقل ممیز باشد چیزی بر آمر نمی باشد بلکه ظاهر آن است که اگر او را بر آن اکراه نماید نیز چنین است. و احتمال دارد که به زندان ابد بیفتد؛ زیرا اکراه نموده است در جایی که صدق اکراه کند، مثل اینکه بگوید: «خودت را بکش و گرنه به بدترین کشتن تو را می کشم».

مسئله ۳۷. اکراه به کمتر از نفس صحیح است؛ پس اگر به او بگوید: «دست این را قطع کن و گرنه تو را می کشم» حق دارد آن را قطع کند و بر او قصاصی نیست بلکه قصاص بر اکراه کننده است. و اگر بدون اکراه به او امر کند پس او دست را قطع نماید قصاص بر شخص مباشر قطع است. و اگر او را بر قطع یکی از دو دست اکراه کند پس او یکی از آنها را اختیار کند، یا بر قطع دست یکی از دو مرد اکراه کند پس او یکی از آنها را اختیار نماید چیزی بر او نیست و قصاص بر مکره دستور دهنده است.

مسئله ۳۸. اگر او را به بالا رفتن از بلندی اکراه کند پس پایش بلغزد و بیفتد و بیمرد ظاهر آن است که دیه بر او باشد نه قصاص، بلکه ظاهر این است که حکم همین طور است در صورتی که مثل این بالا رفتن غالباً موجب افتادن باشد، با اشکالی که دارد.

مسئله ۳۹. اگر دو نفر به آنچه که موجب قتل است مانند ارتداد مثلاً، یا چهار نفر به آنچه که موجب رجم است مانند زنا شهادت دهند سپس بعد از اجرای حد یا قصاص ثابت شود که آنها به دروغ شهادت داده اند حاکم و همچنین مأمور از جانب او، در حد، ضامن نمی باشد و قود بر شهود باطل است با رد دیه بر حساب شهود. و اگر ولی طلب قصاص به دروغ کند و شهود به باطل شهادت دهند آیا قود بر همه آنها است یا بر ولی است یا بر شهود؟ چند وجه دارد که اقرب آنها آخری است.

مسئله ۴۰. اگر بر او جنایت کند پس او را در حکم مذبوح قرار دهد به طوری که حیات مستقری برایش باقی نماند سپس دیگری او را ذبح کند پس قود بر اولی است و او قاتل است عمداً. و بر دومی دیه جنایت بر میت است. و اگر بر او جنایت کند و حیات او مستقر باشد پس دیگری او را ذبح کند پس قود بر دومی می باشد و بر اولی حکم جرح است. قصاص یا ارزش. چه جرح طوژی باشد که مثل او نمی کشد یا غالباً می کشد.

مسألة ٤١ - لو جرحه إثنان فاندمل جراحة أحدهما و سرت الأخرى فمات فعلى من اندملت جراحته دية الجراحة أو قصاصها، وعلى الثاني القود فهل يقتل بعد رد دية الجرح المندمل أم يقتل بلا رد؟ فيه إشكال وإن كان الأقرب عدم الرد.

مسألة ٤٢ - لو قطع أحد يده من الزند و آخر من المرفق فمات فان كان قطع الأول بنحو بقيت سرايته بعد قطع الثاني كما لو كانت الآلة مسمومة و سرى السم في الدم و هلك به و بالقطع الثاني كان القود عليها، كما أنه لو كان القتل مستنداً إلى السم القاتل في القطع و لم يكن في القطع سراية كان الأول قاتلاً، فالقود عليه، و إذا كان سراية القطع الأول انقطع بقطع الثاني كان الثاني قاتلاً.

مسألة ٤٣ - لو كان الجاني في الفرض المتقدم واحداً دخل دية الطرف في دية النفس على تأمل في بعض الفروض، و هل يدخل قصاص الطرف في قصاص النفس مطلقاً أو لا مطلقاً أو يدخل إذا كانت الجناية أو الجنائيات بضربة واحدة، فلو ضربه ففقت عيناه و شج رأسه فمات دخل قصاص الطرف في قصاص النفس، و أما إذا كانت الجنائيات بضربات عديدة لم يدخل في قصاصها، أو يفرق بين ما كانت الجنائيات المتوالية كمن أخذ سيفاً و قطع الرجل إرباً إرباً حتى مات، فيدخل قصاصها في قصاص النفس، و بين ما إذا كانت متفرقة كمن قطع يده في يوم و قطع رجله في يوم آخر و هكذا إلى أن مات، فلم يدخل قصاصها في قصاصها؟ وجوه، لا يبعد أو جهة الأخير، و المسألة بعد مشكلة، نعم لا إشكال في عدم التداخل لو كان التفريق بوجه اندمل بعض الجراحات، فن قطع يد رجل فلم يموت و اندملت جراحها ثم قطع رجله فاندملت ثم قتله يقتص منه ثم يقتل.

مسألة ٤٤ - لو اشترك إثنان فما زاد في قتل واحد اقتص منهم إذا أراد الولي، فيرد عليهم ما فضل من دية المقتول، فيأخذ كل واحد ما فضل عن ديته، فلو قتله



مسئله ۴۱ - اگر دو نفر او را مجروح نمایند پس جراحت یکی از آنها بهبود یابد و جراحت دیگری سرایت کند پس بمیرد، بر کسی که جراحتش بهبود پیدا کرده دیه جراحات یا قصاص آن است و بر دومی قود است.

پس آیا بعد از ردّ دیه جرح بهبود یافته، کشته می شود یا بدون ردّ به قتل می رسد؟ در آن اشکال است اگر چه اقرب ردّ است.

مسئله ۴۲ - اگر کسی دست او را از میچ و دیگری از آرنج قطع نماید و بمیرد، پس اگر وسیله قطع اولی طوری باشد که سرایتش بعد از قطع دومی باقی می ماند کما اینکه اگر وسیله قطع، مسموم باشد و سمّ در خون سرایت کند و به آن و به قطع دومی هلاک شود قود بر هر دوی آنها است، کما اینکه اگر قتل مستند به سمّ کشنده در قطع باشد و در قطع سرایتی نباشد اولی قاتل است و قود بر او می باشد. و اگر سرایت قطع اولی به قطع دومی منقطع شود دومی قاتل است.

مسئله ۴۳ - اگر جانی در فرض گذشته یک نفر باشد دیه طرف (عضو) در دیه نفس داخل می شود، بنابراین تأملی که در بعضی از فروض هست؛ و آیا قصاص طرف در قصاص نفس مطلقاً داخل می شود یا مطلقاً داخل نمی شود یا در صورتی که جنایت یا جنایت ها به یک ضربت باشد داخل می شود پس اگر او را بزنند آنگاه چشمهای او بیرون آید و سرش بشکند پس بمیرد قصاص طرف در قصاص نفس داخل می شود و اما اگر جنایت ها به ضربت های متعدد باشد در قصاص نفس داخل نمی شود، یا بین جایی که جنایت های متعدد پی در پی باشد مثل کسی که شمشیر را بگیرد و مرد را پاره پاره کند تا بمیرد پس قصاص آن در قصاص نفس داخل می شود و بین جایی که به طور متفرق باشد مثل کسی که دست او را در یک روز و پای او را در روز دیگر قطع نماید و هکذا تا اینکه بمیرد پس قصاص آنها در قصاص نفس داخل نمی شود؟ چند وجه دارد که وجه بودن آخری بعید نیست:

و این مسئله هنوز مشکل است، البته در صورتی که تفریق طوری باشد که بعضی از جراحات ها بهبودی پیدا کنند در عدم تداخل اشکالی نیست؛ پس کسی که دست مردی را قطع نماید اما نمیرد و جراحتش خوب شود سپس پای او را قطع نماید و بهبود یابد سپس او را به قتل برساند از او قصاص گرفته می شود سپس به قتل می رسد.

مسئله ۴۴ - اگر دو نفر و بیشتر در قتل یک نفر شریک باشند از آنها قصاص می شود در صورتی که ولی، آن را بخواهد. آنگاه آنچه که از دیه مقتول اضافه باشد بر آنها برمی گرداند، پس هر کدام آنها آنچه را که از دیه او اضافه می آید می گیرد. بنابراین اگر دو نفر او را بکشند و قصاص

إثنان و أراد القصاص يؤدي لكل منها نصف دية القتل، ولو كانوا ثلاثة فلكل ثلثا ديته و هكذا، وللولي أن يقتص من بعضهم و يرذ الباقيون المتروكون دية جنائهم إلى الذي اقتص منه، ثم لو فضل للمقتول أو المقتولين فضل عما رده شركاؤهم قام الولي به، و يرده إليهم كما لو كان الشركاء ثلاثة فاقصص من إثنين، فيرد المتروك دية جنائته، و هي الثلث إليهما و يرد الولي البقية إليهما، و هي دية كاملة، فيكون لكل واحد ثلثا الدية.

مسألة ٤٥ - تتحقق الشركة في القتل بأن يفعل كل منهم ما يقتل لو انفرد كأن أخذوه جميعاً فألقوه في النار أو البحر أو من شاهر، أو جرحوه بجراحات كل واحدة منها قاتلة لو انفردت، و كذا تتحقق بما يكون له الشركة في السراية مع قصد الجناية، فلو اجتمع عليه عدة فجرحه كل واحد بما لا يقتل منفرداً لكن سرت الجميع فمات فعليهم القود بنحو مامر ولا يعتبر التساوي في عدد الجناية، فلو ضربه أحدهم ضربة و الآخر ضربات و الثالث أكثر و هكذا فمات بالجميع فالقصاص عليهم بالسواء، و الدية عليهم سواء، و كذا لا يعتبر التساوي في جنس الجناية، فلو جرحه أحدهما جائفة و الآخر موضحة مثلاً أو جرحه أحدهما و ضربه الآخر يقتص منها سواء، و الدية عليها كذلك بعد كون السراية من فعلهما.

مسألة ٤٦ - لو اشترك إثنان أو جماعة في الجناية على الأطراف يقتص منهم كما يقتص في النفس، فلو اجتمع رجلان على قطع يد رجل فان أحب أن يقطعها أدى اليه يدية يد يقطعها، و إن أحب أخذ منها دية يد، و إن قطع يد أحدهما رذ الذي لم يقطع يده على الذي قطعت يده ربع الدية، و على هذا القياس اشترك الجماعة.

مسألة ٤٧ - الاشتراك فيها يحصل باشتراكهم في الفعل الواحد المقتضي للقطع بأن يكرهوا شخصاً على قطع اليد أو يضعوا خنجرأ على يده و اعتمدوا عليه أجمع حتى تقطع، و أما لو انفرد كل على قطع جزء من يده فلا قطع في يدهما، و

را بخواهد برای هر کدام آنها نصف دیه قتل داده می شود. و اگر سه نفر باشند برای هر یک از آنها دو ثلث دیه اش می باشد و هکذا، و ولی حق دارد اینکه از بعضی از آنها قصاص نماید و بقیه که رها شده اند، دیه جنایتشان را به کسی که از او قصاص شده رد می نمایند سپس اگر برای مقتول یا مقتولین از آنچه که شرکایشان به او رد نموده اند حق اضافی باشد ولی به آن قیام می کند و آن را به آنها رد می کند کما اینکه اگر شرکا سه نفر باشند و از دو نفر قصاص شود پس نفری که رها شده دیه جنایتش را که ثلث است به آنها رد می کند و ولی بقیه را که دیه کامل است به آنها رد می نماید پس برای هر یک دو ثلث دیه می باشد.

مسأله ۴۵ - شرکت در قتل به این تحقق پیدا می کند که هر یک از آنها چیزی را انجام دهد که اگر به تنهایی بود او را می کشت مثل اینکه همه، او را بگیرند پس در آتش یا دریا، یا از بالا به پایین، بیندازند، یا جراحاتی بر او وارد کنند که اگر هر یک از آنها به تنهایی بود، کشته می بود. و همچنین شرکت تحقق پیدا می کند به آنچه که در سرایت شرکت داشته باشد در صورت قصد جنایت، پس اگر عده ای بر او اجتماع کنند آنگاه هر کدام آنها او را به صورتی مجروح کنند که اگر به تنهایی بود، نمی کشت لیکن همه جراحات ها سرایت کنند پس بمیرد، قود به طوری که گذشت بر آنها می باشد و تساوی در عدد جنایت، معتبر نیست؛ پس اگر یکی از آنها یک ضربت و دیگری چند ضربت و سومی بیشتر بزند و هکذا پس به وسیله همه آنها بمیرد قصاص و دیه به طور مساوی بر آنها است. و همچنین تساوی در جنس جنایت، معتبر نمی باشد؛ پس اگر یکی از آنها او را به نحو جائفه مجروح کند و دیگری به نحو موضحه جراحات - مثلاً - بر او وارد کند، یا یکی از آنها او را مجروح کند و دیگری او را بزند، به طور مساوی از آنها قصاص می شود و دیه هم همینطور بر هر دوی آنها است در صورتی که سرایت، از کار هر دو باشد.

مسأله ۴۶ - اگر دو نفر یا گروهی در جنایت بر اعضا، مشترک باشند از آنها قصاص گرفته می شود، کما اینکه در نفس قصاص گرفته می شود؛ پس اگر دو مرد بر قطع دست مردی اجتماع کنند، پس اگر دوست داشته باشد که از هر یک، یک دست قطع کند، دیه یک دست را به آنها می پردازد تا بین خودشان تقسیم کنند سپس دست آنها را قطع می نماید و اگر دوست داشته باشد از آنها دیه دست را می گیرد. و اگر دست یکی از آنها را قطع نماید کسی که دستش قطع نشده، به کسی که دستش قطع شده، ربع دیه را رد می کند و بر این قیاس است شرکت گروه.

مسأله ۴۷ - اشتراک در جنایت به اشتراکشان در یک فعل که مقتضی قطع است حاصل می شود، به اینکه شخصی را بر قطع دست اکراه کنند یا خنجر را روی دست او بگذارند و همه بر آن فشار وارد کنند تا قطع شود. و اما اگر هر یک از آنها به تنهایی قسمتی از دست او را

كذا لو جعل أحدهما آتته فوق يده و الآخر تحتها فقطع كل جزء منها حتى وصل الآلتان و قطعت اليد فلا شركة و لا قطع، بل كل جنى جنابة منفردة، و عليه القصاص أو الدية في جنايته الخاصة.

مسألة ٤٨ - لو اشترك في قتل رجل امرأتان قتلتا به من غير رد شيء، ولو كن أكثر فللولي قتلهن ورد فاضل ديته يقسم عليهن بالسوية فان كن ثلاثاً و أراد قتلهن رد عليهن دية امرأة، و هي بينهن بالسوية، و إن كن أربعاً فدية امرأتين كذلك و هكذا، و إن قتل بعضهن رد البعض الآخر ما فضل من جنايتها، فلو قتل في الثلاث إثنين ردت المتروكة ثلث ديته على المقتولين بالسوية، و لو اختار قتل واحدة ردت المتروكتان على المقتولة ثلث ديتها و على الولي نصف دية الرجل.

مسألة ٤٩ - لو اشترك في قتل رجل رجل و امرأة فعلى كل منهما نصف الدية، فلو قتلها الولي فعليه رد نصف الدية على الرجل، و لا رد على المرأة، ولو قتل المرأة فلا رد، و على الرجل نصف الدية، ولو قتل الرجل ردت المرأة عليه نصف ديته لا ديتها.

مسألة ٥٠ - قالوا: كل موضع يوجب الرد يجب أولاً الرد ثم يستوفى له وجه، ثم إن المفروض في المسائل المتقدمة هو الرجل المسلم الحر و المرأة كذلك.

### القول في الشرائط المعتبرة في القصاص

وهي أمور:

الأول - التساوي في الحرية و الرقية، فيقتل الحر بالحر و بالحره لكن مع رد فاضل الدية، و هو نصف دية الرجل الحر، و كذا تقتل الحره بالحره و بالحر لكن لا يؤخذ من وليها أو تركتها فاضل دية الرجل.

قطع نماید قطعی در دست آنها نیست؛ و همچنین است اگر یکی از آنها وسیله اش را روی دست او و دیگری زیر دست او قرار دهد آنگاه هریک از آنها قسمتی از دست را ببرند تا هر دو وسیله به هم برسند و دست قطع شود، نه شرکتی هست و نه قطعی؛ بلکه هریک از آنها جنایت جداگانه ای انجام داده است و قصاص یا دیه در جنایت خاص او، بر او می باشد.

مسئله ۴۸. اگر دو زن در کشتن یک مرد شریک باشند هر دو به سبب آن کشته می شوند بدون آنکه چیزی رد شود. و اگر زنها بیشتر از دو نفر باشند پس ولی حق دارد همه را بکشد و زیادی دیه او را رد نماید تا به طور مساوی بین آنها تقسیم شود؛ پس اگر سه زن باشند و بخواهد آنها را بکشد دیه یک زن را به آنها برمی گرداند و دیه بین آنها به تساوی می باشد. و اگر چهار زن باشند پس دیه دو زن را این چنین رد می کند، و هکذا. و اگر بعضی از آنها را بکشد بعضی دیگر، آنچه که از جنایت زن کشته شده زیادتر باشد رد می کنند؛ پس اگر در سه زن دو زن را بکشد زنی که رها شده ثلث دیه او را بر مقتولین به طور مساوی رد می کند. و اگر قتل یک زن را اختیار کند دو زنی که رها شده اند به زن کشته شده ثلث دیه او را و به ولی نصف دیه مرد را رد می کنند.

مسئله ۴۹. اگر یک مرد و یک زن در کشتن مردی شرکت داشته باشند بر هریک از آنها نصف دیه است؛ پس اگر ولی، آنها را بکشد رد نصف دیه به مرد بر او است و به زن ردی نیست. و اگر زن را بکشد پس ردی نیست و بر مرد نصف دیه است. و اگر مرد را بکشد زن نصف دیه او را - نه نصف دیه زن را - بر او رد می کند.

مسئله ۵۰. گفته اند: هر جایی که موجب رد است، اولاً واجب است رد کند سپس استیفا نماید.

و این دارای وجه است. همانا آنچه که در مسائل گذشته فرض شده است عبارت از مرد مسلمان حر و زن این چنینی می باشد.

### شرایطی که در قصاص اعتبار دارد

این شرایط چند امر است:

اول - تساوی در حر بودن و رق بودن است؛ پس حر به حر و به حره کشته می شود، لیکن با رد زیادی دیه و آن نصف دیه مرد حر می باشد.

و همچنین حره به حره و به حر کشته می شود، لیکن از ولی زن یا ترکه او زیادی دیه مرد گرفته نمی شود.

مسألة ١ - لو امتنع ولي دم المرأة عن تأدية فاضل الدية أو كان فقيراً ولم يرض القاتل بالدية أو كان فقيراً يؤخر القصاص إلى وقت الأداء والميسرة.

مسألة ٢ - يقتص للرجل من المرأة في الأطراف، وكذا يقتص للمرأة من الرجل فيها من غير رد، وتتساوى ديتها في الأطراف ما لم يبلغ جراحة المرأة ثلث دية الحر، فإذا بلغت ترجع إلى النصف من الرجل فيها. فحينئذ لا يقتص من الرجل لها إلا مع رد التفاوت.

الثاني - التساوي في الدين، فلا يقتل مسلم بكافر مع عدم اعتياده قتل الكفار.

مسألة ١ - لا فرق بين أصناف الكفار من الذمي والحربي والمستامن وغيره، ولو كان الكافر محرم القتل كالذمي والمعاهد يعزر لقتله، ويغرم المسلم دية الذمي لهم.

مسألة ٢ - لو اعتاد المسلم قتل أهل الذمة جاز الاقتصاص منه بعد رد فاضل ديته، وقيل إن ذلك حد لا قصاص، وهو ضعيف.

مسألة ٣ - يقتل الذمي بالذمي وبالذمية مع رد فاضل الدية، والذمية بالذمية وبالذمي من غير رد الفضل كالمسلمين، من غير فرق بين وحدة ملتها واختلافها، فيقتل اليهودي بالنصراني وبالعكس والمجوسي بهما وبالعكس.

مسألة ٤ - لو قتل ذمي مسلماً عمداً دفع هو وماله إلى أولياء المقتول وهم مخيرون بين قتله واسترقاقه، من غير فرق بين كون المال عيناً أو ديناً منقولاً أو لا، ولا بين كونه مساوياً لفاضل دية المسلم أو زائداً عليه أو مساوياً للدية أو زائداً عليها.

مسألة ٥ - أولاد الذمي القاتل أحرار لا يسترق واحد منهم لقتل والدهم، ولو أسلم الذمي القاتل قبل استرقاقه لم يكن لأولياء المقتول غير قتله.

مسألة ٦ - لو قتل الكافر كافراً وأسلم لم يقتل به، بل عليه الدية إن كان المقتول ذا دية.

مسئله ۱- اگر ولی خون زن از ادا کردن زیاده خودداری کند یا فقیر باشد و قاتل به دینه راضی نشود یا فقیر باشد، قصاص تا وقت ادا و توانایی مالی به تأخیر می افتد.

مسئله ۲- برای مرد، در اعضا از زن قصاص گرفته می شود. و همچنین برای زن از مرد در آنها بدون رد قصاص گرفته می شود. و دینه آنها در اعضا، مادامی که جراحات زن به ثلث دینه حر نرسد، مساوی می باشد؛ پس اگر به ثلث برسد به نصف دینه مرد در اعضا بر می گردد. بنابراین، در این صورت از مرد برای زن قصاص نمی شود مگر با رد تفاوت. دوم- تساوی در دین است؛ پس مسلمان به کافر کشته نمی شود، در صورتی که به کشتن کفار عادت نداشته باشد.

مسئله ۱- بین اصناف کفار از ذمی و حربی و گیرنده امان و غیره، فرقی نیست. و اگر کافر قتلش حرام باشد مانند ذمی و معاهد برای قتل او تعزیر می شود، و مسلمان دینه ذمی را برای آنها غرامت می کشد.

مسئله ۲- اگر مسلمان به کشتن اهل ذمه عادت داشته باشد بعد از رد زیاده دینه اش، قصاص گرفتن از او جایز می باشد. و بعضی گفته اند که: این حد است، نه قصاص. ولی این قول ضعیف است.

مسئله ۳- ذمی به ذمی و به ذمیته با رد زیاده دینه و ذمیته به ذمیته و به ذمی بدون رد زیاده، مانند مسلمین، کشته می شود.

و بین یکی بودن ملتشان و اختلافشان در آن فرقی نیست؛ پس یهودی به نصرانی و برعکس و مجوسی به آنها و برعکس، کشته می شود.

مسئله ۴- اگر ذمی مسلمانی را عمداً بکشد خود او و مالش به اولیای مقتول تحویل می شود و آنها بین قتل او ورق گرفتن او، مخیر می باشند. و بین اینکه مال عین باشد یا دین، منقول باشد یا نه، و بین اینکه مساوی با زیاده دینه مسلمان باشد یا زاید بر آن یا مساوی دینه باشد یا زاید بر دینه فرق نمی کند.

مسئله ۵- اولاد ذمی قاتل احرار می باشند و هیچ یک از آنها جهت قاتل بودن پدرشان رقی نمی شوند. و اگر ذمی قاتل قبل از رقی قراردادش مسلمان شود اولیای مقتول حقی غیر از قتل او را ندارند.

مسئله ۶- اگر کافر کافری را بکشد و مسلمان شود به آن کشته نمی شود بلکه دینه بر او می باشد در صورتی که مقتول صاحب دینه باشد.

مسألة ٧ - يقتل ولد الرشدة بولد الزنية بعد وصفه الاسلام حين تميزه ولو لم يبلغ، و أما في حال صغره قبل التميز أو بعده وقبل إسلامه ففي قتله به وعدمه تأمل وإشكال.

### ومن لواحق هذا الباب فروع:

منها - لو قطع مسلم يد ذمي عمداً فأسلم و سرت إلى نفسه فلا قصاص في الطرف ولا قود في النفس، و عليه دية النفس كاملة، و كذا لو قطع صبي يد بالغ فبلغ ثم سرت جنايته لا قصاص في الطرف ولا قود في النفس و على عاقلته دية النفس.

و منها - لو قطع يد حربي أو مرتد فأسلم ثم سرت فلا قود، ولا دية على الأقوى، و قيل بالدية اعتباراً بحال الاستقرار، و الأول أقوى، و لو رماه فأصابه بعد إسلامه فلا قود و لكن عليه الدية، و ربما يحتمل العدم اعتباراً بحال الرمي، و هو ضعيف، و كذا الحال لو رمى ذمياً فأسلم ثم أصابه فلا قود، و عليه الدية.

و منها - لو قتل مرتد ذمياً يقتل به، و إن قتله و رجع إلى الاسلام فلا قود و عليه دية الذمي، و لو قتل ذمي مرتداً و لو عن فطرة قتل به، و لو قتله مسلم فلا قود، و الظاهر عدم الدية عليه و للامام عليه السلام تعزيره.

و منها - لو وجب على مسلم قصاص فقتله غير الولي كان عليه القود ولو وجب قتله بالزنا أو اللواط فقتله غير الامام عليه السلام قيل لا قود عليه ولا دية، و فيه تردد.

الشرط الثالث - انتفاء الأبوة، فلا يقتل أب بقتل ابنه، و الظاهر أن لا يقتل أب الأب و هكذا.

مسألة ١ - لا تسقط الكفارة عن الأب بقتل ابنه ولا الديه، فيؤدي الدية إلى غيره من الوراث، ولا يرث هو منها.



مسأله ۷- فرزند حلال به فرزند زنا بعد از آن که در وقت تمیز داشتن او، اسلام را وصف نموده و پذیرفته باشد ولو اینکه بالغ نشده باشد، کشته می شود.  
و اما در حال کوچکی او قبل از تمیز یا بعد از آن و قبل از اسلام او، پس در قتل او به او و عدم آن تأمل و اشکال است.

### چند فرع

از جمله آنها - اگر مسلمانی دست ذمی را عمداً قطع کند پس ذمی اسلام بیاورد و به جانش سرایت کند قصاصی در عضو، قودی در نفس نیست و دیه کامل نفس بر او است. و همچنین است اگر بچه دست بالغ را قطع کند پس بالغ شود سپس جنایتش سرایت کند، در عضو قصاص، و در نفس قود نیست و بر عاقله او دیه نفس می باشد.

و از جمله آنها - اگر دست حربی یا مرتد را قطع نماید پس او اسلام بیاورد سپس سرایت کند تا بمیرد، نه قودی هست و نه دیه ای بنا بر اقوی و بعضی گفته اند که دیه هست به جهت اعتبار حال استقرار. ولی اولی اقوی است. و اگر او را تیر بزنند پس بعد از اسلام او به او اصابت کند قودی نیست و لیکن دیه بر او می باشد؛ و چه بسا به اعتبار حال رمی احتمال عدم آن داده می شود. ولی این ضعیف است،  
و همچنین است حال اگر ذمی را رمی کند پس او اسلام بیاورد سپس به او اصابت کند قودی نیست و بر او دیه می باشد.

و از جمله آنها - اگر بکشد مرتد کافر ذمی را کشته می شود به آن و چنانچه بکشد او را و بر گردد به اسلام پس بر او قود نیست و لیکن بر او است دیه ذمی و اگر ذمی بکشد مرتدی را ولو مرتد فطری باشد کشته می شود به آن و اگر بکشد مرتد را مسلمانی پس قودی بر او نیست و ظاهر این است که دیه هم بر او نباشد و امام حق دارد او را تعزیر نماید.

و از جمله آنها - اگر بر مسلمان، قصاصی واجب شود پس غیر از ولی، او را بکشد بر او قود می باشد. و اگر قتل او به زنا یا لواط واجب باشد پس غیر امام (علیه السلام) او را به قتل برساند گفته شده نه قودی هست و نه دیه ای، ولی در آن تردد است.

شرط سوم - انتفای پدر بودن است؛ پس پدر به قتل پسرش، کشته نمی شود و ظاهر آن است که پدر پدر کشته نمی شود و هکذا.

مسأله ۱ - کفاره و همچنین دیه از پدر به کشتن پسرش، ساقط نمی شود؛ پس دیه را به غیر خودش از ورثه ادا می کند و خود او از دیه ارث نمی برد.

مسألة ٢ - لا يقتل الأب بقتل ابنه ولو لم يكن مكافئاً له، فلا يقتل الأب الكافر بقتل ابنه المسلم.

مسألة ٣ - يقتل الولد بقتل أبيه، وكذا الأم وإن علت بقتل ولدها، والولد بقتل أمه، وكذا الأقارب كالأجداد والجدات من قبل الأم، والاخوة من الطرفين، والأعمام والعمات والأخوال والحالات.

مسألة ٤ - لو ادعى إثنان ولدأ مجهولاً فان قتله أحدهما قبل القرعة فلا قود، ولو قتلاه معاً فهل هو كذلك لبقاء الاحتمال بالنسبة إلى كل منهما أو يرجع إلى القرعة؟ الأقوى هو الثاني، ولو ادعيها ثم رجع أحدهما وقتلاه توجه القصاص على الراجع بعد رد ما يفضل عن جنائته، وعلى الآخر نصف الدية بعد انتفاء القصاص عنه، ولو قتله الراجع خاصة اختص بالقصاص، ولو قتله الآخر لا يقتص منه، ولو رجعا معاً فلو ارث أن يقتص منها بعد رد دية نفس عليهما، وكذا الحال لو رجعا أو رجع أحدهما بعد القتل، بل الظاهر أنه لو رجع من أخرجه القرعة كان الأمر كذلك بقي الآخر على الدعوى أم لا.

مسألة ٥ - لو قتل رجل زوجته يثبت القصاص عليه لو لدها منه على الأصح، وقيل لا يملك أن يقتص من والده وهو غير وجيه.

الشرط الرابع والخامس - العقل والبلوغ، فلا يقتل المجنون سواء قتل عاقلاً أو مجنوناً، نعم تثبت الدية على عاقلته، ولا يقتل الصبي بصبي ولا ببالغ وإن بلغ عشرأ أو بلغ خمسة أشبار، فعمده خطأ حتى يبلغ حد الرجال في السن أو سائر الأمارات، والدية على عاقلته.

مسألة ١ - لو قتل عاقل ثم خولط وذهب عقله لم يسقط عنه القود سواء ثبت القتل بالبيينة أو باقراره حال صحته.

مسألة ٢ - لا يشترط الرشد بالمعنى المعهود في القصاص، فلو قتل بالغ غير رشيد فعليه القود.

مسألة ٣ - لو اختلف الولي والجاني بعد بلوغه أو بعد إفاقة فقال الولي: قتلته

مسأله ۲ - پدر به کشتن پسرش کشته نمی شود ولو اینکه کفو او نباشد؛ بنابراین، پدر کافر به کشتن پسر مسلمانش، کشته نمی شود.

مسأله ۳ - فرزند به کشتن پدرش کشته می شود؛ و همچنین است مادر - اگرچه بالا برود - به کشتن فرزندش. و فرزند به کشتن مادرش.

و همچنین است نزدیکان، مانند اجداد و جده های مادری و برادرها و خواهرها از دو طرف و عموها و عمه ها و دایی ها و خاله ها.

مسأله ۴ - اگر دو نفر فرزند مجهولی را ادعا نمایند پس اگر یکی از آنها قبل از قرعه او را بکشد قود ندارد و اگر هر دو او را به قتل برسانند آیا باز هم حکم همین است؛ زیرا احتمال نسبت به هر یک از آنها باقی است یا به قرعه رجوع می شود؟ اقوی دومی است. و اگر هر دو او را ادعا کنند سپس یکی از آنها رجوع نماید و هر دو او را بکشند قصاص بر شخصی متوجه است که برگشته است، بعد از رد آنچه که از جنایت او اضافه باشد و برد دیگری نصف دیه است بعد از انتفای قصاص از او.

و اگر کسی که برگشته، اختصاصاً او را بکشد، مختص به قصاص می شود و اگر دیگری او را بکشد از او قصاص نمی شود. و اگر هر دو با هم برگشتند و ارث حق دارد از هر دو قصاص کند بعد از رد دیه نفس بر آنها.

و همچنین است حال اگر هر دو یا یکی از آنها بعد از قتل برگشتند. بلکه ظاهر این است که اگر کسی که قرعه به نام او درآمده رجوع نماید مطلب همچنین است، دیگری بر ادعا بماند یا نه.

شرط چهارم و پنجم - عقل و بلوغ است؛ پس دیوانه کشته نمی شود - عاقلی را بکشد یا دیوانه ای را البته دیه بر عاقله اش ثبت می شود. و بچه به بچه و به بالغ اگر چه به ده سال یا پنج و جب قد رسیده باشد کشته نمی شود؛ پس عمد او خطا است تا اینکه در سن یا سایر نشانه ها به حد مردان برسد و دیه بر عاقله اش می باشد.

مسأله ۱ - اگر عاقلی (کسی را) بکشد سپس اختلاط پیدا کند و عقلش برود، قود از او ساقط نمی شود، خواه قتل به بیته ثابت شود یا به اقرار او در حال سلامتی.

مسأله ۲ - رشد به معنای معهود آن در قصاص شرط نیست؛ پس اگر بالغ غیر رشیدی (کسی را) بکشد قود بر او می باشد.

مسأله ۳ - اگر ولی و جانی بعد از بلوغ او یا بعد از افاقة او اختلاف پیدا کنند پس ولی بگوید:

حال بلوغك أو عقلك فأنكره الجاني فالقول قول الجاني بيمينه. ولكن تثبت الدية في مالهما باقرارهما لا العاقلة، من غير فرق بين الجهل بتاريخهما أو بتاريخ أحدهما دون الآخر، هذا في فرض الاختلاف في البلوغ وأما في الاختلاف في عروض الجنون فيمكن الفرق بين ما إذا كان القتل معلوم التاريخ وشك في تاريخ عروض الجنون فالقول قول الولي، وبين سائر الصور فالقول قول الجاني، ولو لم يعهد للقاتل حال جنون فالظاهر أن القول قول الولي أيضاً.

مسألة ٤ - لو ادعى الجاني صغره فعلاً وكان ممكناً في حقه فإن أمكن إثبات بلوغه فهو، وإلا فالقول قوله بلا يمين، ولا أثر لقراره بالقتل إلا بعد زمان العلم ببلوغه وبقائه على الاقرار به.

مسألة ٥ - لو قتل البالغ الصبي قتل به على الأشبه وإن كان الاحتياط أن لا يختار ولي المقتول قتله، بل يصلح عنه بالدية، ولا يقتل العاقل بالجنون وإن كان أدوارياً مع كون القتل حال جنونه، وتثبت الدية على القاتل إن كان عمداً أو شبهه، وعلى العاقلة إن كان خطأ محضاً، ولو كان المجنون أراد فدفعه عن نفسه فلا شيء عليه من قود ولا دية، ويعطى ورثته الدية من بيت مال المسلمين.

مسألة ٦ - في ثبوت القود على السكران الآثم في شرب السكران إن خرج به عن العمد والاختيار تردد، والأقرب الأحوط عدم القود، نعم لو شك في زوال العمد والاختيار منه يلحق بالعمد، وكذا الحال في كل ما يسلب العمد والاختيار، فلو فرض أن في البنج وشرب المرقد حصول ذلك يلحق بالسكران، ومع الشك يعمل معه معاملة العمد، ولو كان السكر ونحوه من غير إثم فلا شبهة في عدم القود، ولا قود على النائم والمغمى عليه، وفي الأعمى تردد.

الشرط السادس - أن يكون المقتول محقون الدم، فلو قتل من كان مهدور الدم كالسب للنبي صلى الله عليه وآله فليس عليه القود، وكذا لا قود على من قتله بحق كالقصاص والقتل دفاعاً، وفي القود على قتل من وجب قتله حداً

«او را در حال بلوغ یا عقلست کشتی» ولی جانی آن را انکار نماید قول، قول جانی است با قسمش و لیکن دیه در مال خود آنها به اقرارشان نه عاقله ثابت است. و بین جهل به تاریخ آنها یا تاریخ یکی از آنها بدون دیگری فرقی نیست. این در فرض اختلاف در بلوغ است و اما در اختلاف در پیدا شدن دیوانگی ممکن است فرق گذاشته شود بین جایی که قتل معلوم التاریخ است و شک در تاریخ پیدا شدن دیوانگی باشد پس قول، قول ولی باشد و بین سایر صورتهای پس قول، قول جانی باشد، و اگر برای قاتل، حال دیوانگی معهود نباشد ظاهراً نیز قول، قول ولی می باشد.

مسئله ۴ - اگر جانی ادعا کند که فعلاً صغیر است و در حق او ممکن باشد، چنانچه اثبات بلوغ او ممکن باشد، که همان و گر نه قول، قول او است بدون قسم.

و برای اقرار او به قتل اثری نیست مگر بعد از زمان علم به بلوغ او و بقای او بر اقرار به قتل

مسئله ۵ - اگر بالغ بچه را بکشد بنا بر شبهه به آن کشته می شود اگر چه احتیاط آن است که ولی مقتول قتل او را اختیار ننماید بلکه به دیه با او مصالحه نماید. و عاقل به دیوانه کشته نمی شود اگر چه دیوانه ادواری باشد. با بودن قتل در حال دیوانگی او ولی اگر عمداً یا شبه عمداً باشد دیه بر قاتل ثابت است و اگر خطای محض باشد بر عاقله است. و اگر دیوانه قصد او را کرده پس او، از خودش دفاع نموده چیزی از قود و دیه بر او نیست و دیه از بیت المال مسلمین به ورثه او داده می شود.

مسئله ۶ - در ثبوت قود بر مست گناهکار در خوردن مسکر، در صورتی که به جهت آن، از عمد و اختیار خارج شود، تردد است و اقرب احوط، عدم قود است؛ البته اگر در زوال عمد و اختیارش شک شود، به عامد ملحق می شود، و همچنین است حال در هر چیزی که عمد و اختیار را سلب می کند؛

پس اگر فرض شود که در بنگ و آشامیدن دوای خواب آور، چنین می شود به مست ملحق می شود، و در صورت شک، با او معامله عمد می شود. و اگر مستی و مانند آن از گناه نباشد شبهه ای در نبود قود نیست. و قود بر شخص خواب و بیهوش، نمی باشد. و در شخص کور، تردد است.

شرط ششم - اینکه مقتول محقون الدم باشد؛ پس اگر کسی که مهدور الدم است کشته شود مانند کسی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را سب نموده قود بر قاتل او نمی باشد.

و همچنین بر کسی که به حق او را کشته، قودی نیست، مانند قصاص و قتل دفاعی. و در قود

القول في ما يثبت به القود  
كاللائط والزاني و المرتد فطرة بعد التوبة تأمل وإشكال، ولا قود على من هلك  
بسراية القصاص أو الحد.

### القول فيما يثبت به القود

وهو أمور:

#### الأول الإقرار بالقتل:

و يكفي فيه مرة واحدة، ومنهم من يشترط مرتين، وهو غير وجيه.

مسألة ١ - يعتبر في المقر البلوغ والعقل والاختيار والقصد والحرية، فلا  
عبرة بإقرار الصبي وإن كان مراهقاً، ولا المجنون، ولا المكره، ولا الساهي و  
النائم والغافل والسكران الذي ذهب عقله واختياره.

مسألة ٢ - يقبل إقرار المحجور عليه لسفه أو فلس بالقتل العمدي، فيؤخذ  
بإقراره، ويقتص منه في الحال من غير انتظار لفك حججه.

مسألة ٣ - لو أقر شخص بقتله عمداً وأخر بقتله خطأ كان للولي الأخذ بقول  
صاحب العمد، فيقتص منه، والأخذ بقول صاحب الخطأ، فيلزمه بالدية، و  
ليس له الأخذ بقولهما.

مسألة ٤ - لو اتهم رجل بقتل و أقر المتهم بقتله عمداً فجاء آخر وأقر أنه هو  
الذي قتله و رجع المقر الأول عن إقراره درىء عنها القصاص والدية وتؤدى  
دية المقتول من بيت المال على رواية عمل بها الأصحاب، ولا بأس به، لكن  
يقتصر على موردها و المتيقن من مورد فتوى الأصحاب، فلو لم يرجع الأول عن  
إقراره عمل على القواعد، ولو لم يكن بيت مال للمسلمين فلا يبعد إلزامها أو

بر قتل کسی که قتلش از جهت حد واجب است مانند لواط کار و زانی و مرتد فطری بعد از توبه، تأمل و اشکال است.

و برای کسی که به سرایت قصاص یا حد هلاک شود، قود نمی باشد.

### آنچه که قود به آن ثابت می شود

و آن چند امر است:

اول اقرار به قتل است

و در آن یک مرتبه، کفایت می کند ولی بعضی از فقها دو مرتبه را شرط می کنند، و این وجیه نمی باشد.

مسئله ۱ - در مقر، بلوغ و عقل و اختیار و قصد و حریت، معتبر است؛ پس اقرار بچه اگر چه نزدیک بلوغش باشد و دیوانه و مکره و ساهی و نائم و غافل و مستی که عقل و اختیارش رفته است، اعتبار ندارد.

مسئله ۲ - اقرار کسی که به جهت سفیه بودن یا بی پولی، محجور علیه است، به قتل عمدی قبول می شود؛ پس به اقرارش گرفته می شود و از او در همان حال قصاص می شود بدون آنکه انتظار فنگ حجرش کشیده شود.

مسئله ۳ - اگر شخصی به قتل عمدی او و دیگری به قتل خطایی او اقرار کند، ولی حق دارد قول صاحب عمد را بگیرد؛ پس، از او قصاص نماید.

و می تواند قول صاحب خطا را بگیرد پس او را ملزم به دیه کند و حق ندارد که قول هر دو را بگیرد.

مسئله ۴ - اگر مردی به قتلی متهم شود، و متهم به قتل عمدی اقرار کند آنگاه دیگری بیاید و اقرار کند او است که او را کشته است و مقر اول از اقرارش برگردد قصاص و دیه از هر دو دفع می شود و دیه مقتول از بیت المال داده می شود، بنا بر روایتی که، اصحاب به آن عمل کرده اند. و اشکالی در آن نیست لیکن به مورد روایت و آنچه که یقیناً مورد فتوای اصحاب است اکتفا می شود؛ پس اگر اولی از اقرارش برگردد بر طبق قواعد، عمل می شود. و اگر بیت المال برای

إلزام أحدهما بالدية، ولو لم يكن لها مال ففي القود إشكال.

### الثاني البينة:

لا يثبت ما يوجب القصاص سواء كان في النفس أو الطرف إلا بشاهدين عدلين، ولا اعتبار بشهادة النساء فيه منفردات ولا منضمات إلى الرجل، ولا توجب بشهادتهن الدية فيما يوجب القصاص، نعم تجوز شهادتهن فيما يوجب الدية كالقتل خطأ أو شبه عمد، وفي الجراحات التي لا توجب القصاص كالهاشمة وما فوقها، ولا يثبت ما يوجب القصاص بشهادة شاهد ويمين المدعي على قول مشهور.

مسألة ١ - يعتبر في قبول الشهادة بالقتل أن تكون الشهادة صريحة أو كالصريحة نحو قوله «قتله بالسيف» أو «ضربه به فات» أو «أراق دمه فات منه» ولو كان فيه إجمال أو احتمال لا تقبل، نعم الظاهر عدم الاعتبار بالاحتمالات العقلية التي لا تنافي الظهور أو الصراحة عرفاً، مثل أن يقال في قوله: «ضربه بالسيف فات»: يحتمل أن يكون الموت بغير الضرب، بل الظاهر اعتبار الظهور العقلائي، ولا يلزم التصريح بما لا يتخلل فيه الاحتمال عقلاً.

مسألة ٢ - يعتبر في قبول الشهادة أن ترد شهادتها على موضوع واحد ووصف واحد، فلو شهد أحدهما أنه قتله غدوة و الآخر عشية أو شهد أحدهما أنه قتله بالسهم و الآخر أنه بالسيف أو قال أحدهما: أنه قتله في السوق وقال الآخر في المسجد لم يقبل قولهما، والظاهر أنه ليس من اللوث أيضاً، نعم لو شهد أحدهما بأنه أقر بالقتل و الآخر بمشاهدته لم يقبل شهادتهما، ولكنه من اللوث.

مسألة ٣ - لو شهد أحد الشاهدين بالاقرار بالقتل مطلقاً وشهد الآخر بالاقرار عمداً ثبت أصل القتل الذي اتفقا عليه، فحينئذ يكلف المدعى عليه بالبيان، فإن أنكر أصل القتل لا يقبل منه، وإن أقر بالعمد قبل منه، وإن أنكر العمد و



مسلمین نباشد بعید نیست که هر دو یا یکی از آنها به دیه ملزم شود و اگر آنها مالی نداشته باشند در قود اشکال است.

دوم بینه است

آنچه که موجب قصاص است چه در نفس باشد یا در عضو ثابت نمی شود مگر به دو شاهد عادل. و شهادت زنها تنها با مرد باشند یا با مرد باشند اعتبار ندارد. و در جایی که موجب قصاص است شهادت زنها موجب دیه نمی شود. البته شهادت زنها در جایی که موجب دیه است مانند قتل خطایی یا شبه عمد، و در جراحاتی که موجب قصاص نیست مانند شکستگی استخوان و بالاتر از آن جایز می باشد.

و آنچه که موجب قصاص است به شهادت یک شاهد و قسم مدعی بنابر قول مشهور، ثابت نمی شود.

مسئله ۱ - در قبول شهادت به قتل، معتبر است که شهادت صریح یا مانند صریح باشد؛ مثل قول او: «اورا با شمشیر کشت» یا «اورا با شمشیر زد پس مُرد» یا «خون او را ریخت پس از آن مُرد» و اگر در آن اجمال یا احتمال باشد قبول نمی شود.

البته احتمالات عقلی که عرفاً با ظهور یا صراحت منافات ندارد، معتبر نمی باشد؛ مثل اینکه در قول او: «اورا با شمشیر زد پس مُرد» گفته شود که محتمل است مردن به غیر زدن باشد، بلکه ظاهر آن است که ظهور عقلایی معتبر است. و تصریح به نحوی که احتمال عقلی در آن راه پیدا نکند لازم نیست.

مسئله ۲ - در قبول شهادت، معتبر است که شهادت آنها بر یک موضوع و یک وصف وارد شود؛ پس اگر یکی از آنها شهادت دهد که او را صبح کُشت و دیگری شهادت دهد که شب کُشت، یا یکی از آنها شهادت دهد که او را با سم کُشت و دیگری بگوید او را با شمشیر کُشت، یا یکی از آنها بگوید: او را در بازار کُشت و دیگری بگوید در مسجد کُشت قول آنها قبول نمی شود و ظاهر آن است که از لوث هم نمی باشد. ولی اگر یکی از آنها شهادت دهد که او به قتل اقرار نمود و دیگری شهادت دهد که آن را مشاهده نموده است شهادتشان قبول نمی شود ولیکن از لوث می باشد.

مسئله ۳ - اگر یکی از دو شاهد، به اقرار به قتل مطلقاً و دیگری به اقرار به قتل عمدی شهادت دهد اصل قتل که اتفاق بر آن دارند، ثابت می شود؛ پس در این صورت مدعی علیه مکلف به بیان می شود، پس اگر اصل قتل را انکار نماید از او قبول نمی شود و اگر به عمد اقرار کند از او

ادعاه الولي فالقول قول الجاني مع يمينه، وإن ادعى الخطأ وأنكر الولي قيل يقبل قول الجاني يمينه، وفيه إشكال، بل الظاهر أن القول قول الولي، ولو ادعى الجاني الخطأ و ادعى الولي العمد فالظاهر هو التداعي.

مسألة ٤ - لو شهد أحدهما بمشاهدة القتل عمداً والآخر بالقتل المطلق وأنكر القاتل العمد و ادعاه الولي كانت شهادة الواحد لوثاً، فإن أراد الولي إثبات دعواه فلا بد من القسامة.

مسألة ٥ - لو شهد إثنان بأن القاتل زيد مثلاً و آخران بأنه عمرو دونه قيل: يسقط القصاص، ووجب الدية عليها نصفين لو كان القتل المشهود به عمداً أو شبيهاً به، و على عاقلتها لو كان خطأً، وقيل إن الولي مخير في تصديق أيهما شاء، كما لو أقر إثنان كل واحد بقتله منفرداً، والوجه سقوط القود والدية جميعاً.

مسألة ٦ - لو شهدا بأنه قتل عمداً فأقر آخر أنه هو القاتل و أن المشهود عليه بريء من قتله ففي رواية صحيحة معمول بها إن أراد أولياء المقتول أن يقتلوا الذي أقر على نفسه فليقتلوه، ولا سبيل لهم على الآخر، ثم لا سبيل لورثة الذي أقر على نفسه على ورثة الذي شهد عليه، و إن أرادوا أن يقتلوا الذي شهد عليه فليقتلوه، و لا سبيل لهم على الذي أقر، ثم ليؤد الذي أقر على نفسه إلى أولياء الذي شهد عليه نصف الدية، و إن أرادوا أن يقتلوهما جميعاً ذاك لهم وعليهم أن يدفعوا إلى أولياء الذي شهد عليه نصف الدية خاصة دون صاحبه ثم يقتلوهما، و إن أرادوا أن يأخذوا الدية فهي بينهما نصفان، والمسألة مشكله جداً يجب الاحتياط فيها و عدم التهجم على قتلها.

مسألة ٧ - لو فرض في المسألة المتقدمة أن أولياء الميت ادعوا على أحدهما دون الآخر سقط الآخر، فإن ادعوا على المشهود عليه سقط إقرار المقر، و إن ادعوا على المقر سقطت البينة.

قبول می شود و اگر عمد را انکار کند و ولی آن را ادعا کند قول، قول جانی است با قسمش. و اگر ادعای خطا کند و ولی آن را انکار نماید گفته شده قول جانی با قسمش قبول می شود و در آن اشکال است بلکه ظاهر آن است که قول، قول ولی می باشد. و اگر جانی ادعای خطا کند و ولی ادعای عمد نماید ظاهر آن است که این از قبیل تداعی است.

مسئله ۴. اگر یکی از آنها به مشاهده قتل عمدی و دیگری به قتل مطلق شهادت دهد، و قاتل، قتل عمدی را انکار نماید و ولی آن را ادعا نماید، شهادت این یک نفر لوث می باشد؛ پس اگر ولی بخواهد که ادعایش را اثبات نماید، حتماً باید از راه قسامه باشد.

مسئله ۵. اگر دو نفر شهادت دهند به اینکه: قاتل مثلاً زید است و دو نفر دیگر شهادت دهند به اینکه: قاتل، عمرو است. نه زید. بعضی گفته اند که قصاص ساقط می شود و دیه بر آنها به دو نصف واجب می شود در صورتی که قاتل مشهود به عمد یا شبیه به آن باشد و بر عاقله آنها می باشد اگر خطا باشد. و بعضی گفته اند که ولی در تصدیق هر کدام آنها که بخواهد مخیر است کما اینکه اگر دو نفر هر یک به قتل او جداگانه اقرار نماید. ولی وجه، سقوط قود و دیه - هر دو - است.

مسئله ۶. اگر دو نفر شهادت دهند به اینکه او عمداً کشته است پس دیگری اقرار کند که او قاتل است و اینکه مشهود علیه از قتل او بری می باشد پس در روایت صحیحی ای که مورد عمل است آمده که اگر اولیای مقتول بخواهند کسی را که بر علیه خودش اقرار نموده بکشند پس او را بکشند و برای آنها راهی بر دیگری نیست سپس برای ورثه کسی که بر خودش اقرار نموده است بر ورثه کسی که علیه او شهادت داده شده راهی نمی باشد. و اگر بخواهند کسی را که بر او شهادت داده شده بکشند پس او را بکشند و آنها راهی بر کسی که اقرار نموده ندارند سپس باید کسی که بر خودش اقرار نموده نصف دیه را به اولیای کسی که بر او شهادت داده شده بپردازد. و اگر بخواهند که هر دوی آنها را بکشند حق آنها است و بر آنها است که نصف دیه را به اولیای کسی که بر او شهادت داده شده فقط به او نه به صاحب او - بپردازند سپس هر دو را بکشند.

و اگر بخواهند که دیه بگیرند، بین آنها دو نصف می باشد. و این مسئله جداً مشکل است، واجب است احتیاط در آن و هجوم نیاوردن بر قتل آنها.

مسئله ۷. اگر در مسئله گذشته فرض شود که اولیای میت بر یکی از آنها - نه دیگری - ادعا نمایند، دیگری ساقط می شود. پس اگر بر مشهود علیه ادعا داشته باشند اقرار مقرر ساقط می شود و اگر بر مقرر ادعا دارند، بینه ساقط می شود.

### الثالث القسامة:

والبحث فيها في مقاصد:

#### الأول في اللوث

والمراد به أمانة ظنية قامت عند الحاكم على صدق المدعي كالشاهد الواحد أو الشاهدين مع عدم استجماع شرائط القبول، وكذا لو وجد متشحطاً بدمه و عنده ذو سلاح عليه الدم أو وجد كذلك في دار قوم أو في محلة منفردة عن البلد لا يدخل فيها غير أهلها أو في صف قتال مقابل الخصم بعد المراماة، وبالجملة كل أمانة ظنية عند الحاكم توجب اللوث، من غير فرق بين الأسباب المفيدة للظن، فيحصل اللوث باخبار الصبي المميز المعتمد عليه، و الفاسق الموثوق به في إخباره، و الكافر كذلك، و المرأة ونحوهم.

مسألة ١ - لو وجد في قرية مطروقة فيها الاياب والذهاب أو محلة منفردة كانت مطروقة فلا لوث إلا إذا كانت هناك عداوة فيثبت اللوث.

مسألة ٢ - لو وجد قتيل بين القريتين فاللوث لأقربهما إليه، ومع التساوي فهما سواء في اللوث، نعم لو كان في إحداها عداوة فاللوث فيها وإن كانت أبعد.

مسألة ٣ - لو لم يحصل اللوث فالحكم فيه كغيره من الدعاوي، فلا قسامة و لا تغليظ، و البينة على المدعي و اليمين على المدعى عليه، فللوي مع عدم البينة إحلاف المنكريميناً واحداً.

مسألة ٤ - لو قتل شخص في زحام الناس ليوم جمعة أو عيد أو وجد في فلاة أو سوق أو على جسر و لم يعلم من قتله فديته من بيت مال المسلمين، نعم لو كان

سوم قسامه است

و بحث در آن در چند مقصد است:

### لوث

و منظور از آن اماره ظنی است که نزد حاکم بر صدق مدعی اقامه می شود مانند یک شاهد یا دو شاهد، در صورتی که شرایط قبول جمع نباشد. و همچنین است اگر او را آغشته به خونس بیابد در حالی که نزد او صاحب سلاحی است که خون بر سلاحش می باشد یا این چنین در خانه قومی یا در محله ای که جدا از شهر است و غیر اهل آن محله در آن داخل نمی شوند یا در صف جنگ در مقابل دشمن بعد از تیراندازی پیدا شود و خلاصه هر اماره ظنی نزد حاکم موجب لوث است، بدون اینکه بین اسبابی که مفید ظن است فرقی باشد.

پس لوث به خبیر دادن بجهت ممیز که بر او اعتماد است و فاسقی که در اخبارش مورد وثوق است و کافری که این چنین است و زن و مانند آنها حاصل می شود.

مسئله ۱- اگر در قریه ای که در آن راه رفت و آمد است یا در محله جداگانه ای که راه است پیدا شود لوئی نیست مگر اینکه در آنجا عداوت باشد پس لوث ثابت می شود.

مسئله ۲- اگر کشته ای بین دو قریه پیدا شود پس لوث برای نزدیک ترین آنها به او است، و در صورت تساوی آنها در لوث مساوی می باشند، ولی اگر در یکی از آنها عداوت باشد لوث در آن است اگر چه دورتر باشد.

مسئله ۳- اگر لوث حاصل نشود حکم در آن مانند غیر آن از دعاوی است پس نه قسامه ای هست و نه غلظتی.

و بینه بر مدعی و قسم بر مدعی علیه است؛ پس ولی حق دارد در صورت نبود بینه منکر را یک قسم بدهد.

مسئله ۴- اگر شخصی در ازدحام مردم در روز جمعه یا عید کشته شود یا در فلات یا بازار یا روی پل پیدا شود و معلوم نباشد که چه کسی او را کشته است پس دیه او از بیت المال مسلمین

في الموارد المذكورة أمانة ظنية على كون القتل بفعل شخص معين مثلاً حصل اللوث.

مسألة ٥ - لو تعارضت الأمارات الظنية بطل اللوث، كما لو وجد بالقرب من القتل ذو سلاح ملطخ بالدم وسبع من شأنه قتل الانسان ولم تكن أمانة لحصول القتل بأيهما و في كل طرف شك محض، فلا بد في مثله فصل الخصومة بالطرق المعهودة غير القسامة.

مسألة ٦ - لا يشترط في اللوث وجود أثر القتل على الأقوى بعد قيام الأمانة الظنية على أصل القتل، ولا يشترط في القسامة حضور المدعى عليه كما في سائر المقامات على الأصح.

مسألة ٧ - لو ادعى الولي أن فلاناً من أهل الدار قتله بعد أن وجد مقتولاً فيها حصل اللوث، وثبتت الدعوى بالقسامة بشرط ثبوت كون المدعى عليه في الدار حين القتل، وإلا فلا لوث بالنسبة إليه، فلو أنكر كونه فيها وقت القتل كان القول قوله مع يمينه.

### المقصد الثاني في كمية القسامة

وهي في العمد خمسون يميناً، وفي الخطأ وشبهه خمس وعشرون على الأصح. مسألة ١ - إن كان له قوم بلغ مقدار القسامة حلف كل واحد يميناً وإن نقصوا عنه كررت عليهم الأيمان حتى يكملوا القسامة، ولو كان القوم أكثر فهم مختارون في تعيين خمسين منهم في العمد وخمسة وعشرين في غيره.

مسألة ٢ - لو لم يكن للمدعى قسامة أو كان ولكن امتنعوا كلاً أو بعضاً حلف المدعى ومن يوافقه إن كان، و كرر عليهم حتى تتم القسامة، ولو لم يوافقه أحد كرر عليه حتى يأتي بتمام العدد.

مسألة ٣ - لو كان العدد ناقصاً فهل يجب التوزيع عليهم بالسوية فإن كان

است. ولی اگر در موارد مذکوره اماره ظنی باشد بر اینکه قتل به فعل شخص معینی است. مثلاً لوث حاصل می شود.

مسئله ۵- اگر امارات ظنی تعارضی پیدا کنند لوث باطل می شود، کما اینکه صاحب سلاخی که اسلحه اش خون آلود است و درنده ای که از شآن او کشتن انسان است نزدیک کشته ای پیدا شود.

و امارات حصول قتل به هریک از آنها نباشد و در هر طرف شک محض باشد فصل خصومت در مثل این باید به راههای معهوده - غیر از قسامه - باشد.

مسئله ۶- در لوث وجود اثر قتل بعد از قیام اماره ظنتی بر اصل قتل، بنا بر اقوی شرط نیست. و در قسامه حضور مدعی علیه شرط نیست بنا بر اصح کما اینکه در بقیه مقامات حضور او شرط نیست.

مسئله ۷- اگر ولی ادعا کند که فلانی از اهل خانه، او را کشت بعد از آن که مقتول در خانه پیدا شود، لوث حاصل می شود و دعوی بنه قسامه ثابت می شود به شرطی که مدعی علیه در وقت قتل در خانه باشد

و گر نه نسبت به او لوئی نیست؛ پس اگر بودن در خانه را در وقت قتل انکار کند، قول قول او است با قسمش.

### مقصد دّوم در مقدار قسامه است

و آن در عمد پنجاه قسم و در خطا و شبه آن بنا بر اصح بیست و پنج قسم است.

مسئله ۱- اگر دارای قومی باشد که به مقدار قسامه بر سر هریک قسم می خورد. و اگر از مقدار آن کم باشند قسم ها بر آنها تکرار می شود تا قسامه را تکمیل کنند و اگر قوم بیشتر باشند پس آنها در تعیین پنجاه نفر از بین خودشان در عمد، و بیست و پنج نفر در غیر آن مختار می باشند.

مسئله ۲- اگر مدعی قسامه نداشته باشد یا لیکن همه یا بعضی امتناع بورزند مدعی و کسی که موافق او است - اگر هست - قسم می خورند و بر آنها تکرار می شود تا قسامه کامل شود. و اگر کسی موافق او نباشد بر او تکرار می شود تا تمام عدد را بیاورد.

عدددهم عشرة يحلف كل واحد خمسة، أو يحلف كل مرة ويتم ولي الدم النقيصة، أو لهم الخيرة بعد يمين كل واحد، فلهم التوزيع بينهم بأي نحو شاؤوا؟ لا يبعد الأخير وإن كان الأولى التوزيع بالسوية، نعم لو كان في التوزيع كسر كما إذا كان عدددهم سبعة فبعد التوزيع بقي الكسر واحداً فلهم الخيرة، والأولى حلف ولي الدم في المفروض، بل لو قيل إن النقيصة مطلقاً على ولي الدم أو أوليائه فليس ببعيد، فإذا كان العدد تسعة فالباقي خمسة يحلفها الولي أو الأولياء، فإن كان في التوزيع بين الأولياء كسر فهم بالخيار، ولو وقع فيهم تشاح فلا يبعد الرجوع إلى القرعة، وليس هذا نكولاً.

مسألة ٤ - هل يعتبر في القسامة أن تكون من الوراثة فعلاً أو في طبقات الارث ولو لم تكن وارثاً فعلاً أو يكفي كونها من قبيلة المدعي وعشيرته عرفاً وإن لم تكن من أقربائه؟ الظاهر عدم اعتبار الوراثة فعلاً، نعم الظاهر اعتبار ذلك في المدعي، وأما سائر الأفراد فالإكتفاء بكونهم من القبيلة والعشيرة غير بعيد، لكن الأظهر أن يكونوا من أهل الرجل وأقربائه، والظاهر اعتبار الرجولية في القسامة، وأما في المدعي فلا تعتبر فيه وإن كانت أحد المدعين، ومع عدم العدد من الرجال ففي كفاية حلف النساء تأمل وإشكال، فلا بد من التكرير بين الرجال، ومع الفقد يحلف المدعي تمام العدد ولو كان من النساء.

مسألة ٥ - لو كان المدعي أكثر من واحد فالظاهر كفاية خمسين قسامة، وأما لو كان المدعي عليه أكثر ففي كفاية خمسين قسامة وعدمها إشكال، والأوجه تعدد القسامة حسب تعدد المدعي عليه - فلو كان إثنين يحلف كل منهما مع قومه خمسين قسامة على ردّ دعوى المدعي - وإن كان الإكتفاء بالخمسين لا يخلو من وجه لكن الأول أوجه.

مسألة ٦ - لو لم يحلف المدعي أو هو وعشيرته فله أن يرد الحلف على المدعي عليه فعليه أيضاً خمسون قسامة، فليحضر من قومه خمسين يشهدون ببرائته، وحلف كل واحد ببرائته، ولو كانوا أقل من الخمسين كررت عليهم الأيمان حتى يكملوا



مسأله ۳. اگر عدد ناقص باشد آیا توزیع بر آنها به طور مساوی واجب است پس اگر عدد آنها ده باشد هر یک پنج قسم می خورد یا هر یک، یک مرتبه قسم می خورد و ولی الدم نقیصه را کامل می کند یا آنها بعد از قسم هر یک، اختیار دارند پس برای آنها است که هر طور می خواهند تقسیم نمایند؟ آخری بعید نیست، اگر چه بهتر آن است که به طور مساوی تقسیم شود.

ولی اگر در تقسیم، کسری باشد، کما اینکه عددشان هفت باشد پس بعد از تقسیم یکی کسر باقی می ماند بنابراین، آنها اختیار دارند و بهتر است که در این فرض ولی الدم قسم بخورد. بلکه اگر گفته شود که نقیصه مطلقاً بر ولی یا اولیای دم می باشد، بعید نمی باشد؛ پس اگر عدد نه باشد، باقی پنج است که ولی یا اولیا آنها را قسم می خورند. پس اگر در تقسیم بین اولیا کسری باشد آنها اختیار دارند. و اگر بین آنها مشاجره بیفتد بعید نیست که به قرعه رجوع شود و این، نکول نیست.

مسأله ۴. آیا در قسامه معتبر است که از وارث فعلی یا در طبقات ارث ولو اینکه فعلاً وارث نباشند، باشد یا کفایت می کند که قسامه از قبیله مدعی و عشیره او عرفاً باشند اگر چه از نزدیکانش نباشند، ظاهر آن است که وراثت فعلی معتبر نیست. البته ظاهر آن است که این، در مدعی معتبر است و اما در مورد بقیه افراد، اکتفا به اینکه از قبیله و عشیره باشند، بعید نیست؛ لیکن اظهار آن است که از اهل آن مرد و نزدیکانش باشند و ظاهر آن است که مرد بودن در قسامه معتبر است. و اما در مدعی، معتبر نمی باشد اگر چه یکی از مدعی ها باشد. و با نبود عدد قسامه از مردان، در کافی بودن قسم زنها، تأمل و اشکال است؛ پس باید بین مردها تکرار شود. و در صورت نبود مرد، مدعی تمام عدد را قسم می خورد ولو اینکه از زنها باشد.

مسأله ۵. اگر مدعی بیشتر از یک نفر باشد ظاهر آن است که پنجاه قسم به عنوان قسامه کافی است. و اما اگر مدعی علیه بیشتر باشد در کفایت پنجاه قسامه و عدم آن اشکال است؛ و اوجه، تعدد قسامه است به حسب تعدد مدعی علیه. پس اگر دو نفر باشند هر یک از آنها با قومتش پنجاه قسامه بر رد دعوی مدعی قسم می خورد، اگر چه اکتفا به پنجاه، خالی از وجه نمی باشد. لیکن اولی اوجه است.

مسأله ۶. اگر مدعی یا او و عشیره اش قسم نخورند برای او است که قسم را بر مدعی علیه رد کند؛ پس بر او هم پنجاه قسامه است، بنابراین پنجاه نفر از قومتش را حاضر می کند که به براءت او شهادت بدهند و هر یک از آنها به براءت او قسم می خورند. و اگر کمتر از پنجاه باشند قسم ها بر آنها تکرار می شود تا عدد را کامل کنند و به براءت او از حیث قصاص و دیه حکم می شود. و

العدد، وحكم ببرائته قصاصاً ودية، وإن لم يكن له قسامة من قومه يحلف هو خمسين يميناً، فإذا حلف حكم ببرائته قصاصاً ودية، وإن لم تكن له قسامة و نكل عن اليمين ألزم بالغرامة، ولا يردّ في المقام اليمين على الطرف.

مسألة ٧ - تثبت القسامة في الأعضاء مع اللوث، وهل القسامة فيها خمسون في العمد وخمس وعشرون في غيره فيما بلغت الجناية الدية كالأنف والذکر وإلا فنسبتها من خمسين يميناً في العمد وخمس وعشرين في الخطأ وشبهه أو ستة أيمان فيما فيه دية النفس وبحسابه من الست فيما فيه دون الدية؟ الأحوط هو الأول، والأشبه هو الثاني، وعليه ففي اليد الواحدة أو الرجل الواحدة وكل ما فيه نصف الدية ثلاث أيمان، وفيما فيه ثلثها اثنتان وهكذا وإن كان كسري في اليمين أكمل بيمين. إذ لا تكسر اليمين، فحينئذ في الإصبع الواحدة يمين واحدة، وكذا في الأملة الواحدة، وكذا الكلام في الجرح، فيجزى الست بحسب النسبة وفي الكسري يكمل بيمين.

مسألة ٨ - يشترط في القسامة علم الحالف، ويكون حلفه عن جزم وعلم، ولا يكفي الظن.

مسألة ٩ - هل تقبل قسامة الكافر على دعواه على المسلم في العمد والخطأ في النفس وغيرها؟ فيه خلاف، والوجه عدم القبول.

مسألة ١٠ - لا بد في اليمين من ذكر قيود يخرج الموضوع ومورد الحلف عن الإبهام والاحتمال من ذكر القاتل والمقتول ونسبها ووصفها بما يزيل الإبهام والاحتمال، وذكر نوع القتل من كونه عمداً أو خطأً أو شبه عمد، وذكر الانفراد أو الشركة ونحو ذلك من القيود.

### المقصد الثالث في أحكامها

مسألة ١ - يثبت القصاص بالقسامة في قتل العمد، والدية على القاتل في

اگر برای او قسامه از قومش نباشد خود پنجاه قسم می خورد، پس اگر قسم بخورد حکم به برائت او از قصاص و دیه می شود  
و اگر قسامه نداشته باشد و از قسم نکول کند ملزم به غرامت می شود و در این جا قسم بر طرف رد نمی شود.

مسئله ۷- قسامه در اعضا، با لوث، ثابت می شود. و آیا قسامه در آنها در عمد پنجاه و در غیر آن بیست و پنج می باشد در جایی که جنایت به دیه برسد مانند بینی و ذکر و گرنه به نسبت آن از پنجاه قسم در عمد و بیست و پنج در خطا و شبه آن می باشد یا شش قسم در جایی که در آن دیه نفس باشد و به حساب آن از شش در جایی که در آن کمتر از دیه نفس باشد؟ احوط همان اولی است و اشبه دومی می باشد.

و بنا بر این، در یک دست یا یک پا و هر چیزی که در آن نصف دیه است سه قسم می باشد و در جایی که در آن دوثلث دیه است دو قسم می باشد و هكذا.

و اگر کسری در قسم باشد به قسمی کامل می شود؛ زیرا قسم کسر نمی شود، پس در یک انگشت یک قسم است و همچنین در یک سر انگشت هم یک قسم است. و همچنین است کلام در جرح، پس شش قسم به حسب نسبت، مجزی است و در کسر، به قسمی کامل می شود.

مسئله ۸- در قسامه علم حالف شرط است؛ و باید قسم او از روی جزم و علم باشد و ظن کفایت نمی کند.

مسئله ۹- آیا قسامه کافر بر دعوایش بر مسلمان، در عمد و خطا، در نفس و غیر آن قبول است (بانه)؟ در آن خلاف است. و وجه، عدم قبول است.

مسئله ۱۰- در قسم باید قیودی ذکر شود که موضوع و مورد قسم را از ابهام و احتمال خارج کند، از قبیل ذکر قاتل و مقتول و نسب آنها و وصف آنها به طوری که ابهام و احتمال را برطرف کند.

و ذکر نوع قتل، از اینکه عمد است یا خطا یا شبه عمد، و ذکر انفراد یا شرکت در قتل و قیودی مانند اینها.

### مقصد سوم در احکام قسامه است

مسئله ۱- به قسامه قصاص در قتل عمد و دیه بر قاتل در خطای شبه عمد، و بر عاقله در خطا

الخطأ شبيه العمد، وعلى العاقلة في الخطأ المحض، وقيل: تثبت في الخطأ المحض على القاتل لا العاقلة، وهو غير مرضي.

مسألة ٢ - لو ادعى على إثنين وله على أحدهما لوث فبالنسبة إلى ذي اللوث كان الحكم كما تقدم من إثباته بخمسين قسامة، وبالنسبة إلى غيره كانت الدعوى كسائر الدعاوي، اليمين على المدعى عليه ولاقسامة، فلو حلف سقطت دعواه بالنسبة إليه، وإن رد اليمين على المدعي حلف، وهذا الحلف لا يدخل في الخمسين، بل لا بد في اللوث من خمسين غير هذا الحلف على الأقوى.

مسألة ٣ - لو أراد قتل ذي اللوث بعد الثبوت عليه بالقسامة يرد عليه نصف دينته، وكذا لو ثبت على الآخر باليمين المردودة وأراد قتله يرد عليه نصف الدية.

مسألة ٤ - لو كان لوث و بعض الأولياء غائب و رفع الحاضر الدعوى إلى الحاكم تسمع دعواه، و يطالبه خمسين قسامة، و مع الفقد يحلفه خمسين يمينا في العمد، و في غيره نصفها حسب ما عرفت، و يثبت حقه، و لم يجب انتظار سائر الأولياء، و له الاستيفاء ولو قوداً، ثم لو حضر الغائب و أراد استيفاء حقه قالوا حلف بقدر نصيبه، فاذا كان واحداً في العمد خمس وعشرون، وإن كان إثنين فلكل ثلث و هكذا، و في الكسور يجبر بواحدة و يحتمل ثبوت حق الغائب بقسامة الحاضر أو يمينه، و يحتمل التفصيل بين قسامة الحاضر فيقال يثبت حق الغائب بها و يمينه خمسين يمينا مع فقد القسامة فيقال بعدم ثبوته بها، و يحتمل ثبوت حق الغائب بضم يمين واحدة إلى عدد القسامة، و مع فقدها و يمين الحاضر ضم حصته من الأيمان، و يحتمل عدم ثبوت دعوى الغائب إلا بخمسين قسامة، و مع فقدها يحلف خمسين يمينا كالحاضر، ولو كان الغائب أزيد من واحد و ادعى الجميع كفاهم خمسون قسامة أو خمسون يمينا من جميعهم، أقوى الاحتمالات الأخير سياً إذا ثبت حقه بخمسين يمينا منه، و يأتي الاحتمالات مع قصور بعض الأولياء.

مسألة ٥ - لو كذب أحد الوليين صاحبه لم يقدر في اللوث فيما إذا كانت

محض ثابت می شود. و بعضی گفته اند که: در خطای محض بر قاتل - نه عاقله - ثابت می شود. و این قول مرضی نیست.

مسئله ۲ - اگر بر دو نفر ادعا کنند و بر یکی از اینها لوث داشته باشد پس نسبت به صاحب لوث حکم مانند گذشته است، از اثبات آن به پنجاه قسامه؛ و نسبت به غیر او، دعوایش مانند سایر دعوای است. قسم بر مدعی علیه است و قسامه ای نیست، پس اگر قسم بخورد دعوایش نسبت به او ساقط می شود.

و اگر قسم را بر مدعی رد کند قسم می خورد و این قسم داخل در پنجاه نمی باشد بلکه در لوث بنا بر اقوی غیر از این قسم پنجاه قسم باید باشد.

مسئله ۳ - اگر قاتل صاحب لوث را بعد از ثبوت بر او به قسامه، بخواهد نصف دیه او را بر او رد می کند. و همچنین اگر بر دیگری به قسم رد شده ثابت شود و قتل او را بخواهد نصف دیه او را بر او رد می کند.

مسئله ۴ - اگر لوث باشد و بعضی از اولیا غایب باشند و کسی که حاضر است دعوی را نزد حاکم ببرد دعوایش مسموع می باشد و از او پنجاه قسامه مطالبه می نماید، با فقد آن او را در عمد پنجاه قسم می دهد و در غیر آن نصف پنجاه می باشد - طبق آنچه که شناختی - و حق او ثابت می شود و انتظار کشیدن سایر اولیا واجب نیست و او حق استیفا دارد ولو قود باشد. سپس اگر غائب، حاضر شود و استیفای حقش را بخواهد گفته اند: به اندازه سهمش قسم می خورد. پس اگر یکی باشد در عمد بیست و پنج است و اگر دو نفر باشد برای هر کدام، ثلث می باشد و هکذا. و در کسرها به یک قسم جبران می شود و احتمال دارد که حق غائب به قسامه حاضر یا قسم او ثابت شود. و احتمال دارد تفصیل داده شود؛ بین قسامه حاضر پس گفته می شود به ثبوت حق غایب به آن و بین پنجاه قسم او در صورت نبود قسامه، پس گفته شود که به آن ثابت نمی شود. و احتمال دارد که حق غایب به ضمیمه نمودن یک قسم به عدد قسامه، ثابت شود و در صورت فقد آن و قسم حاضر به ضمیمه حصه او از قسم ها حق او ثابت شود. و احتمال دارد که دعوی غائب ثابت نشود مگر به پنجاه قسامه؛ و در صورت فقد آن، مانند حاضر پنجاه قسم می خورد.

و اگر غائب بیشتر از یک نفر باشد و همه ادعا کنند، پنجاه قسامه یا قسم از تمام آنها کفایتشان می کند، اقوی الاحتمالات، آخری است مخصوصاً اگر حق به پنجاه قسم از او ثابت شود و همین احتمالها با قصور بعضی از اولیا هم می آید.

مسئله ۵ - اگر یکی از دو ولی صاحبش را تکذیب نماید در لوث ضرری نمی رساند در جایی

أمارات على القتل، نعم لا يبعد القدرح إذا كان اللوث بشاهد واحد مثلاً، و المقامات مختلفة.

مسألة ٦ - لو مات الولي قبل إقامة القسامة أو قبل حلفه قام وارثه مقامه في الدعوى، فعليه إذا أراد إثبات حقه القسامة، و مع فقدها خمسون أو خمس و عشرون يمينا، و إن مات الولي في أثناء الأيمان فالظاهر لزوم استئناف الأيمان، ولو مات بعد كمال العدد ثبت للوارث حقه من غير يمين.

مسألة ٧ - لو حلف المدعي مع اللوث و استوفى الدية ثم شهد إثنان أنه كان غائباً غيبية لا يقدر معها على القتل أو محبوساً كذلك فهل تبطل القسامة بذلك و استعيدات الدية أم لا مجال للبينة بعد فصل الخصومة باليمين؟ فيه تردد، و الأرجح الثاني، نعم لو علم ذلك وجداناً بطلت القسامة و استعيدات الدية، ولو اقتصر بالقسامة أو الحلف أخذت منه الدية لو لم يعترف بتعمد الكذب، و إلا اقتصر منه.

مسألة ٨ - لو استوفى حقه بالقسامة فقال آخر: «أنا قتلتك منفرداً» فان كان المدعي حلف وحده أو مع القسامة فليس له الرجوع إلى المقر إلا إذا كذب نفسه و صدق المقر، و حينئذ ليس له العمل بمقتضى القسامة، و لا بد من رد ما استوفاه، و إن لم يحلف و قلنا بعدم لزوم حلفه و كفى حلف قومه فاذا ادعى جزماً فكذلك ليس له الرجوع إلى المقر إلا مع تكذيب نفسه، و إن ادعى ظناً و قلنا بسماع دعواه كذلك جاز له الرجوع إلى المقر و جاز العمل بمقتضى القسامة، و الظاهر ثبوت الخيار لو لم يكذب نفسه و رجع عن جزمه إلى الترديد أو الظن.

مسألة ٩ - لو اتهم رجل بالقتل و التمس الولي من الحاكم حبسه حتى يحضر البينة فالظاهر جواز إجابته إلا إذا كان الرجل ممن يوثق بعدم فراره، ولو أقر المدعي إقامة البينة إلى ستة أيام يحل سبيله.

که اماراتی بر قتل باشد ولی بعید نیست که اگر لوث به یک شاهد مثلاً باشد، ضرر برساند، و البته مقامات مختلف است.

مسئله ۶- اگر ولی قبل از اقامه قسامه یا قبل از قسمش بمیرد، وارث او در دعوا جای او می باشد؛ پس اگر بخواهد که حقش را اثبات نماید قسامه بر او است و در صورت نبود آن پنجاه یا بیست و پنج قسم بر او است.

**و اگر ولی در اثنای قسم ها بمیرد ظاهر آن است که قسم ها از نو خورده شود. و اگر بعد از کامل شدن عدد بمیرد برای وارث بدون قسم حق او ثابت می شود.**

مسئله ۷- اگر مدعی با لوث، قسم بخورد و دیه را استیفا نماید سپس دو نفر شهادت بدهند که مدعی علیه غائب بوده است، یک نوع غیبتی که با آن بر قتل، قادر نمی باشد یا این چنین زندانی بوده است پس آیا قسامه به آن باطل می شود و دیه برگردانده می شود، یا بعد از فصل خصومت به قسم، مجالی برای بیته نیست؟ در آن تردد است و ارجح دومی است. ولی اگر این وجداناً معلوم باشد قسامه باطل است و دیه برگردانده می شود.

**و اگر به قسامه یا قسم قصاص شود دیه از او گرفته می شود در صورتی که به دروغ عمدی اعتراف ننماید و گرنه از او قصاص می شود.**

مسئله ۸- اگر حقش را به قسامه استیفا نماید پس دیگری بگوید: «من تنها او را کشتم» چنانچه مدعی تنها قسم خورده باشد یا با قسامه باشد حق ندارد به مقرر رجوع نماید، مگر اینکه خودش را تکذیب نموده و مقرر را تصدیق نماید؛ و در این صورت حق ندارد به مقتضای قسامه عمل نماید و باید آنچه را که استیفا نموده رد کند. و اگر قسم نخورد و بگوییم که قسم او لازم نیست و قسم قوم او کافی می باشد پس اگر جزماً ادعا کند، همچنین حق رجوع به مقرر ندارد مگر با تکذیب خودش.

و اگر به طور ظنی ادعا کند و گفتیم که دعوی این چنینی او شنیده می شود برای او جایز است که به مقرر رجوع کند؛ و عمل به مقتضای قسامه جایز است. و ظاهر آن است که خیار ثابت است در صورتی که خودش را تکذیب ننماید و از جزمش به تردید یا گمان برگردد.

مسئله ۹- اگر مردی متهم به قتل باشد و ولی از حاکم بخواهد که او را زندانی نماید تا بیته را حاضر کند ظاهر آن است که اجابت او جایز است مگر اینکه این مرد از کسانی باشد که اطمینان است که فرار نمی کند. و اگر مدعی، اقامه بیته را تا شش روز تأخیر بیندازد راه او خالی گذاشته می شود.

## القول في كيفية الاستيفاء

مسألة ١ - قتل العمد يوجب القصاص عيناً، ولا يوجب الدية لا عيناً ولا تخيراً، فلو عفا الولي القود يسقط وليس له مطالبة الدية، ولو بذل الجاني نفسه ليس للولي غيرها، ولو عفا الولي بشرط الدية فللجاني القبول وعدمه، ولا تثبت الدية إلا برضاه، فلورضي بها يسقط القود وتثبت الدية، ولو عفا بشرط الدية صح على الأصح، ولو كان بنحو التعليق فاذا قبل سقط القود، ولو كان الشرط إعطاء الدية لم يسقط القود إلا باعطائه، ولا يجب على الجاني إعطاء الدية لخلاص نفسه، و قيل يجب لوجوب حفظها.

مسألة ٢ - يجوز التصالح على الدية أو الزائد عليها أو الناقص، فلو لم يرض الولي إلا بأضعاف الدية جاز، وللجاني القبول، فاذا قبل صح، ويجب عليه الوفاء.

مسألة ٣ - لا يجوز للحاكم أن يقضي بالقصاص ما لم يثبت أن التلف كان بالجناية، فان اشتبه عنده ولم يطمئن على ذلك ولم يثبت باقرار الجاني اقتصر على القصاص أو الارش في الجناية لا النفس، فاذا قطع يد شخص ولم يعلم ولو بالبينه أو الاقرار أن القتل حصل بالجناية لا يجوز القتل.

مسألة ٤ - يرث القصاص من يرث المال عدا الزوج و الزوجة فانها لا يستحقان قصاصاً، ومنهم من قال: لا يرث القصاص الاخوة و الأخوات من الأم و من يتقرب بها، وقيل ليس للنساء قود ولا عفو وإن تقربن بالأب، و الأول أشبه.

مسألة ٥ - يرث الدية من يرث المال حتى الزوج و الزوجة، نعم لا يرث منها الاخوة و الأخوات من قبل الأم، بل مطلق من يتقرب بها على الأقوى، لكن الاحتياط في غير الاخوة و الأخوات حسن.



### کیفیت استیفاء

مسئله ۱- قتل عمد موجب قصاص است عیناً و موجب دیه نمی باشد. نه عیناً و نه تخییراً. پس اگر ولی قود را عفو نماید ساقط می شود و حق مطالبه دیه ندارد. و اگر جانی خودش را بذل نماید غیر آن برای ولی نمی باشد. و اگر ولی به شرط دیه عفو نماید جانی حق دارد قبول کند و (یا) آن را قبول ننماید؛ و دیه ثابت نمی شود مگر به رضایت او پس اگر به دیه راضی باشد قود ساقط می شود و دیه ثابت است. و اگر به شرط دیه عفو کند بنا بر اصح صحیح است اگر چه به طور تعلیق باشد

پس اگر قبول کند، قود ساقط می شود و اگر شرط، دادن دیه باشد قود ساقط نمی شود مگر به اعطای او، و اعطای دیه جهت خلاصی خود، بر جانی واجب نیست. و بعضی گفته اند که: واجب است؛ زیرا حفظ نفس واجب است.

مسئله ۲- مصالحه بر دیه یا زاید یا کمتر از آن جایز است؛ پس اگر ولی راضی نشود مگر به مضاعف نمودن دیه، جایز است و برای جانی است که قبول نماید، بنا بر این، اگر قبول کند صحیح است و وفا بر او واجب می شود.

مسئله ۳- قضاوت کردن به قصاص مادامی که ثابت نشده که تلف، به جنایت بوده، برای حاکم جایز نیست؛ پس اگر ترد او مشتبه باشد و بینه ای بر آن اقامه نشود و به اقرار جانی ثابت نگشت بر قصاص یا ارش در جنایت، اکتفا نماید. نه نفس.

پس اگر دست شخصی قطع شود و معلوم نباشد. ولوبه بینه یا اقرار. که قتل، به جنایت حاصل شده است قتل جایز نمی باشد.

مسئله ۴- کسی که مال را ارث می برد، قصاص را نیز ارث می برد، غیر از زوج و زوجه؛ که محققاً اینها مستحق قصاص نمی باشند و از فقها کسی است که گفته: برادرها و خواهرهای مادری و کسی که به وسیله آنها قرابت پیدا می کند، قصاص را ارث نمی برند. و بعضی گفته اند که: زنها حق قود و همچنین عفو ندارند اگر چه به سبب پدر قرابت داشته باشند. ولی اولی شبهه است.

مسئله ۵- کسی که مال را ارث می برد، دیه را ارث می برد حتی زوج و زوجه، ولی برادرها و خواهرهای مادری بلکه مطلق کسانی که به وسیله مادر قرابت دارند بنا بر اقوی از دیه ارث نمی برند، لیکن احتیاط در غیر برادرها و خواهرها خوب است.

مسألة ٦ - الأخطى عدم جواز المبادرة للولي إذا كان منفرداً إلى القصاص سيما في الطرف إلا مع إذن والي المسلمين، بل لا يخلو من قوة ولو بادر فللولي تعزيره، ولكن لا قصاص عليه ولا دية.

مسألة ٧ - لو كان أولياء الدم أكثر من واحد فالأقوى عدم جواز الاستيفاء إلا باجتماع الجميع و إذن الولي، لا بمعنى ضرب كل واحد إياه، بل بمعنى إذنتهم لأحد منهم أو توكيلهم أحداً، وعن جمع أنه يجوز لكل منهم المبادرة، ولا يتوقف على إذن الآخر، لكن يضمن حصص من لم يأذن، والأول أقوى، نعم لو بادر واستبد فلا قود، بل عليه حصص البقية مع عدم الاذن، وللإمام عليه السلام تعزيره.

مسألة ٨ - لو تشاح الأولياء في مباشرة القتل وتحصيل الاذن يقرع بينهم، ولو كان بينهم من لا يقدر على المباشرة لكن أراد الدخول في القرعة ليوكل قادراً في الاستيفاء يجب إدخاله فيها.

مسألة ٩ - ينبغي لوالي المسلمين أو نائبه أن يحضر عند الاستيفاء شاهدين عدلين فطنين عارفين بمواقعه و شرائطه احتياطاً، ولإقامة الشهادة إن حصلت منازعة بين المقتص وأولياء المقتص منه، وأن يعتبر الآلة لثلاث تكون مسمومة موجبة لفساد البدن وتقطعه و هتكه عند الغسل أو الدفن، فلو علم مسموميتها بما يوجب الهتك لا يجوز استعمالها في قصاص المؤمن، ويعزر فاعله.

مسألة ١٠ - لا يجوز في قصاص الطرف استعمال الآلة المسمومة التي توجب السراية فإن استعمالها الولي المباشر ضمن، فلو علم بذلك ويكون السم مما يقتل به غالباً أو أراد القتل ولو لم يكن قاتلاً غالباً يقتص منه بعد رد نصف دية إن مات بهما، فلو كان القتل لاعن عمد يرد نصف دية المقتول، ولو سرى السم إلى عضو آخر ولم يؤد إلى الموت فإنه يضمن ما جنى دية وقصاصاً مع الشرائط.

مسألة ١١ - لا يجوز الاستيفاء في النفس و الطرف بالآلة الكالة وما يوجب تعذيباً زائداً على ما ضرب بالسيف، مثل أن يقطع بالمنشار و نحوه ولو فعل أثم و

مسئله ۶- برای ولی- در صورتی که تنها باشد- احتیاط، عدم جواز مبادرت به قصاص است، مخصوصاً در عضو، مگر با اذن والی مسلمین؛ بلکه خالی از قوت نیست. و اگر مبادرت بجوید والی حق دارد او را تعزیر نماید، لیکن نه قصاصی بر او هست و نه دیه ای.

مسئله ۷- اگر اولیای خون بیشتر از یک نفر باشند پس اقوی عدم جواز استیفاء است، مگر اینکه همه اجتماع نمایند و ولی اذن دهد، نه به این معنی که هر یک او را بزند بلکه به این معنی که آنها به یک نفر از خودشان اذن دهند یا کسی را وکیل نمایند. و از جمعی از فقها نقل شده که مبادرت بر آن برای هر یک از آنها جایز می باشد و بر اذن دیگری توقف ندارد، لیکن حصه های کسانی را که اذن نداده ضامن است. ولی اولی اقوی است. ولی اگر مبادرت بجوید و استیفاء کند، قودی نیست بلکه حصه های بقیه با عدم اذن، بر او می باشد، و برای امام (علیه السلام) است که او را تعزیر نماید.

مسئله ۸- اگر اولیا در مباشرت قتل و تحصیل اذن مشاجره نمایند بین آنها قرعه انداخته می شود. و اگر بین آنها کسی باشد که بر مباشرت، توانایی نداشته باشد لیکن بخواهد که در قرعه داخل شود تا شخص توانایی را در استیفاء، وکیل نماید، داخل نمودن او در قرعه واجب است.

مسئله ۹- برای والی مسلمین یا نایب او سزاوار است که احضار نماید در وقت استیفاء، دو شاهد عادل زیرک عارف به مواقع و شرایط آن را، به جهت احتیاط و جهت اقامه شهادت اگر منازعه ای بین قصاص گیرنده و اولیای کسی که از او قصاص شده، حاصل شود، و اینکه وسیله قصاص را آزمایش کند تا مسموم نباشد که موجب فساد بدن، پاره نمودن و همک او وقت غسل یا دفن شود. پس اگر مسمومیت آن را به طوری که موجب هتک شود بداند استعمال آن در قصاص مؤمن، جایز نیست و فاعل آن تعزیر می شود.

مسئله ۱۰- استعمال وسیله مسموم قصاص که موجب سرایت است، در قصاص عضو جایز نمی باشد؛ پس اگر ولی مباشر، آن را بکار بگیرد ضامن است. بنا بر این، اگر آن را بداند و سم طوری باشد که غالباً به آن کشته می شود یا اراده قتل نماید ولو اینکه غالباً کشنده نباشد، اگر بمیرد بعد از رد نصف دیه او، از او قصاص می شود. پس اگر قتل، از عمد نباشد نصف دیه مقتول رد می شود و اگر سم به عضو دیگری سرایت کند و به مرگ نکشاند، آنچه را که جنایت کرده از حیث دیه و قصاص با شرایط ضامن می باشد.

مسئله ۱۱- استیفاء در نفس و عضو، با وسیله گند و آنچه که موجب تغذیه زاید بر آنچه که به شمشیر زده شده، باشد، جایز نیست؛ مثل اینکه با آزه و مانند آن قطع نماید. و اگر انجام دهد

عزر لكن لا شيء عليه، ولا يقتصر إلا بالسيف ونحوه، ولا يبعد الجواز بما هو أسهل من السيف كالبنفقة على المخ بل وبالاتصال بالقوة الكهربائية، ولو كان بالسيف يقتصر على ضرب عنقه ولو كانت جنايته بغير ذلك كالغرق أو الحرق أو الرضخ بالحجارة، ولا يجوز التمثيل به.

مسألة ١٢ - أجرة من يقيم الحدود الشرعية على بيت المال، وأجرة المقتصر على ولي الدم لو كان الاقتصاص في النفس، وعلى المجني عليه لو كان في الطرف، ومع إعسارهما استدين عليهما، ومع عدم الامكان فن بيت المال، و يحتمل أن تكون ابتداء على بيت المال، ومع فقدته أو كان هناك ما هو أهم فعلى الولي أو المجني عليه، وقيل هي على الجاني.

مسألة ١٣ - لا يضمن المقتصر في الطرف سراية القصاص إلا مع التعدي في اقتصاصه، فلو كان متعمداً اقتصر منه في الزائد إن أمكن، ومع عدمه يضمن الدية أو الارش، ولو ادعى المقتصر منه تعمد المقتصر و أنكره فالقول قول المقتصر بيمينه، بل لو ادعى الخطأ و أنكر المقتصر منه فالظاهر أن القول قول المقتصر بيمينه على وجه، ولو ادعى حصول الزيادة باضطراب المقتصر منه أو بشيء من جهته فالقول قول المقتصر منه.

مسألة ١٤ - كل من يجري بينهم القصاص في النفس يجري في الطرف ومن لا يقتصر له في النفس لا يقتصر له في الطرف، فلا يقطع يد والد لقطع يد ولده، ولا يد مسلم لقطع يد كافر.

مسألة ١٥ - إذا كان له أولياء شركاء في القصاص فان حضر بعض وغاب بعض فعن الشيخ (قده) للحاضر الاستيفاء بشرط أن يضمن حصص الباقيين من الدية، و الأشبه أن يقال: لو كانت الغيبة قصيرة يصبر إلى مجيء الغائب، و الظاهر جواز حبس الجاني إلى مجيئه لو كان في معرض الفرار ولو كان غير منقطعة أو طويلة فأمر الغائب بيد الوالي، فيعمل بما هو مصلحة عنده أو مصلحة الغائب، ولو كان بعضهم مجنوناً فأمره إلى وليه، ولو كان صغيراً ففي رواية انتظروا الذين

گناه کرده است و تعزیز می شود، لیکن چیزی بر او نمی باشد و قصاص نمی شود مگر با شمشیر و مانند آن. و بعید نیست با آنچه که آسانتر از شمشیر باشد، جایز باشد، مانند زدن گلوله بر مغز بلکه و به متصل نمودن به نیروی برق. و اگر به وسیله شمشیر است بر زدن گردنش اکتفا نماید و لو اینکه جنایت او به غیر این باشد مانند غرق یا سوزاندن یا به کوبیدن سنگ باشد. و مثله کردن او جایز نمی باشد.

مسئله ۱۲. - مزد کسی که اقامه حدود شرعی می کند، بر بیت المال است و اجرت کسی که قصاص می گیرد بر ولی دم می باشد در صورتی که قصاص در نفس باشد و بر مجنی علیه است در صورتی که در عضو باشد. و با فقر و نداشتن آنها مالی، بر عهده آنها دین گرفته می شود. و در صورت عدم امکان، پس از بیت المال است. و احتمال دارد که ابتداء بر بیت المال باشد. و در صورت نبود بیت المال یا اینکه در آنجا چیزی اهم باشد، پس بر ولی یا مجنی علیه می باشد. و بعضی گفته اند که: اجرت بر جانی می باشد.

مسئله ۱۳. - کسی که در عضو قصاص می گیرد ضامن سرایت قصاص نمی باشد مگر آنکه در قصاص او تعدی باشد؛ پس اگر متعمد باشد در زاید بر آن - اگر ممکن باشد - قصاص گرفته می شود. و در صورت عدم امکان ضامن دیه یا ارزش می باشد و اگر مقتص منه، ادعا کند که قصاص گیرنده تعمد داشته و او آن را انکار نماید قول، قول قصاص گیرنده است با قسمش، بلکه اگر ادعای خطا نماید و مقتص منه انکار کند ظاهر آن است که قول، قول قصاص گیرنده است با قسمش - بنا بر وجهی - . و اگر ادعا کند که پیدا شدن زیاده به اضطراب مقتص منه یا به چیزی از طرف او بوده است، قول، قول مقتص منه است.

مسئله ۱۴. - تمام کسانی که بین آنها قصاص در نفس جاری می شود در عضو نیز جاری می باشد. و کسی که برایش قصاص در نفس نیست قصاص، در عضو هم نمی باشد؛ پس دست پدر جهت قطع دست فرزندش، و همچنین دست مسلمان برای قطع دست کافر، قطع نمی شود.

مسئله ۱۵. - در صورتی که دارای اولیایی باشد که در قصاص شریک باشند چنانچه بعضی حاضر و بعضی غائب باشند، از شیخ قدس سره است که حاضر می تواند استیفاء نماید به شرطی که حصه های بقیه را از دیه، ضمانت نماید. و شبه این است که گفته شود اگر غیبت کوتاه باشد باید تا آمدن غائب صبر نمود. و ظاهر آن است که زندانی نمودن جانی تا آمدن غائب جایز باشد - در صورتی که در معرض فرار باشد - و اگر غیبت غیر منقطعه یا طولانی باشد پس امر غائب در دست والی می باشد، بنا بر این به آنچه که نزد او مصلحت است یا مصلحت غائب است، عمل می کند. و اگر بعضی از آنان دیوانه باشد امر او به ولی او می باشد. و اگر صغیر باشد پس

- قتل أبوهم أن يكبروا، فإذا بلغوا خيروا، فإن أحبوا قتلوا أو عفوا أو صالحوا.
- مسألة ١٦ - لو اختار بعض الأولياء الدية عن القود فدفعها القاتل لم يسقط القود لو أراد غيره ذلك، فللآخرين القصاص بعد أن يردوا على الجاني نصيب من فاداه من الدية، من غير فرق بين كون ما دفعه أو صالح عليه بمقدار الدية أو أقل أو أكثر، ففي جميع الصور يرد إليه مقدار نصيبه فلو كان نصيبه الثلث يرد إليه الثلث ولو دفع الجاني أقل أو أكثر، ولو عفا أو صالح بمقدار و امتنع الجاني من البذل جاز لمن أراد القود أن يقتص بعدد نصيب شريكه، نعم لو اقتصر على مطالبة الدية و امتنع الجاني لا يجوز الاقتصاص إلا باذن الجميع، ولو عفا بعض مجاناً لم يسقط القصاص فللباقين القصاص بعد رد نصيب من عفا على الجاني.
- مسألة ١٧ - إذا اشترك الأب والأجنبي في قتل ولده أو المسلم والذمي في قتل ذمي فعلى الشريك القود، لكن يرد الشريك الآخر عليه نصف دية أو يرد الولي نصفها و يطالب الآخر به، ولو كان أحدهما عامداً و الآخر خاطئاً فالقود على العامد بعد رد نصف الدية على المقتص منه، فإن كان القتل خطأً محضاً فالنصف على العاقلة، وإن كان شبه عمد كان الرد من الجاني، ولو شارك العامد سبع و نحوه يقتص منه بعد رد نصف دية.
- مسألة ١٨ - لا يمنع الحجر لفس أو سفه من استيفاء القصاص، فللمحجور عليه الاقتصاص، ولو عفا المحجور عليه لفس على مال و رضي به القاتل قسمته على الغرماء كغيره من الأموال المكتسبة بعد حجر الحاكم جديداً عنه، و الحجر السابق لا يكفي في ذلك، وللمحجور عليه العفو مجاناً و بأقل من الدية.
- مسألة ١٩ - لو قتل شخص و عليه دين فإن أخذ الورثة دية صرفت في ديون المقتول و وصاياه كباقي أمواله، ولا فرق في ذلك بين دية القتل خطأً أو شبه عمد أو ما صولح عليه في العمد، كان بمقدار دية أو أقل أو أكثر، بجنس دية أو غيره.
- مسألة ٢٠ - هل يجوز للورثة استيفاء القصاص للمديون من دون ضمان الدية

در روایتی است که انتظار بکشند تا آن کسانی که پدرشان کشته شده، بزرگ شوند. پس اگر بالغ شدند، مخیرند؛ بنابراین، اگر دوست داشتند بکشند یا عفو نمایند یا مصالحه کنند.

مسئله ۱۶. اگر بعضی از اولیا دیه را بدل از قود اختیار نمایند پس قاتل آن را بپردازد، در صورتی که غیر او قود را بخواهد قود ساقط نمی شود؛ پس دیگران حق دارند قصاص نمایند. بعد از آنکه سهم دیه کسی را که جانی به او فدا داده، بر جانی رد نمایند، و بین اینکه آنچه را که او پرداخته یا بر آن مصالحه نموده به اندازه دیه باشد یا کمتر یا بیشتر، فرق نمی کند. پس در تمام این صور مقدار سهم او از دیه به قاتل بر می گردد؛ بنابراین، اگر سهم او ثلث باشد، ثلث به او بر می گردد ولو اینکه جانی کمتری یا بیشتر پرداخته باشد و اگر عفو کند یا به مقداری مصالحه نماید و جانی از بدل خودداری کند، برای کسی که قود می خواهد جایز است که بعد از رد سهم شریک او قصاص نماید. ولی اگر بر مطالبه دیه اکتفا کند و جانی خودداری نماید، قصاص گرفتن جایز نیست مگر به اذن تمام آنها. و اگر بعضی مجاناً عفو نماید، قصاص ساقط نمی شود، پس بقیه حق قصاص دارند، البته بعد از اینکه سهم کسی را که عفو نموده بر جانی رد نماید.

مسئله ۱۷. اگر پدر و بیگانه در قتل فرزندش یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی، شریک باشند، پس بر شریک قود می باشد لیکن شریک دیگر نصف دیه را بر او رد می کند یا ولی نصف آن را رد می کند و از دیگری آن را مطالبه می کند. و اگر یکی از آنها عامد و دیگری خطای باشد پس قود بر عامد است بعد از رد نصف دیه بر مقتض منه. پس اگر قاتل خطای محض باشد نصف بر عاقله می باشد؛ و اگر شبه عمد باشد رد بر جانی می باشد. و اگر با عامد درنده و مانند آن شرکت داشته باشد از او قصاص می گیرد بعد از رد نصف دیه او.

مسئله ۱۸. حجر به جهت بی پولی یا سفاقت، از استیفاء قصاص، جلوگیری نمی کند؛ پس برای محجور علیه است که قصاص کند. و اگر کسی که به جهت بی پولی محجور علیه شده باشد در مقابل مالی، عفو نماید و قاتل به آن رضایت داشته باشد، آن را مانند غیر آن از اموال کسب شده، بین طلب کارها تقسیم می نماید؛ البته بعد از آنکه حاکم او را مجدداً از این مال محجور نماید؛ زیرا حجر سابق در آن کفایت نمی کند. و محجور علیه می تواند مجاناً و به کمتر از دیه عفو نماید.

مسئله ۱۹. اگر کسی کشته شود و دارای دین باشد پس اگر ورثه، دیه او را بگیرد در دیون مقتول و وصیت های او، صرف می شود مانند بقیه اموال او. و در این، فرقی نیست بین دیه قتل خطایی یا شبه عمد یا آنچه که در عمد روی آن مصالحه شده است به اندازه دیه او باشد یا کمتر یا بیشتر، از جنس دیه او باشد یا از غیر آن.

مسئله ۲۰. آیا برای ورثه، استیفاء قصاص برای مدیون بدون ضمان دیه برای طلبکاران جایز

للغرماء؟ فيه قولان، والأحوط عدم الاستيفاء إلا بعد الضمان بل الأحوط مع هبة الأولياء دمه للقاتل ضمان الدية للغرماء.

مسألة ٢١ - لو قتل واحد رجلين أو أكثر عمداً على التعاقب أو معاً قتل بهم، ولا سبيل لهم على ما له، فلو عفا أولياء بعض لا على مال كان للباقيين القصاص من دون رد شيء، وإن تراضى الأولياء مع الجاني بالدية فللكل منهم دية كاملة، فهل لكل واحد منهم الاستبداد بقتله من غير رضا الباقيين أو لا، أو يجوز مع كون قتل الجميع معاً وأما مع التعاقب فيقدم حق السابق فالسابق، فلو قتل عشرة متعاقباً يقدم حق ولي الأول فجاز له الاستبداد بقتله بلا إذن منهم، فلو عفا فالحق للمتأخر منه وهكذا؟ وجوه، لعل أوجهها عدم جواز الاستبداد و لزوم الاذن من الجميع، لكن لو قتلته ليس عليه إلا الأثم، وللحاكم تعزيره ولا شيء عليه ولا على الجاني في ماله، ولو اختلفوا في الاستيفاء ولم يمكن الاجتماع فيه فالمرجع القرعة فإن استوفى أحدهم بالقرعة أو بلا قرعة سقط حق الباقيين.

مسألة ٢٢ - يجوز التوكيل في استيفاء القصاص، فلو عزله قبل استيفائه فإن علم الوكيل بالعزل فعليه القصاص، وإن لم يعلم فلا قصاص ولا دية، ولو عفا الموكل عن القصاص قبل الاستيفاء فإن علم الوكيل واستوفاه فعليه القصاص، وإن لم يعلم فعليه الدية، ويرجع فيها بعد الأداء على الموكل.

مسألة ٢٣ - لا يقتصر من الحامل حتى تضع حملها ولو تجدد الحمل بعد الجنائية، بل ولو كان الحمل من زنا، ولو ادعت الحمل وشهدت لها أربع قوابل ثبت حملها، وإن تجردت دعواها فالأحوط التأخير إلى اتضاح الحال، ولو وضعت حملها فلا يجوز قتلها إذا توقف حياة الصبي عليها، بل لو خيف موت الولد لا يجوز ويجب التأخير، ولو وجد ما يعيش به الولد فالظاهر أن له القصاص، ولو قتلت المرأة قصاصاً فبانت حاملاً فالدية على الولي القاتل.

مسألة ٢٤ - لو قطع يد رجل و قتل رجلاً آخر تقطع يده أولاً ثم يقتل، من غير



است؟ در آن دو قول است و احوط عدم استیفاء است مگر بعد از ضمان؛ بلکه احوط - در صورتی که اولیاء خون او را به قاتل ببخشند - ضمانت کردن دیه است برای طلبکاران.

مسئله ۲۱ - اگر یک نفر دو مرد یا بیشتر را عمداً پشت سرهم یا با هم بکشد به جهت آنها کشته می شود و آنها راهی بر مال او ندارند پس اگر اولیای بعضی از مقتولین - نه در مقابل مال - عفو نمایند بقیه - بدون رد چیزی - حق قصاص دارند. و اگر اولیای خون با جانی به دیه راضی شوند برای هر یک از آنان دیه کامله است. پس آیا برای هر یک از آنها، استبداد به قتل او - بدون رضایت بقیه - هست یا نه؟ یا در صورتی که قتل همه با هم باشد، جایز است و اما اگر پی در پی باشد، حق السابق فالسابق مقدم است؛ بنابراین، اگر ده نفر را پی در پی کشته باشد حق ولی اولی مقدم می شود پس برای او استبداد به قتل او - بدون اذن از آنان - جایز می باشد پس اگر عفو کند، حق مال کسی است که از او متأخر می باشد و هکذا؟ چند وجه دارد، شاید وجه آنها عدم جواز استبداد و لزوم اذن از تمام آنها باشد. لیکن اگر او را بکشد چیزی بر او نیست مگر گناه، و حاکم حق دارد او را تعزیر نماید و چیزی بر او بر جانی در مال او نمی باشد. و اگر در استیفاء، اختلاف نمایند و اجتماع در آن ممکن نباشد مرجع قرعه است؛ پس اگر یکی از آنها به قرعه یا بدون قرعه استیفاء نماید، حق بقیه ساقط می شود.

مسئله ۲۲ - وکیل نمودن در استیفاء قصاص جایز است؛ پس اگر قبل از استیفاء آن او را عزل نماید چنانچه وکیل، عزل را بداند بر او قصاص است و اگر نداند نه قصاص دارد و نه دیه. و اگر قبل از استیفاء، موکل از قصاص عفو نماید پس اگر وکیل بداند و آن را استیفاء کند، بر او قصاص است و اگر نداند بر او دیه می باشد و در آن بعد از ادا، بر موکل رجوع می کند.

مسئله ۲۳ - از زن حامله قصاص نمی گیرد تا اینکه وضع حمل نماید ولو اینکه حمل بعد از جنایت پیدا شده باشد، بلکه ولو اینکه حمل از زنا باشد. و اگر زن ادعای حاملگی نماید و چهار زن قابل بر آن شهادت دهند حمل او ثابت می شود. و اگر در ادعایش تنها باشد و شاهد نداشته باشد، احوط تأخیر قصاص است تا حال او معلوم شود. و اگر وضع حمل نماید در صورتی که حیات بچه بر آن زن توقف داشته باشد، قتل او جایز نمی باشد بلکه اگر ترس مرگ فرزند باشد، جایز نیست و تأخیر آن واجب می باشد. و اگر چیزی پیدا شود که فرزند به آن زنده بماند ظاهر آن است که می تواند قصاص نماید. و اگر زن را برای قصاص به قتل برساند پس معلوم شود که حامله بوده است دیه بر ولی قاتل می باشد.

مسئله ۲۴ - اگر دست مردی را قطع کند و مرد دیگری را به قتل برساند، اولاً دستش قطع می شود سپس به قتل می رسد. و بین اینکه قطع اول باشد یا قتل، فرقی نمی کند. و اگر ولی

فرق بين كون القطع أولاً أو القتل، ولو قتله وولي المقتول قبل القطع أم، وللولي تعزيره، ولا ضمان عليه، ولو سرى القطع في المجني عليه قبل القصاص يستحق عليه وولي المقتول القصاص، ولو سرى بعد القصاص فالظاهر عدم وجوب شيء في تركة الجاني، ولو قطع فاقتص منه ثم سرت جراحة المجني عليه فلوليه القصاص في النفس.

مسألة ٢٥ - لو هلك قاتل العمد سقط القصاص بل والدية، نعم لو هرب فلم يقدر عليه حتى مات ففي رواية معمول بها إن كان له مال أخذ منه، وإلا أخذ من الأقرب فالأقرب، ولا بأس به لكن يقتصر على موردها.

مسألة ٢٦ - لو ضرب الولي القاتل وتركه ظناً منه أنه مات فبرأ فالأشبه أن يعتبر الضرب، فإن كان ضربه مما يسوغ له القتل والقصاص به لم يقتص من الولي، بل جاز له قتله قصاصاً، وإن كان ضربه مما لا يسوغ القصاص به كأن ضربه بالحجر ونحوه كان للجاني الاقتصاص، ثم للولي أن يقتله قصاصاً أو يتتاركان.

مسألة ٢٧ - لو قطع يده فعفا المقطوع ثم قتله القاطع فللولي القصاص في النفس، وهل هو بعد رد دية اليد أم يقتص بلارد؟ الأشبه الثاني، وكذا لو قتل رجل صحيح رجلاً مقطوع اليد قتل به، وفي رواية إن قطعت في جناية جناها أو قطع يده وأخذ ديتها تردّ عليه دية يده، ويقتلوه، ولو قطعت من غير جناية ولا أخذ لها دية قتلوه بلا غرم، والمسألة مورد إشكال وتردد، والأحوط العمل بها، وكذا الحال في مسألة أخرى بها رواية، وهي لو قطع كفاً بغير أصابع قطعت كفه بعد ردّ دية الأصابع، فانها مشكلة أيضاً.

### القسم الثاني في قصاص مادون النفس

مسألة ١ - الموجب له هيهنا كالموجب في قتل النفس، وهو الجناية العمدية

مقتول، او را قبل از قطع دست، به قتل برساند گناه کرده است و والی حق دارد او را تعزیر کند و ضمانی بر او نیست. و اگر قطع دست در مجنی علیه قبل از قصاص، سرایت کند ولی او ولی مقتول مستحق قصاص می باشند. و اگر بعد از قصاص سرایت کند ظاهر آن است که چیزی در ترکه جانی، واجب نمی باشد و اگر قطع نماید، پس از او قصاص گرفته شود سپس جراحت مجنی علیه سرایت نماید ولی او حق قصاص در نفس دارد.

مسئله ۲۵ - اگر قاتل عمد، هلاک شود قصاص بلکه و دیه ساقط می شود. ولی اگر فرار کند و بر آن توانایی نباشد تا بمیرد پس در روایتی که مورد عمل است، آمده که اگر دارای مال باشد از او گرفته می شود و گرنه از الأقرب فالأقرب او گرفته می شود و اشکالی در آن نیست، لیکن باید به مورد روایت، اکتفا نمود.

مسئله ۲۶ - اگر ولی، قاتل را بزند و به گمان اینکه او مرده، رهاش کند، پس خوب شود اشبه آن است که زدن بررسی می شود پس اگر زدن او طوری باشد که قتل و قصاص برای او با آن جایز باشد، از ولی، قصاص نمی شود بلکه جایز است برای او که جهت قصاص او را بکشد و اگر زدن او طوری باشد که قصاص با آن جایز نباشد مثل اینکه او را به سنگ و مانند آن بزند جانی حق گرفتن قصاص دارد سپس ولی حق دارد جهت قصاص او را بکشد یا هر دو یکدیگر را رها می کنند.

مسئله ۲۷ - اگر دست او را قطع کند پس مقطوع عفو نماید سپس قاطع او را به قتل برساند ولی او حق قصاص در نفس دارد. و آیا قصاص بعد از ردّ دیه دست است یا قصاص می گیرد بدون ردّ؟ اشبه دومی است. و همچنین اگر مرد سالمی مرد دست بریده ای را به قتل برساند، به آن کشته می شود. و در روایتی آمده که اگر در جنایتی که او آن را جنایت نموده، قطع شده یا دست او قطع شده و دیه آن را گرفته است، دیه دست او به او ردّ می شود و او را می کشند ولی اگر در غیر جنایت قطع شده و دیه ای بر آن گرفته نشده است بدون غرامت، او را می کشند، و البته این مسئله مورد اشکال و تردد است و احوط عمل به آن است. و همچنین است حال در مسئله دیگری که روایت به آن هست و آن مسئله این است که: اگر کف دست بدون انگشت را قطع نماید، کف دست او بعد از ردّ دیه انگشت ها قطع می شود. البته این مسئله هم مشکل است.

#### قسم دوم در قصاص کمتر از نفس است

مسئله ۱ - موجب آن در اینجا مانند موجب آن در قتل نفس است و آن جنایت عمدی است - به

مباشرة أو تسببياً حسب ما عرفت، فلو جنى بما يتلف العضو غالباً فهو عمد، قصد الاتلاف به أو لا، ولو جنى بما لا يتلف به غالباً فهو عمد مع قصد الاتلاف ولو رجاءً.

مسألة ٢ - يشترط في جواز الاقتصاص فيه ما يشترط في الاقتصاص في النفس من التساوي في الاسلام و الحرية و انتفاء الأبوة و كون الجاني عاقلاً بالغاً، فلا يقتص في الطرف لمن لا يقتص له في النفس.

مسألة ٣ - لا يشترط التساوي في الذكورة و الأنوثة فيقتص فيه للرجل من الرجل و من المرأة من غير أخذ الفضل، و يقتص للمرأة من المرأة و من الرجل لكن بعد رد التفاوت فيما بلغ الثلث كما مر.

مسألة ٤ - يشترط في المقام زائداً على ما تقدم التساوي في السلامة من الشلل و نحوه على ما يجيء أو كون المقتص منه أخفض، و التساوي في الأصالة و الزيادة، و كذا في المحل على ما يأتي الكلام فيه، فلا تقطع اليد الصحيحة مثلاً بالشلاء ولو بذلها الجاني، و تقطع الشلاء بالصحيحة، نعم لو حكم أهل الخبرة بالسراية بل خيف منها يعدل إلى الدية.

مسألة ٥ - المراد بالشلل هو يبس اليد بحيث تخرج عن الطاعة و لم تعمل عملها ولو بقي فيها حس و حركة غير اختيارية، و التشخيص موكول إلى العرف كسائر الموضوعات، ولو قطع يداً بعض أصابعها شلاء ففي قصاص اليد الصحيحة تردد، و لا أثر للتفاوت بالبطش و نحوه، فيقطع اليد القوية بالضعيفة، و اليد السالمة باليد البرصاء و المجروحة.

مسألة ٦ - يعتبر التساوي في المحل مع وجوده، فتقطع اليمين باليمين و اليسار باليسار، ولو لم يكن له يمين و قطع اليمين قطعت يساره، ولو لم يكن له يد أصلاً قطعت رجله على رواية معمول بها، و لا بأس به، و هل تقدم الرجل اليميني في قطع اليد اليميني و الرجل اليسرى في اليد اليسرى أو هما سواء؟ و جهان، ولو قطع اليسرى و لم تكن له اليسرى فالظاهر قطع اليميني على إشكال، و مع عدمها

مباشرت باشد یا تسبیب- طبق آنچه که شناختی. پس اگر جنایت کند با آنچه که غالباً عضورا تلف می کند این عمد است- اطلاق آن را قصد نماید یا نه- . و اگر جنایت کند با آنچه که غالباً به وسیله آن تلف نمی شود این نیز عمد است در صورتی که قصد اطلاق، داشته باشد ولو رجاء.

مسئله ۲- در جواز قصاص گرفتن در عضو همان چیز شرط است که در قصاص گرفتن در نفس شرط بود؛ از تساوی در اسلام و حریت و انتفای پدر بودن و عاقل و بالغ بودن جانی؛ پس در عضو، قصاص گرفته نمی شود برای کسی که، در نفس برایش قصاص گرفته نمی شد.

مسئله ۳- تساوی در مرد بودن و زن بودن شرط نیست؛ پس در عضو، برای مرد از مرد و از زن- بدون گرفتن زیادتی- و برای زن از زن و از مرد- بعد از رد تفاوت در جایی که به ثلث برسد کما اینکه گذشت- قصاص گرفته می شود.

مسئله ۴- در این مقام علاوه بر آنچه که گذشت، تساوی در سلامت از شلل و مانند آن بنا بر آنچه که می آید یا بودن مقتض منته پابین تر، و تساوی در اصالت و زیاده شرط است و همچنین تساوی در محل- بنا بر آنچه که کلام در آن می آید- شرط می باشد. پس دست سالم مثلاً به دست فلج قطع نمی شود ولو اینکه جانی آن را بذل نماید. و دست فلج به سالم قطع می شود. ولی اگر اهل خبره حکم کند که سرایت دارد بلکه ترس سرایت باشد به دیه عدول می شود.

مسئله ۵- منظور از شلل، خشک بودن دست است به طوری که از اطاعت انسان بیرون باشد و کار دست را انجام ندهد ولو اینکه در آن حس و حرکت غیر اختیاری باقی مانده باشد؛ و تشخیص آن موکول به عرف است، مانند سایر موضوعات.

و اگر دستی را قطع نماید که بعضی از انگشت هایش فلج باشد در قصاص دست سالم تردد است و تفاوت به قوه و مانند آن اثر ندارد؛ پس دست قوی به ضعیف و دست سالم به دست برص دار و مجروح قطع می شود.

مسئله ۶- تساوی در محل با وجود آن معتبر است؛ پس راست به راست و چپ به چپ قطع می شود.

و اگر راست نداشته باشد و راست را قطع نموده باشد، چپش قطع می شود و اگر اصلاً دستی نداشته باشد بنا بر روایتی که مورد عمل است و اشکالی در آن نیست پایش قطع می شود. و آیا پای راست در قطع دست راست و پای چپ در دست چپ مقدم می شود یا هر دو مساوی باشند؟ دو وجه است. و اگر چپ را قطع کند و خودش دارای چپ نباشد ظاهراً راست قطع می شود، البته اشکال دارد. و در صورت نبود آنها پای او قطع می شود. و اگر کسی که پا ندارد. پای او را قطع کند آیا عوض پای او، دست او قطع می شود؟ در آن وجهی است که خالی از

قطع الرجل، ولو قطع الرجل من لا رجل له فهل تقطع يده بدل الرجل؟ فيه وجه لا يخلو من إشكال، و التعدي إلى مطلق الأعضاء كالعين و الأذن و الحاجب وغيرها مشكل، وإن لا يخلو من وجه سيما اليسرى من كل باليمنى.

مسألة ٧ - لو قطع أيدي جماعة على التعاقب قطعت يده و رجلاه بالأول فالأول، و عليه للباقيين الدية، ولو قطع فاقد اليدين والرجلين يد شخص أو رجله فعليه الدية.

مسألة ٨ - يعتبر في الشجاج التساوي بالمساحة طولاً و عرضاً، قالوا ولا يعتبر عمقاً و نزولاً، بل يعتبر حصول اسم الشجة، و فيه تأمل و إشكال والوجه التساوي مع الامكان، ولو زاد من غير عمد فعليه الأرش، ولو لم يمكن إلا بالنقص لا يبعد ثبوت الأرش في الزائد على تأمل، هذا في الحارصة و الدامية و المتلاحمة، و أما في السمحاق و الموضحة فالظاهر عدم اعتبار التساوي في العمق، فيقتص المhezول من السمين إلى تحقق السمحاق و الموضحة.

مسألة ٩ - لا يثبت القصاص فيما فيه تعزير بنفس أو طرف، و كذا فيما لا يمكن الاستيفاء بلا زيادة و نقيصة كالجائفة و المأمومة، و يثبت في كل جرح لا تعزير في أخذه بالنفس و بالطرف و كانت السلامة معه غالبية فيثبت في الحارصة و المتلاحمة و السمحاق و الموضحة، و لا يثبت في الهاشمة و لا المنقلة و لا لكسر شيء من العظام، و في رواية صحيحة إثبات القود في السن و الذراع إذا كسرا عمداً، و العامل بها قليل.

مسألة ١٠ - هل يجوز الاقتصاص قبل اندمال الجنابة؟ قيل: لا، لعدم الأمن من السراية الموجبة لدخول الطرف في النفس، و الأشبه الجواز و في رواية لا يقضى في شيء من الجراحات حتى تبرأ، و في دلالتها نظراً، و الأحوط الصبر سيما فيما لا يؤمن من السراية، فلو قطع عدة من أعضائه خطأ هل يجوز أخذ دياتها ولو كانت أضعاف دية النفس أو يقتصر على مقدار دية النفس حتى يتضح الحال فان اندملت أخذ الباقي و إلا فيكون له ما أخذ لدخول الطرف في

اشکال نمی باشد. و تعدی نمودن به مطلق اعضا مانند چشم و گوش و ابرو و غیر آن مشکل است اگر چه خالی از وجه نمی باشد مخصوصاً چپ از هر کدام آنها به راست.

مسئله ۷- اگر دستهای گروهی را پی در پی قطع نماید، هر دو دست و هر دو پایش به طور الاؤل فالاول قطع می شود و برای بقیه، بر او دیه می باشد. و اگر کسی که فاقد دو دست و دو پا است، دست شخصی یا پای او را قطع نماید، دیه به او می باشد.

مسئله ۸- در جراحات ها، مساوی بودن به مساحت طولی و عرضی- معتبر است. گفته اند: از حیث عمق و پایین معتبر نمی باشد بلکه حصول اسم جراحی، معتبر می باشد. و در آن تأمل و اشکال است؛ و وجه، مساوی بودن است- در صورت امکان- و اگر بدون عمد زیاد نماید بر او ارش است. و اگر ممکن نباشد مگر به نقص، ثبوت ارش در زیادی، بعید نیست البته تأمل دارد. و این در جراحی «حارصه» (زخم سطحی) و «دامیه» (جراحی که خون ریزی دارد) و «متلاحمه» (جراحی که گوشت پاره شده باشد) است و اما در جراحی «سمحاق» و «موضعه» ظاهر آن است که مساوی بودن در عمق معتبر نمی باشد؛ پس لاغراز چاق قصاص می گیرد تا آنکه سمحاق و موضعه محقق شود.

مسئله ۹- قصاص در آنچه که در آن تعزیر به نفس یا عضو است ثابت نمی شود. و همچنین است در جایی که استیفای آن بدون زیاده و کم- ممکن نیست مانند «جائفه» (ضربت درونی) و «مأمومه» (ضربت مغزی)، و ثابت می شود در هر جرحی که در گرفتن آن به نفس و به عضو، تعزیری نیست و با قصاص سلامتی غلبه دارد، پس در حارصه و متلاحمه و سمحاق و موضعه ثابت می شود ولی، در «هاشمه» (ضربت خرد کننده استخوان آن) و همچنین در «منقله» (یک نوع شکستگی استخوان است) و همچنین برای شکستگی چیزی از استخوانها ثابت نمی شود و در روایت صحیحی آمده که قود در دندان و ذراع در صورتی که عمداً شکسته شوند ثابت است. ولی عامل به این روایت کم است.

مسئله ۱۰- آیا قصاص گرفتن، قبل از بهبودی جنایت جایز است؟ بعضی گفته اند که: نه؛ زیرا مأمون از سرایت جنایت که موجب دخول عضو در نفس است، نمی باشد. ولی شبهه جواز آن است. و در روایتی آمده که در چیزی از جراحات قضاوت نمی شود تا اینکه خوب شوند. اما در دلالت این روایت نظر هست. و احوط صبر است، مخصوصاً در جایی که مأمون از سرایت نباشد؛ پس اگر تمدادی از اعضای او را به خطا قطع نماید آیا گرفتن دیه های آنها جایز است ولو اینکه مضاعف بر دیه نفس باشد یا بر مقدار دیه نفس اکتفا می شود تا اینکه وضع معلوم شود پس اگر بهبودی پیدا کنند بقیه گرفته می شود و گرنه برای او است آنچه که گرفته شده است زیرا

النفس؟ الأقوى جواز الأخذ ووجوب الاعطاء نعم لو سرت الجراحات يجب إرجاع الزائد على النفس.

مسألة ١١ - إذا أريد الاقتصاص حلق الشعر عن المحل إن كان يمنع عن سهولة الاستيفاء أو الاستيفاء بحده، وربط الجاني على خشبة أو نحوها بحيث لا يتمكن من الاضطراب، ثم يقاس بخيط ونحوه ويعلم طرفاه في عمل الاقتصاص، ثم يشق من إحدى العلامتين إلى الأخرى، ولو كان جرح الجاني ذا عرض يقاس العرض أيضاً، وإذا شق على الجاني الاستيفاء دفعة يجوز الاستيفاء بدفعات، و هل يجوز ذلك حتى مع عدم رضا المجني عليه؟ فيه تأمل.

مسألة ١٢ - لو اضطرب الجاني فزاد المقتص في جرحه لذلك فلا شيء عليه، ولو زاد بلا اضطراب أو بلا استناد إلى ذلك فإن كان عن عمد يقتص منه، وإلا فعليه الدية أو الأرش، ولو ادعى الجاني العمد وأنكره المباشر فالقول قوله، ولو ادعى المباشر الخطأ وأنكر الجاني قالوا: القول قول المباشر، وفيه تأمل.

مسألة ١٣ - يؤخر القصاص في الطرف عن شدة الحر والبرد وجوباً إذا خيف من السراية، وإرفاقاً بالجاني في غير ذلك، ولو لم يرض في هذا الفرض المجني عليه ففي جواز التأخير نظر.

مسألة ١٤ - لا يقتص إلا بحديدة حادة غير مسمومة ولا كالة مناسبة لاقتصاص مثله، ولا يجوز تعذيبه أكثر مما عذبه، فلو قلع عينه بألة كانت سهلة في القلع لا يجوز قلعها بألة كانت أكثر تعذيباً، و جاز القلع باليد إذا قلع الجاني بيده أو كان القلع بها أسهل، والأولى للمجني عليه مراعاة السهولة، و جاز له المماثلة، ولو تجاوز و اقتص بما هو موجب للتعذيب و كان أصعب مما فعل به فللواي تعزيره، ولا شيء عليه، ولو تجاوز بما يوجب القصاص اقتص منه، أو بما يوجب الأرش أو الدية أخذ منه.

مسألة ١٥ - لو كان الجرح يستوعب عضو الجاني مع كونه أقل في المجني عليه لكبر رأسه مثلاً كأن يكون رأس الجاني شبراً و رأس المجني عليه شبرين و جنى عليه



عضو داخل در نفس شده است؟ اقوی جواز گرفتن و وجوب اعطا است، البته اگر جراحت‌ها سرایت کند، بر گرداندن زیاده بر نفس، واجب است.

مسئله ۱۱- در صورتی که اراده گرفتن قصاص شود باید مورا از محلّ بتراشد اگر از آسانی استیفا یا استیفای به حدّ آن، جلوگیری می‌کند، و جانی به چوب یا مانند آن بسته می‌شود به طوری که متمکن از اضطراب نباشد سپس با نخ و مانند آن اندازه گیری می‌شود و دو طرف آن در محلّ قصاص گرفتن، علامت گذاری می‌شود سپس از یکی از دو علامت تا دیگری شقّ می‌شود. و اگر جرح جانی دارای عرض باشد، عرض آن هم اندازه گیری می‌شود. و اگر استیفا، به طوریک دفعه‌ای بر جانی مشقت داشته باشد استیفای آن در چند دفعه جایز است. و آیا این جایز است حتی با عدم رضایت مجنی علیه؟ در آن تأمل است.

مسئله ۱۲- اگر جانی اضطراب پیدا کند پس قصاص گیرنده در جرحش به جهت اضطراب او، زیاد بنماید چیزی بر او نمی‌باشد. و اگر بدون اضطراب یا بدون استناد به اضطراب زیاد نماید، چنانچه از عمد باشد، از او قصاص گرفته می‌شود و گرنه دیه یا ارش بر او می‌باشد. و اگر جانی ادعای عمد نماید و مباشر، آن را انکار کند. قول، قول او است. و اگر مباشر ادعای خطا نماید و جانی آن را انکار کند. گفته‌اند: قول، قول مباشر است ولی در آن تأمل است.

مسئله ۱۳- تأخیر قصاص در عضو، در گرمای شدید و سرمای شدید در صورتی که ترس از سرایت باشد واجب است و در غیر این مورد، از جهت ارفاق به جانی می‌باشد. و اگر در این فرض، مجنی علیه، راضی نباشد در جواز تأخیر نظر است.

مسئله ۱۴- قصاص گرفته نمی‌شود مگر با آهنی که تیز و غیر مسموم و همچنین غیر کند که برای قصاص مثل او مناسب باشد. و تعذیب او بیشتر از آنچه که او را عذاب داده جایز نیست؛ پس اگر چشم او را با وسیله‌ای در آورده که در کندن و بیرون آوردن آن آسان بوده، در آوردن آن با وسیله‌ای که تعذیب بیشتر دارد، جایز نمی‌باشد، و کندن با دست در صورتی که جانی، آن را با دستش کنده باشد یا کندن با دست آسانتر باشد جایز می‌باشد. و بهتر است که مجنی علیه مراعات آسانی را بنماید؛ اگر چه برای او مماثلت جایز می‌باشد. و اگر تجاوز کند و به وسیله چیزی که موجب تعذیب است و از آنچه که جانی به او انجام داده، سخت‌تر باشد قصاص نماید والی حق دارد او را تعزیر کند، و چیزی بر او نیست. و اگر به مقداری تجاوز کند که موجب قصاص شود، از او قصاص گرفته می‌شود، یا به مقداری که موجب ارش یا دیه باشد، از او گرفته می‌شود.

مسئله ۱۵- اگر جرح، همه عضو جانی را بگیرد با اینکه در مجنی علیه کمتر باشد به جهت

بشبر يقتص الشبر، و ان استوعبه. و إن زاد على العضو كأن جنى عليه في الفرض بشبرين لا يتجاوز عن عضو بعضو آخر، فلا يقتص من الرقبة أو الوجه، بل يقتص بقدر شبر في الفرض، و يؤخذ للباقي بنسبة المساحة إن كان للعضو مقدر و إلا فالحكومة، و كذا لا يجوز تميم الناقص بموضع آخر من العضو، ولو انعكس و كان عضو المجني عليه صغيراً فجنى عليه بمقدار شبر و هو مستوعب لرأسه مثلاً لا يستوعب في القصاص رأس الجاني، بل يقتص بمقدار شبر و إن كان الشبر نصف مساحة رأسه.

مسألة ١٦ - لو أوضح جميع رأسه بأن سلخ الجلد و اللحم من جملة الرأس فللمجني عليه ذلك مع مساواة رأسها في المساحة، وله الخيار في الابتداء بأي جهة، و كذا لو كان رأس المجني عليه أصغر، لكن له الغرامة في المقدار الزائد بالتقسيم على مساحة الموضحة، ولو كان أكبر يقتص من الجاني بمقدار مساحة جنايته، و لا يسلم جميع رأسه، ولو شججه فأوضح في بعضها فله دية موضحة، ولو أراد القصاص استوفى في الموضحة و الباقي.

مسألة ١٧ - في الاقتصاص في الأعضاء غير ما مرّ كل عضو ينقسم إلى يمين و شمال كالعينين و الأذنين و الأنثيين والمنخرين و نحوها لا يقتص إحديهما بالأخرى، فلو فقه عينه اليمنى لا تقتص عينه اليسرى، و كذا في غيرهما، و كل ما يكون فيه الأعلى و الأسفل يراعى في القصاص المحل، فلا يقتص الأسفل بالأعلى كالجفنين والشفنتين.

مسألة ١٨ - في الأذن قصاص تقتص اليمنى باليمنى و اليسرى باليسرى و تستوي أذن الصغير و الكبير، و المثقوبة والصحيحة إذا كان الثقب على المتعارف، و الصغيرة و الكبيرة، والصماء و السامعة، و السمينة و الهزيلة، و هل تؤخذ الصحيحة بالمنحرومة و كذا الصحيحة بالمثقوبة على غير المتعارف بحيث تعد عيباً أو يقتص إلى حد الخرم و الثقب والحكومة فيما بقي أو يقتص مع رد دية الخرم؟ وجوه لا يبعد الأخير، ولو قطع بعضها جاز القصاص.

اینکه مثلاً سرش بزرگ باشد مثل اینکه سر جانی یک وجب و سر مجنی علیه دو وجب باشد و بر او یک وجب جنایت کند، یک وجب قصاص گرفته می شود اگر چه تمام سر او را بگیرد. و اگر جراحت زاید بر عضو باشد مثل اینکه در همین فرض دو وجب بر او جنایت نماید از عضوی به عضو دیگر تجاوز نمی شود پس از گردن یا صورت قصاص گرفته نمی شود بلکه در فرض مسأله به اندازه یک وجب قصاص می گیرد و برای بقیه دیه به نسبت مساحت در صورتی که برای عضو، دیه ای تعیین شده باشد گرفته می شود وگرنه ارزش به حکومت شرعی تعیین می شود. و همچنین تکمیل ناقص با جای دیگری از عضو جایز نمی باشد. و اگر برعکس عضو مجنی علیه کوچک باشد پس به اندازه یک وجب بر او جنایت کند و آن تمام سرش را مثلاً بگیرد در قصاص، تمام سر جانی را جراحت نباید بگیرد بلکه به اندازه یک وجب قصاص می کند اگر چه یک وجب، نصف مساحت سر او باشد.

مسأله ۱۶- اگر تمام سر او را به سفیدی استخوان برساند به اینکه پوست و گوشت تمام سر او را بکند پس برای مجنی علیه همان کندن تمام پوست و گوشت سر ثابت است، در صورتی که سر آنها در مساحت مساوی باشد. و اختیار دارد از هر طرف که بخواهد ابتدا نماید. و همچنین است اگر سر مجنی علیه، بزرگتر باشد، لیکن در مقدار زیادی، به تقسیط بر مساحت زخم موضعه، برای او غرامت می باشد. و اگر کوچکتر باشد به اندازه مساحت جنایت او، از جانی قصاص می گیرد و تمام سر او، سلاخی نمی شود. و اگر سر او را بشکند پس در قسمتی از آن موضعه ایجاد نماید و حق دیه موضعه را دارد. و اگر قصاص بخواهد در موضعه و بقیه، استیفا می کند.

مسأله ۱۷- در قصاص گرفتن در اعضا- غیر از آنچه که گذشت- هر عضوی که به راست و چپ تقسیم می شود مانند دو چشم، دو گوش، دو بیضه، دو سوراخ بینی و مانند آنها، یکی از آنها به دیگری قصاص نمی شود؛ پس اگر چشم راست او را در بیاورد از چشم چپ او قصاص نمی شود. و همچنین است در غیر آنها. و هر چیزی که در آن اعلی و اسفل است باید در قصاص، محل آن رعایت شود؛ پس اسفل به اعلی قصاص نمی شود مانند دو پلک چشم و دو لب.

مسأله ۱۸- در گوش قصاص است، که راست به راست و چپ به چپ قصاص می شود. و گوش آدم کوچک و بزرگ و گوش سوراخ با سالم در صورتی که سوراخ آن به طور متعارف باشد و گوش کوچک و بزرگ و کر و شنونده و چاق و لاغر، مساوی می باشد. و آیا گوش سالم به گوش شکاف دار و همچنین گوش سالم به گوش سوراخ دار، به طوری که غیر متعارف باشد به حدی که عیب شمرده شود، قصاص می شود یا تا حد شکافتگی و سوراخ قصاص می شود و در بقیه، ارزش می باشد یا با رد دیه شکافتگی، قصاص می شود؟ وجوهی است که آخری بعید نمی باشد. و اگر قسمتی از آن را قطع کند، قصاص، جایز است.

مسألة ١٩ - لو قطع أذنه فألصقها المجني عليه والتصقت فالظاهر عدم سقوط القصاص، ولو اقتص من الجاني فألصق الجاني أذنه والتصقت ففي رواية قطعت ثانية لبقاء الشين، وقيل يأمر الحاكم بالابانة لحملة الميتة و النجس، وفي الرواية ضعف، ولو صارت بالالصاق حية كسائر الأعضاء لم تكن ميتة، وتصح الصلاة معها، وليس للحاكم ولا لغيره إبانته، بل لو أبانه شخص فعليه القصاص لو كان عن عمد وعلم، وإلا فالدية، ولو قطع بعض الأذن ولم بينها فإن أمكنت المماثلة في القصاص ثبت وإلا فلا، وله القصاص ولو مع إصاقها.

مسألة ٢٠ - لو قطع أذنه فأزال سمعه فهما جنائتان، ولو قطع أذنًا مستحشفة شلاء ففي القصاص إشكال، بل لا يبعد ثبوت ثلث الدية.

مسألة ٢١ - يثبت القصاص في العين، وتقتص مع مساواة المحل، فلا تقلع اليمنى باليسرى ولا بالعكس، ولو كان الجاني أعور اقتص منه وإن عمي، فإن الحق أعماه، ولا يرد شيء إليه ولو كانت ديتهدية النفس إذا كان العور خلقة أو بآفة من الله تعالى، ولا فرق بين كونه أعور خلقة أو بجنابة أو آفة أو قصاص، ولو قطع أعور العين الصحيحة من أعور يقتص منه.

مسألة ٢٢ - لو قلع ذو عينين عين أعور اقتص له بعين واحدة، فهل له مع ذلك الرد بنصف الدية؟ قيل لا، والأقوى ثبوته، والظاهر تخيير المجني عليه بين أخذ الدية كاملة وبين الاقتصاص وأخذ نصفها، كما أن الظاهر أن الحكم ثابت فيما تكون لعين الأعور دية كاملة، كما كان خلقة أو بآفة من الله، لا في غيره مثل ما إذا قلع عينه قصاصاً.

مسألة ٢٣ - لو قلع عيناً عمياء قائمة فلا يقتص منه، وعليه ثلث الدية.

مسألة ٢٤ - لو أذهب الضوء دون الحدقة اقتص منه بالمماثل بما أمكن إذهاب الضوء مع بقاء الحدقة، فيرجع إلى حذاق الأطباء ليفعلوا به ما ذكره وقيل في طريقه يطرح على أجفانه قطن مبلول ثم تحمي المرأة وتقابل بالشمس ثم

مسئله ۱۹ - اگر گوش او را قطع کند پس مجنی علیه آن را بچسباند و چسبیده شود ظاهر آن است که قصاص، ساقط نمی شود. و اگر از جانی قصاص بگیرد پس جانی گوشش را بچسباند و چسبیده شود در روایتی آمده که دو مرتبه قطع می شود تا آنکه رسوایی آن باقی بماند. و بعضی گفته اند که: حاکم دستور به جدا نمودن آن می دهد؛ برای آنکه او میتة و نجس را حمل کرده است. و در روایت ضعیف است. و اگر به چسباندن آن، دارای حیات شود مانند بقیه اعضا، میتة نمی باشد و نماز با آن صحیح است و حاکم و غیر او حق جدا کردن آن را ندارند، بلکه اگر شخصی آن را جدا کند در صورتی که از عمد و علم باشد، بر او قصاص است، و گرنه دیه می باشد. و اگر قسمتی از گوش را قطع کند و آن را جدا نکند، چنانچه مماثلہ در قصاص ممکن باشد قصاص ثابت می شود و گرنه، نه. و او حق قصاص دارد ولو اینکه آن را بچسباند.

مسئله ۲۰ - اگر گوش او را قطع کند پس شنوایی او را از بین ببرد اینها دو جنایت می باشد. و اگر گوش به هم کشیده فلج را قطع کند در قصاص اشکال است بلکه ثبوت ثلث دیه بعید نیست.

مسئله ۲۱ - قصاص در چشم ثابت است و با مساوی بودن محل، قصاص می گیرد؛ پس چشم راست به چپ و همچنین بر عکس در آورده نمی شود. و اگر جانی اعور باشد از او قصاص گرفته می شود اگر چه کور شده؛ زیرا حق او را کور کرده است و در صورتی که در خلقت یا به آفتی از خدای متعال، اعور شده باشد چیزی به او رده نمی شود ولو اینکه دیه آن دیه نفس باشد. و بین اینکه از خلقت یا به جنایت یا به آفت یا به قصاص اعور باشد، فرق نمی کند. و اگر یک چشمی، چشم سالم اعور را در بیاورد از او قصاص گرفته می شود.

مسئله ۲۲ - اگر صاحب دو چشم، چشم اعور را در بیاورد برای آن یک چشم قصاص گرفته می شود؛ پس آیا برای او علاوه بر آن، رده نصف دیه است؟ بعضی گفته اند: نه. ولی اقوی ثبوت آن است. و ظاهر آن است که مجنی علیه بین گرفتن دیه کامل و بین قصاص گرفتن و گرفتن نصف دیه مخیر است، کما اینکه ظاهر آن است که این حکم در جایی ثابت است که چشم اعور دیه کامل داشته باشد کما اینکه به طور خلقت یا به آفت از خدا باشد. نه در غیر آن. مثل جایی که چشم او از جهت قصاص در آورده شده باشد.

مسئله ۲۳ - اگر چشم کوری را که به حالت خود قائم است در بیاورد از او قصاص نمی شود. و ثلث دیه بر او می باشد.

مسئله ۲۴ - اگر نور چشم او را از بین ببرد. نه حدقه را. به مماثل آن به وسیله ای که از بین بردن نور آن با بقای حدقه ممکن باشد، قصاص می شود؛ پس به پزشکان حاذق رجوع می شود تا آنچه را که ذکر شد انجام دهند و در طریقه آن گفته شده که پنبه مرطوبی روی پلکهای او

تفتح عيناه و يكلف بالنظر إليها حتى يذهب النظر وتبقى الحدقة ولو لم يكن إذهاب الضوء إلا بايقاع جناية أخرى كالتسميل ونحوه سقط القصاص وعليه الدية.

مسألة ٢٥ - تقتص العين الصحيحة بالمشاء والحولاء والحفشاء والجهراء والعشياء.

مسألة ٢٦ - في ثبوت القصاص لشعر الحاجب والرأس واللحية والأهداب ونحوها تأمل وإن لا يخلو من وجه، نعم لو جنى على المحل بجرح ونحوه يقتص منه مع الامكان.

مسألة ٢٧ - يثبت القصاص في الأجنان مع التساوي في المحل، ولو خلت أجنان المجني عليه عن الأهداب ففي القصاص وجهان، لا يبعد عدم ثبوته، فعليه الدية.

مسألة ٢٨ - في الأنف قصاص، و يقتص الأنف الشام بعادته، والصحيح بالمجذوم ما لم يتناثر منه شيء، وإلا فيقتص بمقدار غير المتناثر، والصغير والكبير والأفطس والأشم والأقنى سواء، والظاهر عدم اقتصاص الصحيح المستحشف الذي هو كالشلل، و يقتص بقطع المارن و بقطع بعضه و المارن هو ما لان من الأنف، ولو قطع المارن مع بعض القصبه فهل يقتص المجموع أو يقتص المارن وفي القصبه حكومه؟ وجهان، وهنا وجه آخر، وهو القصاص ما لم تصل القصبه إلى العظم، فيقتص الغضروف مع المارن، ولا يقتص العظم.

مسألة ٢٩ - يقتص المنخر بالمنخر مع تساوي المحل فتقتص اليمنى باليمنى و اليسرى باليسرى، وكذا يقتص الحاجز بالحاجز، ولو قطع بعض الأنف قيس المقطوع إلى أصله و اقتص من الجاني بحسابه، فلو قطع بعض المارن قيس إلى تمامه فان كان نصفاً يقطع من الجاني النصف أو ثلثاً فالثلث، ولا ينظر إلى عظم المارن وصغره، أو قيس إلى تمام الأنف فيقطع بحسابه لئلا يستوعب أنف الجاني إن كان صغيراً.

انداخته می شود سپس آئینه گرم می شود و مقابل خورشید قرار داده می شود پس دو چشم او باز می شود و مکلف می شود که به آئینه نگاه کند تا دیدش از بین برود و حدقه اش باقی بماند. و اگر از بین بردن نور چشم ممکن نباشد مگر به واقع ساختن جنایت دیگری مانند در آوردن چشم و مثل آن قصاص ساقط می شود و دیه بر او است.

مسئله ۲۵ - چشم سالم به چشم «عمشاء» (چشم تار) و «حولاء» (چشم لوچ) و «خفشاء» (شب بین) و «جهراء» (نابینا در آفتاب) و «عشیاء» (روزمین، شب کور) قصاص می شود.  
 مسئله ۲۶ - در ثبوت قصاص برای موی ابرو و سر و محاسن و مژگان و مانند آنها، تأمل است، اگر چه خالی از وجه نمی باشد. ولی اگر به جرح و مانند آن بر محل جنایت کند، در صورت امکان از او قصاص می شود.

مسئله ۲۷ - قصاص در پلک ها با مساوی بودن در محل ثابت می شود و اگر پلکهای مجنی علیه از مژگان خالی باشند در قصاص دو وجه است، که عدم ثبوت آن بعید نیست پس بر او دیه است.

مسئله ۲۸ - در بینی قصاص است؛ و بینی شامه دار به بینی ای که آن را ندارد، قصاص می شود. و بینی سالم به جذام دار مادامی که چیزی از آن ریخته نشده باشد و گر نه به اندازه غیر متناثر، قصاص می شود. و بینی کوچک و بزرگ و پهن و کشیده و بینی ای که نوک آن خوابیده و سوراخهایش تنگ می باشد مساوی می باشند. و ظاهر آن است که بینی سالم به مستحشف که مانند فلج است، قصاص نمی شود. و به قطع مارن و به قطع قسمتی از آن قصاص می شود. و مارن آن قسمتی از بینی است که نرمی دارد و اگر مارن با قسمتی از نیچه بینی، قطع شود آیا مجموع قصاص می شود یا مارن قصاص می شود و در قصبه ارش است؟ دو وجه است. و در اینها وجه دیگری است و آن قصاص است مادامی که قصبه به استخوان نرسد؛ پس نیچه غضروفی با مارن قصاص می شود و استخوان قصاص نمی شود.

مسئله ۲۹ - سوراخ بینی به سوراخ بینی با مساوی بودن محل قصاص می شود پس راست به راست و چپ به چپ و همچنین حاجز به حاجز قصاص می شود. و اگر قسمتی از بینی را قطع نماید آنچه که قطع شده نسبت به اصل آن اندازه گیری می شود و به حساب آن از جانی قصاص می شود. پس اگر قسمتی از مارن را قطع نماید نسبت به تمام آن مقایسه می شود، اگر نصف باشد از جانی نصف قطع می شود و اگر ثلث است ثلث قطع می گردد، و به بزرگی مارن و کوچکی آن توجهی نمی شود. یا نسبت به تمام بینی مقایسه می شود پس به حساب آن قطع می شود، تا در قصاص تمام بینی جانی را در صورتی که کوچک باشد، نگیرد.

مسألة ٣٠ - تقتصّ الشفة بالشفة مع تساوي المحل، فالشفة العليا بالعليا و السفلى بالسفلى، و تستوي الطويلة و القصيرة، و الكبيرة و الصغيرة، و الصحيحة و المريضة ما لم يصل إلى الشلل، و الغليظة و الرقيقة، ولو قطع بعضها فبحساب المساحة كما مر، و قد ذكرنا حد الشفة في كتاب الديات.

مسألة ٣١ - يثبت القصاص في اللسان و بعضه ببعضه بشرط التساوي في النطق، فلا يقطع الناطق بالأخرس، و يقطع الأخرس بالناطق و بالأخرس، و الفصيح بغيره، و الخفيف بالثقيل، و لو قطع لسان طفل يقتص به إلا مع إثبات خرسه، و لو ظهر فيه علامات الخرس ففيه الدية.

مسألة ٣٢ - في ثدي المرأة و حلمته قصاص، فلو قطعت امرأة ثدي أخرى أو حلمة ثديها يقتص منها، و كذا في حلمة الرجل القصاص، فلو قطع حلمته يقتص منه مع تساوي المحل، فاليمنى باليمنى و اليسرى باليسرى، و لو قطع الرجل حلمة ثدي المرأة فلها القصاص من غير رد.

مسألة ٣٣ - في السن قصاص بشرط تساوي المحل، فلا يقلع ما في الفك الأعلى بما في الأسفل و لا العكس، و لا ما في اليمين باليسار و بالعكس، و لا يقلع الثنية بالرباعية أو الطاحن أو الناب أو الضاحك و بالعكس، و لا تقلع الأصلية بالزائدة، و لا الزائدة بالأصلية، و لا الزائدة بالزائدة مع اختلاف المحل.

مسألة ٣٤ - لو كانت المقلوعة سن مشغري أصلي نبت بعد سقوط أسنان الرضاع ففيها القصاص، و هل في كسرهما القصاص أو الدية و الأرش؟ وجهان، الأقرب الأول، لكن لا بد في الاقتصاص كسرهما بما يحصل به المماثلة كالألات الحديثة، و لا يضرب بما يكسرها لعدم حصولها نوعاً.

مسألة ٣٥ - لو عادت المقلوعة قبل القصاص فهل يسقط القصاص أم لا؟ الأشبه الثاني، و المشهور الأول، و لا محيص عن الاحتياط بعدم القصاص، فحينئذ لو كان العائدة ناقصة متغيرة ففيها الحكومة، و إن عادت كما كانت، فلا شيء غير التعزير إلا مع حصول نقص، ففيه الأرش.



مسئله ۳۰- لب به لب در صورت مساوی بودن محل قصاص می شود؛ پس لب بالا به بالا و (لب) پایین به پایین قصاص می شود. و لب طویل و کوتاه و بزرگ و کوچک و سالم و مریض - مادامی که به فلج نرسد- و کلفت و نازک، مساوی می باشد. و اگر قسمتی از آن را قطع نماید پس به حساب مساحت آن قطع می شود کما اینکه گذشت. و حد لب را در کتاب دیات ذکر کرده ایم.

مسئله ۳۱- قصاص در زبان و بعضی آن به بعضی آن به شرط مساوی بودن در نطق ثابت می شود؛ پس ناطق به اخرس قطع نمی شود و اخرس به ناطق و اخرس، و فصیح به غیر آن و سبک به سنگین، قطع می شود و اگر زبان بچه را قطع کند به زبان قصاص می شود مگر اینکه لالی او ثابت شود و اگر نشانه های لالی در او ظاهر شود در آن دیه است.

مسئله ۳۲- در پستان زن و نوک پستان او، قصاص است. پس اگر زنی پستان زن دیگری یا حلمه پستان او را قطع نماید از او قصاص می شود. و همچنین در حلمه مرد قصاص است؛ پس اگر حلمه او را قطع نماید با تساوی محل، از او قصاص می شود. پس راست به راست و چپ به چپ است. و اگر مرد حلمه پستان زن را قطع کند آن زن بدون رد، حق قصاص دارد.

مسئله ۳۳- در دندان قصاص است به شرط مساوی بودن محل؛ پس داندانی که در فک بالا است به داندانی که در پایین است و همچنین برعکس آن و همچنین داندانی که در راست است به چپ و برعکس آن و همچنین دندان ثنیه به رباعیه یا آسیاب یا ناب یا خنده و برعکس آن، در آورده نمی شود.

و دندان اصلی به دندان زیادی و زیادی به اصلی و همچنین زائده به زائده در صورت اختلاف محل، در آورده نمی شود.

مسئله ۳۴- اگر داندانی که در آورده شده، دندان «مشغر» باشد یعنی دندان اصلی که بعد از افتادن دندانهای شیری رویدمی شود در آن قصاص است. و آیا در شکستن آن قصاص یا دیه و ارش است؟ دو وجه دارد که اقرب اولی است. لیکن در قصاص گرفتن باید با وسیله ای آن را شکست تا مماثله حاصل شود مانند وسائل جدید و نباید با چیزی آن را زد که آن را می شکند؛ زیرا نوعاً مماثله حاصل نمی شود.

مسئله ۳۵- اگر دندان کنده شده قبل از قصاص عود کند آیا قصاص، ساقط می شود یا نه؟ شبه دومی است ولی مشهور اولی می باشد و چاره ای از احتیاط به قصاص نمودن نیست. پس اگر دندان عود کننده ناقص متغیر باشد در آن ارش می باشد. و اگر مثل همان که بود عود کند چیزی غیر از تعزیر نیست مگر اینکه نقصی حاصل باشد پس در آن ارش است.

مسألة ٣٦ - لو عادت بعد القصاص فعليه غرامتها للجاني بناءً على سقوط القصاص إلا مع عود سن الجاني أيضاً، وتستعاد الدية لو أخذها صلحاً، ولو اقتصر وعادت سن الجاني ليس للمجني عليه إزالتها، ولو عادت سن المجني عليه ليس للجاني إزالتها.

مسألة ٣٧ - لو قلع سن الصبي ينتظر به مدة جرت العادة بالانبات فيها. فان عادت ففيها الأرش على قول معروف، ولا يبعد أن يكون في كل سن منه بعير، وإن لم تعد ففيها القصاص.

مسألة ٣٨ - يثبت القصاص في قطع الذكر، ويتساوى في ذلك الصغير ولو رضيعاً والكبير بلغ كبره ما بلغ والفحل والذي سلت خصيته إذا لم يؤد إلى شلل فيه، والأغلف والمختون، ولا يقطع الصحيح بذكر العين ومن في ذكره شلل، ويقطع ذكر العين بالصحيح والشلول به، وكذا يثبت في قطع الحشفة، فتقطع الحشفة بالحشفة، وفي بعضها أو الزائد عليها استوفى بالقياس إلى الأصل، إن نصفاً فنصفاً وإن ثلثاً فثلثاً وهكذا.

مسألة ٣٩ - في الخصيتين قصاص، وكذا في إحداهما مع التساوي في المحل، فتقتص اليمنى باليمنى واليسرى باليسرى، ولو خشي ذهاب منفعة الأخرى تؤخذ الدية، ولا يجوز القصاص إلا أن يكون في عمل الجاني ذهاب المنفعة فيقتص، فلو لم تذهب بالقصاص منفعة الأخرى مع ذهابها بفعل الجاني فإن أمكن اذهابها مع قيام العين يجوز القصاص، والا فعليه الدية، ولو قطع الذكر والخصيتين اقتص منه، سواء قطعها على التعاقب أولاً.

مسألة ٤٠ - في الشفرين القصاص، والمراد بهما اللحم المحيط بالفرج احاطة الشفتين بالضم، وكذا في احداهما، وتتساوى فيه البكر والشيب. والصغيرة والكبيرة، والصحيحة والرتقاء والقرناء والعفلاء والمختونة وغيرها، والمفضاة والسليمة، نعم لا يقتص الصحيحة بالشلاء، والقصاص في الشفرين إنما هو فيما جنت عليها المرأة، ولو كان الجاني عليها رجلاً فلا قصاص عليه، وعليه الدية، و

مسأله ۳۶- اگر بعد از قصاص عود کند غرامت آن برای جانی بر او می باشد، البته بنا بر سقوط قصاص مگر اینکه دندان جانی هم عود کند. و دیه را اگر به عنوان صلح گرفته باشد، برگردانده می شود. و اگر قصاص کند و دندان جانی عود کند مجنی علیه حق ازاله آن را ندارد. و اگر دندان مجنی علیه عود کند جانی حق ازاله آن را ندارد.

مسأله ۳۷- اگر دندان بچه را در آورد مدتی که عادت جاری است که در آن مدت رویده شود انتظار می کشد پس اگر عود کند در آن ارش است. بنا بر قول معروف- و بعید نیست که در هر دندانی از او، شتر باشد. و اگر عود نکند، در آن قصاص است.

مسأله ۳۸- قصاص در قطع ذکر ثابت می باشد و در آن، کوچک ولو اینکه شیرخوار باشد و کبیری که بزرگیش به هر اندازه رسیده باشد و فحل و آنکه بیضه هایش کشیده شده باشد در صورتی که به فلج در آن منتهی نشده باشد و اغلف (ختنه نشده) و ختنه شده، مساوی می باشد. و ذکر شخص سالم به ذکر شخص عتین و کسی که در ذکرش فلجی می باشد قطع نمی شود. و ذکر عتین به سالم و فلج شده به آن، قطع می شود.

و همچنین قصاص در قطع حشفه ثابت است؛ پس حشفه به حشفه قطع می شود. و در قسمتی از آن یا زاید بر آن به قیاس با اصل، استیفا می نماید، اگر نصف است، نصف و اگر ثلث است پس ثلث را استیفا می کند و هکذا.

مسأله ۳۹- در دو بیضه قصاص است؛ و همچنین در یکی از آنها در صورتی که در محل مساوی باشند. پس راست به راست و چپ به چپ قطع می شود و اگر بترسد که منفعت دیگری از بین برود دیه گرفته می شود و قصاص جایز نیست، مگر اینکه در عمل جانی، آن منفعت از بین رفته باشد. پس قصاص می شود. بنا بر این، اگر منفعت دیگری به قصاص از بین نرود با اینکه به فعل جانی از بین رفته است چنانچه از بین رفتن آن با قیام عین، ممکن باشد قصاص جایز است و گرنه دیه بر او است. و اگر ذکر و دو بیضه را قطع کند، از او قصاص می شود، خواه آنها را پی در پی بریده باشد یا نه.

مسأله ۴۰- در دو «شفر» قصاص است و منظور از آنها گوشتی است که عورت زن را مانند احاطه دو لب بر دهان، احاطه کرده اند؛ و همچنین است در یکی از آنها. و باکره و ثیبه و زن کوچک و بزرگ و سالم و یتیم و عفلاء و مختونه و غیر آنها و زن افضاء شده و سالم در آن مساوی می باشند.

البته سالم به فلج قصاص نمی شود. و قصاص در دو شفر فقط در جایی است که زن بر زن جنایت کرده باشد و اگر مردی بر زن جنایت نموده باشد قصاصی بر او نیست و بر او دیه

في رواية غير معتمد عليها إن لم يؤد إليها الدية قطع لها فرجه، وكذا لو قطعت المرأة ذكر الرجل أو خصيته لاقصاص عليها، وعليها الدية.

مسألة ٤١ - لو أزال بكركارة أخرى فالظاهر القصاص، وقيل بالدية، وهو وجه مع عدم إمكان المساواة، وكذا تثبت الدية في كل مورد تعذر المماثلة والمساواة.

### وهنا فروع:

**الأول -** لو قطع من كان يده ناقصة باصبع أو أزيد يداً كاملة صحيحة فللمجني عليه القصاص، فهل له بعد القطع أخذ دية مانقص عن يد الجاني؟ قيل: لا، وقيل: نعم فيما يكون قطع إصبعه بجناية وأخذ ديتها أو استحقتها، وأما إذا كانت مفقودة خلقة أو باقة لم يستحق المقتص شيئاً، والأشبه أن له الدية مطلقاً، ولو قطع الصحيح الناقص عكس ما تقدم فهل تقطع يد الجاني بعد أداء دية ما نقص من المجني عليه أو لا يقتص وعليه الدية أو يقتص ما وجد وفي الباقي الحكومة؟ وجوه، والمسألة مشكلة مرّ نظيرها.

**الثاني -** لو قطع إصبع رجل فسرت إلى كفه بحيث قطعت ثم اندملت ثبت القصاص فيها، فتقطع كفه من المفصل، ولو قطع يده من مفصل الكوع ثبت القصاص، ولو قطع معها بعض الذراع اقتص من مفصل الكوع، وفي الزائد يحتمل الحكومة ويحتمل الحساب بالمسافة، ولو قطعها من المرفق فالقصاص وفي الزيادة ما مرّ، وحكم الرجل حكم اليد، ففي القطع من المفصل قصاص، وفي الزيادة ما مرّ.

**الثالث -** يشترط في القصاص التساوي في الأصالة والزيادة، فلا تقطع أصلية بزائدة ولو مع اتحاد المحل، ولا زائدة بأصلية مع اختلاف المحل، وتقطع الأصلية بالأصلية مع اتحاد المحل، والزائدة بالزائدة كذلك، وكذا الزائدة

است. و در روایتی که اعتماد بر آن نیست، آمده که اگر دیه را به زن ادا نکند عورت او برای زن قطع می شود. و همچنین اگر زن، ذکر مرد یا بیضه او را قطع نماید قصاصی بر زن نیست و بر او دیه است.

مسئله ۴۱ - اگر با کره، بکارت دیگری را از بین ببرد، ظاهر قصاص است. و گفته شده: دیه دارد و این وجیه است در صورتی که مساوات ممکن نباشد. و همچنین در هر موردی که مماثله و مساوات متعذر باشد دیه ثابت می شود.

### چند فرع

اول - اگر کسی که دستش یک انگشت یا بیشتر کم دارد، دست کامل سالمی را قطع نماید مجنی علیه حق قصاص دارد؛ پس آیا بعد از قطع، حق گرفتن دیه آنچه را که از دست جانی کمتر بوده، دارد؟ بعضی گفته اند که: نه. و بعضی گفته اند: بلی، در جایی که انگشت او به جنایتی قطع شده باشد و دیه او را گرفته یا مستحق آن باشد و اما اگر خلقتاً یا به آفتی مفقود باشد قصاص گیرنده مستحق چیزی نمی باشد. و شبه آن است که مطلقاً حق دیه دارد. و اگر شخص سالم، ناقص را قطع نماید - عکس آنچه که گذشت - آیا دست جانی بعد از ادای دیه آنچه که مجنی علیه کمتر دارد، قطع می شود یا قصاص نمی شود و بر او دیه است یا آنچه را که وجود دارد قصاص می گیرد و در بقیه آنچه حاکم شرع معین کند می باشد؟ وجوهی است و این مسأله مشکل است و نظیر آن گذشت.

دوم - اگر انگشت مردی را قطع کند پس به کف دست او سرایت نماید به طوری که کف او قطع شود سپس بهبودی پیدا کند، قصاص در هر دو ثابت است؛ پس کف دست او از مفصل قطع می شود. و اگر دست او را از مفصل کف دست قطع نماید قصاص ثابت است. و اگر با آن قسمتی از ذراع را قطع نماید از مفصل زند قصاص می کند و در زاید، احتمال تعیین مقدار به حکومت و احتمال حساب کردن به مسافت آن می باشد. و اگر آن را از مرفق قطع نماید پس قصاص است و در زیادی، آن چیزی است که گذشت. و حکم پا حکم دست می باشد؛ پس در قطع از مفصل قصاص است و در زیاده آن است که گذشت.

سوم - در قصاص، مساوی بودن در اصلی و زیادی شرط است پس اصلی به زیادی ولو با یکی بودن محل و همچنین زیادی به اصلی در صورت اختلاف محل قطع نمی شود. و اصلی به اصلی با یکی بودن محل و زیادی به زیادی در صورت یکی بودن محل و همچنین زیادی به اصلی با

بالأصلية مع اتحاد المحل، وفقدان الأصلية، ولا تقطع اليد الزائدة اليمنى بالزائدة اليسرى وبالعكس، ولا الزائدة اليمنى بالأصلية اليسرى، وكذا العكس.

**الرابع -** لو قطع كفه فان كان للجاني والمجني عليه إصبعاً زائدة في محل واحد كالإبهام الزائدة في يمينها وقطع اليمين من الكف اقتصر منه، ولو كانت الزائدة في الجاني خاصة فان كانت خارجة عن الكف يقتصر منه وتبقى الزائدة، وإن كانت في سمت الأصابع منفصلة فهل يقطع الكف ويؤتى دية الزائدة أو يقتصر الأصابع الخمس دون الزائدة ودون الكف وفي الكف الحكومة؟ وجهان، أقرهما الثاني، ولو كانت الزائدة في المجني عليه خاصة فله القصاص في الكف، وله دية الاصبع الزائدة، وهي ثلث دية الأصلية، ولو صالح بالدية مطلقاً كان له دية الكف ودية الزائدة، ولو كان للمجني عليه أربع أصابع أصلية وخامسة غير أصلية لم تقطع يد الجاني السالمة، وللمجني عليه القصاص في أربع ودية الخامسة وأرش الكف.

**الخامس -** لو قطع من واحد الأئمة العليا ومن آخر الوسطى فان طالب صاحب العليا يقتصر منه، وللآخر اقتصاص الوسطى، وإن طالب صاحب الوسطى بالقصاص سابقاً على صاحب العليا أخر حقه إلى اتضاح حال الآخر، فان اقتصر صاحب العليا اقتصر لصاحب الوسطى، وإن عفا أو أخذ الدية فهل لصاحب الوسطى القصاص بعد رد دية العليا أو ليس له القصاص بل لا بد من الدية؟ وجهان، أو جهها الثاني، ولو بادر صاحب الوسطى وقطع قبل استيفاء العليا فقد أساء، وعليه دية الزائدة على حقه وعلى الجاني دية أئمة صاحب العليا.

**السادس -** لو قطع يميناً مثلاً فبذل شمالاً للقصاص فقطعها المجني عليه من غير علم بأنها الشمال فهل يسقط القود أو يكون القصاص في اليمنى باقياً؟ الأقوى هو الثاني، ولو خيف من السراية يؤخر القصاص حتى ينعمل اليسار، ولا دية لو بذل الجاني عالماً بالحكم والموضوع عامداً، بل لا يبعد عدمها مع البذل جاهلاً بالموضوع أو الحكم، ولو قطعها المجني عليه مع العلم بكونها اليسار ضمنها مع جهل

یکی بودن محل و نبود اصلی، قطع می شود. و دست زیادی راست به زیادی چپ و برعکس آن قطع نمی شود. و همچنین زیادی راست به اصلی چپ و همچنین برعکس آن قطع نمی شود.

چهارم - اگر کف دست او را قطع نماید چنانچه جانی و مجنی علیه انگشت زیادی در یک محل داشته باشد مانند ابهام زیادی در دست راستشان، و راست از کف، قطع شده باشد از او قصاص می گیرد. و اگر فقط جانی، زیادی داشته باشد چنانچه بیرون از کف باشد از او قصاص می گیرد و زیادی باقی می ماند و اگر در سمت انگشتها به طور جداگانه باشد پس آیا کف دست را قطع می کند و دیه زیادی داده می شود یا پنج انگشت را نه زیادی و کف را - قصاص می کند و در کف حکومت حاکم شرع می باشد؟ دو وجه است که اقرب آنها دومی است. و اگر فقط مجنی علیه زیادی داشته باشد حق قصاص در کف دارد و دیه انگشت زیادی برای او است و آن ثلث دیه اصلی می باشد. و اگر مطلقاً به دیه مصالحه کند، برای او دیه کف و دیه زیادی می باشد. و اگر برای مجنی علیه چهار انگشت اصلی و پنجمی غیر اصلی باشد دست سالم جانی قطع نمی شود و مجنی علیه حق قصاص در چهار انگشت و دیه پنجمی و ارش کف را دارد.

پنجم - اگر از کسی، بندهای بالایی انگشتان را و از دیگری، بندهای وسطی را قطع کند پس اگر صاحب بند بالایی مطالبه کند از او قصاص می گیرد و دیگری وسطی را قصاص می کند و اگر صاحب وسطی مطالبه کند که قبل از صاحب بند بالایی او را قصاص نماید حق او تا روشن شدن حال دیگری تأخیر انداخته می شود پس اگر صاحب علیا قصاص کند برای صاحب وسطی قصاص ثابت می شود و اگر عفو کند یا دیه بگیرد آیا برای صاحب وسطی قصاص است بعد از رد دیه علیا یا قصاص برای او نیست بلکه چاره ای از دیه نمی باشد؟ دو وجه است که اوجه آنها دومی می باشد. و اگر صاحب وسطی مبادرت کند و قبل از استیفای صاحب علیا، قطع نماید تحقیقاً بد کرده است و دیه زاید بر حقیقش بر او می باشد و بر جانی دیه سر انگشت صاحب علیا است.

ششم - اگر مثلاً راست را قطع کنند پس برای قصاص چپ را بذل کند و مجنی علیه آن را بدون اینکه بداند که آن چپ است قطع نماید پس آیا قود ساقط می شود یا قصاص در راست باقی می باشد؟ اقوی دومی است. و اگر از سرایت آن ترس باشد قصاص به تأخیر می افتد تا چپ بهبودی پیدا کنند. و اگر جانی، با علم به حکم و موضوع عمداً بذل نماید دیه ندارد بلکه عدم دیه در صورتی که با جهل به موضوع یا حکم، بذل نماید بعید نمی باشد. و اگر مجنی علیه با علم به اینکه این چپ است، قطع نماید در صورت جهل جانی آن را ضامن می باشد بلکه قود بر

الجاني، بل عليه القود، وأما مع علمه وبذله فلا شبهة في الإثم، لكن في القود و الدية إشكال.

**السابع -** لو قطع إصبع رجل من يده اليمنى مثلاً ثم اليد اليمنى من آخر اقتص للأول، فيقطع إصبعه ثم يقطع يده للآخر، ورجع الثاني بدية إصبع على الجاني، ولو قطع اليد اليمنى من شخص ثم قطع إصبعاً من اليد اليمنى لآخر اقتص للأول، فتقطع يده، وعليه دية إصبع الآخر.

**الثامن -** إذا قطع إصبع رجل فعفا عن القطع قبل الاندمال فإن اندملت فلا قصاص في عمدته، ولا دية في خطئه وشبه عمدته، ولو قال: عفوت عن الجناية فكذلك، ولو قال في مورد العمد: عفوت عن الدية لا أثر له، ولو قال: عفوت عن القصاص سقط القصاص ولم يثبت الدية وليس له مطالبتها، ولو قال: عفوت عن القطع أو عن الجناية ثم سرت إلى الكف خاصة سقط القصاص في الإصبع. وهل له القصاص في الكف مع رد دية الإصبع المعفوع عنها أو لا بد من الرجوع إلى دية الكف؟ الأشبه الثاني مع أنه أحوط، ولو قال: عفوت عن القصاص ثم سرت إلى النفس فللولي القصاص في النفس، وهل عليه رد دية الإصبع المعفوع عنها؟ فيه إشكال بل منع وإن كان أحوط، ولو قال: عفوت عن الجناية ثم سرت إلى النفس فكذلك، ولو قال: عفوت عنها وعن سرايتها فلا شبهة في صحته فيما كان ثابتاً، وأما فيما لم يثبت ففيه خلاف، والأوجه صحته.

**التاسع -** لو عفا الوارث الواحد أو المتعدد عن القصاص سقط بلا بدل فلا يستحق واحد منهم الدية رضي الجاني أو لا، ولو قال: عفوت إلى شهر أو إلى سنة لم يسقط القصاص وكان له بعد ذلك القصاص، ولو قال: عفوت عن نصفك أو عن رجلك فإن كنى عن العفو عن النفس صح وسقط القصاص، وإلا ففي سقوطه إشكال بل منع، ولو قال: عفوت عن جميع أعضائك إلا رجلك مثلاً لا يجوز له قطع الرجل، ولا يصح الإسقاط.

**العاشر -** لو قال: عفوت بشرط الدية ورضي الجاني وجبت دية المقتول لادية القاتل.



او است. و اما در صورت علم اگر بزدل کند، شبهه‌ای در گناه نیست لیکن در قود و دیه اشکال است.

هفتم - اگر انگشت مردی را از دست راستش مثلاً قطع نماید سپس دست راست کسی دیگر را قطع کند برای اولی قصاص گرفته می‌شود؛ پس انگشت او قطع می‌شود سپس دستش برای شخص دومی قطع می‌گردد و دومی به دیه انگشت بر جانی رجوع می‌کند. و اگر دست راست شخصی را قطع کند سپس انگشت دست راست شخص دیگر را قطع نماید، برای اولی قصاص گرفته می‌شود پس دست او قطع می‌شود و بر او دیه انگشت دیگری می‌باشد.

هشتم - اگر انگشت مردی را قطع کند پس قبل از بهبودی او را از قطع، عفو نماید چنانچه خوب شود، در عمد آن قصاصی نیست و در خطا و شبه عمد آن دیه نمی‌باشد. و اگر بگوید از جنایت عفو کردم پس همچنین است. و اگر در مورد عمد بگوید «از دیه عفو کردم» اثری ندارد. و اگر بگوید: «از قصاص عفو کردم» قصاص ساقط می‌شود و دیه ثابت نمی‌شود و حق مطالبه آن را ندارد. و اگر بگوید: «از قطع یا از جنایت عفو نمودم» سپس به خصوص کف، سرایت کند، قصاص در انگشت ساقط می‌شود و آیا حق قصاص در کف دارد در صورتی که دیه انگشت عفو شده را رد کند یا باید به دیه کف رجوع کند؟ شبه دومی است با اینکه احوط است. و اگر بگوید: از قصاص عفو کردم سپس به نفس سرایت کند ولی حق قصاص در نفس دارد. و آیا رد دیه انگشت عفو شده بر او می‌باشد؟ در آن اشکال بلکه منع است، اگر چه احوط می‌باشد. و اگر بگوید از جنایت عفو کردم سپس به نفس سرایت کند پس همچنین است. و اگر بگوید: از جنایت و از سرایتش عفو کردم در صحت آن در آنچه از جنایت و سرایت که در حال عفو ثابت است شبهه‌ای نمی‌باشد و اما در آنچه از سرایت که در حال عفو هنوز ثابت نیست در آن خلاف است و اوجه صحت آن است.

نهم - اگر وارث واحد یا ورثه متعدد، از قصاص، عفو نمایند بدون عوض، ساقط است؛ پس هیچ یک از آنها، مستحق دیه نمی‌باشد - جانی راضی باشد یا نه - . و اگر بگوید تا یک ماه یا تا یک سال بخشیدم، قصاص ساقط نمی‌شود و او بعد از آن حق قصاص دارد. و اگر بگوید نصف تو را یا پای تو را بخشیدم چنانچه کنایه از عفو، از نفس باشد صحیح است و قصاص ساقط می‌شود و گرنه در سقوط آن اشکال بلکه منع است. و اگر بگوید: جمیع اعضای تو را بخشیدم مگر مثلاً پایت را، قطع پا برای او جایز نمی‌باشد و این اسقاط صحیح نیست.

دهم - اگر بگوید: عفو می‌کنم به شرط دیه، و جانی به آن راضی شود، دیه مقتول واجب می‌باشد، نه دیه قاتل.

## كتاب الديات

وهي جمع الدية بتخفيف الياء، وهي المال الواجب بالجناية على الحر في النفس أو ما دونها، سواء كان مقدرأً أولاً، وربما يسمى غير المقدر بالأرش و الحكومة، و المقدر بالدية، و النظر فيه في أقسام القتل و مقادير الديات و موجبات الضمان و الجناية على الأطراف و اللواحق.

### القول في اقسام القتل

- مسألة ١- القتل إما عمد محض أو شبهه عمد أو خطأ محض .
- مسألة ٢ - يتحقق العمد بلا إشكال بقصد القتل بفعل يقتل بمثله نوعاً، و كذا بقصد فعل يقتل به نوعاً و إن لم يقصد القتل، بل الظاهر تحققه بفعل لا يقتل به غالباً رجاء تحقق القتل كمن ضربه بالعصا برجاء القتل فاتفق ذلك .
- مسألة ٣ - إذا قصد فعلاً لا يحصل به الموت غالباً و لم يقصد به القتل كما لو ضربه بسوط خفيف أو حصاة و نحوهما فاتفق القتل فهل هو عمد أولاً؟ فيه قولان، أشبهها الثاني .
- مسألة ٤ - لو ضربه بعصا و لم يقلع عنه حتى مات فهو عمد و إن لم يقصد به

## کتاب دیات

«دیات» جمع دیه - با تخفیف یا - می باشد و «دیه» مالی است که به جنایت بر مجرّد در نفس یا پایین تر از آن، واجب می شود، چه مقدر باشد یا نه. و چه بسا غیر مقدر، به ارش و حکومت، و مقدر، به دیه نامیده می شود. و نظر در آن در اقسام قتل و مقدارهای دیات و موجبات ضمان و جنایت بر اعضا و ملحقات است.

### اقسام قتل

- مسأله ۱ - قتل یا عمد محض است یا شیبیه عمد یا خطای محض است.
- مسأله ۲ - بدون اشکال عمد به قصد قتل به وسیله کاری که نوعاً به مثل او کشته می شود تحقق پیدا می کند. و همچنین است به قصد فعلی که نوعاً می کشد اگر چه قصد قتل نکرده باشد، بلکه ظاهر این است که عمد تحقق پیدا می کند به کاری که غالباً به آن کشته نمی شود - به رجاء تحقق قتل - مانند کسی که او را به رجاء قتل، به وسیله عصا بزند پس قتل اتفاق بیفتد.
- مسأله ۳ - اگر فعلی را که غالباً مرگ به وسیله آن حاصل نمی شود قصد کند و قصد قتل با آن ننماید کما اینکه اگر او را با تازیانه سبک یا سنگریزه ها و مانند اینها بزند پس قتل اتفاق بیفتد، پس آیا این عمد است یا نه؟ در آن دو قول است که شبه آنها دومی می باشد.
- مسأله ۴ - اگر او را با عصا بزند و از روی او بردارد تا بمیرد این عمد می باشد اگر چه قصد

القتل، وكذا لو منعه من الطعام أو الشراب في مدة لا يحتمل فيها البقاء، ولو رماه فقتله فهو عمد وإن لم يقصده.

مسألة ٥ - شبيه العمد ما يكون قاصداً للفعل الذي لا يقتل به غالباً غير قاصد للقتل، كما ضربه تأديباً بسوط ونحوه فاتفق القتل، ومنه علاج الطبيب إذا اتفق منه القتل مع مباشرته العلاج، ومنه الختان إذا تجاوز الحد ومنه الضرب عدواناً بما لا يقتل به غالباً من دون قصد القتل.

مسألة ٦ - يلحق بشبيه العمد لو قتل شخصاً باعتقاد كونه مهدور الدم أو باعتقاد القصاص فبان الخلاف أو بظن أنه صيد فبان إنساناً.

مسألة ٧ - الخطأ المحض المعبر عنه بالخطأ الذي لا شبهة فيه هو أن لا يقصد الفعل ولا القتل كمن رمى صيداً أو ألقي حجراً فأصاب إنساناً فقتله، ومنه ما لورمى إنساناً مهدور الدم فأصاب إنساناً آخر فقتله.

مسألة ٨ - يلحق بالخطأ محضاً فعل الصبي والمجنون شرعاً.

مسألة ٩ - تجري الأقسام الثلاثة في الجناية على الأطراف أيضاً، فمنها عمد، ومنها شبه عمد، ومنها خطأ محض.

### القول في مقادير الدييات

مسألة ١ - في قتل العمد حيث تتعين الدية أو يصلح عليها مطلقاً مائة إبل أو مائة بقرة أو ألف شاة أو مائة حلة أو ألف دينار أو عشرة آلاف درهم.

مسألة ٢ - يعتبر في الإبل أن تكون مسنة، وهي التي كملت الخامسة و دخلت في السادسة، وأما البقرة فلا يعتبر فيها السن ولا الذكورة والأنوثة وكذا الشاة، فيكفي فيها ما يسمى البقرة أو الشاة، والأحوط اعتبار الفحولة في الإبل وإن كان عدم الاعتبار لا يخلو من قوة.

مسألة ٣ - الحلة ثوبان، والأحوط أن تكون من برود اليمن، والدينار و

قتل به آن نکرده باشد و همچنین است اگر او را از غذا یا آشامیدنی، در مدتی که بقای او در آن مدت، محتمل نیست جلوگیری کند. و اگر به او تیر بزند پس او را بکشد، عمد می باشد اگر چه آن را قصد ننموده باشد.

مسئله ۵ - شبیه عمد آن است که قصد نماید فعلی را که غالباً به آن کشته نمی شود و قتل او را قصد نکند، کما اینکه او را جهت تأدیب یا تازیانه و مانند آن بزند پس قتل اتفاق افتد. و از این قبیل است معالجه پزشکی در صورتی که از او قتل اتفاق بیفتد در صورتی که او مباشر معالجه باشد. و از این قبیل است ختنه کردن در صورتی که از حد تجاوز کند. و از این قبیل است زدن عدوانی با چیزی که غالباً به آن کشته نمی شود بدون آنکه قتل را قصد نموده باشد.

مسئله ۶ - اگر شخصی را به اعتقاد اینکه مهدورالدم است یا به اعتقاد قصاص، بکشد پس خلاف آن آشکار شود، یا به گمان اینکه او شکار است پس معلوم شود که انسان بوده است، به شبهه عمد ملحق می شود.

مسئله ۷ - خطای محض که از آن به خطایی که شبهه ای در آن نیست، تعبیر می شود، آن است که فعل و همچنین قتل را قصد ننماید، مانند کسی که شکاری را رمی نماید یا سنگی را بیندازد پس به انسانی برخورد و او را بکشد. و از این قبیل است جایی که انسان مهدورالدمی را تیر بزند پس به انسان دیگر برخورد و او را به قتل برساند.

مسئله ۸ - کار بیجه و دیوانه شرعاً به خطای محض ملحق می شود.

مسئله ۹ - این سه قسم، در جنایت بر عضوها هم جاری می باشد؛ پس بعضی از آنها عمد و بعضی از آنها شبهه عمد و بعضی از آنها خطای محض است.

#### مقدارهای دیات

مسئله ۱ - در قتل عمد، جایی که دیه تعیین می شود یا بر آن مصالحه می گردد مطلقاً «یک صد شتر» یا «دویست گاو» یا «هزار گوسفند» یا «دویست حله» یا «هزار دینار» یا «ده هزار درهم» می باشد.

مسئله ۲ - در شتر، معتبر است که «مسته» باشد و آن شتری است که پنج سالش کامل شده و داخل در سال ششم شده باشد. و اما در گاو، سن و نر بودن و ماده بودن معتبر نمی باشد. و همچنین است گوسفند. پس در آنها، آنچه که به گاو یا گوسفند نامیده می شود کفایت می کند. و احوط اعتبار فعل بودن در شتر است، اگر چه عدم اعتبار آن خالی از قوت نیست.

مسئله ۳ - «حله» دو لباس است و احوط آن است که از بردهای یمن باشد. و دینار و درهم

الدرهم هما المسكوكان، ولا يكفي ألف مثقال ذهب أو عشرة آلاف مثقال فضة غير مسكوكين.

مسألة ٤ - الظاهر أن الستة على سبيل التخيير، والجاني مخير بينها، وليس للولي الامتناع عن قبول بذله، لا التنويع بأن يجب على أهل الأبل الأبل وعلى أهل الغنم الغنم وهكذا، فلاهل البوادي أداء أي فرد منها، وهكذا غيرهم وإن كان الأحوط التنويع.

مسألة ٥ - الظاهر أن الستة أصول في نفسها، وليس بعضها بدلاً عن بعض ولا بعضها مشروطاً بعدم بعض، ولا يعتبر التساوي في القيمة ولا التراضي، فالجاني مخير في بذل أيها شاء.

مسألة ٦ - يعتبر في الأنعام الثلاثة هنا وفي قتل شبيه العمدة والخطأ المحض السلامة من العيب والصحة من المرض، ولا يعتبر فيها السمن، نعم الأحوط أن لا تكون مهزولة جداً وعلى خلاف المتعارف، بل لا يخلو ذلك من قوة، وفي الثلاثة الأخر السلامة من العيب، فلا تجزي الحلة المعيوبة. ولا الدينار والدرهم المغشوشان أو المكسوران، ويعتبر في الحلة أن لا تقصر عن الثوب، فلا تجزي الناقصة عنه بأن يكون كل من جزئها بمقدار ستر العورة، فانه لا يكفي.

مسألة ٧ - تستأدى دية العمدة في سنة واحدة، ولا يجوز له التأخير إلا مع التراضي، وله الاداء في خلال السنة أو آخرها، وليس للولي عدم القبول في خلالها، فدية العمدة مغلظة بالنسبة إلى شبه العمدة والخطأ المحض في السن في الأبل والاستيفاء كما يأتي الكلام فيها.

مسألة ٨ - للجاني أن يبذل من إبل البلد أو غيرها، أو يبذل من إبله أو يشتري أدون أو أعلى مع وجدان الشرائط من الصحة والسلامة والسن فليس للولي مطالبة الأعلى أو مطالبة الأبل المملوك له فعلاً.

مسألة ٩ - لا يجب على الولي قبول القيمة السوقية عن الأصناف لو بذلها الجاني مع وجود الأصول، ولا على الجاني أدائها لو طالبها الولي مع وجودها،

مسکوک می باشند و هزار مثقال طلای غیر مسکوک یا ده هزار مثقال نقره غیر مسکوک کافی نمی باشد.

مسئله ۴ - ظاهر آن است که این شش دیه بنابر تخییر است و جانی بین آنها مخیر می باشد و ولی حق خودداری از قبول بذل او را ندارد، نه آنکه مقصود تنويع باشد، به اینکه بر اهل شتر، شتر و بر اهل گوسفند، گوسفند واجب باشد و هکذا.

پس صحرا نشین ها حق دارند هر کدام از آنها را که بخواهند، ادا نمایند و همچنین غیر آنها؛ اگر چه احوط، تنويع است.

مسئله ۵ - ظاهر آن است که ديه های ششگانه هر یک اصلی مستقل است و بعضی از آنها بدل بعض دیگر نیست و همچنین بعضی از آنها مشروط به نبود بعض دیگر نمی باشد و تساوی در قیمت بین آنها و رضایت طرفین اعتبار ندارد بلکه جانی اختیار دارد در این که هر یک را بخواهد بذل نماید.

مسئله ۶ - در انعام سه گانه در اینجا و در قتل شبه عمد و خطای محض، سلامت از عیب و صحت از مرض، معتبر می باشد. و چاقی در آنها معتبر نمی باشد. البته احوط جداً آن است که برخلاف متعارف لاغر نباشند بلکه این، خالی از قوت نیست. و در سه تایی دیگر، سلامت از عیب معتبر می باشد؛ بنابر این، حله معیوب، کفایت نمی کند. و همچنین دینار و درهم که مغشوش یا شکسته باشند، کافی نیستند. و در حله معتبر است که از جامه کوتاه تر نباشد؛ پس حله ناقص کافی نیست، به اینکه هر یک از دو قسمت آن به مقدار ستر عورت باشد، پس این کافی نمی باشد.

مسئله ۷ - ديه عمد در یک سال گرفته می شود و تأخیر برای او جایز نیست مگر با رضایت؛ و او حق دارد که در بین سال یا آخر آن، ادا کند و ولی حق ندارد که آن را در بین سال قبول نکند.

پس ديه عمد در سن شتر و استیضا، نسبت به شبه عمد و خطای محض، مورد تشدید و سختگیری می باشد کما اینکه کلام در آنها می آید.

مسئله ۸ - جانی حق دارد اینکه از شتر بلد یا غیر آن بذل کند، یا بذل نماید از شتر خود یا اینکه بخرد شتر پایین تر یا اعلی، یا داشتن شرایط آن از صحت و سلامت و سن پس ولی حق مطالبه اعلی یا مطالبه شتری که فعلاً ملک او است را ندارد.

مسئله ۹ - قبول قیمت بازار از اصناف، در صورتی که جانی با وجود اصول، آن را بذل کند، بر ولی واجب نمی باشد و در صورتی که قیمت را ولی - با وجود آنها - مطالبه کند ادای آن بر جانی

نعم لو تعذر جميع الأصناف و طالب الولي القيمة تجب أداء قيمة واحدة منها، و الجاني غير في ذلك، و ليس للولي مطالبة قيمة أحدها المعين.

مسألة ١٠ - الظاهر عدم إجزاء التلقيق بأن يؤدي مثلاً نصف المقدر ديناراً و نصفه درهماً، أو النصف من الابل و النصف من غيرها.

مسألة ١١ - الظاهر جواز النقل إلى القيمة مع تراضيهما، كما أن الظاهر جواز التلقيق بأن يؤدي نصف المقدر أصلاً و عن نصفه الآخر من المقدر الآخر قيمة عنه لا أصلاً.

مسألة ١٢ - هذه الدية على الجاني، لا على العاقلة و لا على بيت المال سواء تصالحا على الدية و تراضيا بها أو وجبت ابتداء كما في قتل الوالد ولده و نحوه مما تعينت الدية.

مسألة ١٣ - دية شبيه العمدة هي الأصناف المتقدمة، و كذا دية الخطأ، و يختص العمدة بالتغليظ في السن في الابل و الاستيفاء كما تقدم.

مسألة ١٤ - اختلفت الأخبار و الآراء في دية شبيه العمدة، ففي رواية أربعون خلفه أي الحامل، و ثنية، وهي الداخلة في السنة السادسة، و ثلاثون حقة، وهي الداخلة في السنة الرابعة، و ثلاثون بنت لبون، وهي الداخلة في السنة الثالثة، و في أخرى ثلاث و ثلاثون حقة و ثلاث و ثلاثون جذعة، وهي الداخلة في السنة الخامسة و أربع و ثلاثون ثنية كلها طروقة، أي البالغة ضراب الفحل أو ما طرقها الفحل فحملت، و في ثالثة بدل كلها طروقة كلها خلفه، و في رابعة جمع بينهما فقال كلها خلفه من طروقة الفحل إلى غير ذلك، فالقول بالتخيير للجاني بينها غير بعيد، لكن لا يخلو من إشكال، فالأحوط التصالح، و للجاني الأخذ بأحوطها.

مسألة ١٥ - هذه الدية أيضاً من مال الجاني لا العاقلة، فلو لم يكن له مال استسعى أو أمهل إلى الميسرة كما في سائر الديون، ولو لم يقدر عليها ففي كونها على بيت المال احتمال.



واجب نیست؛ البته اگر تمام اصناف متعذر باشد ولی قیمت را مطالبه کند، ادای قیمت یکی از آنها، واجب است و جانی در آن، مخیر است و ولی حق مطالبه قیمت یکی از آنها را به طور معین ندارد.

مسئله ۱۰ - ظاهر آن است که تلفیق - به اینکه مثلاً، نصف آن مقدار را دینار و نصف دیگرش را درهم یا نصف آن را از شتر و نصف دیگر را از غیر شتر، ادا کند - کافی نیست.

مسئله ۱۱ - ظاهر آن است که با رضایت آنها، انتقال به قیمت جایز می باشد، کما اینکه ظاهراً تلفیق جایز می باشد، به اینکه نصف آن مقدار را از یک اصل و نصف دیگر آن را از اصل دیگری به عنوان قیمت آن ادا نماید.

مسئله ۱۲ - این دیه بر جانی می باشد، نه بر عاقله و نه بر بیت المال، خواه بز دیه مصالحه کرده باشند و به آن راضی باشند یا ابتداءً واجب شود، کما اینکه در قتل پدر فرزندش را و مانند آن از مواردی که دیه متعین می باشد.

مسئله ۱۳ - دیه شبه عمد همان اصناف گذشته است؛ و همچنین است دیه خطا. و عمد در سن شتر و استیفا به شدت و سختگیری، اختصاص دارد کما اینکه گذشت.

مسئله ۱۴ - اخبار و آرا در دیه شبه عمد، مختلف است؛ پس در روایتی آمده است: «چهل خلفه» یعنی حامل و ثنیه، که داخل سال ششم شده است و سی «حقه» که داخل سال چهارم می باشد و سی «بنت لبون» که داخل سال سوم شده است. و در روایت دیگری آمده است: سی و سه حقه و سی و سه جذعه، که داخل سال پنجم است و سی و چهار ثنیه، که «کلها طروقه» باشند یعنی همه آنها به حد تخم گیری یا فصل رسیده باشند یا آنها می باشند که فصل بر آنها راه پیدا کرده و آنها حامله شده اند. و در روایت سومی عوض «کلها طروقه»، «کلها خلفه» است.

و در روایت چهارمی بین آن دو روایت جمع نموده و گفته است: «همه آنها خلفه از طروقه فصل باشند. و غیر اینها».

پس قول به اینکه جانی بین آنها تخییر دارد بعید نیست، لیکن خالی از اشکال نمی باشد. پس احوط مصالحه است و جانی حق دارد احوط آنها را بگیرد.

مسئله ۱۵ - این دیه هم از مال جانی است - نه عاقله -؛ پس اگر مالی نداشته باشد، باید کوشش کند، یا تا توانایی مالی، مهلت داده شود، کما اینکه در بقیة دیون است.

و اگر بر آن توانایی پیدا نکند پس در اینکه بر بیت المال است، محتمل می باشد.

مسألة ١٦ - الأحوط للجاني أن لا يؤخر هذه الدية عن سنتين، و الأحوط للولي أن يمهله إلى سنتين، وإن لا يبعد أن يقال تستأدى في سنتين.

مسألة ١٧ - لو قلنا بلزوم إعطاء الحوامل لو اختلف الولي ومن عليه الدية في الحمل فالمرجع أهل الخبرة، ولا يعتبر فيه العدالة، وتكفي الوثيقة واعتبار التعدد أحوط وأولى، ولو تبين الخطأ لزم الاستدراك، ولو سقط الحمل أو وضع الحامل أو تعيب ما يجب أدائه فإن كان قبل الإقباض يجب الإبدال، وإلا فلا.

مسألة ١٨ - في دية الخطأ روايتان: أولى هما ثلاثون حقة وثلاثون بنت لبون وعشرون بنت مخاض - وهي الداخلة في السنة الثانية - وعشرون ابن لبون، و الأخرى خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة، ولا يبعد ترجيح الأولى ويحتمل التخير، و الأحوط التصالح.

مسألة ١٩ - دية الخطأ المحض مخففة عن العمد وشبيهه في سن الابل وصفتها لو اعتبرنا الحمل في شبهه، وفي الاستيفاء فإنها تستأدى في ثلاث سنين في كل سنة ثلثها، و في غير الابل من الأصناف الأخر المتقدمة لا فرق بينها وبين غيرها.

مسألة ٢٠ - تستأدى الدية في سنة أو سنتين أو ثلاث سنين على اختلاف أقسام القتل، سواء كانت الدية تامة كدية الحر المسلم، أو ناقصة كدية المرأة و الذمي و الجنين أو دية الأطراف.

مسألة ٢١ - قيل: إن كانت دية الطرف قدر الثلث أخذ في سنة واحدة في الخطأ، و إن كان أكثر حل الثلث بانسلاخ الحول، و حل الزائد عند انسلاخ الثاني إن كان ثلثاً آخر فادون، وإن كان أكثر حل الثلث عند انسلاخ الثاني و الزائد عند انسلاخ الثالث، و فيه تأمل و إشكال، بل الأقرب التوزيع إلى ثلاث سنين.

مسألة ٢٢ - دية قتل الخطأ على العاقلة بتفصيل يأتي إن شاء الله تعالى و لا

مسئله ۱۶ - احوط برای جانی آن است که این دیه را از دو سال تأخیر نیندازد. و احوط برای ولی آن است که به او تا دو سال مهلت بدهد. و بعید نیست که گفته شود در دو سال آن باید ادا شود.

مسئله ۱۷ - اگر گفتیم که اعطای حاملها لازم است، در صورتی که ولی و کسی که بر او دیه است در حمل اختلاف نمایند مرجع اهل خبره است؛ و عدالت در آن معتبر نمی باشد. و وثاقت کفایت می کند. و اعتبار تعدد احوط و اولی است. و اگر خطا، آشکار شود جبران آن لازم است.

و اگر حمل ساقط شود یا حامل وضع حمل نماید یا آنچه که ادای آن واجب است، عیب پیدا کند چنانچه قبل از قبض دادن باشد عوض کردن آن واجب است و گرنه واجب نمی باشد. مسئله ۱۸ - در دیه خطا دو روایت است: اولی آنها سی حقه و سی بنت لبون و بیست بنت مخاض - که در سال دوم داخل شده باشد - و بیست ابن لبون است. و روایت دیگر، بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جزعه است و ترجیح اولی بعید نیست و احتمال دارد که تخییر باشد؛ ولی احوط مصالحه است.

مسئله ۱۹ - دیه خطای محض دارای تخفیف است نسبت به عمد و شبه آن در سن شتر و صفت آن - در صورتی که حمل را در شبه آن معتبر بدانیم - و در استیفا، زیرا این دیه در سه سال - در هر سال، ثلث آن - گرفته می شود. اما در غیر شتر از اصناف دیگر - که گذشت - بین این دیه و غیر آن فرقی نیست.

مسئله ۲۰ - دیه در یک سال یا دو سال یا سه سال - بنا بر اختلاف اقسام قتل گرفته می شود - خواه دیه کامل باشد مانند دیه حر مسلمان یا ناقص باشد مانند دیه زن و ذمی و جنین، یا دیه عضوها باشد.

مسئله ۲۱ - بعضی گفته اند: اگر دیه عضو به مقدار ثلث باشد، در خطا در یک سال گرفته می شود.

و اگر بیشتر از ثلث باشد ثلث به پایان یافتن سال، حال می شود. و زاید بر ثلث در صورتی که ثلث دیگر و کمتر باشد در پایان سال دوم حال می شود.

و اگر بیشتر باشد ثلث آن در وقت تمام شدن سال دوم حال می شود و زاید بر این ثلث در وقت تمام شدن سال سوم حال می شود. ولی در آن تأمل و اشکال است بلکه اقرب توزیع آن تا سه سال است.

مسئله ۲۲ - دیه قتل خطا - به تفصیلی که ان شاء الله تعالی می آید - بر عاقله است و جانی چیزی

يضمن الجاني منها شيئاً، ولا ترجع العاقلة على القاتل.

مسألة ٢٣ - لو ارتكب القتل في أشهر الحرم: رجب و ذي القعدة و ذي الحجة و المحرم فعليه الدية و ثلث من أي الأجناس كان تغليظاً، و كذا لو ارتكبه في حرم مكة المعظمة، و لا يلحق بها حرم المدينة المنورة و لا سائر المشاهد المشرفة، و لا تغليظ في الأطراف و لا في قتل الأقارب.

مسألة ٢٤ - لو رمى و هو في الحل بسهم و نحوه إلى من هو في الحرم فقتله فيه لزمه التغليظ، و لو رمى و هو في الحرم إلى من كان في الحل فقتله فيه فالظاهر أنه لم يلزمه، و كذا لو رماه في الحل فذهب إلى الحرم و مات فيه أو العكس لم يلزمه، كان الرامي في الحل أو الحرم.

مسألة ٢٥ - لو قتل خارج الحرم و التجأ إليه لا يقتص منه فيه، لكن ضيق عليه في المأكل و المشرب إلى أن يخرج منه، فيقاد منه، و لو جنى في الحرم اقتص منه فيه، و يلحق به المشاهد المشرفة على رأي.

مسألة ٢٦ - ما ذكر من التقادير دية الرجل الحر المسلم، و أما دية المرأة الحرة المسلمة فعلى النصف من جميع التقادير المقدمة، فمن الأبل خمسون و من الدنانير خمسمائة، و هكذا.

مسألة ٢٧ - تتساوى المرأة و الرجل في الجراح قصاصاً و دية حتى تبلغ ثلث دية الحر، فينتصف بعد ذلك ديتها، فما لم تبلغ الثلث يقتص كل من الآخر بلا رد، فإذا بلغت يقتص للرجل منها بلا رد، و لها من الرجل مع الرد، و لا يلحق بها الخنثى المشكل.

مسألة ٢٨ - جميع فرق المسلمين المحقة و المبظلة متساوية في الدية إلا المحكوم منهم بالكفر كالنواصب و الخوارج و الغلاة مع بلوغ غلوهم الكفر.

مسألة ٢٩ - دية ولد الزنا إذا أظهر الإسلام بعد بلوغه بل بعد بلوغه حد التميز دية سائر المسلمين، و في ديته قبل ذلك تردّد.

مسألة ٣٠ - دية الذمي الحر ثمانمائة درهم يهودياً كان أو نصرانياً أو مجوسياً، و

از آن را ضامن نمی باشد و عاقله بر قاتل رجوع نمی کند.

مسئله ۲۳ - اگر قتل را در ماههای حرام: رجب و ذی القعدة و ذی الحجه و محرم، مرتکب شود بر او به جهت تغلیظ و شدت، یک دیه و ثلث است، از هر جنسی که باشد. و همچنین است اگر آن را در حرم مکه معظمه مرتکب شود. ولی حرم مدینه منوره و همچنین بقیه مشاهد مشرفه، به مکه معظمه ملحق نمی شود. و در اعضا و همچنین در قتل نزدیکان، تغلیظی نمی باشد.

مسئله ۲۴ - اگر در حالی که در جلا است با تیر و مانند آن، کسی را که در حرم می باشد رمی کند، پس او را در حرم بکشد، تغلیظ بر او لازم است. و اگر در حالی که در حرم است کسی را که در حل است رمی نماید پس او را در حل بکشد ظاهر آن است که تغلیظ بر او لازم نیست. و همچنین اگر او را در حل رمی کند پس به حرم برود و در آن بمیرد یا برعکس آن باشد، تغلیظ بر او لازم نمی باشد، رمی کننده در حل باشد یا در حرم.

مسئله ۲۵ - اگر خارج حرم بکشد و به حرم پناه ببرد، از او در حرم قصاص گرفته نمی شود، لیکن در خوردنی و آشامیدنی بر او تنگ گرفته می شود تا از حرم بیرون بیاید پس از او قود گرفته می شود.

و اگر در حرم جنایت کند از او در حرم قصاص گرفته می شود و بنا بر رأی زیارتگاههای مشرفه نیز به حرم ملحق می شوند.

مسئله ۲۶ - آنچه که از مقدارها ذکر شد، دیه مرد حرّ مسلمان است و اما دیه زن حرّ مسلمان پس از تمام مقدارهای گذشته نصف است؛ بنابراین، از شتر پنجاه و از دینار پانصد و هکذا می باشد.

مسئله ۲۷ - زن و مرد در جرح از جهت قصاص و دیه تا به ثلث دیه حرّ برسند، مساوی می باشند؛ و بعد از آن دیه زن نصف می شود. پس مادامی که به ثلث نرسیده است هر کدام از دیگری بدون ردّ قصاص می گیرد. و اگر به ثلث رسید برای مرد از زن بدون ردّ و برای زن از مرد با ردّ قصاص گرفته می شود. و خنثای مشکل به زن ملحق نمی شود.

مسئله ۲۸ - تمام فرقه های مسلمین - محق و باطلشان - در دیه مساوی می باشند، مگر کسی که از آنها، محکوم به کفر است مانند ناصبیها و خوارج و غلات، در صورتی که غلو آنها به کفر رسیده باشد.

مسئله ۲۹ - دیه و ولدزنا در صورتی که بعد از بلوغش بلکه بعد از رسیدن او به حدّ تمیز - اظهار اسلام نماید دیه بقیه مسلمین است و در دیه او قبل از آن تردد است.

مسئله ۳۰ - دیه ذمی حرّ، یهودی باشد یا نصرانی، یا مجوسی، هشتصد درهم است و دیه زن

دية المرأة الحرة منهم نصف دية الرجل، بل الظاهر أن دية أعضائها وجراحاتها من ديتها كدية أعضاء المسلم وجراحاته من ديته، كما أنّ الظاهر أن دية الرجل والمرأة منهم تتساوى حتى تبلغ الثلث مثل المسلم، بل لا يبعد الحكم بالتقليظ عليهم بما يغلظ به على المسلم.

مسألة ٣١- لا دية لغير أهل الذمة من الكفار، سواء كانوا ذوي عهد أم لا، و سواء بلغتهم الدعوة أم لا، بل الظاهر أن لا دية للذمي لو خرج عن الذمة، و كذا لا دية له لو ارتد عن دينه إلى غير أهل الذمة، ولو خرج ذمي من دينه إلى دين ذمي آخر ففي ثبوتها إشكال وإن لا يبعد ذلك.

### القول في موجبات الضمان

وفيه مباحث:

#### المبحث الأول في المباشر

مسألة ١- المراد بالمباشرة أعم من أن يصدر الفعل منه بلا آلة كخنقه بيده أو ضربه بها أو برجله فقتل به أو بآلة كرميه بسهم ونحوه أو ذبحه بمذبة أو كان القتل منسوباً إليه بلا تأول عرفاً كالقائه في النار أو غرقه في البحر أو إلقائه من شاهق إلى غير ذلك من الوسائط التي معها تصدق نسبة القتل إليه.

مسألة ٢- لو وقع القتل عمداً يثبت فيه القصاص، و الكلام ها هنا فيما لا يقع عمداً، نحو أن يرمي غرضاً فأصاب إنساناً أو ضربه تأديباً فاتفق الموت و أشباه ذلك مما مر الكلام فيها في شبهه العمد و الخطأ المحض.

مسألة ٣- لو ضرب تأديباً فاتفق القتل فهو ضامن، زوجاً كان الضارب أو ولياً للطفل أو وصياً للولي أو معلماً للصبيان، و الضمان في ذلك في ما له.

حَرّه از آنها نصف دینه مرد است.

بلکه ظاهر آن است که دینه اعضای آنها و جراحاتشان از دینه شان مانند دینه اعضای مسلمان و جراحات مسلمان از دینه اش می باشد. همانطوری که ظاهر این است که دینه مرد و زن از آنها مساوی است تا اینکه به ثلث برسد مانند مسلمان. بلکه حکم به تغلیظ بر آنها به آنچه که بر مسلمان به وسیله آن تغلیظ می شود بعید نمی باشد.

مسأله ۳۱ - غیر اهل ذمه از کفار، دینه ندارد خواه از صاحبان عهد باشند یا نه، دعوت اسلام به آنها رسیده باشد یا نه.

بلکه ظاهر آن است که اگر ذمی از ذمه خارج شود، دینه ندارد. و همچنین اگر از دینش به غیر اهل ذمه مرتد شود دینه ای برایش نیست.

و اگر ذمی از دینش به دین دیگری خارج شود در ثبوت دینه اشکال است، اگر چه این بعید نیست.

### گفتاری در موجبات ضمان

و در آن چند بحث است:

#### بحث اول در مباشر

مسأله ۱ - منظور از مباشرت، اعم است از اینکه فعل از او بدون وسیله ای مانند خفه نمودن او به وسیله دستش یا زدن او به آن یا به پایش، صادر شود، پس به آن کشته شود، یا با وسیله ای باشد مانند تیر زدن به او یا ذبح کردن او با چاقو، یا قتل بدون تأویل عرفاً منسوب به او باشد مانند انداختن او در آتش یا غرق نمودن او در دریا یا انداختن او از بلندی و غیر اینها از وسایطی که با آنها صدق می کند که قتل منسوب به او باشد.

مسأله ۲ - اگر قتل عمداً واقع شود، قصاص در آن ثابت می شود. و کلام در اینجا در جایی است که عمداً واقع نشود، مثل اینکه به هدفی تیر بزند پس به انسانی اصابت کند. یا به جهت تأدیب، او را بزند پس مرگ، اتفاق بیفتد و نظایر اینها از آنچه که کلام در آنها در شبه عمد و خطای محض گذشت.

مسأله ۳ - اگر تأدیماً بزند پس قتل اتفاق بیفتد او ضامن است، زوج باشد، زننده یا ولی بچه باشد یا وصی ولی باشد یا معلم بچه ها باشد. و ضمان در اینجا در مالش می باشد.

مسألة ٤ - الطبيب يضمن ما يتلف بعلاجه إن كان قاصراً في العلم أو العمل ولو كان مأذوناً، أو عالج قاصراً بدون إذن وليه أو بالغاً بلا إذنه وإن كان عالماً متقناً في العمل، ولو أذن المريض أو وليه الخاذق في العلم والعمل قيل: لا يضمن، والأقوى ضمانه في ماله، وكذا البيطار هذا كله مع مباشرة العلاج بنفسه، وأما لو وصف دواءً وقال: إنه مفيد للمرض الفلاني أو قال إن دواءك كذا من غير أمر بشر به فالأقوى عدم الضمان، نعم لا يبعد الضمان في التطبيب على النحو المتعارف.

مسألة ٥ - الختان ضامن إذا تجاوز الحد وإن كان ماهراً، وفي ضمانه إذا لم يتجاوز كما إذا أضر الختان بالولد فمات إشكال، والأشبه عدم الضمان.

مسألة ٦ - الظاهر براءة الطبيب ونحوه من البيطار، والختان بالابراء قبل العلاج، والظاهر اعتبار إبراء المريض إذا كان بالغاً عاقلاً فيما لا ينتهي إلى القتل، والولي فيما ينتهي إليه، وصاحب المال في البيطار، والولي في القاصر، ولا تبعد كفاية إبراء المريض الكامل العقل حتى فيما ينتهي إلى القتل، والأحوط الاستبراء منها.

مسألة ٧ - النائم إذا أتلّف نفساً أو طرفاً بانقلابه أو سائر حركاته على وجه يستند الاتلاف إليه فضمنه في مال العاقلة، وفي الظئر إذا انقلبت فقتلت الطفل رواية بأن عليها الدية كاملة من مالها خاصة إن كانت انما ظأرت طلباً للمعز والفخر، وإن كانت انما ظأرت من الفقرفان الضمان على عاقلتها، وفي العمل بها تردد، ولو كان ظئرها للفقير والفخر معاً فالظاهر أن الدية على لعاقلة، والأم لا تلحق بالظئر.

مسألة ٨ - لو أعنف الرجل بزوجه جماعاً فماتت يضمن الدية في ماله، وكذا وأعنف بها ضمماً، وكذا الزوجة لو اعنفت بالرجل ضمماً، وكذا الأجنبي ولأجنبية مع عدم قصد القتل.

مسألة ٩ - من حمل شيئاً فأصاب به إنساناً ضمن جنايته عليه في ماله.



مسئله ۴ - پزشک آنچه را که به معالجه تلف می نماید در صورتی که در علم و عمل قاصر باشد ولو اینکه مأذون باشد یا شخص قاصری را بدون اذن از ولی او، یا شخص بالغی را بدون اذن خود او معالجه کند اگر چه عالم و در عمل محکم باشد ضامن است. و اگر مریض یا ولی او به پزشکی که در علم و عمل حاذق است، اذن بدهد بعضی گفته اند: ضامن نیست. ولی اقوی ضمان او است در مالش. و همچنین است دامپزشک. و این تماماً در صورتی است که معالجه به مباشرت خود پزشک باشد. و اما اگر دارویی را توصیف کند و بگوید این دوا برای فلان مرض مفید است یا بگوید: داروی تو این است بدون آنکه دستور به آشامیدن آن بدهد اقوی عدم ضمان است؛ البته ضمان در طبابتی که به طور متعارف است، بعید نمی باشد.

مسئله ۵ - ختنه کننده در صورتی که از حد تجاوز نکند، اگر چه مهارت داشته باشد ضامن است. و در ضمان او در صورتی که از آن تجاوز نکند مثل این که ختنه اگر به فرزند ضرر برساند پس بمیرد، اشکال است. و اشبه عدم ضمان می باشد.

مسئله ۶ - ظاهر آن است که پزشک و دامپزشک و ختنه کننده با ابرای قبل از معالجه، بری می شوند. و ظاهر آن است که ابرای مریض در صورتی که بالغ عاقل باشد، در جایی که به قتل منتهی نشود معتبر است. و ابرای ولی در جایی که منتهی به مرگ شود و صاحب مال در دامپزشک و ولی در قاصر معتبر است. و کافی بودن ابرای مریضی که کامل العقل است حتی در جایی که به قتل منتهی شود، بعید نمی باشد. ولی احوط مطالبه برائت از آنها می باشد.

مسئله ۷ - شخص خواب اگر به گردیدن یا سایر حرکاتش نفس یا عضوی را تلف نماید به طوری که اتلاف مستند به او باشد ضمان او در مال عاقله است. و در ظئر (دایه ای که بچه ای را گرفته که شیر دهد) در صورتی که بغلتد پس بچه را بکشد روایتی است که دیه کامل در مال خودش بر او می باشد اگر برای مطالبه عزت و فخر دایه شده و او را آورده که شیر دهد، و اگر از جهت فقر باشد پس ضمان بر عاقله اش است. ولی در عمل به این روایت، تردد است. و اگر شیر دادن او جهت فقر و فخر با هم باشد ظاهر آن است که دیه بر عاقله می باشد. و مادر به ظئر ملحق نمی شود.

مسئله ۸ - اگر مرد به زور یا زوجه اش جماع نماید پس زوجه بمیرد دیه را در مالش ضامن است. و همچنین است اگر به زور او را به آغوش بگیرد. و همچنین است اگر زن به زور، مرد را به خود بچسباند. و همچنین است مرد بیگانه وزن بیگانه در صورتی که قصد قتل نباشد.

مسئله ۹ - کسی که چیزی را حمل می کند پس اگر با آن به انسانی بخورد، جنایتی را که به او وارد کرده در مالش ضامن است.

مسألة ١٠ - من صاح ببالغ غير غافل فمات أو سقط فمات فلا دية إلا مع العلم باستناد الموت إليه، فحينئذ إن كان قاصداً لقتله فهو عمد يقتص منه، وإلا شبيه عمد فالدية من ماله، فلو صاح بطفل أو مريض أو جبان أو غافل فمات فالظاهر ثبوت الدية إلا أن يثبت عدم الاستناد، فمع قصد القتل بفعله فهو عمد، وإلا فشبيهه مع عدم الترتب نوعاً أو غفلته عنه، ومن هذا الباب كل فعل يستند إليه القتل، ففيه التفصيل المتقدم، كمن شهر سيفه في وجه إنسان أو أرسل كلبه إليه فأخافه إلى غير ذلك من أسباب الاخافة.

مسألة ١١ - لو أخافه فهرب فأوقع نفسه من شاهق أو في بئر فمات فان زال عقله و اختياره بواسطة الاخافة فالظاهر ضمان المخيف، وإلا فلا ضمان، ولو صادفه في هربه سبع فقتله فلا ضمان.

مسألة ١٢ - لو وقع من علو على غيره فقتله فمع قصد قتله فهو عمد و عليه القود، وإن لم يقصده وقصد الوقوع و كان مما لا يقتل به غالباً فهو شبيه عمد يلزمه الدية في ما له، و كذا لو وقع إجماعاً و اضطراراً مع قصد الوقوع، ولو ألقته الريح أو زلق بنحو لا يسند الفعل إليه فلا ضمان عليه و لا على عاقلته، ولو مات الذي وقع فهو هدر على جميع التقادير.

مسألة ١٣ - لو دفعه دافع فمات فالقود في فرض العمد و الدية في شبيهه على الدافع، ولو دفعه فوقع على غيره فمات فالقود أو الدية على الدافع أيضاً، و في رواية صحيحة أنها على الذي وقع على الرجل، فقتله لأولياء المقتول، و يرجع المدفوع بالدية على الذي دفعه، و يمكن حملها على أن الدفع اضطره الى الوقوع بحيث كان الفعل منسوباً إليه بوجه.

مسألة ١٤ - لو صدمه فمات المصدوم فان قصد القتل أو كان الفعل مما يقتل غالباً فهو عمد يقتص منه، و إن قصد الصدم دون القتل و لم يكن قاتلاً غالباً فديته في مال الصادم، ولو مات الصادم فهدر لو كان المصدوم في ملكه أو محل مباح أو طريق واسع، ولو كان واقفاً في شارع ضيق فصدمه بلا قصد يضمن

مسئله ۱۰. کسی که به بالغ غیر عاقل، صیحه بکشد پس بمیرد یا بیفتد و بمیرد، دیه ای ندارد مگر با علم به اینکه مرگ او مستند به آن می باشد. پس در این صورت اگر قصد قتل او باشد، این عمد است و از او قصاص می گیرد و گرنه شبیه عمد است پس دیه از مال او است. بنا بر این اگر روی بچه یا مریض یا ترسو، یا غافل صیحه بکشد پس بمیرد ظاهراً دیه ثابت است مگر اینکه ثابت شود که مستند به او نمی باشد. پس در صورتی که با فعلش قصد قتل داشته باشد، این عمد می باشد و گرنه در صورتی که نوعاً مرگ به آن مترتب نمی شود یا از آن غافل باشد شبهه عمد است. و از این باب است هر فعلی که قتل را مستند به او نماید؛ پس در آن تفصیل گذشته است، مانند کسی که شمشیرش را به روی انسانی بکشد یا سگش را به سوی او رها کند پس او را بترساند و غیر اینها از اسباب ترساندن.

مسئله ۱۱. اگر او را بترساند پس او فرار کند و خودش را از بلندی پرتاب کند یا به چاهی بیندازد و بمیرد پس اگر عقل و اختیارش به واسطه ترساندن او، از بین رفته باشد ظاهر آن است که شخص ترساننده ضامن است و گرنه ضمانتی نیست. و اگر در حال فرارش با درنده ای تصادف نماید و او را بکشد، ضمانتی نیست.

مسئله ۱۲. اگر از بالای دیو دیگری بیفتد و او را بکشد، در صورتی که قصد قتل او را داشته، این عمد است و قود بر او می باشد و اگر قصد قتل نداشته ولی قصد افتادن روی او را نموده و طوری است که غالباً به آن کشته نمی شود این شبهه عمد است که دیه در مالش بر او لازم است. و همچنین است اگر از روی جبر و ناچاری و به طور اضطرار روی او بیفتد و این افتادن روی او، مقصود او باشد. و اگر باد او را پرت کند یا لیز بخورد به طوری که فعل به او استناد پیدا نکند، ضمانتی بر او و بر عاقله اش نیست. و اگر کسی که افتاده بمیرد بنا بر همه فرضها، هدر می باشد.

مسئله ۱۳. اگر پرت کننده ای او را پرت کند و بمیرد قود در فرض عمد و دیه در شبهه عمد بر پرت کننده است. و اگر او را پرت کند پس روی دیگری بیفتد و بمیرد قود یا دیه نیز بر دافع می باشد. و در روایت صحیحی است که دیه برای اولیای مقتول بر کسی است که بر مرد واقع شده و به قتل رسیده و کسی که دفع شده در دیه بر کسی رجوع می کند که او را دفع کرده است. و ممکن است این روایت حمل شود بر اینکه دفع، او را به افتادن روی دیگری مضطر نموده باشد، به طوری که کار، به نحوی منسوب به او باشد.

مسئله ۱۴. اگر او را مصدوم کند پس مصدوم بمیرد چنانچه قصد قتل داشته باشد یا فعل طوری است که غالباً می کشد این عمد است و از او قصاص گرفته می شود. و اگر قصد صدمه زدن داشته باشد نه قتل را. و این صدمه غالباً کشنده نباشد دیه اش بر مال صدمه زننده است. و

المصدوم ديته، وكذا لو جلس فيه فعثر به إنسان، نعم لو كان قاصداً لذلك وله مندوحة قدمه هدر، وعليه ضمان المصدوم.

مسألة ١٥ - إذا اصطدم حران بالغان عاقلان فإتا فان قصدا القتل فهو عمد، وإن لم يقصد ذلك ولم يكن الفعل مما يقتل غالباً فهو شبه العمد يكون لورثة كل منها نصف ديته، ويسقط النصف الآخر، ويستوي فيها الراجلان و الفارسان و الفارس و الراجل، وعلى كل واحد منها نصف قيمة مركوب الآخر لو تلف بالتصادم، من غير فرق بين اتحاد جنس المركوب واختلافه وإن تفاوتوا في القوة و الضعف، و من غير فرق بين شدة حركة أحدهما دون الآخر أو تساويها في ذلك إذا صدق التصادم، نعم لو كان أحدهما قليل الحركة بحيث لا يصدق التصادم بل يقال صدمه الآخر فلا ضمان على المصدوم، فلو صادمت سيارة صغيرة مع سيارة كبيرة كان الحكم كما ذكر، فيقع التقاص في الدية و القيمة، ويرجع صاحب الفضل إن كان على تركة الآخر.

مسألة ١٦ - لو لم يتعمد الاصطدام بأن كان الطريق مظلماً أو كانا غافلين أو أعميين فنصف دية كل منها على عاقلة الآخر، وكذا لو كان المصطدمان صبيين أو مجنونين أو أحدهما صبيّاً و الآخر مجنوناً لو كان الركوب منها أو من وليها فيما إذا كان سائغاً له، و لو أركبها أجنبي أو الولي في غير مورد الجواز أي مورد المفسدة فدية كل منها تماماً على الذي ركبها، وكذا قيمة دابتهما لو تلفتا.

مسألة ١٧ - لو اصطدم حران فإتا أحدهما و كان القتل شبه عمد يضمن الحي نصف دية التالف، و في رواية يضمن الباقي تمام دية الميت، و فيها ضعف، ولو تصادم حاملان فأسقطتا و ماتتا سقط نصف دية كل واحدة منها و ثبت النصف، و ثبت في مالها نصف دية الجنين مع كون القتل شبه العمد، ولو كان خطأ فعلى العاقلة.

مسألة ١٨ - لو دعا غيره فأخرجه من منزله ليلاً فهو له ضامن حتى يرجع إليه، فان فقد و لم يعلم حاله فهو ضامن لديته، وإن وجد مقتولاً و ادعى على

اگر صدمه زننده بمیرد در صورتی که مصدوم در ملک یا در محل مباح یا در راه وسیعی باشد خویش هدر است. و اگر در خیابان تنگی ایستاده باشد پس بدون قصد، او را صدمه بزند مصدوم دیه او راضامن است. و همچنین است اگر در آن خیابان تنگ بنشیند پس انسانی به سبب او بلغزد. ولی اگر قصد صدمه دارد و او دارای چاره می باشد، خون او هدر است و ضمان مصدوم بر او است.

مسئله ۱۵ - در صورتی که دو حر بالغ عاقل به هم بخورند پس هر دو بمیرند چنانچه هر دو قصد قتل داشته اند این عمد است. و اگر چنین قصدی نداشتند و کار طوری نیست که غالباً به قتل برسند، شبه عمد است و برای ورثه هر کدام آنها نصف دیه او می باشد و نصف دیگر ساقط می شود. و هر دو پیاده باشند یا سواره، و یا یکی سواره باشد و یکی پیاده، مساوی می باشند، و بر هر یک از آنها نصف ارزش مرکوب دیگری است در صورتی که با تصادم تلف شود. و بین یکی بودن جنس مرکوب و مختلف بودن آن - اگر چه در قوت و ضعف متفاوت باشند - فرقی نمی کند. و بین شدت حرکت یکی از آنها - نه دیگری - یا مساوی بودن حرکتشان در صورتی که صدق تصادم بشود، فرقی نیست. ولی اگر یکی از آنها کم حرکت باشد به طوری که صدق تصادم نکند بلکه گفته می شود که دیگری به او خورده است بر مصدوم ضمانتی نیست؛ پس اگر اتومبیل کوچکی با سیاره بزرگی تصادم نماید حکم همان است که ذکر شد. بنابراین، تقاضا در دیه و قیمت، واقع می شود و صاحب زیادی - اگر باشد - بر ترکه دیگری رجوع می کند.

مسئله ۱۶ - اگر تصادم عمدی نباشد، به اینکه راه تاریک باشد یا هر دو غافل یا هر دو کور باشند پس نصف دیه هر یک از آنها بر عاقله دیگری است. و همچنین است اگر هر دو متصادم دو بچه یا دو دیوانه یا یکی از آنها بچه و دیگری دیوانه باشند در صورتی که خود آنها سوار شده اند یا ولی در جایی که برای او جایز است آنها را سوار کرده. و اگر آنها را بیگانه یا ولی در غیر مورد جواز یعنی در مورد مفسده، سوار نماید پس دیه هر یک از آنها به طور تمام بر کسی است که آنها را سوار نموده است. و همچنین است قیمت چار پای آنها اگر تلف شده باشد.

مسئله ۱۷ - اگر دو حر تصادم کنند و یکی از آنها بمیرد و قتل شبه عمد باشد، شخص زنده نصف دیه شخص تلف شده راضامن است. و در روایتی است که شخص باقی مانده تمام دیه میت راضامن است. ولی در این روایت ضعف است. و اگر دوزن حامله تصادم کنند، پس هر دو سقط کنند و بمیرند نصف دیه هر یک از آنها ساقط می شود و نصف دیگری ثابت می ماند و نصف دیه جنین در صورتی که قتل شبه عمد باشد در مال آنها ثابت می شود و اگر خطایی باشد پس بر عاقله است.

مسئله ۱۸ - اگر دیگری را بخواند و او را از منزلش شبنانه خارج کند پس او ضامن می باشد تا به خانه مراجعت کند. بنابراین، اگر مفقود شود و حال او معلوم نباشد، او ضامن دیه اش است.

غيره و أقام بينة فقد برىء، و إن عدم البينة فعليه الدية و لا قود عليه على الأصح، و كذا لو لم يقر بقتله و لا ادعاه على غيره، و إن وجد ميتاً فان علم أنه مات حتف أنفه أو بلدغ حية أو عقرب و لم يحتمل قتله فلا ضمان، و مع احتمال قتله فعليه الضمان على الأصح.

### المبحث الثاني في الأسباب

والمراد بها هاهنا كل فعل يحصل التلف عنده بعلة غيره بحيث لولاه لما حصل التلف كحفر البئر و نصب السكين و إلقاء الحجر و إيجاد المعائر و نحوها. مسألة ١ - لو وضع حجراً في ملكه أو ملك مباح أو حفر بئراً أو أوتد و تدأ أو ألقى معائر و نحو ذلك لم يضمن دية العائر، ولو كان في طريق المسلمين أو في ملك غيره بلا إذنه فعليه الضمان في ما له، و لو حفر في ملك غيره فرضي به المالك فالظاهر سقوط الضمان من الحافر، ولو فعل ذلك لمصلحة المارة فالظاهر عدم الضمان، كمن رش الماء في الطريق لدفع الحر أو لعدم نشر الغبار و نحو ذلك.

مسألة ٢ - لو حفر بئراً مثلاً في ملكه ثم دعا من لم يطلع كالأعمى أو كان الطريق مظلماً فالظاهر ضمانه، ولو دخل بلا إذنه أو باذنه السابق قبل حفر البئر و لم يطلع الآذن فلا يضمن.

مسألة ٣ - لو جاء السيل بحجر فلا ضمان على أحد و إن تمكن من إزالته، و لو رفع الحجر و وضعه في محل آخر نحو المحل الأول أو أضرمته فلا إشكال في الضمان، و أما لو دفعه عن وسط الطريق إلى جانبه لمصلحة المارة فالظاهر عدم الضمان.

مسألة ٤ - لو حفر بئراً في ملك غيره عدواناً فدخل ثالث فيه عدواناً و وقع في البئر ضمن الحافر.

مسألة ٥ - من الاضرار بطريق المسلمين إيقاف الدواب فيه و إلقاء الأشياء

و اگر به طور مقتول پیدا شود و او بر دیگری ادعا کند و اقامه بینه نماید تحقیقاً تبرئه می شود. و اگر بینه نباشد، بر او دیه است؛ و بنا بر اصح قود بر او نمی باشد. و همچنین است اگر به قتل او اقرار نکند. و همچنین آن را بر دیگری ادعا ننماید.

و اگر به صورت مرده پیدا شود چنانچه معلوم شود که او به طور طبیعی مرده یا ماریا عقربی او را نیش زده و قتل او محتمل نباشد ضمانی نیست. و در صورت احتمال قتل او، بنا بر اصح، بر او ضمان است.

### بحث دوم در اسباب است

و منظور از اسباب در اینجا هر فعلی است که تلف نزد آن به علت غیر آن حاصل می شود، به طوری که اگر آن نباشد تلف حاصل نمی شود مانند کندن چاه و کار گذاردن کار و انداختن سنگ و به وجود آوردن زمینه و محل لغزش و مانند اینها.

مسئله ۱- اگر سنگی را در ملکش یا ملک مباح قرار دهد یا چاهی را حفر نماید یا میخی را به زمین بکوبد یا چیزهای لغزنده را پرت کند و مانند اینها دیه کسی را که افتاده ضامن نیست. و اگر در راه مسلمین یا در ملک دیگری بدون اذن او باشد، بر او در مالش ضمان است و اگر در ملک دیگری حفر نماید و مالک راضی به آن باشد پس ظاهر سقوط ضمان از حفر کننده است. و اگر این را به خاطر مصلحت رهگذرها انجام دهد ظاهر عدم ضمان است؛ مانند کسی که جهت دفع حرارت یا جهت پخش نشدن غبار، راه را آب پاشی کند و مانند اینها.

مسئله ۲- اگر مثلاً چاهی را در ملک خودش حفر نماید سپس کسی را که اطلاع ندارد دعوت نماید، مانند اعمی یا راه تاریک باشد، ظاهر ضمان او است. و اگر بدون اذن او یا به اذن سابق او قبل از کندن چاه داخل شود و اذن دهنده مطلع نباشد، ضامن نیست.

مسئله ۳- اگر سیل سنگی را بیاورد ضمانی بر کسی نیست اگر چه به از بین بردن آن متمکن باشد. و اگر سنگ را بردارد و در جای دیگری مانند محل اول یا ضرر دارتر از آن، قرار دهد اشکالی در ضمان نمی باشد. و اما اگر به خاطر مصلحت عابرین آن را از وسط راه به کناری بزند، ظاهر عدم ضمان است.

مسئله ۴- اگر در ملک دیگری عدواناً چاهی را حفر نماید پس شخص سومی در آن عدواناً داخل شود و در چاه بیفتد، حافر ضامن است.

مسئله ۵- از ضرر رساندن به راه مسلمین، نگهداشتن چار پایان در راه و انداختن چیزهایی

للبيع، وكذا إيقاف السيارات إلا لصلاح المارة بمقدار يتوقف عليه ركوبهم ونقلهم.

مسألة ٦ - ومن الاضرار إخراج الميازيب بنحو يضر بالطريق، فان الظاهر فيه الضمان، ومع عدم الاضرار لو اتفق إيقافها على الغير فأهلكه فالظاهر عدم الضمان، وكذا الكلام في إخراج الرواشن والأجنحة، ولعل الضابط في الضمان وعدمه إذن الشارع وعدمه، فكل ما هو مأذون فيه شرعاً ليس فيه ضمان ما تلف لأجله، كإخراج الرواشن غير المضرة ونصب الميازيب كذلك وكل ما هو غير مأذون فيه ففيه الضمان، كالأضرار بطريق المسلمين يأتي نحو كان، فلو تلف بسببه فالضمان ثابت وإن لا تخلو الكلية في الموضوعين من كلام وإشكال.

مسألة ٧ - لو اصطدم سفينتان فهلك ما فيها من النفس والمال فان كان ذلك بتعمد من القيمين لهما فهو عمد، وإن لم يكن عن تعمد وكان الاصطدام بفعلها أو بتفريط منها مع عدم قصد القتل وعدم غلبة التصادم للتسبب إليه فهو شبه عمد أو من باب الأسباب الموجبة للضمان، فلكل منها على صاحبه نصف قيمة ما أتلفه، وعلى كل منها نصف دية صاحبه لو تلفا، وعلى كل منها نصف دية من تلف فيها، ولو كان القيمان غير مالكين كالعاصب والأجير ضمن كل نصف السفينتين وما فيها، فالضمان في أموالها نفساً كان التالف أو مالا، ولو كان الاصطدام بغير فعلها ومن غير تفريط منها بأن غلبتها الرياح فلا ضمان، ولو فرط أحدهما دون الآخر فالمرط ضامن، ولو كان إحدى السفينتين واقفة أو كالواقفة ولم يفرط صاحبها لا يضمن.

مسألة ٨ - لو بنى حائطاً في ملكه أو ملك مباح على اساس يثبت مثله عادة فسقط من دون ميل ولا استهدام بل على خلاف العادة كسقوطه بزلزلة ونحوها لا يضمن صاحبه ما تلف به وإن سقط في الطريق أو في ملك الغير، وكذا لو بناه مائلاً إلى ملكه، ولو بناه مائلاً إلى ملك غيره أو إلى الشارع ضمن، وكذا لو



برای فروش است. و همچنین است نگهداشتن ماشینها، مگر برای مصلحت رهگذرها، به اندازه‌ای که سوار شدن و نقل آنها بر آن توقف دارد.

مسئله ۶- و از اضرار است بیرون آوردن ناودانها، به طوری که برای راه مضر است؛ پس ظاهر ضمان در آن است. و در صورت عدم اضرار، در صورتی که اتفاقاً روی دیگری بیفتد و او را هلاک نماید ظاهراً ضمان نمی باشد. و همچنین است کلام در بیرون آوردن پنجره و بالکن ها. و شاید ضابط در ضمان اذن شارع و عدم آن باشد؛ پس هر آنچه که شرعاً در آن مأذون است در آن ضمان به جهت تلف او نیست مانند بیرون آوردن پنجره های غیر مضر و نصب ناودان هایی که این چنین است.

و هر آنچه که در آن مأذون نیست در آن ضمان است مانند ضرر رساندن به راه مسلمین به هر نحوی که باشد؛ پس اگر به سبب آن تلف شود، ضمان ثابت است اگر چه کلیت آن در هر دو موضع خالی از کلام و اشکال نیست.

مسئله ۷- اگر دو کشتی با هم تصادم کنند و آنچه که در آنها از نفس و مال هست، هلاک شود پس اگر این کار به تعدد هر دو قیم آنها باشد، این عمد است. و اگر از عمد نباشد و تصادم به کار آنها یا به تفریط آنها باشد در صورتی که قصد قتل نداشته باشند و غلبه تصادم برای منتهی شدن به قتل نباشد این شبه عمد است. یا از باب اسبابی است که موجب ضمان می شود؛ پس برای هر یک از آنها بر صاحبش نصف قیمت آن چیزی است که اتلاف نموده است و بر هر یک از آنها نصف دیه صاحبش است در صورتی که هر دو تلف شوند. و بر هر یک از آنها نصف دیه کسی است که در آنها تلف شود. و اگر هر دو قیم، مالک نباشند مانند غاصب و اجیر، هر یک نصف دو کشتی و آنچه که در آنها است ضامن می باشد، پس ضمان در اموال آنها است، آنچه که تلف شده، نفس باشد یا مال. و اگر تصادم به غیر فعل آنها و بدون تفریط آنها باشد، به اینکه باد بر آنها غلبه کند، ضمانی نیست. و اگر یکی از آنها تفریط کند نه دیگری پس مفروض ضامن است. و اگر یکی از دو کشتی ایستاده یا مانند ایستاده باشد و صاحبش تفریط نکرده باشد ضامن نمی باشد.

مسئله ۸- اگر دیواری را در ملک خودش یا در ملک مباح، بر پایه ای که عاده مثل آن ثابت می ماند، بنا کند پس دیوار بدون میل و بدون خراب نمودن، بلکه برخلاف عادت ساقط شود مانند سقوط آن به سبب زلزله و مانند اینها، صاحبش آنچه را به وسیله آن تلف شده ضامن نمی باشد اگر چه در راه یا در ملک دیگری ساقط شود. و همچنین است اگر آن را به طور متمایل به ملکش بنا کند. ولی اگر آن را متمایل به ملک دیگری یا خیابان، بنا کند، ضامن است. و

بناه في غير ملكه بلا إذن من المالك ، ولو بناه في ملكه مستويماً قال إلى غير ملكه فان سقط قبل تمكنه من الازالة فلا ضمان وإن تمكن منها فللضمان وجه ، ولو أماله غيره فالضمان عليه إن لم يتمكن المالك من الازالة ، وإن تمكن فالضمان لا يرفع عن الغير، فهل عليه ضمان فيرجع الورثة إليه وهو يرجع إلى المتعدي أو لا ضمان إلا على المتعدي؟ لا يبعد الثاني.

مسألة ٩ - لو أجب ناراً في ملكه بمقدار حاجته مع عدم احتمال التعدي لم يضمن لو اتفق التعدي فأتلقت نفساً أو مالاً بلا إشكال، كما لا إشكال في الضمان لو زاد على مقدار حاجته مع علمه بالتعدي، والظاهر ضمانه مع علمه بالتعدي وإن كان بمقدار الحاجة، بل الظاهر الضمان لو اقتضت العادة التعدي مع الغفلة عنه فضلاً عن عدمها، ولو أجب زائداً على مقدار حاجته فلو اقتضت العادة عدم التعدي فاتفق بأمر آخر على خلاف العادة ولم يظن التعدي فالظاهر عدم الضمان، ولو كان التعدي بسبب فعله ضمن ولو كان التأجيل بقدر الحاجة

مسألة ١٠ - لو أجبها في ملك غيره بغير إذنه أو في الشارع لا لمصلحة المارة ضمن ما يتلف بها بوقوعه فيها من النفوس والأموال وإن لم يقصد ذلك، نعم لو ألقى آخر مالاً أو شخصاً في النار لم يضمن مؤججها، بل الضمان على الملقى، ولو وقعت الجناية بفعله التوليدي كما أجبها وسرت إلى محل فيه الأنفس والأموال يكون ضامناً للأموال، وأما الأنفس فعلى العمد وتعذر الفرار فعليه القصاص، و مع شبيهه الدية في ما له، ومع الخطأ المحض فعلى العاقلة، ثم إنه يأتي في فتح المياه ما ذكرنا في إضرار النار.

مسألة ١١ - لو ألقى فضولات منزله المزلقة كقشور البطيخ في الشارع أو رش الدرب بالماء على خلاف المتعارف لا لمصلحة المارة فزلق به انسان ضمن، نعم لو وضع المار العاقل متعمداً رجله عليها فالوجه عدم الضمان، ولو تلف به حيوان أو مجنون أو غير مميز ضمن.

همچنین است اگر آن را در غیر ملکش بدون اذن مالک، بنا نماید. اما اگر آن را در ملک خودش به طور مستقیم بنا کند سپس به غیر ملکش متمایل شود، چنانچه قبل از تمکن او از برطرف کردن آن، ساقط شود، ضمانی نیست. ولی اگر از برطرف کردن آن متمکن باشد، پس برای ضمان وجهی است. و اگر دیگری آن را متمایل نماید ضمان بر او می باشد، در صورتی که مالک متمکن از برطرف کردن آن نباشد. و اگر متمکن باشد پس ضمان از دیگری رفع نمی شود؛ پس آیا بر او ضمان است و ورثه به او رجوع می کنند و او به متعدی مراجعه می نماید، یا ضمانی نیست مگر بر متعدی؟ دومی بعید نیست.

مسأله ۹- اگر به مقدار نیاز، آتشی در ملک خودش روشن کند در صورتی که احتمال تعدی ندهد، بدون اشکال اگر تعدی اتفاق بیفتد و نفس یا مالی را تلف نماید، ضامن نمی باشد. همانطوری که اگر از مقدار نیازش زیادتر باشد با علم او به تعدی، اشکالی در ضمان نیست. و ظاهر آن است که با علم او به تعدی اگر چه به مقدار نیازش باشد، ضمان است، بلکه ظاهر آن است که اگر عادهً اقتضای تعدی داشته باشد در صورتی که غفلت از آن باشد تا چه رسد به عدم آن، ضمان می باشد. و اگر بیشتر از نیازش آتش روشن کند، چنانچه عادهً اقتضا می کند که تعدی در آن نباشد پس به سبب امر دیگری برخلاف عادت تعدی اتفاق بیفتد ولی ظن تعدی نداشته باشد ظاهر عدم ضمان است. و اگر تعدی به سبب فعل او باشد، ضامن است ولو اینکه روشن کردن آتش به حد نیاز باشد.

مسأله ۱۰- اگر آتش را در ملک دیگری بدون اذن او، یا در خیابان - نه به مصلحت عابرین - روشن کند آنچه که از نفوس و اموال در آن می افتد و تلف می شود ضامن است اگر چه آن را قصد نکرده باشد. ولی اگر دیگری، مال یا شخصی را در آتش بیندازد، روشن کننده آن ضامن نیست؛ بلکه ضمان بر کسی که انداخته می باشد. و اگر جنایت به سبب کار تولیدی او واقع شود کما اینکه آن را روشن نماید و به محلی که در آن نفوس و اموال است، سرایت کند، ضامن اموال می باشد. و اما نفوس را پس اگر با عمد بوده و فرار متعذر باشد بر او قصاص است. و با شبه عمد، دیه در مالش می باشد. و با خطای محض پس بر عاقله است. سپس آنچه را که مادر روشن نمودن آتش ذکر کردیم، در باز کردن آنها می آید.

مسأله ۱۱- اگر آتشغال منزلش را که لیز است مانند پوست خرنزه، در خیابان بیندازد، یا جاده و کوچه را برخلاف متعارف آب پاشی کند - نه برای مصلحت عابرها - پس انسانی به سبب آن لیز بخورد ضامن است. ولی اگر عابر عاقل عمداً پایش را روی آن قرار دهد، وجه، عدم ضمان است. و اگر حیوان یا دیوانه یا غیر ممیزی به سبب آن تلف شود، ضامن است.

مسألة ١٢ - لو وضع على حائطه إناء أو غيره فسقط وتلف به نفس أو مال لم يضمن إلا أن يضعه مائلاً إلى الطريق أو وضعه بنحو تقتضي العادة سقوطه على الطريق، فانه يضمن حينئذ.

مسألة ١٣ - يجب حفظ دابته الصائلة كالبعير المغتلم و الفرس العضوض و الكلب العقور لو اقتناه، فلو أهمل حفظها ضمن جنايتها ولو جهل حالها أو علم و لم يقدر على حفظها و لم يفرض فلا ضمان، ولو صالت على شخص فدفعها بمقدار يقتضي الدفاع ذلك فانت أو وردت عليها جناية لم يضمن بل لو دفعها عن نفس محترمة أو مال كذلك لم يضمن، فلو أفرط في الدفاع فجنى عليها مع إمكان دفعها بغير ذلك أو جنى عليها لغير الدفاع ضمن، و الظاهر جريان الحكم في الطيور الضارية و الهرة كذلك حتى في الضمان مع التعدي عن مقدار الدفاع.

مسألة ١٤ - لو هجمت دابة على أخرى فجنت الداخلة فان كان بتفريط المالك في الاحتفاظ ضمن، وإن جنت المدخول عليها كان هدرًا.

مسألة ١٥ - من دخل دار قوم فعقره كلهم ضمنوا إن دخل باذنه، وإلا فلا ضمان، من غير فرق بين كون الكلب حاضرًا في الدار أو دخل بعد دخوله، و من غير فرق بين علم صاحب الدار بكونه يعقره و عدمه.

مسألة ١٦ - راكب الدابة يضمن ما تجنيه يديها وإن لم يكن عن تفريط لا برجليها، و لا يبعد ضمان ما تجنيه برأسها أو بمقاديم بدنها، ولو ركبها على عكس المتعارف ففي ضمان ما تجنيه برجليها دون يديها وجه لا يخلو من الاشكال، وإن كان كلتا رجليه إلى ناحية واحدة لا يبعد ضمان جناية يديها، و في ضمان جناية رجليها تردد، و هل يعتبر في الضمان التفريط؟ فيه وجه لا يخلو من إشكال، نعم لو سلبت الدابة اختياره مع عدم علمه بالواقعة و عدم كون الدابة شמושاً فالوجه عدم الضمان لا برجلها و لا يديها و مقاديم بدنها، و كذا الكلام في القائد في التفصيل المتقدم أي ضمان ما تجنيه يديها و مقاديمها و رجليها، ولو وقف بها ضمن ما تجنيه يديها و مقاديمها و رجليها و إن لم يكن عن تفريط،

مسئله ۱۲ - اگر ظرف یا غیر ظرفی روی دیوارش بگذارد پس بیفتد و به سبب آن نفس یا مالی تلف شود ضامن نیست، مگر اینکه طوری آن را قرار دهد که متمایل به راه باشد، یا آن را طوری قرار دهد که عاده به راه می افتد؛ پس در چنین صورتی ضامن است.

مسئله ۱۳ - حفظ چارپای وحشی مانند شتر مست و اسب گاز بگیر و سگ درنده در صورتی که برای خودش نگهدارد واجب است. پس اگر در حفظ آنها اهماال نماید، جنایت آنها را ضامن است. و اگر حال آنها را نداند یا بداند ولی بر حفظ آنها قادر نباشد و تفریط نکند، ضمانی نیست. و اگر بر شخصی حمله کند پس به مقداری که دفاع، آن را اقتضا می کند، دفاع نماید پس بمیرد، یا جنایتی بر آن حیوان وارد شود، ضامن نیست؛ بلکه اگر آن را از نفس محترمه یا مال محترمی دفع نماید ضامن نیست. پس اگر در دفاع افراط کند و بر آن حیوان جنایت وارد نماید با اینکه دفع آن به غیر آن ممکن بوده، یا برای غیر دفاع جنایتی بر آن وارد نماید ضامن است. و ظاهر آن است که این حکم در پرند ه های وحشی و گربه این چنینی جاری است، حتی در ضمان در صورت تعدی از مقدار دفاع.

مسئله ۱۴ - اگر چارپایی بر چارپای دیگر هجوم آورد و چارپای داخل شونده، جنایت وارد نماید پس اگر به تفریط مالک در حفظ نمودن آن باشد، ضامن است. و اگر چارپای مدخول علیها جنایت وارد نماید، هدر می باشد.

مسئله ۱۵ - کسی که داخل خانه قومی می شود پس سگ آنها او را گاز می گیرد، اگر به اذن آنها داخل شده، ضامن می باشند و گرنه ضمانی نیست. و بین اینکه سگ در خانه حاضر باشد یا بعد از دخول او داخل گردد، و بین اینکه صاحب خانه بداند که او را گاز می گیرد و (یا) نداند، فرقی نیست.

مسئله ۱۶ - سواره چارپا آنچه را که چارپا با دستهایش بر آن جنایت وارد می کند اگر چه از تفریط نباشد نه به پاهایش - ضامن است. و ضمان آنچه را که با سریا به جلوه های بدنش جنایت وارد نماید، بعید نیست. و اگر بر عکس متعارف سوارش شود در ضمان آنچه را که به وسیله پاهایش بر آن جنایت وارد می کند - نه دستهایش - وجهی است که خالی از اشکال نمی باشد. و اگر هر دو پای سواره در یک طرف آن چارپا باشد (یک طرفی بنشیند) ضمان جنایت هر دو دست آن بعید نیست و در ضمان جنایت پاهای آن، تردد است. و آیا در ضمان تفریط، معتبر است (بانه)؟ در آن وجهی است که خالی از اشکال نمی باشد. ولی اگر چارپا اختیار او را سلب نماید با اینکه واقعه را نداند و نداند که چارپا چموش می باشد، وجه عدم ضمان است، نه به پایش و نه به دستش و (نه به) جلوه های بدنش. و همچنین است کلام در کسی که افسار آن

والظاهر عدم الفرق بين الطريق الضيق و الواسع، و كذا السائق يضمن ما تجنيه مطلقاً، ولو ضربها فجنت لأجله ضمن مطلقاً، و كذا لو ضربها غيره فجنت لأجله ضمن ذلك الغير إلا أن يكون الضرب دفاعاً عن نفسه، فإنه لا يضمن حينئذ صاحب ولا غيره.

مسألة ١٧ - لو كان للدابة راكب و سائق و قائد أو إثنان منها فالظاهر الاشتراك فيما فيه الاشتراك و الانفرد فيما فيه كذلك، من غير فرق بين المالك و غيره، و قيل لو كان صاحب الدابة معها ضمن دون الراكب، و هو كذلك لو كان الراكب قاصراً.

مسألة ١٨ - لوركبها رديفان تساويان في الضمان إلا إذا كان أحدهما ضعيفاً لمرض أو صغر، فالضمان على الآخر.

### المبحث الثالث في تراحم الموجبات

مسألة ١ - إذا اجتمع السبب والمباشر فع مساواتها أو كان المباشر أقوى ضمن المباشر، كاجتماع الدافع و الحافر، و اجتماع واضع المعائر و ناصب السكين و الدافع، و اجتماع مؤجج النار مع الملقى، و اجتماع الباني لحائط مائل مع مسقطه، ولو كان المباشر ضعيفاً و السبب قوياً فالضمان على السبب، كما لو حفر بئراً في الشارع و غطاها فدفغ غيره ثالثاً مع جهله بالواقعة فسقط في البئر فان الضمان على الحافر.

مسألة ٢ - لو اجتمع السببان فالظاهر أن الضمان على السابق تأثيراً و إن كان حدوثه متأخراً كما لو حفر بئراً في الشارع و جعل آخر حجراً على جنبها فسقط العائر بالحجر في البئر فالضمان على الواضع، ولو نصب سكيناً في البئر فسقط في البئر على السكين فالضمان على الحافر، ولو وضع حجراً و وضع آخر حجراً خلفه فعثر بحجر و سقط على آخر فالضمان على الواضع الذي عثر بحجره، و

دستش است در تفصیلی که گذشت یعنی ضمان آنچه که به دستش و جلوهای بدنش و پایش، جنایت وارد نماید. و اگر آن را متوقف نماید آنچه را که با دست و جلوهای بدن و پایش بر آن جنایت وارد می کند، ضامن است، اگر چه از روی تفریط نباشد.

و ظاهر آن است که بین راه تنگ و وسیع فرقی نیست. و همچنین راننده حیوان آنچه را که او بر آن جنایت وارد نماید مطلقا ضامن است.

و اگر او را بزند پس به جهت آن، جنایت وارد نماید، به طور مطلق ضامن است. و همچنین اگر غیر او آن را بزند پس به خاطر آن، جنایت نماید آن غیر ضامن می باشد، مگر اینکه زدن او از جهت دفاع از نفس باشد؛ زیرا در چنین صورتی نه نسبت به صاحب آن ضامن است و نه نسبت به غیر او.

مسئله ۱۷- اگر چار پا، سواره و راننده و افسار بگیر داشته باشد یا دوتای از آنها را ظاهر آن است که در آنچه که در آن شرکت است، اشتراک، و در آنچه که در آن افراد است، انفرادی می باشد؛ و بین مالک و غیر او فرقی نیست. و بعضی گفته اند: اگر صاحب چار پا با آن باشد او ضامن است نه سواره. و آن این چنین است در صورتی که راکب قاصر باشد.

مسئله ۱۸- اگر دو ردیف آن را سوار شوند در ضمان مساوی می باشند مگر اینکه یکی از آنها به جهت بیماری یا کوچکی ضعیف باشد پس ضمان بر دیگری است.

### مبحث سوم در تراحم موجبات

مسئله ۱- اگر سبب و مباشر، اجتماع نمایند پس با مساوات آنها یا اینکه مباشر قوی تر باشد، مباشر، ضامن است؛ مانند اجتماع دافع (هل دهنده) و حافر (کننده چاه). و اجتماع قرار دهنده اشیاء لغزنده و ناصب کارد و دافع. و اجتماع روشن کننده آتش با ملقی. و اجتماع بنا کننده دیوار متمایل با مسقط آن. و اگر مباشر ضعیف و سبب قوی باشد پس ضمان بر سبب است کما اینکه چاهی را در خیابان حفر نماید و آن را ببوشاند پس غیر او شخص سومی را با جهل او به قضیه، دفع نماید پس در چاه بیفتد، ضمان بر حافر است.

مسئله ۲- اگر دو سبب جمع شوند ظاهر آن است که ضمان بر سببی است که تأثیرش سابق است، اگر چه حدوث آن متأخر باشد؛ کما اینکه اگر (کسی) چاهی را در خیابان حفر نماید و دیگری سنگی را در کنار آن قرار دهد پس شخصی به سنگ خورده در چاه بیفتد، ضمان بر قرار دهنده (سنگ) است. و اگر کاردی را در چاه نصب کند پس در چاه روی کارد بیفتد ضمان بر حافر است.

هكذا. هذا مع تساويها في العدوان، ولو كان أحدهما عادياً فالضمان عليه خاصة، كما لو وضع حجراً في ملكه و حفر المتعدي بئراً فعثر بالحجر و سقط في البئر فالضمان على الحافر المتعدي.

مسألة ٣ - لو حفر بئراً قليل العمق فعمقها غيره فهل الضمان على الأول للسبق أو على الثاني أو عليهما؟ احتمالات، أرجحها الأول.

مسألة ٤ - لو اشترك إثنان أو أكثر في وضع حجر مثلاً فالضمان على الجميع، و الظاهر أنه بالسوية و ان اختلف قواهم.

مسألة ٥ - لو سقط إثنان في البئر فهلك كل منهما باصطدام الآخر فالضمان على الحافر.

### القول في الجناية على الأطراف

وفيه مقاصد:

#### المقصد الأول في ديات الأعضاء

إعلم أن كل ما لا تقدير فيه شرعاً ففيه الأرش المسمى بالحكومة، فيفرض الحر عبداً قابلاً للتقوم و يقوم صحيحه و معيبه و يؤخذ الأرش، و لا بد من ملاحظة خصوصيات الصحيح و المعيب حتى كونه معيباً في أمد كما في شعر الرأس الذي ينبت في مدة، و أما التقدير ففي موارد:

#### الأول: الشعر

مسألة ١ - في شعر رأس الذكر صغيراً كان أو كبيراً كثيفاً أو خفيفاً، الدية



و اگر کسی سنگی را قرار دهد و کسی دیگر، سنگی را پشت آن قرار بدهد پس به سنگ بخورد و روی دیگری بیفتد ضمان بر شخصی است که او به سنگ او خورده است و هکذا. و این با تساوی آنها است در عدوان.

ولی اگر یکی از آنها عدوان داشته باشد ضمان فقط بر او می باشد همانطوری که شخصی سنگی را در ملک خود قرار دهد و متعدی چاهی را حفر کند پس به سنگ بخورد و در چاه ساقط شود پس ضمان بر حافر متعدی است

مسئله ۳. اگر چاه کم عمقی را حفر کند پس غیر او، آن را عمیق نماید، پس آیا ضمان بر اولی است. به جهت سبقت او. یا بر دومی است یا بر هر دو می باشد؟ چند احتمال است که ارجح آنها اولی است.

مسئله ۴. اگر دو نفر یا بیشتر در قرار دادن سنگ مثلاً مشترک باشند پس ضمان بر تمام آنها است؛ و ظاهر آن است که ضمان به طور مساوی است اگر چه نیروهایشان مختلف باشد.

مسئله ۵. اگر دو نفر در چاه بیفتند پس هر یک از آنها به تصادم با دیگری، هلاک شود ضمان بر حافر است.

### گفتاری در جنایت بر اعضوها

و در آن چند مقصد است:

#### مقصد اول در دیات اعضاء

بدانکه هر چیزی که در آن شرعاً اندازه ای نیست، در آن ارش می باشد که به حکومت نامیده می شود؛ پس فرض می شود که حرّ عبدی است که قابل قیمت گذاری است و صحیح و معیوب آن قیمت گذاری می شود و ارش گرفته می شود. و باید ملاحظه خصوصیات صحیح و معیوب را بنمایند، حتی اینکه در مقطعی عیب می باشد، همانند موی سر، که در مدتی روئیده می شود. و اما تقدیر در مواردی است:

اول: مو

مسئله ۱. در موی سر مرد - صغیر باشد یا کبیر، پر پشت باشد یا خفیف - در صورتی که نروید

كاملة إن لم ينبت، كما لو صب على رأسه ماءً حاراً فسقط شعره ولم ينبت أو أذهب شعره بأيّ وجه كان، وكذا في اللحية إذا حلقت أو نتفت مثلاً ولم تنبت، والدية كاملة، وإن نبتا في اللحية ثلث الدية على الأقوى وفي شعر الرأس الأرش، وأما الأنثى ففي شعرها ديتها كاملة إن لم ينبت، ولو نبت ففيه مهر نسائها، من غير فرق بين الصغيرة والكبيرة.

مسألة ٢ - لو نبت بعضه دون بعض فهل فيه الأرش أو أخذ من الدية بالحساب فيلاحظ نسبة غير النابت إلى الجميع فيؤخذ نصف الدية إن كان نصفاً وثلثها إن كان ثلثاً وهكذا ولا يلاحظ خفة الشعر وكثافته؟ الثاني أرجح في غير النابت، وفي النابت لا يسقط الأرش على الظاهر.

مسألة ٣ - تشخيص عدم نبت الشعر أبداً موكول إلى أهل الخبرة فإن حكم أهل الخبرة بعدم النبت تؤخذ الدية، ولو نبت بعد ذلك فالظاهر رجوع ما فضل من الدية.

مسألة ٤ - لو زاد مهر مثل المرأة على مهر السنة يؤخذ مهر المثل، نعم لو زاد على الدية الكاملة فليس لها إلا الدية، ويحتمل الرجوع إلى الأرش.

مسألة ٥ - في شعر الحاجبين معاً خمسمائة دينار، وفي كل واحد نصف ذلك، وفي بعض منه على حساب ذلك، هذا إذا لم ينبت، وإلا ففيه الأرش، فلو نبت بعض ولم ينبت بعض ففي غير النابت بالحساب، وفي النابت الأرش ظاهراً.

مسألة ٦ - في الأهداب الأربعة أي الشعور النابتة على الأجنان أقوال أقربها الأرش، وأحوطها الدية كاملة مع عدم النبت.

مسألة ٧ - لا تقدير في غير ما تقدم من الشعر، لكن يثبت له الأرش إن قلع منفرداً، ولا شيء فيه لو انضم إلى العضو إذا قطع أو إلى الجلد إذا كشط، فلا شيء للأهداب إذا قطع الأجنان، ولا في شعر الساعد أو الساق إذا قطعاً زائداً على دية العضو.

مسألة ٨ - يثبت الأرش في لحية الخنثى المشكل وكذا في لحية المرأة لو فرض

دیة کامل است کما اینکه آب داغی را روی سر او بریزد پس مویش ریخته شود و دیگر نروید. یا موی او را به هر نحوی که باشد، ازین برد. و همچنین در محاسن، در صورتی که تراشیده شود یا کنده شود مثلاً و نروید دیة کامل است. و اگر رویده شوند پس بنا بر اقوی در محاسن ثلث دیه است و در موی سر، ارش می باشد. و اما زن، پس در موی او در صورتی که نروید دیة کامل است و اگر بروید پس در آن مهر زنانش (مهرالمثل) می باشد؛ و فرقی بین صغیره و کبیره نیست.

مسأله ۲- اگر قسمتی بروید و قسمتی نروید پس آیا در آن ارش است یا از دیه به حساب آن گرفته می شود پس نسبت غیر رویده نسبت به تمام آن، ملاحظه می شود بنا بر این نصف دیه گرفته می شود در صورتی که نصف باشد و ثلث آن اگر ثلث باشد و هکذا. و خفیف بودن مو و پر پشت بودن آن ملاحظه نمی شود؟ دومی در غیر رویده، ارجح است، و در رویده، بنا بر ظاهر ارش ساقط نمی شود.

مسأله ۳- تشخیص اینکه مو ابدأ نمی روید به اهل خبره موکول است؛ پس اگر اهل خبره حکم نمایند که نمی روید، دیه گرفته می شود. و اگر بعد از آن بروید، ظاهر رجوع آنچه که از دیه اضافه است، می باشد.

مسأله ۴- اگر مهر مثل زن بر مهر السنه، زیاد بیاید مهرالمثل گرفته می شود. ولی اگر بر دیة کامل زیاد بیاید چیزی برای زن نیست، مگر دیه. و احتمال دارد رجوع به ارش شود.

مسأله ۵- در موی دو ابرو با هم پانصد دینار و در هر یک، نصف آن و در بعضی از آن بنا بر حساب آن می باشد. و این در صورتی است که نروید و گرنه در آن ارش می باشد. پس اگر قسمتی بروید و قسمتی نروید، در غیر روینده، به حساب آن است و در روینده ظاهر ارش است.

مسأله ۶- در مژگان چهارگانه، یعنی موهایی که روی پلکها می روید، چند قول است که اقرب آنها ارش می باشد و احوط آنها در صورتی که نروید دیة کامل است.

مسأله ۷- در غیر آنچه که از مو گذشت تقدیر و اندازه ای نیست، لیکن اگر آن را به تنهایی بکنند برای آن ارش ثابت است و در صورتی که منضم به عضو باشد در حالی که قطع شود یا منضم به پوست باشد در صورتی که خراشیده شود چیزی در آن نیست. پس چیزی برای مژگان اگر پلک ها قطع شود نیست. و همچنین در موی بازویا ساق پا اگر قطع شوند، علاوه بر دیة عضو چیزی نمی باشد.

مسأله ۸- در محاسن خنثای مشکل و همچنین در محاسن زن اگر فرض نقص شود و در هر

التقص و في كل مورد مما لا تقدير فيه، ولو فرض أن إزالة الشعر في العبد أو الأمة تزيد في القيمة أو لا ينقص منها لا شيء عليه إلا التعزير، ولو فرض التعيب بذلك وجب الأرش.

### الثاني: العينان

مسألة ١ - في العينين معاً الدية، و في كل واحدة منها نصفها، و الأعمش والأحول و الأخرس و الأعشى و الأرمد كالصحيح، ولو كان على سواد عينه بياض فان كان الابصار باقياً بأن لا يكون ذلك على الناظر فالدية تامة، و إلا سقطت بالحساب من الدية لو أمكن التشخيص، و إلا ففيه الأرش.

مسألة ٢ - في العين الصحيحة من الأعور الدية كاملة إن كان العور خلقة أو بآفة من الله تعالى، ولو أعورها جان و استحق ديتها منه كان في الصحيحة نصف الدية، سواء أخذ ديتها أم لا، و سواء كان قادراً على الأخذ أم لا، بل وكذا النصف لو كان العور قصاصاً.

مسألة ٣ - في العين العوراء ثلث الدية إذا خسفها أو قلعها، سواء كانت عوراء خلقة أو بجناية جان.

مسألة ٤ - في الأجنان الدية، و في تقدير كل جنن خلاف، فن قائل في كل واحد ربع الدية، و من قائل في الأعلى ثلثها و في الأسفل الثلث، و من قائل في الأعلى ثلث الدية و في الأسفل النصف، و هذا لا يخلو من ترجيح، لكن لا يترك الاحتياط بالتصالح.

### الثالث: الأنف

مسألة ١ - في الأنف إذا قطع من أصله الدية كاملة، و كذا في مارنه، و هو ما

موردی که اندازه‌ای در آن نیست ارزش ثابت می‌باشد.

و اگر فرض شود که بر طرف نمودن مودر عبد یا امه، قیمت را زیاد می‌کند، یا چیزی را از قیمت کم نمی‌کند، چیزی بر آن نیست، مگر تعزیر. و اگر فرض شود که با آن عیب پیدا می‌کند، ارزش واجب است.

### دوم: دو چشم

مسئله ۱- در دو چشم با هم دیه کامل است. و در هر یک از آنها نصف آن می‌باشد. و اعمش و احول و اخفش و اعشی و ارمد مانند صحیح است. و اگر در سیاهی چشم او سفیدی باشد پس اگر بینایی باقی باشد، به اینکه این، بر ناظر نباشد پس دیه کامل است. و گرنه در صورتی که تشخیص ممکن باشد به حساب آن از دیه ساقط می‌شود. و الا در آن ارزش است.

مسئله ۲- در چشم سالم از شخص اعور، در صورتی که اعوریت به خلقت یا به آفت از خدای متعال باشد دیه کامل است.

و اگر جانی او را اعور نموده باشد و دیه آن را از او مستحق باشد در چشم سالم نصف دیه است، چه دیه آن را گرفته یا نه، و چه بتواند آن را بگیرد یا نه. بلکه و همچنین است اگر اعوریت او از جهت قصاص باشد.

مسئله ۳- در چشم عورانی در صورتی که آن را خسف نماید یا آن را در بی‌آورد ثلث دیه است، خواه اعوریت او به خلقت باشد یا به جنایت جانی.

مسئله ۴- در پلک‌ها دیه است. و در تقدیر هر پلکی خلاف است؛ پس قائلی است که می‌گوید:

در هر یک، ربع دیه است. و قائلی است که می‌گوید:

در بالایی دو ثلث دیه و در پائینی ثلث دیه می‌باشد. و قائلی است که می‌گوید:

در بالایی ثلث دیه و در پائینی نصف دیه است. و این آخری خالی از ترجیح نمی‌باشد؛

لیکن احتیاط به مصالحه، ترک نشود.

### سوم: بینی

مسئله ۱- در بینی اگر از اصلش قطع شود، دیه کامل است. و همچنین است در «مارن» آن،

لان منه و نزل عن قصبته، ولو قطع المارن و بعض القصبة دفعة فالدية كاملة، ولو قطع المارن ثم بعض القصبة فالدية كاملة في المارن و الأرش في القصبة، ولو قطع المارن ثم قطع جميع القصبة ففي المارن الدية، فهل للقصبة الدية أو الأرش، فيه تأمل، ولو قطع بعض المارن فبحساب المارن.

مسألة ٢ - لو فسد الأنف و ذهب بكسر أو إحراق أو نحو ذلك ففيه الدية كاملة، و لو جبر على غير عيب فأة دينار على قول مشهور.

مسألة ٣ - في شلل الأنف ثلثا ديته صحيحاً، وإذا قطع الأشل فعليه ثلثها.

مسألة ٤ - في الروثة نصف الدية إذا قطعت، فهل هي طرف الأنف أو الحاجز بين المنخرين أو مجمع المارن؟ احتمالات، ويحتمل أن ترجع الاحتمالات إلى أمر واحد، و هو طرف الأنف الذي يقطر منه الدم و هو مجمع المارن و هو محل الحاجز فإذا قطع الحاجز من حيث يرى من الأعلى إلى الأسفل قطع طرف الأنف، و هو مجمع المارن و إن لا يخلو من تأمل.

مسألة ٥ - في أحد المنخرين ثلث الدية، و قيل نصفها، و الأول أرجح، ولو نفذت في الأنف نافذة على وجه لا تفسد كرمح أو سهم فخرقت المنخرين و الحاجز فثلث الدية، و كذا لو ثقبته، فان جبر و صلح فخمس الدية على الأحوط.

#### الرابع: الأذن

مسألة ١ - في الأذنين إذا استوصلا الدية كاملة، و في استيصال كل واحدة منها نصفها، و في بعضها بحساب ديتها إن كان نصفاً فنصف أو ثلثاً فثلث و هكذا.

مسألة ٢ - في خصوص شحمة الأذن ثلث دية الأذن، و في بعضها فبحسابها، و في حرم الأذن ثلث ديتها على الأحوط بل الأظهر.

و آن قسمتی از بینی است که نرم می باشد و پایین تر از نیچه غضروفی و استخوانی بینی می باشد. و اگر مارن و قسمتی از نیچه بینی را یک دفعه قطع کند، پس دیه اش کامل است. و اگر مارن را و سپس قسمتی از قصبه آن را قطع کند پس در مارن دیه کامل و در قصبه ارش است. و اگر مارن را قطع کند سپس تمام قصبه را قطع نماید در مارن دیه است؛ پس آیا برای قصبه دیه می باشد یا ارش، در آن تأمل است. و اگر قسمتی از مارن را قطع نماید پس به حساب مارن است.

مسئله ۲ - اگر بینی به شکستن یا سوزاندن یا مانند اینها فاسد شود و از بین برود پس در آن دیه کامل است. و اگر به طوری عیبی تدارک شود پس بنا بر قول مشهور صد دینار است.

مسئله ۳ - در فلج کردن بینی دو ثلث دیه سالم آن است. و اگر فلج را قطع نماید ثلث دیه بر او می باشد.

مسئله ۴ - در «روثه» اگر قطع شود نصف دیه است. پس این روثه آیا پایانه بینی است یا حاجز بین دو سوراخ است یا مجمع مارن می باشد؟ چند احتمال دارد. و احتمال دارد که این احتمالها به یک چیز برگردد و آن پایانه بینی است که از آن خون می چکد و آن مجمع مارن است و این مجمع محل حاجز می باشد پس اگر حاجز قطع شود از جایی که از بالا به پایین دیده می شود، پایانه بینی را قطع نموده است و آن مجمع مارن است؛ اگر چه خالی از تأمل نیست.

مسئله ۵ - در یکی از دو سوراخ بینی ثلث دیه است.

و بعضی گفته اند: نصف آن می باشد. ولی اولی ارجح است. و اگر چیز نفوذ کننده ای در بینی نفوذ کند به طوری که فاسد نکند مانند سرنیزه یا تیر، پس دو سوراخ و حاجز را پاره کند، ثلث دیه است. و همچنین است اگر آن را سوراخ نماید؛ پس اگر تدارک شود و سالم شود بنا بر احوط خمس دیه است.

#### چهارم: گوش

مسئله ۱ - در دو گوش در صورتی که چیزی از آنها نماند دیه کامل است. و در قطع تمام هر یک از آنها نصف دیه است.

و در قسمتی از آن به حساب دیه آن می باشد اگر نصف است پس نصف یا ثلث است پس ثلث و هکذا.

مسئله ۲ - در خصوص شحمه (نرمه گوش) ثلث دیه گوش است. و در قسمتی از آن، به حساب آن می باشد. و در شکافتن گوش بنا بر احوط بلکه اظهر ثلث دیه اش است.

مسألة ٣ - لو ضربها فاستحشفت أي يبست فعليه ثلثا ديتها ولو قطعها بعد الشلل فثلثها على الأحوط في الموضعين، بل لا يخلوان من قرب.  
 مسألة ٤ - الأصم فيما مرّ كالصحيح، ولو قطع الأذن مثلاً فسرى إلى السمع فأبطله أو نقص منه ففيه مضافاً إلى دية الأذن دية المنفعة من غير تداخل، وكذا لو قطعها بنحو أوضح العظم وجب مع دية الأذن دية الموضحة من غير تداخل.

#### الخامس: الشفتان

مسألة ١ - في الشفتين الدية كاملة، و في كل واحدة منها النصف على الأقوى، و الأحوط في السفلى ستمائة دينار، و في قطع بعضها بنسبة مساحتها طولاً و عرضاً.  
 مسألة ٢ - حد الشفة في العليا ما تجافى عن اللثة متصلة بالمنخرين و الحاجز عرضاً، و طولها طول الفم، و حد السفلى ما تجافى عن اللثة عرضاً و طولها طول الفم، و ليست حاشية الشدقين منها.  
 مسألة ٣ - لو جنى عليها حتى تقلصت فلم تنطبق على الأسنان ففيه الحكومة، ولو استرخت بالجناية فلم تنفصلا عن الأسنان بضحك و نحوه فثلثا الدية على الأحوط، ولو قطعت بعد الشلل فثلثها.  
 مسألة ٤ - لو شق الشفتين حتى بدت الأسنان فعليه ثلث الدية، فان برأت فخمس الدية، و في إحداهما ثلث ديتها إن لم تبرأ. و إن برأت فخمس ديتها على قول معروف في الجميع.

#### السادس: اللسان

مسألة ١ - في لسان الصحيح إذا استوصل الدية كاملة، و في لسان الأخرس



مسأله ۳- اگر آن را بزند پس استحشاف پیدا کند یعنی خشک شود، دو ثلث دیه گوش بر او می باشد.

و اگر بعد از قلیج، آن را قطع نماید پس ثلث آن است بنا بر احوط در هر دو موضع، بلکه خالی از قرب نمی باشد.

مسأله ۴- اصم (کَر) در آنچه گذشت مانند سالم است. و اگر گوش را مثلاً قطع نماید پس به شنوایی او سرایت کند و آن را باطل نماید یا از آن کم کند، در آن علاوه بر دیه گوش، دیه منفعت هم هست - بدون آنکه تداخل نمایند.

و همچنین است اگر آن را طوری قطع کند که استخوانش آشکار شود، با دیه گوش، دیه جراحت موضعه نیز - بدون تداخل - واجب است.

#### پنجم: دولب

مسأله ۱- در دولب دیه کامل است. و در هر یک از آنها بنا بر اقوی نصف است. و احوط در لب پایینی ششصد دینار و در قطع قسمتی از آن به نسبت مساحت آن از طول و عرض است.

مسأله ۲- حد لب در بالا آن است که از حیث عرض از لثه دور باشد در حالی که به دو سوراخ بینی و حاجز متصل است؛ و طول آن به اندازه طول دهان می باشد. و حد لب پایینی از حیث عرض آن است که از لثه دور باشد؛ و طول آن طول دهان است. و حاشیه دو طرف دهان از دو لب نمی باشد.

مسأله ۳- اگر جنایتی بر لب وارد نماید تا اینکه جمع و منقبض شود پس روی دندانها را نگیرد، در آن حکومت است. و اگر به جنایت، لبها آویزان شوند پس به خندیدن و مانند آن از دندانها فاصله نگیرند بنا بر احوط دو ثلث دیه است. و اگر بعد از قلیج، قطع شود پس ثلث دیه است.

مسأله ۴- اگر دولب را پاره کند تا اینکه دندانها آشکار شوند ثلث دیه بر او می باشد؛ پس اگر خوب شود، خمس دیه است. و در یکی از آنها اگر خوب نشود ثلث دیه است. و اگر خوب شود پس خمس دیه اش می باشد، بنا به قول معروف در تمام اینها.

#### ششم: زبان

مسأله ۱- در زبان سالم اگر تماماً قطع شود، دیه کامل است. و در زبان شخص لال در صورت قطع تمام آن ثلث دیه است.

ثلث الدية مع الاستيصال.

مسألة ٢ - لو قطع بعض لسان الأخرس فبحساب المساحة، وأما الصحيح فيعتبر قطعه بحروف المعجم، وتبسط الدية على الجميع بالسوية، من غير فرق بين خفيفها وثقلها، واللسنية وغيرها، فإن ذهبت أجمع فالدية كاملة. وإن ذهب بعضها وجب نصيب الذاهب خاصة.

مسألة ٣ - حروف المعجم في العربية ثمانية وعشرون حرفاً، فتجعل الدية موزعة عليها، وأما غير العربية فإن كان موافقاً لها فهذا الحساب، ولو كان حروفه أقل أو أكثر فالظاهر التقسيط عليها بالسوية كل بحسب لغته.

مسألة ٤ - الاعتبار في صحيح اللسان بما يذهب الحروف لا بمساحة اللسان، فلو قطع نصفه فذهب ربع الحروف فربع الدية، ولو قطع ربعه فذهب نصف الحروف فنصف الدية.

مسألة ٥ - لو لم يذهب الحرف بالجناية لكن تغير بما يوجب العيب فصار ثقل اللسان أو سريع النطق بما يعد عيباً أو تغير حرف بحرف آخر ولو كان الثاني صحيحاً لكن يعد عيباً فالمرجع الحكومة.

مسألة ٦ - لو قطع لسانه جان فأذهب بعض كلامه ثم قطع آخر بعضه فذهب بعض الباقي أخذ بنسبة ما ذهب بعد جناية الأولى إلى ما بقي بعدها، فلو ذهب بجناية الأول نصف كلامه فعليه نصف الدية، ثم ذهب بجناية الثاني نصف ما بقي فعليه نصف هذا النصف أي الربع وهكذا.

مسألة ٧ - لو أعدم شخص كلامه بالضرب على رأسه ونحوه من دون قطع فعليه الدية، ولو نقص من كلامه فبالنسبة كما مر، ولو قطع آخر لسانه الذي أخرج بفعل السابق فعليه ثلث الدية وإن بقيت لسان فائدة الذوق والعون بعمل الطحن، من غير فرق بين قدرة المجني عليه على الحروف الشفوية والحلقية أم لا.

مسألة ٨ - لو قطع لسان طفل قبل بلوغه حدّ النطق فعليه الدية كاملة، ولو

مسأله ۲ - اگر قسمتی از زبان لال را قطع نماید پس به حساب مساحت آن است. و اما سالم، پس قطع آن به حروف معجم بررسی می شود و دیه بر تمام آنها به طور مساوی پخش می شود. و فرقی بین خفیف و سنگین آن و حروف ششگانه لسانی و غیر آن، نیست. پس اگر همه حروف معجم از بین رفته باشد دیه کامل است. و اگر بعضی از آنها از بین رفته فقط سهم از بین رفته، واجب است.

مسأله ۳ - حروف معجم در عربی بیست و هشت حرف است؛ پس دیه بر آنها تقسیم می شود. و اما غیر عربی چنانچه موافق اینها باشد

پس به همین حساب است و اگر حروف آن کمتری یا بیشتر باشد ظاهر آن است که به طور مساوی بر آنها توزیع شود؛ هر انسانی به حسب لغتش.

مسأله ۴ - آزمایش در زبان سالم به مقدار و عدد حروفی است که از بین رفته باشد، نه اینکه به مساحت زبان باشد.

پس اگر نصف زبان را قطع کرده باشد اما ربع حروف از بین رفته باشد دیه اش ربع می باشد. و اگر ربع زبان را بریده باشد ولی نصف حروف از بین رفته باشد، دیه اش نصف است.

مسأله ۵ - اگر با جنایت، حرفی از بین نرود لیکن طوری تغییر کند که موجب عیب باشد پس زیانش سنگین یا سریع النطق شود به حدی که عیب شمرده شود، یا حرفی به حرفی تغییر کند ولو اینکه دومی صحیح باشد لیکن عیب شمرده شود، پس مرجع تعیین ارزش به حکومت است.

مسأله ۶ - اگر جانی زبان او را قطع نماید پس بعضی از کلام او را از بین ببرد، سپس دیگری قسمتی از آن را قطع نماید پس بعضی از قسمت باقی مانده از بین برود، به نسبت آنچه که بعد از جنایت اولی به باقی مانده آن بعد از جنایت، از بین رفته، دیه گرفته می شود؛ پس اگر به جنایت اولی، نصف کلام او از بین برود نصف دیه بر او می باشد سپس به جنایت دومی نصف آنچه که باقی مانده، از بین برود نصف این نصف یعنی ربع بر او می باشد و هكذا.

مسأله ۷ - اگر شخصی کلام او را به زدن بر سرش و مانند آن - بدون آنکه زیانش قطع شود - از بین ببرد بر او دیه می باشد. و اگر از کلامش کم شود پس به نسبت است - کما اینکه گذشت - . و اگر دیگری زبان او را که به سبب کار قبلی لال است، قطع نماید بر او ثلث دیه است اگر چه برای زبان، فایده چشیدن و کمک به کار آسیاب نمودن، باقی بماند. و بین اینکه مجنی علیه بر حروف شفوی و حروف حلقی توانایی دارد یا نه، فرقی نیست.

مسأله ۸ - اگر زبان بچه را قبل از رسیدن او به حد نطق قطع نماید بر او دیه کامل است. و اگر

بلغ حته ولم ينطق فبقطعه لا يثبت إلا الثلث، ولو انكشف الخلاف يؤخذ ما نقص من الجاني.

مسألة ٩ - لو جنى عليه بغير قطع فذهب كلامه ثم عاد فالظاهر أنه تستعاد الدية، وأما لو قلع سنه فعادت فلا تستعاد ديتها.

### السابع: الأسنان

مسألة ١ - في الأسنان الدية كاملة، وهي موزعة على ثمان وعشرين سنًا، إثننا عشرة في مقادير الفم ثنيتان ورباعيتان ونابان من أعلى ومثلها من أسفل، ففي كل واحدة منها خمسون دينارًا، فالجميع ستمائة دينار، وست عشرة في مآخر الفم، في كل جانب من الجوانب الأربعة أربعة ضواحك وأضراس ثلاثة، في كل واحدة منها خمسة وعشرون دينارًا، فالجميع أربعمائة دينار، ولا يلحظ التواجد في الحساب ولا الأسنان الزائدة.

مسألة ٢ - لو نقصت الأسنان عن ثمان وعشرين نقص من الدية بازائه، كان النقص خلقة أو عارضاً.

مسألة ٣ - ليس للزائد على ثمان وعشرين دية مقدرة، والظاهر الرجوع إلى الحكومة، سواء كانت الزيادة من قبيل التواجد التي هي في رديف الأسنان أو نبت الزائد جنبها داخلياً أو خارجاً، ولو لم يكن في قلعها نقص أو زاد كملاً فلا شيء وإن كان الفاعل ظالماً آثماً، وللحاكم تعزيره.

مسألة ٤ - لا فرق في الأسنان بين أبيضها وأصغرها وأسودها إذا كان اللون أصلياً لا لعارض و عيب، ولو اسودت بالجنابة ولم تسقط فديتها ثلثا ديتها صحيحة على الأقوى، ولو قلع السن السوداء بالجنابة أو لعارض فثلث الدية على الأحوط، بل لا يخلو من قرب، وفي انصداع السن بلا سقوط الحكومة على الأقوى.

به این حد رسیده باشد ولی نطق نکرده پس به قطع آن، ثابت نمی شود مگر ثلث. و اگر خلاف آن آشکار شود آنچه که نقص پیدا کرده از جانی گرفته می شود.

مسئله ۹ - اگر بدون قطع بر او جنایت نمایند پس کلامش از بین برود سپس عود کند ظاهر آن است که دیه عودت داده می شود. و اما اگر دندان او را در بیاورد پس عود کند، دیه اش عودت داده نمی شود.

#### هفتم: دندانها

مسئله ۱ - در دندانها، دیه کامل است. و این دیه بر بیست و هشت دندان تقسیم می شود که دوازده تای آنها در جلوهای دهان است؛ دو تایی و دوربای و دوناب از بالا و مثل آن از پایین است.

پس در هر یک از آنها پنجاه دینار است؛ بنابراین، تمام آن، شصت دینار می باشد. و شانزده دندان در عقب دهان است در هر طرف از طرفهای چهارگانه، چهار دندان ضاحکه و دندانهای آسیا است که سه تا هستند. در هر یک از آنها بیست و پنج دینار می باشد؛ پس تمام آن، چهارصد دینار می شود.

و نواجذ دندانهایی که به عقل نامیده می شوند و دندانهای زیادی، در حساب ملاحظه نمی شوند.

مسئله ۲ - اگر دندانها از بیست و هشت دندان کمتر باشند در مقابل آن از دیه کم می شود، این نقص، خلقتی باشد یا عارضی.

مسئله ۳ - برای بیشتر از بیست و هشت دندان، دیه مقدری نیست و ظاهر آن است که به ارش، رجوع شود خواه زیادی از قبیل نواجد باشند که در ردیف دندانها می باشند، یا زیادی در کنار دندانها در داخل یا خارج رویده شده باشد و اگر در کندن آنها نقصی نباشد، یا کمالی را زیاد نماید چیزی نیست اگر چه فاعل آن ظالم گناهکار است و حاکم حق تعزیر او را دارد.

مسئله ۴ - در دندانها بین سفید و زرد و سیاه آنها - در صورتی که رنگ آنها اصلی باشد نه آنکه به خاطر عارضه و عیبی باشد - فرقی نمی باشد. و اگر به جنایت سیاه شوند ولی ساقط نشوند بنا بر اقوی دیه اش دو ثلث دیه سالم آن می باشد. و اگر دندانی که به جنایت یا به جهت عارضی سیاه شده، بکنند بنا بر احوط واجب ثلث دیه آن است؛ بلکه خالی از قرب نمی باشد. و در شکسته شدن دندان بدون افتادن آن بنا بر اقوی، ارش می باشد.

مسألة ٥- لو كسر ما برز عن اللثة خاصة وبقي السنخ أي أصله المدفون فيها فالدية كالسن المقلوعة، ولو كسر شخص ما برز عنها ثم قلع الآخر السنخ فالحكومة للسنخ، سواء كان الجاني شخصين أو شخصاً واحداً في دفعتين.

مسألة ٦- لو قلع سن الصغير غير المثغر انتظر إلى مضي زمان جرت العادة بنباتها، فان نبتت فالأرض على قول، ولا يبعد أن تكون دية كل سن بعبيراً، وإن لم تنبت فديتها كسن البالغ.

مسألة ٧- لو قلعت سن فأثبتت في محلها فنبتت كما كانت ففي قلعها الدية كاملة، ولو جعلت في محلها سن فصارت كالسن الأصلية حية نابتة فالأحوط في قلعها دية الأصلية كاملة، بل لا يخلو من وجه.

### الثامن: العنق

مسألة ١- في العنق إذا كسر فصار الشخص أصغر- أي مال عنقه ويثنى في ناحية- الدية كاملة على الأحوط، وكذا لو جنى عليه على وجه يثنى عنقه و صغر، وكذا لو جنى عليه بما يمنع عن الازدراد وعاش كذلك بايصال الغذاء إليه بطريق آخر، وقيل في الموردين بالحكومة، ولا يبعد هذا القول.

مسألة ٢- لو زال العيب- أي تمايل العنق وبطلان الازدراد- فلا دية، و عليه الأرض، وكذا لو صار بنحو يمكنه الازدراد وإقامة العنق والالتفات بعسر.

### التاسع: اللحيان

مسألة ١- في اللحيان إذا قلعا الدية كاملة، وفي كل واحد منها نصفها خمسمائة دينار، وهما العظمان اللذان ملتقاهما الذقن، وفي جانب الأعلى يتصل طرف كل واحد منها بالأذن من جانبي الوجه، وعليها نبات الأسنان السفلى.

مسئله ۵. اگر آنچه را که از لثه بیرون آمده بشکند و اصل و ریشه آن که در لثه مدفون است باقی بماند دیه اش مانند دندان کنده شده است. و اگر شخصی آنچه را که از لثه بیرون آمده بشکند سپس دیگری ریشه را بکند، پس برای ریشه ارش است خواه جانی دو نفر باشند یا یک نفر در دو دفعه.

مسئله ۶. اگر دندان بچه را که غیر اصلی است (شیری)، بکند تا گذشتن زمانی که عاده در آن زمان رویده می شود، انتظار می کشد، پس اگر روید بنا بر قولی ارش است. ولی بعید نیست که دیه هر دندانی یک شتر باشد. و اگر نروید پس دیه آن مانند دندان بالغ است.

مسئله ۷. اگر دندانی کنده شود پس در جایش ثابت شود آنگاه همانطوری که قبلاً بود رویده شود در کندن آن دیه کامل است. و اگر در جای آن دندانی قرار دهد پس مانند دندان اصلی با حیات و رویده شود بنا بر احوط در کندن آن دیه کامل اصلی است، بلکه خالی از وجه نمی باشد.

#### هشتم: گردن

مسئله ۱. در گردن اگر شکسته شود پس شخص، کوچک شود، یعنی گردنش کج شود و به یک طرف مایل شود، بنا بر احوط دیه کامل است. و همچنین است اگر طوری بر او جنایت وارد کند که گردنش به طرفی پیچیده و کوچک شود. و همچنین است اگر طوری بر او جنایت وارد کند که از بلعیدن غذا جلوگیری نماید و این چنین زنده بماند. با رساندن غذا به او به طریق دیگر، و بعضی گفته اند: در دو مورد ارش است. و این قول بعید نیست.

مسئله ۲. اگر عیب، یعنی کجی گردن و بطلان بلعیدن، از بین برود دیه ندارد و ارش بر او می باشد.

و همچنین است اگر طوری شود که بلعیدن و رامست نگهداشتن گردن و التفات، به سختی برایش ممکن است.

#### نهم: دو استخوان دو طرف پایین صورت

مسئله ۱. در «لحیین» اگر هر دو کنده شوند دیه کامل است. و در هر یک از آنها نصف دیه است، که پانصد دینار می باشد. و «لحیین» دو استخوانی است که محل ملاقاتشان چانه می باشد و در طرف بالا آخر هر یک از آنها از دو طرف صورت به گوش، اتصال دارد و رویدن دندانهای پایین بر آنها می باشد.

مسألة ٢ - لو قلع بعض من كل منهما أو من أحدهما فبالحساب مساحة، ولو قلع واحد منها و بعض من آخر فنصف الدية للمقلوع، و بالحساب للبعض الآخر.

مسألة ٣ - ما ذكرناه ثابت فيما إذا قلعا منفردين عن الأسنان، كقلعها عن لاسن له، و أما لو قلعا مع الأسنان فتزاد دية الأسنان ولا تتداخلان.  
مسألة ٤ - لو جني عليها و نقص المضع أو حصل نقص فيها ففيه الحكومة.

### العاشرة: اليدين

مسألة ١ - في اليدين الدية كاملة، و في كل واحدة نصفها، من غير فرق بين اليمنى و اليسرى، و من كانت له يد واحدة خلقة أو لعارض فلها نصف الدية.

مسألة ٢ - حد اليد التي فيها الدية المعصم - أي المفصل الذي بين الكف و الذراع - فلو قطعت إحداها من المفصل ففيها نصف الدية، و إن كانت فيها الأصابع فلا دية للأصابع في الفرض، و لو قطعت الأصابع منفردة ففيها خمسمائة دينار نصف الدية.

مسألة ٣ - في قطع الكف مع فقد الأصابع الحكومة، سواء كان بلا أصابع خلقة أم بأفة أم بجناية جان.

مسألة ٤ - لو قطعت الكف ذات الأصابع مع زيادة من الزند ففي اليد خمسمائة دينار، و كذا لو قطعها مع مقدار من الذراع، فهل في الزيادة حكومة أو الاعتبار بحساب المساحة؟ فيه تردد.

مسألة ٥ - في قطع اليد من المرفق خمسمائة دينار كان لها كف أولاً، و من المنكب كذلك كان لها مرفق أولاً، و لو قطعت من فوق المرفق فيحتمل في الزيادة الحكومة و يحتمل الحساب مساحة.

مسألة ٦ - لو كانت له يدين على زند أو على مرفق أو على منكب ففي الأصلية



مسئله ۲ - اگر از هر یک از آنها یا از یکی از آنها، قسمتی را در بی‌آورد پس به حساب مساحت آن است.

و اگر یکی از آنها و قسمتی از دیگری را بکنند پس برای آنکه کنده شده نصف دیه است و برای قسمت دیگری به حساب مساحت است.

مسئله ۳ - آنچه را که ما ذکر کردیم در جایی که جداگانه از دندانها کنده شوند ثابت است، مانند کندن آنها از کسی که دندان ندارد. و اما اگر با دندانها کنده شوند پس دیه دندانها بر آن زیاد می‌شود و تداخل نمی‌کنند.

مسئله ۴ - اگر بر آنها جنایتی وارد نماید و جویدن او ناقص شود یا نقصی در خود آنها پیدا شود در آن ارش است.

#### دهم: دودست

مسئله ۱ - در دو دست، دیه کامل است. و در هر یک از آنها نصف دیه است. و فرقی بین راست و چپ نیست. و کسی که به جهت خلقت یا عارضه‌ای یک دست داشته باشد برای آن نصف دیه می‌باشد.

مسئله ۲ - حد دست که در آن دیه می‌باشد «معصم» است، یعنی مفصلی که بین کف و ذراع می‌باشد؛ پس اگر یکی از آنها از مفصل قطع شود در آن نصف دیه است. و اگر در آن انگشتها باشند در این فرض، دیه‌ای برای انگشتها نیست. و اگر انگشتها به طور جدا، از کف قطع شوند پانصد دینار - نصف دیه - است.

مسئله ۳ - در قطع کف با نبود انگشتها، ارش است خواه در خلقت بدون انگشت باشد یا به آفتی یا به جنایت جانی.

مسئله ۴ - اگر کف صاحب انگشت با زیاده‌ای از مچ قطع شود در دست پانصد دینار است. و همچنین است اگر آن را با مقداری از ذراع قطع نماید. پس آیا در این زیادتی، ارش است یا به حساب مساحت اعتبار می‌شود؟ در آن تردد است.

مسئله ۵ - در قطع دست از آرنج پانصد دینار است، کف داشته باشد یا نه. و از شانه هم چنین است، آرنج داشته باشد یا نه.

و اگر از بالای آرنج بریده شود پس در زیادتی، هم احتمال ارش است و هم احتمال حساب آن به مساحت است.

مسئله ۶ - اگر بر مچ یا بر آرنج یا بر شانه دو دست داشته باشد پس در اصلی دیه دست کامل

دية اليد كاملة وفي الزائدة الحكومة، و التشخيص بينها عرفي أو موكول إلى أهل الخبرة، ومع الاشتباه و عدم التميز لو قطعها معاً شخص واحد فعليه الدية و الأرش، و مع تعدد القاطع فالظاهر الحكومة بالنسبة إلى كل منها، ولو كان القاطع واحداً لكن قطع الثاني بعد دفع الحكومة فالظاهر لزوم دية كاملة عليه.

### الحادى عشر: الأصابع

مسألة ١ - في أصابع اليدين الدية كاملة، وكذا في أصابع الرجلين و في كل واحدة منها عشر الدية من غير فرق بين الإبهام وغيره.

مسألة ٢ - دية كل إصبع مقسومة على ثلاث عقد في كل عقدة ثلثها و في الإبهام مقسومة على اثنتين في كل منها نصفها.

مسألة ٣ - في الأصبع الزائدة إذا قطعت من أصلها ثلث الأصلية، ولا يعد جريان الحكم بالنسبة إلى الأتملة الزائدة.

مسألة ٤ - لو كان عدد الأصابع الأصلية في بعض الطوائف و كذا عدد أناملهم الأصلية زائداً على القدر المتعارف لا يعد أن يكون التقسيط على حسبها

مسألة ٥ - في شلل كل واحدة من الأصابع ثلثا ديتها، و في قطعها بعد الشلل ثلثها.

مسألة ٦ - في الظفر إذا لم ينبت أو نبت أسود فاسداً عشرة دنانير على الأحوط، و إن نبت أبيض فخمسة دنانير.

### الثاني عشر: الظهر

مسألة ١ - في كسر الظهر الدية كاملة إذا لم يصلح بالعلاج و الجبر و كذا لو

است و در زیادی ارش می باشد. و تشخیص بین آنها عرفی است یا موکول به اهل خبره است. و در صورت مشتبه بودن و عدم تمیز، اگر یک نفر آنها را با هم قطع نماید بر او دیه و ارش می باشد.

و در صورتی که قطع کننده متعدد باشند، ظاهراً نسبت به هر یک از آنها ارش می باشد. و اگر قاطع یک نفر باشد لیکن قطع دومی بعد از پرداخت ارش باشد ظاهراً دیه کامل بر او لازم می باشد.

### یازدهم: انگشتها

مسئله ۱- در انگشتهای دودست، دیه کامل است.

و همچنین است در انگشت های دوپا. و در هر یک از اینها یک دهم دیه است؛ و فرقی بین انگشت شصت و غیره نیست.

مسئله ۲- دیه هر انگشتی بر سه گره تقسیم شده است که در هر گرهی ثلث آن می باشد. و در انگشت شصت، بر دو گره تقسیم شده است که در هر یک از آنها نصف آن می باشد.

مسئله ۳- در انگشت زیادی اگر از اصلش قطع شود، ثلث اصلی است. و جریان این حکم نسبت به سر انگشت زیادی، بعید نیست.

مسئله ۴- اگر عدد انگشت های اصلی در بعضی از طایفه ها و همچنین عدد سر انگشت های اصلی آنها زیادتز از مقدار متعارف باشد، بعید نیست که بر حسب آنها تقسیم شود.

مسئله ۵- در فلج کردن هر یک از انگشتها دو ثلث دیه آن است و در قطع آن بعد از فلج ثلث دیه است.

مسئله ۶- در ناخن در صورتی که روئیده نشود یا به طور سیاه فاسد روئیده شود بنا بر احوط ده دینار است.

و اگر به صورت سفید، بروید پس پنج دینار است.

### دوازدهم: کمر

مسئله ۱- در شکستن کمر در صورتی که با علاج و شکسته بندی خوب نشود دیه کامل است.

احدودب بالجناية فخرج ظهره و ارتفع عن الاستواء أو صار بحيث لا يقدر على القعود أو المشي .

مسألة ٢ - لو عولج و بقي على الاحديداب فالدية كاملة، و كذا لو بقي من آثار الكسر شيء بأن لا يقدر على المشي إلا بعضاً أو ذهب بذلك جماعه أو ماؤه أو حدث به سلس و نحو ذلك .

مسألة ٣ - لو عولج فصلح و لم يبق من أثر الجناية شيء فأة دينار .

مسألة ٤ - المراد بالظهر هو العظم الذي ذوققار ممتد من الكاهل إلى العجز وهو الصلب، و كسره يوجب الدية .

مسألة ٥ - لو كسر فثلت الرجلان فدية لكسر الظهر، و ثلثا الدية لشلل الرجلين .

### الثالث عشر: النخاع

مسألة ١ - في قطع النخاع دية كاملة، و في بعضه الحساب بنسبة المساحة .

مسألة ٢ - لو قطع النخاع فعيب به عضو آخر فإن كان فيه الدية المقدرة يثبت مضافاً إلى دية النخاع دية أخرى، و إن لم تكن فيه الدية فالحكومة .

### الرابع عشر: الثديان

مسألة ١ - الثديان من المرأة فيها ديتها، و في كل واحدة منها نصف ديتها .

مسألة ٢ - لو قطعنا أو قطعت واحدة منها مع شيء من جلد الصدر ففي الثدي ديتها بما مر، و في الجلد الحكومة، ولو أجاف الصدر لزم مع ذلك دية الجائفة .

مسألة ٣ - لو أصيب الثدي و انقطع لبنها مع بقائها أو تعذر نزول اللبن مع

و همچنین است اگر با جنایت، آن را کج و منحنی کند پس کمرش بیرون بیاید و از استوا بر آمده شود یا طوری شود که بر نشستن یا راه رفتن، قدرت نداشته باشد.

مسئله ۲ - اگر معالجه شود اما بر انحناى کمر باقى بماند پس ديه کامل است. و همچنین است اگر از آثار شکستن چیزی باقى بماند، به اینکه بر راه رفتن توانایی پیدا نکند مگر به وسیله عصا. یا به جهت این جنایت، جماع یا نطفه اش از بین رفته باشد. یا به جهت آن سلسل پیدا کند و مانند اینها.

مسئله ۳ - اگر معالجه شود پس خوب شود و از اثر جنایت چیزی باقى نماند پس صد دینار است.

مسئله ۴ - منظور از کمر، همان استخوانی است که دارای فقرات است که از بالای پشت تا عجز کشیده شده است - و کمر همان صلب است - و شکستن آن موجب ديه می باشد.

مسئله ۵ - اگر کمر شکسته شود پس هر دو پا فلج شوند پس ديه ای برای شکستن کمر و دو ثلث ديه برای فلج کردن پاها می باشد.

#### سیزدهم: نخاع

مسئله ۱ - در قطع نخاع ديه کامل است و در قسمتی از آن به نسبت مساحت، حساب می شود.

مسئله ۲ - اگر نخاع را قطع کنند و به جهت آن عضو دیگری معیوب شود پس اگر در آن ديه مقدره است علاوه بر ديه نخاع، ديه دیگری ثابت می شود و اگر در آن ديه مقدره نباشد، ارش دارد.

#### چهاردهم: پستانها

مسئله ۱ - در پستانهای زن ديه اش می باشد و در هر یک از آنها نصف ديه اش می باشد.

مسئله ۲ - اگر هر دو یا یکی از آنها با چیزی از پوست سينه، بریده شود در پستان - به آنچه که گذشت - ديه اش می باشد و در پوست، ارش است. و اگر بر سينه جراحی که به جوف آن برسد وارد کند علاوه بر آن ديه جائفه لازم می باشد.

مسئله ۳ - اگر پستان صدمه ببیند و شیرش با بقای آن قطع شود یا آمدن شیر با بودن آن در

كونه فيها أو تعذر نزوله في وقته مع عدم كونه فعلاً فيها أو قل لبها أو عيب كما إذا درختلطاً بالدم أو القيح ففيه الحكومة.

مسألة ٤ - لو قطع الحلمتين من المرأة قيل فيه الدية، وفيه إشكال ويحتمل الحكومة، ويحتمل الحساب بالمساحة، والأخير لا يخلو من رجحان.

مسألة ٥ - في حلمة ثدي الرجل ثمن الدية مائة وخمسة وعشرون ديناراً، وفيها معاً الربع، وفي قول إن فيها الدية، والأول أقوى.

### الخاص عشر: الذكر

مسألة ١ - في الحشفة فما زاد الدية كاملة وإن استوصل إذا كان بقطع واحد، من غير فرق بين ذكر الشاب و الشيخ والصبي والخصي خلقة و من سلت أو رضت خصيتاه وغيره إذا لم يكن موجباً للشلل.

مسألة ٢ - لو قطع بعض الحشفة كانت دية المقطوع بنسبة الدية من مساحة الحشفة حسب لا جميع الذكر.

مسألة ٣ - لو انخرم مجرى البول من دون قطع ففيه الحكومة، ولو قطع بعض الحشفة و كان القطع ملازماً لخرم المجرى فلا شيء إلا ما للحشفة، وإن لم يكن ملازماً و كان الخرم جنابة زائدة فله الحكومة، وللحشفة ما تقدم.

مسألة ٤ - لو قطع الحشفة و قطع آخر أو هو بقطع آخر ما بقي فالدية لقطعها و الحكومة لقطع الباقي، ولو قطع بعض الحشفة و الآخر ما بقي منها فعلى كل منها بحساب المساحة.

مسألة ٥ - لو قطع بعض الحشفة و قطع آخر الذكر باستيصال ففي قطع بعضها الحساب بالمساحة، و في قطع الباقي وجوه: الحكومة أو الحساب بالنسبة إلى الحشفة و الحكومة فيما بقي أو الدية كاملة، أو جهها الأول و أحوطها الأخير.

مسألة ٦ - في ذكر العينين ثلث الدية، و كذا في قطع الأشل، و في قطع بعضه

پستان، متعذر باشد یا آمدن شیر در وقتش با اینکه فعلاً در آن نیست، متعذر باشد، یا شیرش کم شود، یا عیب پیدا کند کما اینکه شیر مخلوط به خون یا چرک بیرون بیاید، در آن ارش است.  
 مسأله ۴ - اگر دو «حلمه» را از زن قطع کند بعضی گفته اند: در آن دیه است. ولی در آن اشکال می باشد. و ارش محتمل است. و احتمال حساب به مساحت نیز می باشد. اما آخری خالی از رجحان نیست.

مسأله ۵ - در حلمه پستان مرد یک هشتم دیه - یک صد و بیست و پنج دینار - می باشد. و در هر دو با هم ربع می باشد. و در قولی آمده است که در آنها، دیه کامله است. ولی اولی اقوی می باشد.

### پانزدهم: ذکر

مسأله ۱ - در حشفه و بیشتر از آن اگر چه چیزی از آن نماند در صورتی که با یک قطع باشد دیه کامل است. و بین ذکر جوان و پسر مرد و بچه و خصی خلقتی و کسی که بیضه هایش کشیده شده یا بیضه هایش کوبیده شده و غیر آن، در صورتی که موجب فلج نباشد، فرقی نیست.  
 مسأله ۲ - اگر قسمتی از حشفه را قطع نماید دیه مقطوع به نسبت دیه از مساحت حشفه، حساب می شود، نه مساحت جمیع ذکر.

مسأله ۳ - اگر مجرای بول را پاره کند بدون آنکه قطع شود در آن ارش است. و اگر قسمتی از حشفه را قطع کند و این قطع ملازم پاره نمودن مجرا باشد چیزی بر او نیست مگر آنچه که برای حشفه می باشد. و اگر ملازم آن نباشد و پاره شدن، جنایت زایدی بر آن می باشد، پس ارش دارد و برای حشفه چیزی است که گذشت.

مسأله ۴ - اگر حشفه را قطع نماید و دیگری یا او به قطع دیگری، بقیه آن را قطع نماید پس دیه برای قطع حشفه و ارش برای قطع باقی مانده است. و اگر او قسمتی از حشفه و دیگری بقیه حشفه را قطع نماید بر هر یک از آنها به حساب مساحت است.

مسأله ۵ - اگر قسمتی از حشفه را قطع کند و دیگری ذکر را قطع کند که چیزی از آن نماند، پس در قطع قسمتی از حشفه به مساحت حساب می شود و در قطع باقی مانده، چند وجه است: ارش، یا حساب نسبت به حشفه، و ارش در باقی مانده، یا دیه کامل؟ اوجه آنها اولی است و احوط آنها آخری می باشد.

مسأله ۶ - در ذکر عتین ثلث دیه است. و همچنین است در قطع ذکر فلج. و در قطع قسمتی از آن، به حساب آن می باشد.

بحسابه، ولا يبعد أن يكون الحساب بالنسبة إلى المجموع لا خصوص الحشفة.  
 مسألة ٧- لو قطع نصف الذكر طولاً ولم يحصل في النصف الآخر خلل من شلل ونحوه فنصف الدية، وإن أحدث في الباقي شللاً فنصف الدية للقطع وثلثا دية النصف الآخر للشلل، فعليه خمسة أسداس.  
 مسألة ٨- في ذكر الخنثى المشكل أو المعلوم أنوثته الحكومة.

### السادس عشر: الخصيتان

مسألة ١- في الخصيتين الدية كاملة، فهل لكل واحدة نصفها أو اليسرى ثلثان وليمنى الثلث؟ الأوجه الثاني، والأحوط الثلثان في اليسرى والنصف في اليمنى لو قلعتا دفعتين.  
 مسألة ٢- لا فرق في الحكم بين الصغير والكبير والشيخ والشاب، ومقطوع الذكر وغيره، وأشله وغيره، والعنين وغيره.  
 مسألة ٣- في أدرة الخصيتين وهي انتفاخها أربع مائة دينار، فإن فحج فلم يقدر على مشي ينفعه ففيه ثمانمائة دينار أربعة أخماس دية النفس.

### السابع عشر: الفرج

مسألة ١- في شفري المرأة أي اللحم المحيط بالفرج إحاطة الشفتين بالفم ديتها كاملة، وفي إحداها نصفها، سواء كانت كبيرة أو صغيرة، ثيباً أو بكرأ، محتونة أو غيرها، قرنأ أو رتقاء أو سليمة، مفضاة أو غيرها.  
 مسألة ٢- لو شلتا بالجناية فالظاهر ثلثا ديتها، ولو قطع ما بهما الشلل ففيه الثلث.  
 مسألة ٣- في الركب وهو في المرأة موضع العانة من الرجل الحكومة قطعه



و بعید نیست که حساب، نسبت به مجموع ذکر باشد نه خصوص حشفه.

مسئله ۷- اگر نصف ذکر را از حیث طول قطع نماید و در نصف دیگر، خللی از فلجی و مانند آن حاصل نشود پس نصف دیه می باشد. و اگر در باقی مانده فلجی حادث کند پس برای قطع نصف دیه است و برای فلجی، دو ثلث دیه نصف دیگر (ذکر) است پس بر او پنج سدس می باشد.

مسئله ۸- در ذکر خنثای مشکل یا خنثایی که انوثت آن معلوم است، ارش می باشد.

### شانزدهم: دو خصیه

مسئله ۱- در دو خصیه، دیه کامل می باشد؛ پس آیا برای هر یک، نصف آن است یا برای بیضه چپ دو ثلث و برای بیضه راست ثلث است؟ اوجه دومی است ولی احوط دو ثلث است در خصیه چپ و نصف است در راست، در صورتی که در دو دفعه کنده شوند.

مسئله ۲- در این حکم بین صغیر و کبیر و پیر مرد و جوان و مقطوع الذکر و غیره و فلج آن و غیر آن و عنین و غیره فرقی نیست.

مسئله ۳- در بیماری اذره که نفخ پیدا کردن خصیه ها است چهارصد دینار است؛ پس اگر در اثر آن بین پاهایش باز شود و نتواند راه برود که نافع او باشد، در آن هشتصد دینار - چهار پنجم دیه نفس - است.

### هفدهم: عورت زن

مسئله ۱- در دو «شفر» زن یعنی گوشتی که مانند احاطه دلب نسبت به دهان، عورت زن را احاطه نموده است، دیه کامل آن می باشد. و در یکی از آنها نصف آن است خواه کبیره باشد یا صغیره، ثبیه باشد یا باکره، ختنه شده باشد یا غیر آن، قرنا باشد یا رتقا یا سالم، افضا شده باشد یا غیر آن.

مسئله ۲- اگر به جنایت فلج شوند ظاهراً دو ثلث دیه آن است. و اگر چیزی از آن دورا که در آنها فلجی است قطع کند در آن ثلث می باشد.

مسئله ۳- در «رکب» - و آن در زن جای عانه مرد می باشد - ارش است؛ آن را جدا از عورت

منفرداً أو منضماً إلى الفرج، وكذا في عانة الرجل الحكومة.

- مسألة ٤ - في إفضاء المرأة ديتها كاملة، وهو أن يجعل مسلكي البول و الحيض واحداً، وكذا لو جعل مسلكي الحيض والغائط واحداً على الأحوط في هذه الصورة، من غير فرق بين الأجنبي والزوج إلا في صورة واحدة وهي ما إذا كان ذلك من الزوج بالوطء بعد البلوغ، وأما قبل البلوغ فعليه ديتها مع مهرها.
- مسألة ٥ - لو كانت المرأة مكروهة من غير زوجها فلها مهر المثل مع الدية، ولو كانت مطاوعة فلها الدية دون المهر، ولو كانت المكروهة بكراً هل يجب لها أرش البكارة زائداً على المهر والدية؟ فيه تردّد، والأحوط ذلك.
- مسألة ٦ - المهر والأرش على القول به في ما له، وكذا الدية.

### الثامن عشر: الأليان

- مسألة ١ - في الأليين الدية كاملة، وفي كل واحدة منها نصفها، وكذا في المرأة ديتها، وفي كل واحدة منها نصف ديتها. وفي بعض كل منها بحساب المساحة.
- مسألة ٢ - الظاهر أن الألية عبارة عن اللحم المرتفع بين الفخذ والظهر حتى انتهى إلى العظم، فلو لم يبلغ العظم فالظاهر الحساب بالمساحة، وإن كان الأحوط الدية في القطع بنحو ينتهي إلى مساواة الظهر والفخذ وإن لم يصل إلى العظم.

### التاسع عشر: الرجلان

- مسألة ١ - في الرجلين الدية كاملة، وفي كل منها نصفها، وحدثهما مفصل الساق.

قطع نماید. یا منضم به آن و همچنین در عاقه مرد ارش می باشد.  
 مسأله ۴ - در افضای زن، دیه کامل آن می باشد. و افضا این است که دوراه بول و حیض را یکی قرار دهد.

و همچنین است بنا بر احوط اگر دوراه حیض و غایط را یکی قرار دهد. و بین مرد بیگانه و زوج فرقی نیست مگر در یک صورت و آن جایی است که افضا از زوج، به وطی بعد از بلوغ باشد. و اما قبل از بلوغ بر او دیه او با مهرش می باشد.

مسأله ۵ - اگر زن از غیر شوهرش اکراه شده باشد پس برای او مهرالمثل است با دیه. و اگر زن موافق او باشد پس برای زن دیه است - نه مهر -.

و اگر مکره، باکره باشد آیا علاوه بر مهر و دیه ارش بکارت نیز برای او واجب است (بانه)؟ در آن تردد است؛ و احوط این است.

مسأله ۶ - مهر و ارش در صورت قائل شدن به آن، در مال او می باشد. و همچنین است دیه.

#### هجدهم: دو الیه

مسأله ۱ - در دو «الیه»، دیه کامل است. و در هر یک از آنها نصف دیه می باشد. و همچنین در زن، دیه زن؛ و در هر یک از آنها نصف دیه او است. و در قسمتی از هر یک از آنها به حساب مساحت آن می باشد.

مسأله ۲ - ظاهر آن است که «الیه» عبارت است از: گوشت بالا آمده بین ران و کمر تا به استخوان منتهی شود؛ پس اگر به استخوان نرسد ظاهر آن است که حساب آن به مساحت می باشد.

اگر چه احوط در قطع آن به طوری که به مساوات کمر و ران برسد اگر چه به استخوان نرسد دیه کامله است.

#### نوزدهم: دو پا

مسأله ۱ - در دو پا، دیه کامل است. و در هر یک از آنها نصف دیه می باشد. و حد پاهای مفصل ساق است.

مسألة ٢ - البحث هاهنا كالبحث في اليدين في القطع من مفصل الركبة أو من أصل الفخذين، وفي كل واحدة منها، وفي قطع بعض الساق مع مفصله، وكذا في قطع شخص من مفصل الساق وآخر بعض الساق، فالكلام فيها واحد.

مسألة ٣ - في أصابع الرجلين منفردة دية كاملة، وفي كل واحدة منها عشرها، ودية كل إصبع مقسومة على ثلاث أنامل بالسوية إلا الإبهام فانها مقسومة فيها على اثنين.

مسألة ٤ - الكلام في الرجل الزائدة كالكلام في اليد الزائدة، وكذا في الأصابع.

### العشرون: الأضلاع

مسألة ١ - عن كتاب ظريف بن ناصح «وفي الأضلاع فيما خالط القلب من الأضلاع إذا كسر منها ضلع فديته خمسة وعشرون ديناراً - إلى أن قال -: وفي الأضلاع مما يلي العضدين دية كل ضلع عشرة دنانير إذا كسر» وبمضمونه أفقئ الأصحاب، ولا بأس بذلك، لكن لم يظهر المراد منه، فهل التفصيل بين الجانب الذي يلي القلب والجانب الذي يلي العضد أو التفصيل بين الضلع الذي يحيط بالقلب وغيره أو التفصيل بين الأضلاع في جانب الصدر والقدم وغيرها مما يلي العضدين إلى الخلف؟ ويحتمل التصحيف وكان الأصل «فيما حاط القلب» من حاطه يحوطه: أي حفظه وحرسه، أو كان الأصل «فيما أحاط بالقلب» فالأقوى في الأضلاع التي تحيط بالقلب من الجانب الأيسر في كل منها خمسة وعشرون، وأما في غيرها فالاحتياط بالصلح لا يترك سبباً بالنسبة إلى ما يجاور المحيط بالقلب في جانب الأيمن، وإن كان القول بعدم وجوب الزائد على عشرة دنانير في غير الضلع المحيط لا يخلو من قرب.

- مسأله ۲ - بحث در اینجا مانند بحث در دو دست است در قطع از مفصل زانو یا از اصل رانها، و در هر یک از آنها، و در قطع قسمتی از ساق با مفصل آن.
- و همچنین در قطع شخصی از مفصل ساق و قطع شخص دیگر قسمتی از ساق را. پس کلام در هر دو یکی می باشد.
- مسأله ۳ - در انگشتهای دو پا، به تنهایی دیه کامل است. و در هر یک از آنها یک دهم دیه است.
- و دیه هر انگشتی به سه بند به طور مساوی تقسیم می شود، مگر شصت که در آن بر دو بند تقسیم می شود.
- مسأله ۴ - کلام در پای زیادی مانند کلام در دست زیادی است. و همچنین است در انگشتها.

### بیستم: ضلعها

- مسأله ۱ - از کتاب ظریف بن ناصح است که: «وفی الاضلاع فیما خالط القلب... = و در ضلعها در جایی که قلب با اضلاع مخالط باشد در صورتی که ضلعی از آنها شکسته شود دیه اش بیست و پنج دینار می باشد». تا اینکه می گوید: «و در اضلاعی که پهلوی دو عضد قرار گرفته اند، دیه هر ضلعی اگر شکسته شود، ده دینار است». و به مضمون این عبارت، اصحاب، فتوی داده اند و اشکالی در آن نمی باشد؛ لیکن منظور او آشکار نیست. پس آیا این تفصیل بین طرفی که نزدیک و پهلوی قلب قرار گرفته و طرفی که نزدیک عضد است می باشد؟ یا تفصیل بین ضلعی است که محیط به قلب است و غیر آن؟ یا تفصیل بین ضلعهایی است که در طرف سینه و جلو قرار گرفته و غیر آنها از ضلعهایی که نزدیک هر دو عضد و منتهی به پشت می باشند؟ و احتمال دارد که متن غلط شده باشد و اصل آن: «فیما احاط القلب» باشد از «حاطه، یحوطه» یعنی حفظ و حراست می کند. یا اصل آن: «فیما احاط بالقلب» باشد پس اقوی در ضلعهایی که از طرف چپ قلب را احاطه دارند در هر یک از آنها بیست و پنج است و اما در غیر آنها احتیاط به صلح، ترک نشود، مخصوصاً نسبت به آنچه مجاور ضلعی است که در طرف چپ محیط قلب می باشد.
- اگر چه قول به عدم وجوب زاید بر ده دینار در غیر ضلعی که محیط به قلب است، خالی از قرب نمی باشد.

## الواحد والعشرون: الترقوة

مسألة ١ - في الترقوتين الدية، وفي كل واحدة منها إذا كسرت فجبرت من غير عيب أربعون ديناراً.

مسألة ٢ - لو كسرت واحدة منها ولم تبرأ فالظاهر أن فيها نصف الدية، ولو برأت معيوباً فكذلك على الأحوط لو لم يكن الأقوى، وقيل فيها بالحكومة.

## خاتمة وفيها فروع:

الأول - لو كسر بعصوص شخص فلم يملك غائطه ففيه الدية كاملة وهو إما عظم الورك أو العصعص: أي عجب الذنب أو عظم دقيق حول الدبر، وإذا ملك غائطه ولم يملك ربحه فالظاهر الحكومة.

الثاني - لو ضرب عجانة فلم يملك بوله ولا غائطه ففيه الدية كاملة، و العجان ما بين الخصيتين وحلقة الدبر، ولو ملك أحدهما ولم يملك الآخر فلا يبعد فيه الدية أيضاً، ويحتمل الحكومة، والأحوط التصالح، ولو ضرب غير عجانة فلم يملكها فالظاهر الدية، ولو لم يملك أحدهما فيحتمل الحكومة و الدية، والأحوط التصالح.

الثالث - في كسر كل عظم من عضوله مقدر خمس دية ذلك العضو، فان جبر على غير عيب فأربعة أخماس دية كسره، وفي موضحته ربع دية كسره، وفي رضه ثلث دية ذلك العضو إن لم يبرأ، فان برأ على غير عيب فأربعة أخماس دية رضه، وفي فكه من العضو بحيث يتعطل ثلثا دية ذلك العضو، فان جبر على غير عيب فأربعة أخماس دية فكه، كل ذلك على قول مشهور، والأحوط فيها التصالح.

### بیست و یکم: ترقوه

مسئله ۱- در هر دو ترقوه دیه است. و در هر یک از آنها در صورتی که شکسته شود پس بدون عیب خوب شود، چهل دینار است.  
 مسئله ۲- اگر یکی از آنها شکسته شود و خوب نگردد ظاهر آن است که در آن، نصف دیه می باشد.  
 و اگر به صورت معیوب خوب شود پس بنا بر احوط - اگر اقوی نباشد - همچنین است. و بعضی گفته اند: در آنها ارش است.

### خاتمه و در آن چند فرع است:

اول - اگر «بمعصوم» شخصی را بشکنند پس نتواند غائطش را نگهدارد در آن دیه کامل است. و «بمعصوم» یا استخوان با سن یا عصص یعنی اصل و ریشه دم یا استخوان نازکی در اطراف دبر است. و اگر غائطش را مالک شود ولی بادش را در اختیار نداشته باشد، ظاهراً ارش است.

دوم - اگر عجان او را بزنند پس مالک ادرار و غائطش نباشد در آن دیه کامل می شود. و «عجان» مابین بیضه ها و گردی سوراخ دبر می باشد. و اگر یکی از آنها را مالک باشد و بر دیگری اختیار نداشته باشد بعید نیست که در آن هم دیه کامله باشد. و ارش نیز محتمل است. ولی احوط مصالحه است. و اگر غیر عجان او را بزنند پس آنها را مالک نباشد ظاهراً دیه کامله دارد. و اگر یکی از آنها را مالک نباشد پس ارش و دیه محتمل می باشد و احوط مصالحه است.

سوم - در شکستن هر استخوانی از عضوی که مقدر دارد خمس دیه آن عضوی باشد؛ پس اگر به صورت غیر معیوب، خوب شود چهار پنجم دیه شکستن آن می باشد. و در جراحت موضعه آن ربع دیه شکستن آن است. و در کوبیدن و خرد کردن آن در صورتی که خوب نشود ثلث دیه آن عضو است؛ پس اگر به صورت غیر معیوب خوب شود چهار پنجم دیه کوبیدن آن است. و در جدا نمودن آن از عضو به طوری که معطل بماند دو ثلث دیه این عضو است؛ پس اگر به صورت غیر معیوب خوب شود چهار پنجم دیه جدا نمودن آن است. همه اینها بنا بر قول مشهور است، و احوط در آنها مصالحه می باشد.

الرابع - من داس بطن إنسان حتى أحدث ديس بطنه حتى يحدث أو يغرم ثلث الدية، والظاهر أن الحدث بول أو غائط، فلو أحدث بالريح ففيه الحكومة.  
الخامس - من افتض بكرةً باصبه فخرق مئنتها فلم تملك بولها ففيه ديتها و مهر مثل نسائها.

### المقصد الثاني في الجناية على المنافع

وهي في موارد:

الأول - العقل، وفيه الدية كاملة، وفي نقصانه الأرش، ولا قصاص في ذهابه ولا نقصانه.

مسألة ١ - لا فرق في ذهابه أو نقصانه بين كون السبب فيها الضرب على رأسه أو غيره وبين غير ذلك من الأسباب، فلو أفرغه حتى ذهب عقله فعليه الدية كاملة وكذا لو سحره.

مسألة ٢ - لو جنى عليه جناية كما شج رأسه أو قطع يده فذهب عقله لم تتداخل دية الجنائتين، وفي رواية صحيحة إن كان بضربة واحدة تداخلتا، لكن أعرض أصحابنا عنها، ومع ذلك فالاحتياط بالتصالح حسن.

مسألة ٣ - لو ذهب العقل بالجناية ودفع الدية ثم عاد العقل ففي ارتجاع الدية تأمل، وإن كان الارتجاع والرجوع إلى الحكومة أشبه.

مسألة ٤ - لو اختلف الجاني وولي المجني عليه في ذهاب العقل أو نقصانه فالمرجع أهل الخبرة من الأطباء، ويعتبر التعدد والعدالة على الأحوط ويمكن اختباره في حال خلواته وغفلته، فإن ثبت اختلاله فهو، وإن لم يتضح لا من أهل الخبرة لاختلافهم مثلاً ولا من الاختبار فالقول قول الجاني مع اليمين.

الثاني - السمع، وفي ذهابه من الأذنين جميعاً الدية، وفي سمع كل أذن



چهارم - کسی که شکم انسانی را بمالد تا از او حدث سریزند، شکم او مالیده می شود تا حدثی احداث کند، یا اینکه ثلث دیه را غرامت بکشد.

و ظاهر آن است که حدث، بول یا غایط است؛ پس اگر باد از او حادث شود در آن ارش می باشد.

پنجم - کسی که با کره ای را به وسیله انگشت افضا نماید پس مثانه او را پاره نماید و او مالک ادراش نباشد در آن دیه کامله زن و مهر مثل زنهایش می باشد.

### مقصد دوم در جنایت بر منافع

و آن در چند مورد است:

اول - عقل، و در آن دیه کامل می باشد. و در نقصان آن ارش است. و در از بین رفتن و نقصان آن، قصاصی نیست.

مسئله ۱ - در از بین رفتن یا نقصان عقل، بین اینکه سبب در آنها، زدن بر سر او باشد یا غیر آن و بین غیر آن از اسباب، فرقی نیست.

پس اگر او را بترساند و او را در وحشت بیندازد تا که عقلش برود بر او دیه کامل است. و همچنین است اگر او را سحر نماید.

مسئله ۲ - اگر بر او جنایتی وارد کند کما اینکه سرش را بشکند یا دست او را قطع نماید پس عقلش برود، دیه دو جنایت، تداخل ندارند. و در روایت صحیحیه ای آمده که: «اگر به یک ضررت باشد تداخل می کنند». لیکن اصحاب ما از این روایت اعراض نموده اند و با این حال احتیاط به مصالحه، خوب است.

مسئله ۳ - اگر عقل به جنایت برود و دیه را بپردازد سپس عقل عود نماید پس در برگشتن دیه، تأمل است، اگر چه برگشتن آن و رجوع به ارش، شبه می باشد.

مسئله ۴ - اگر جانی و ولی مجنی علیه در از بین رفتن عقل یا نقصان اختلاف نمایند پس مرجع اهل خبره از پزشکها است. و بنا بر احوط، تعدد و عدالت آنها معتبر است. و امکان دارد که او آزمایش و امتحان شود در حال خلوتها و غفلتش؛ پس اگر اختلال او ثابت باشد که همان است و اگر روشن نشود نه به وسیله از اهل خبره - به جهت اختلاف اهل خبره مثلاً - و نه از آزمایش، پس قول، قول جانی است با قسم.

دوم - شنوایی، و در رفتن آن از دو گوش با هم، دیه است. و در شنوایی هر گوش نصف دیه می باشد.

نصف الدية.

مسألة ١ - لا فرق في ثبوت النصف بين كون إحدى الأذنين أحده من الأخرى أم لا، ولو ذهب سمع إحداهما بسبب من الله تعالى أو بجناية أو مرض أو غيرها ففي الأخرى النصف.

مسألة ٢ - لو علم عدم عود السمع أو شهد أهل الخبرة بذلك استقرت الدية، وإن أمل أهل الخبرة العود بعد مدة متعارفة يتوقع انقضاؤها فإن لم يعد استقرت، ولو عاد قبل أخذ الدية فالأرش، وإن عاد بعده فالأقوى أنه لا يرتجع، ولو مات قبل أخذها فالأقرب الدية.

مسألة ٣ - لو قطع الأذنين وذهب السمع به فعليه الديتان، ولو جنى عليه بجناية أخرى فذهب سمعه فعليه دية الجناية و السمع، ولو قطع إحدى الأذنين فذهب السمع كله من الأذنين فدية ونصف.

مسألة ٤ - لو شهد أهل الخبرة بعدم فساد القوة السامعة لكن وقع في الطريق نقص حجتها عن السماع فالظاهر ثبوت الدية لا الحكومة، وإن ذهب بسمع الصبي فتعطل نطقه فالظاهر بالنسبة إلى تعطل النطق الحكومة مضافاً إلى الدية.

مسألة ٥ - لو أنكر الجاني ذهاب سمع المجني عليه أو قال لا أعلم صدقه اعتبرت حاله عند الصوت العظيم و الرعد القوي و صيح به بعد استغفاله، فإن تحقق ما ادعاه أعطي الدية، ويمكن الرجوع إلى الخذاق و المتخصصين في السمع مع الثقة بهم، و الأحوط التعدد و العدالة، وإن لم يظهر الحال أحلف القسامة للوث و حكم له.

مسألة ٦ - لو ادعى نقص سمع إحداهما قيس إلى الأخرى، و تلزم الدية بحساب التفاوت، و طريق المقايسة أن تسد الناقصة سداً شديداً و تطلق الصحيحة و يضرب له بالجرس مثلاً حيال وجهه و يقال له: اسمع فإذا خني الصوت عليه علم مكانه ثم يضرب به من خلفه حتى يخفى عليه فيعلم مكانه، فإن تساوى المسافتان فهو صادق و إلا كاذب، و الأحوط الأولى تكرار العمل في

مسئله ۱- در ثبوت نصف، بین اینکه یکی از دو گوش تیزتر از دیگری است یا نه، فرقی نیست. و اگر شنوایی یکی از آنها به سببی از خدای متعال یا به جنایتی یا بیماری یا غیر آنها، از بین رفته باشد در دیگری نصف می باشد.

مسئله ۲- اگر برنگشتن شنوایی معلوم باشد یا اهل خبره به آن شهادت دهند، دیه مستقر می باشد. و اگر اهل خبره آرزو کردند که بعد از مدت متعارفی، شنوایی برگردد، باید انقضای آن مدت را انتظار کشید، پس اگر عود نکنند، دیه استقرار پیدا می کند. و اگر قبل از گرفتن دیه عود کند پس ارش می باشد. و اگر بعد از گرفتن دیه، عود نماید اقوی آن است که دیه بر نمی گردد. و اگر قبل از گرفتن دیه بمیرد، اقرب دیه می باشد.

مسئله ۳- اگر هر دو گوش را قطع نماید و شنوایی به سبب آن از بین برود بر او دو دیه می باشد. و اگر جنایت دیگری بر او وارد نماید پس شنوایی او را از بین ببرد، بر او دیه جنایت و شنوایی می باشد، و اگر یکی از دو گوش را قطع نماید پس تمام شنوایی از هر دو گوش از بین برود پس یک دیه و نصف می باشد.

مسئله ۴- اگر اهل خبره به عدم فساد قوه شنوایی شهادت دهد لیکن در راه آن نقصی وارد شده که آن را از شنوایی منع کرده پس ظاهر ثبوت دیه است. نه ارش-. و اگر شنوایی بچه را از بین ببرد پس نطق او معطل شود ظاهراً نسبت به تعطیل شدن نطق، علاوه بر دیه ارش است.

مسئله ۵- اگر جانی رفتن شنوایی مجنی علیه را انکار کند یا بگوید که: صداقت او را نمی دانم، حال او در وقت صدای عظیم و رعد قوی آزمایش می شود و بعد از آنکه او را غافل می کنند، صیحه ای رویش می کشند پس اگر آنچه را که ادعا کرده، تحقق پیدا کند دیه را می دهد. و ممکن است که به حاذق ها و متخصصین در شنوایی - با اطمینان به آنها - رجوع شود. و احوط تعدد و عدالت است. و اگر حال او معلوم نگشت قسامه به جهت لوث قسم داده می شود و به نفع او حکم می شود.

مسئله ۶- اگر ادعا کند که شنوایی یکی از گوشها کم شده است، نسبت به دیگری مقایسه می شود و به حساب تفاوت آنها، ملزم به دیه می شود. و راه مقایسه این است که گوش ناقصه به طور محکم بسته می شود و گوش سالم آزاد گذاشته می شود و در مقابل صورت او زنگی زده می شود و به او گفته می شود بشنو، پس اگر صدا بر او مخفی بماند، جای آن علامت گذاری می شود سپس از پشت او به جرس زده می شود تا بر او مخفی بماند پس جای آن علامت گذاشته می شود پس اگر هر دو مسافت مساوی باشد او راستگو است و گرنه دروغگو می باشد. و احوط اولی تکرار عمل در طرف راست و همچنین در طرف چپ است. سپس گوش سالم به خوبی

اليمن واليسار أيضاً، ثم تسد الصحيحة سداً جيداً و تطلق الناقصة فيضرب بالجرس من قدامه ثم يعلم حيث يخفى الصوت يصنع بها كما صنع بأذنه الصحيحة أولاً، ثم يقاس بين الصحيحة والمعتلة فيعطى الأرش بحسابه ولا بد في ذلك من توخي سكون الهواء ولا يقاس مع هبوب الرياح، وكذا يقاس في المواضع المعتدلة.

الثالث - البصر، و في ذهاب الابصار من العينين الدية كاملة، و من إحداها نصفها.

مسألة ١ - لا فرق بين أفراد العين المختلفة حديدتها وغيره حتى الحولاء و العشاء و الذي في عينه بياض لا يمنعه عن الابصار والعشاء بعد كونها باصرة.  
مسألة ٢ - لو قلع الحدقة فليس عليه إلادية واحدة و يكون الابصار تبعاً لها، ولو جنى عليه بغير ذلك كما لو شج رأسه فذهب إبصاره عليه دية الجناية مع دية الابصار.

مسألة ٣ - لو قامت العين بجالها و ادعى المجني عليه ذهاب البصر و أنكر الجاني فالمرجع أهل الخبرة، فان شهد شاهدان عدلان من أهلها أو رجل و امرأتان ثبت الدية، فان قالوا لا يرجى عوده استقرت، ولو قالوا يرجى العود من غير تعيين زمان تؤخذ الدية، و إن قالوا بعد مدة معينة متعارفة فانقضت و لم يعد استقرت.

مسألة ٤ - لو مات قبل مضي المدة التي أجلت استقرت الدية، و كذا لو قلع آخر عينه، نعم لو ثبت عوده فقلعت فالظاهر الأرش، كما أنه لو عاد قبل استيفاء الدية عليه الأرش، و أما بعده فالظاهر عدم الارتجاع.

مسألة ٥ - لو اختلفا في عوده فالقول قول المجني عليه.

مسألة ٦ - لو ادعى ذهاب بصره و عينه قائمة و لم يكن بينة من أهل الخبرة أحلفه الحاكم القسامة و قضى له.

مسألة ٧ - لو ادعى نقصان إحداها قيست إلى الأخرى و أخذت الدية بالنسبة

مسدود می شود و گوش ناقص آزاد گذاشته می شود پس در جلوی او به زنگ زده می شود پس جایی که صدا مخفی می شود، علامت گذاری می شود، همان کار را به آن انجام می دهند که به گوش سالم او اولاً انجام دادند، سپس بین گوش سالم و مریض مقایسه می شود پس ارش به حساب آن داده می شود. و حتماً باید این کار را در سکون هوا طلب نمود؛ و با وزیدن باد، مقایسه نمی شود. و همچنین در جاهای معتدل مقایسه و اندازه گیری می شود.

سوم - بینایی، و در رفتن بینایی از دو چشم، دیه کامل است؛ و از یکی از آنها نصف آن است.

مسئله ۱ - بین افراد چشم که مختلف می باشند، تیزبینشان و غیره حتی حولاً و عشواً، و آنکه در چشمش سفیدی است که او را از بینایی جلوگیری نمی کند و عمشاء بعد از آن که بیننده است، فرقی نیست.

مسئله ۲ - اگر حذقه را در بیاورد چیزی مگر یک دیه بر او نیست؛ و بینایی تابع حذقه است. و اگر بر او به غیر آن، جنایتی وارد نماید کما اینکه به سر او ضربتی بزند پس بینایی او از بین برود، بر او دیه جنایت با دیه بینایی است.

مسئله ۳ - اگر چشم به حالت خودش باقی باشد و مجنی علیه ادعا کند که بینایی اش رفته است و جانی آن را انکار نماید، مرجع اهل خبره است؛ پس اگر دو شاهد عادل از اهل خبره یا یک مرد و دو زن، شهادت دادند دیه ثابت می شود. پس اگر گفتند عودت آن امید نمی رود، دیه استقرار پیدا می کند. و نیز اگر بگویند امید برگشتن هست بدون آنکه زمانی تعیین نمایند، دیه گرفته می شود. ولی اگر بگویند بعد از مدت معین متعارفی، پس این مدت منقضی شد و عود نکرد، استقرار پیدا می کند.

مسئله ۴ - اگر قبل از گذشت مدتی که اجل برایش تعیین شده بود، بمیرد دیه مستقر است. و همچنین اگر دیگری چشم او را در بیاورد ولی اگر عودت آن ثابت شود پس در آورده شود ظاهراً ارش دارد، کما اینکه اگر قبل از استیفای دیه، عود کند بر او ارش می باشد و اما بعد از آن ظاهراً دیه برگشته نمی شود.

مسئله ۵ - اگر در عود آن اختلاف نمایند قول، قول مجنی علیه است.

مسئله ۶ - اگر ادعا کند که بینائیش رفته و حال آنکه چشمش قائم به حال خودش است و بیسنه ای از اهل خبره نباشد حاکم او را به قسامه قسم می دهد و برای او قضاوت می کند.

مسئله ۷ - اگر نقصان یکی از آنها را ادعا کند، نسبت به دیگری قیاس می شود و دیه به

بعد القسامة استظهاراً، ولو ادعى نقصانها قيستا إلى من هو من أبناء سنه، و  
ألزم الجاني التفاوت بعد الاستظهار بالأيمان إلا مع العلم بالصحة، فيسقط  
الاستظهار.

مسألة ٨ - طريق المقايسة ها هنا كما في السمع، فتشد عينه الصحيحة و  
يأخذ رجل بيضة مثلاً ويبعد حتى يقول المجني عليه ما أبصرها فيعلم عنده ثم يعتبر  
في جهة أخرى أو الجهات الأربع فان تساوت صدق، وإلا كذب، وفي فرض  
الصدق تشد المصابة وتطلق الصحيحة فتعتبر بالجهتين أو الجهات ويؤخذ من  
الدية بنسبة النقصان، وهذه المقايسة جارية في إصابة العينين ودعوى نقصانها،  
لكن تعتبر مع العين الصحيحة من أبناء سنه.

مسألة ٩ - لا بد في المقايسة من ملاحظة الجهات من حيث كثرة النور وقلته  
و الأراضي من حيث الارتفاع والانخفاض، فلا تقاس مع ما يمنع عن المعرفة، و  
لا تقاس في يوم غيم.

الرابع - الشم، وفي إذهابه عن المنخرين الدية كاملة، وعن المنخر الواحد  
نصفها على إشكال في الثاني، فلا يترك الاحتياط بالتصالح.

مسألة ١ - لو ادعى ذهابه وأنكر الجاني امتحن بالروائح الحادة والمحركة في  
حال غفلته، فان تحقق الصدق تؤخذ الدية، وإلا فليستظهر عليه بالقسامة و  
يقضى له، وإن أمكن الاستكشاف في زماننا بالوسائل الحديثة يرجع إلى أهل  
الخبرة مع اعتبار التعدد والعدالة احتياطاً، فع قيام البينة يعمل بها.

مسألة ٢ - لو ادعى نقص الشم فان أمكن إثباته بالآلات الحديثة وشهادة  
العدلين من أهل الخبرة فهو، وإلا فلا يبعد الاستظهار بالأيمان، ويقضي بما يراه  
الحاكم من الحكومة أو الأرش.

مسألة ٣ - لو أمكن إثبات مقدار النقص بالامتحان والمقايسة بشاقة أبناء سنه  
كما في البصر والسمع لا يبعد القول به.

مسألة ٤ - لو عاد الشم قبل أداء الدية فالحكومة، ولو عاد بعده ففيه إشكال

نسبت، بعد از قسامه به جهت استظهار، گرفته می شود. و اگر نقصان هر دو را ادعا نماید، نسبت به کسی که او از فرزندان هم سن او است مقایسه می شوند و جانی بعد از استظهار به قسامه، به تفاوت ملزم می شود، مگر با علم به صحت آن، پس استظهار به سبب قسامه ساقط می شود.

مسئله ۸- راه مقایسه در اینجا مثل همان است که در شنوایی بود؛ پس چشم سالم او بسته می شود و مردی مثلاً تخم مرغی می گیرد و دور می شود تا اینکه مجنی علیه می گوید آن را نمی بینم پس نزد آن علامت گذاری می شود سپس در طرف دیگر یا طرفهای چهارگانه آزمایش می شود پس اگر مساوی باشند راست می گوید و گرنه دروغ است. و در فرض راست گفتن چشم اصابت خورده، بسته می شود و چشم سالم آزاد گذاشته می شود، پس در دو طرف یا چهار طرف، آزمایش می شود و به نسبت نقصان، از دیه گرفته می شود. و این مقایسه در اصابت هر دو چشم و ادعای نقصان آنها نیز جاری می باشد، لیکن با چشم سالم از پسران هم سنش آزمایش می شود.

مسئله ۹- در مقایسه باید جهاتی ملاحظه شود از نظر زیادی نور و کمی آن، و زمینها از جهت بلندی و پستی. پس با آنچه که مانع از معرفت است، و همچنین در روز ابری، مقایسه نمی شود.

چهارم- بویایی، و در از بین بردن آن از دو سوراخ بینی دیه کامل است. و از یک سوراخ، نصف دیه می باشد.

البته این دومی اشکال دارد؛ پس احتیاط به مصالحه ترک نشود.

مسئله ۱۰- اگر رفتن آن را ادعا نماید و جانی آن را انکار کند به بوهای تند و سوزاننده در حال غفلت او امتحان می شود، پس اگر صدق او تحقق پیدا کرد دیه گرفته می شود و گرنه بر او به قسامه استظهار می شود و برای او قضاوت می شود. و اگر استکشاف آن در زمان ما با وسایل جدید، ممکن باشد به اهل خبره رجوع می شود، البته احتیاط، اعتبار تعدد و عدالت است؛ پس با قیام بیته، به آن عمل می شود.

مسئله ۲- اگر ادعای نقص بویایی نماید پس اگر اثبات آن با وسایل جدید و شهادت دو عادل از اهل خبره، ممکن باشد که همان است و گرنه بعید نیست که به قسم ها استظهار شود، و حاکم به آنچه که از حکومت، یا ارش صلاح می بیند، قضاوت می کند.

مسئله ۳- اگر اثبات مقدار نقص به آزمایش و مقایسه به شامه فرزندان هم سنش، ممکن باشد - کما اینکه در بینایی و شنوایی بود- قول به آن بعید نمی باشد.

مسئله ۴- اگر بویایی قبل از ادای دیه عود کند، ارش دارد. و اگر بعد از آن عود کند در آن

لا بد من التخلص بالتصالح، ولومات قبل انقضاء المدة ولم يعد فالدية ثابتة.

مسألة ٥ - لو قطع الأنف فذهب الشم فديتان، وكذا لو جنى عليه جناية ذهب بها الشم فعليه مع دية ذهابه دية الجناية، ولو لم يكن لها دية مقدرة فالحكومة.

الخامس - الذوق، قيل: فيه الدية، وهو وإن لم يكن ببعيد لكن الأقرب فيه الحكومة.

مسألة ٦ - لو أمكن التشخيص بالوسائل الحديثة يرجع إلى شاهدين عدلين من أهل الخبرة، وإلا فإن اختلفا ولا أمانة توجب اللوث فالقول قول الجاني، ومع حصوله يستظهر بالأيمان.

مسألة ٢ - لو تحقق النقصان يرجع إلى الحاكم ليحسم مادة النزاع بالتصالح أو بالحكم، والأحوط لهما التصالح.

مسألة ٣ - لو قطع لسانه فليس إلا الدية للسان، والذوق تبع، ولو جنى عليه جناية أخرى ذهب بذوقه ففي الذوق ما عرفت وفي الجناية ديتها، ولو لم يكن دية مقدرة فالحكومة.

مسألة ٤ - لو جنى على مفرس لحيته فلم يستطع المضغ فالحكومة، وقيل بالدية.

مسألة ٥ - لو عاد الذوق تستعاد الدية، والأحوط التصالح.

السادس - قيل: لو أصيب بجناية فتعذر عليه الانزال ففيه الدية، وكذا لو تعذر عليه الاحبال، وكذا لو تعذر عليه الالتذاذ بالجماع، وفي الجميع إشكال، والأقرب الحكومة، نعم لا يترك الاحتياط في انقطاع الجماع أي تكون الجناية سبباً لانقطاع أصل الجماع وعدم نشر الآلة.

السابع - في سلس البول الدية كاملة إن كان دائماً على الأقوى، والأحوط ذلك إن دام تمام اليوم، كما أن الأحوال فيما كان إلى نصف النهار ثلثا الدية وإلى ارتفاعه ثلثها، وفي سائر أجزاء الزمان الحكومة، والمراد من الدوام أو تمام اليوم



اشکال است که باید به مصالحه تخلص شود. و اگر قبل از انقضای مدت بمیرد و عود نکند، دیه ثابت است.

مسئله ۵ - اگر بینی را قطع نماید پس حسن بویایی از بین برود و دیه می باشد. و همچنین است اگر بر او جنایتی کند که بویایی را از بین ببرد بر او با دیه رفتن آن، دیه جنایت است. و اگر دیه مقدری برای آن نباشد، پس ارش است.

پنجم چشایی - بعضی گفته اند که: در آن دیه است. ولی این قول اگر چه بعید نیست لیکن اقرب در آن ارش می باشد.

مسئله ۱ - اگر تشخیص با وسایل جدید، ممکن باشد به دو شاهد عادل از اهل خبره رجوع می شود. و گرنه پس اگر اختلاف نمایند و امارتی نباشد که موجب لوث شود پس قول، قول جانی می باشد. و با حصول آن به قسم ها استظهار می شود.

مسئله ۲ - اگر نقصان تحقق پیدا کند به حاکم مراجعه می شود تا به مصالحه یا به حکم ماده نزاع را بکند. و احوط برای آنها مصالحه است.

مسئله ۳ - اگر زبان او را قطع نماید پس چیزی جز دیه برای زبان نیست؛ و حسن چشایی تابع آن می باشد. و اگر جنایت دیگری بر او وارد کند و چشایی او را از بین ببرد پس در چشایی، آن چیزی است که شناختی، و در جنایت، دیه اش می باشد. و اگر دیه مقدره نداشته باشد پس ارش دارد.

مسئله ۴ - اگر بر محل رویدن محاسن او جنایتی وارد کند پس قادر بر جوییدن نباشد، ارش دارد. و بعضی گفته اند: دیه دارد.

مسئله ۵ - اگر حسن چشایی بر گردد دیه بر گردانده می شود. و احوط مصالحه است. ششم - بعضی گفته اند، اگر جنایتی به او اصابت کند پس انزال بر او متعذر باشد، در آن دیه می باشد. و همچنین است اگر حامله نمودن بر او متعذر باشد. و همچنین است اگر التذاذ به جماع بر او متعذر شود. ولی در همه اینها اشکال است و اقرب ارش است؛ البته در انقطاع جماع، احتیاط ترک نشود، یعنی جنایت سبب انقطاع اصل جماع و عدم قیام آلت او گردد.

هفتم - بنا بر اقوی در سلس بول اگر دائمی باشد دیه کامل است. و احوط این است اگر تمام روز را ادامه داشته باشد، کما اینکه احوط در جایی که تا نصف روز است، دو ثلث دیه و تا بلند شدن آفتاب، ثلث دیه می باشد و در سایر قسمتهای زمان ارش است. و منظور از دوام یا تمام روز

أو بعضه هو كونه كذلك في جميع الأيام، وإن صار كذلك في بعض الأيام وبرا ففيه الحكومة.

**الثامن -** في ذهاب الصوت كله الدية كاملة، وإذا ورد نقص على الصوت كما غن أو يح فالظاهر الحكومة، والمراد بذهاب الصوت أن لا يقدر صاحبه على الجهر، ولا ينادي في قدرته على الاخفات.

مسألة ١ - لو جنى عليه فذهب صوته كله ونطقه كله فعليه الديتان.

مسألة ٢ - لو ذهب صوته بالنسبة إلى بعض الحروف وبقي بالنسبة إلى بعض يحتمل فيه الحكومة، و يحتمل التوزيع كما مر في أصل التكلم، و الأحوط التصالح.

مسألة ٣ - في ذهاب المنافع التي لم يقدر لها دية الحكومة، كالنوم و اللبس و حصول الخوف و الرعدة و العطش و الجوع و الغشوة و حصول الأمراض على أصنافها.

مسألة ٤ - الأرش و الحكومة التي بمعناه إنما يكون في موارد لو قيس المعيب بالصحيح يكون نقص في القيمة، فقدر التفاوت هو الأرش و الحكومة التي بمعناه، و أما لو فرض في مورد لا توجب الجناية نقصاً بهذا المعنى و لا تقدير له في الشرع كما لو قطع إصبعه الزائدة أو جنى عليه و نقص شمه و لم يكن في التقويم بين مورد الجناية و غيره فرق فلا بد من الحكومة بمعنى آخر، وهي حكومة القاضي بما يحسم مادة النزاع إما بالأمر بالتصالح أو تقديره على حسب المصالح أو تعزيره.

### المقصد الثالث في الشجاج والجراح

الشجاج بكسر الشين جمع الشجة بفتحها، وهي الجراح المختصة بالرأس و قيل تطلق على جراح الوجه أيضاً، و لا ثمرة بعد وحدة حكم الرأس و الوجه، و

یا بعض آن، این است که در تمام روزها اینچنین باشد؛ و اگر در بعضی از روزها چنین باشد و خوب شود در آن ارش است.

هشتم - در ذهاب تمام صوت، دیه کامل است. و اگر نقص بر صدا وارد کند مثل اینکه در بینی حرف بزند یا صدایش خشن شود، ظاهر ارش می باشد.

و منظور از رفتن صدا این است که نتواند بلند حرف بزند. و این با توانایی او برآهسته بودن صدایش، منافاتی ندارد.

مسئله ۱ - اگر بر او جنسایتی بکنند پس تمام صدا و تمام نطقش از بین برود بر او دو دیه می باشد.

مسئله ۲ - اگر صدای او نسبت به بعضی از حروف از بین برود و نسبت به بعضی دیگر باقی بماند، در آن احتمال ارش است. و احتمال تقسیم آن نیز می رود، همانطوری که در اصل سخن گفتن گذشت. ولی احوط مصالحه است.

مسئله ۳ - در تلف شدن و از بین رفتن منافع که دیه معینی برای آن تعیین نشده مقدار به حکومت تعیین می گردد مثل خوابیدن و قوه لامسه و پیدا شدن ترس یا رعشه و تشنگی و گرسنگی و بی هوشی و پیدا شدن مرضها هر صنفی از آنها.

مسئله ۴ - ارش، و حکومتی که به معنای ارش می باشد فقط در مواردی می باشد که اگر معیب به صحیح مقایسه شود نقصی در قیمت باشد، پس مقدار تفاوت، همان ارش و حکومتی است که به معنای ارش است. و اما اگر در موردی فرض شود که موجب نقص به این معنا نمی شود و در شرع، تقدیری برای آن نیست مثل اینکه انگشت زیادی او را قطع کند، یا بر او جنایتی وارد نماید و بویایی او را ناقص نماید، و در تقویم بین مورد جنایت و غیر آن فرقی نباشد، چاره ای از حکومت به معنای دیگر نمی باشد و آن معنی حکومت قاضی است به آنچه که ماده نزاع را از ریشه بکنند، یا به امر نمودن بر مصالحه، یا تقدیر او بر حسب مصالح، یا تعزیر او.

#### مقصد سوم در شکستن سر و جرح نمودن

«شجاج» - به کسر شین - جمع «شجه» - به فتح شین - می باشد. و این شجه جرحی است که اختصاص به سر دارد. بعضی گفته اند که: بر جرح نمودن صورت هم اطلاق می شود. ولی بعد از آنکه حکم سر و صورت یکی است، ثمره ای در آن نمی باشد. و شجاج اقسامی دارد:

للشجاج أقسام.

**الأول** - الحارصة بالمهملات المعبر عنها في النص بالحارصة، وهي التي تقشر الجلد شبه الخندش من غير إدماء، وفيها بعير، والأقوى أنها غير الدامية موضوعاً و حكماً، والرجل والمرأة سواء فيها وفي أخواتها، وكذا الصغير والكبير.

**الثاني** - الدامية، وهي التي تدخل في اللحم يسيراً ويخرج معه الدم، قليلاً كان أم كثيراً بعد كون الدخول في اللحم يسيراً، وفيها بعيران.

**الثالث** - المتلاحمة، وهي التي تدخل في اللحم كثيراً لكن لم تبلغ المرتبة المتأخرة، وهي السمحاق، وفيها ثلاثة أبعرة والباضعة هي المتلاحمة.

**الرابع** - السمحاق، وهي التي تقطع اللحم وتبلغ الجلد الرقيقة المغشية للعظم، وفيها أربعة أبعرة.

**الخامس** - الموضحة، وهي التي تكشف عن وضح العظم: أي بياضه وفيها خمسة أبعرة.

**السادس** - الهاشمة، وهي التي تهشم العظم وتكسره، والحكم مخصوص بالكسر وإن لم يكن جرح، وفيها عشرة أبعرة، والأحوط في اعتبار الأسنان هاهنا أرباعاً في الخطأ وأثلاثاً في شبيه العمدة، وقد مر اختلاف الروايات في دية الخطأ وشبيه العمدة، واحتملنا التخيير وقلنا بالاحتياط، فلو قلنا في دية الخطأ عشرون بنت مخاض وعشرون ابن لبون وثلاثون بنت لبون وثلاثون حقة فالأحوط هاهنا بنتا مخاض وابنا لبون وثلاث بنات لبون وثلاث حقق، ولا بد من الأخذ بهذا الفرض دون الفروض الأخرى، والأحوط في شبيه العمدة أربع خلفه ثنية وثلاث حقق وثلاث بنات لبون.

**السابع** - المنقلة، وهي - على تفسير جماعة - التي تحوج إلى نقل العظام من موضع إلى غيره، وفيها خمسة عشر بعيراً.

**الثامن** - المأمومة، وهي التي تبلغ أم الرأس أي الخريطة التي تجمع الدماغ، وفيها ثلث الدية حتى في الابل على الأحوط، وإن كان الأقوى الاكتفاء في

اول - «حارصه» - با حرفهای بی نقطه -؛ که در نص، از آن به «حرصه» تعبیر شده است. و «حرصه» آن است که پوست کنده شود، مانند خراشیدگی - بدون خون آوردن. و در آن یک شتر می باشد.

و اقوی آن است که حارصه از نظر موضوع و حکم، غیر از شجاج دامیه می باشد. و مرد و زن در حارصه و در نظایر آن و همچنین کوچک و بزرگ، مساوی می باشند.

دوم - «دامیه»؛ و دامیه آن است که مختصری داخل گوشت می شود و با آن، خون بیرون می آید - کم باشد یا زیاد بعد از آنکه مختصری در گوشت داخل شود. و در دامیه دو شتر می باشد.

سوم - «متلاحمه»؛ متلاحمه آن است که زیاد در گوشت داخل شده باشد، لیکن به مرتبه سمحاق (که متأخراً ذکر می شود) نمی رسد. و در متلاحمه سه شتر است. و «باضعه» همان متلاحمه می باشد.

چهارم - «سمحاق»؛ و سمحاق آن است که گوشت را می بُرد و به پوسته نازک پوشاننده استخوان می رسد. و در سمحاق چهار شتر است.

پنجم - «موضحه»؛ و موضحه آن است که وضع استخوان را آشکار می کند؛ و «وضع» یعنی سفیدی استخوان. و در موضحه پنج شتر می باشد.

ششم - «هاشمه»؛ و هاشمه آن است که استخوان را می شکند و حکم مخصوص به شکستن است، اگر چه جرحی نباشد. و در هاشمه ده شتر می باشد. و احوط در اینجا اعتبار سن و عمر شترها است به طور توزیع از چهار جزء دیه در قتل خطا و از سه جزء در قتل شبه عمد. و اختلاف روایات در دیه خطا و شبه عمد گذشت و ما احتمال تخییر دادیم و قائل به احتیاط شدیم؛ پس اگر در دیه خطا بیست بنت مخاض و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه بگوئیم، احوط در اینجا دو بنت مخاض و دو ابن لبون و سه بنت لبون و سه حقه می باشد. و باید این فرض را گرفت نه فرضهای دیگر را، و احوط در شبه عمد چهار خلفه ثنیه و سه حقه و سه بنت لبون می باشد.

هفتم - «منقله»؛ و منقله - بنابر تفسیر گروهی - آن است که سبب احتیاج به انتقال استخوان از جایی به جای دیگر می شود. و در آن پانزده شتر است.

هشتم - «مأمومه»؛ و مأمومه آن است که به مرکز سر برسد یعنی به خریطه ای یعنی جلد و غلافی که مخ را جمع می نماید. و در مأمومه ثلث دیه است حتی در شتر بنابر احوط، اگر چه اقوی در شتر، اکتفا نمودن به سی و سه تا شتر است.

الابل بثلاثة و ثلاثين بعيراً.

### هنا مسائل:

مسألة ١ - الدماغ، وهي التي تفتق الخريطة التي تجمع الدماغ وتصل إلى الدماغ، فالسلامة معها بعيدة، وعلى تقديرها تزيد على المأمومة بالحكومة.

مسألة ٢ - الجائفة، وهي التي تصل إلى الجوف من أي جهة سواء كانت بطناً أو صدرأ أو ظهرأ أو جنبأ، فيها الثلث على الأحوط، وقيل تختص الجائفة بالرأس، فهي من الشجاج، والأظهر خلافه، ولو أجافه واحد و أدخل آخر سكينه مثلاً في الجرح ولم يزد شيئاً فعلى الثاني التعزير حسب، وإن وسعها باطنأ أو ظاهرأ ففيه الحكومة، وإن وسعها فيها بحيث يحدث جائفة فعليه الثلث: دية الجائفة، ولو طعنه من جانب و أخرج من جانب آخر كما طعن في صدره فخرج من ظهره فالأحوط التعدد، و لا فرق في الجائفة بين الآلات حتى نحو الابرة الطويلة فضلاً عن البندقية.

مسألة ٣ - لو نفذت نافذة في شيء من أطراف الرجل كرجله أو يده ففيها مائة دينار، ويختص الحكم ظاهرأ بما كانت ديته أكثر من مائة دينار، و أما المرأة فالظاهر أن في النافذة في أطرافها الحكومة.

مسألة ٤ - في الجناية بلطم و نحوه إذا اسود الوجه بها من غير جرح و لا كسر أرشها ستة دنانير، و إن اخضر و لم يسود فثلاثة دنانير، و إن احمر فدينار و نصف، و في البدن النصف، ففي اسوداده ثلاثة دنانير و في اخضراره دينار و نصف، و في احمراره ثلاثة أرباع الدينار، و لا فرق في ذلك بين الرجل و الأنثى و الصغير و الكبير، و لا بين أجزاء البدن كانت لها دية مقررة أولاً، و لا في استيعاب اللون تمام الوجه و عدمه، و لا في بقاء الأثر مدة و عدمه، نعم إذا كان اللطم في الرأس فالظاهر الحكومة، و إن أحدث الجناية تورماً من غير تغيير لون فالحكومة،

در اینجا چند مسأله است:

مسأله ۱ - «دامغه»؛ و دامغه آن است که خریطه‌ای را که مغز را در بر دارد، می‌شکافد و به دماغ و مخ می‌رسد؛ پس سالم بودن با آن بعید است و بنا بر فرض سالم ماندن، علاوه بر مأمومه، ارش دارد.

مسأله ۲ - «جائفه»؛ و جائفه آن است که از جهتی از جهات به جوف می‌رسد - شکم باشد یا سینه یا کمر یا جنب - . در جائفه بنا بر احوط ثلث می‌باشد. و بعضی گفته‌اند که: جائفه اختصاص به سر دارد؛ پس جائفه از شجاج است. ولی اظهر خلاف آن می‌باشد. و اگر کسی بر او جائفه وارد کند و دیگری مثلاً کاردش را در جرح داخل نماید و چیزی زیاد ننماید بر دومی فقط تعزیر است. و اگر باطناً یا ظاهراً آن را وسیع نماید در آن ارش است. و اگر در باطن و ظاهر آن را وسیع کند به طوری که جائفه‌ای را حادث نماید بر او ثلث است - دیه جائفه - . و اگر از طرفی بزند و از طرف دیگر او بیرون آورد کما اینکه در سینه او فرو کند پس از کمرش بیرون آورد احوط تعدد می‌باشد. و در جائفه فرقی در وسائل آن نمی‌باشد حتی در سوزن دراز تا چه رسد به گلوله.

مسأله ۳ - اگر نافده‌ای در چیزی از اعضای مرد مانند پا یا دست او نفوذ کند در آن صد دینار است.

و این حکم ظاهراً به جایی اختصاص دارد که دیه‌اش بیشتر از صد دینار است. و اما زن، ظاهر آن است که در نافده در اعضای او، ارش می‌باشد.

مسأله ۴ - در جنایت به سیلی زدن و مانند آن در صورتی که صورت به وسیله آن سیاه شود بدون آنکه مجروح و شکسته شود ارش آن شش دینار است. و اگر سبز شود و سیاه نگردد سه دینار است.

و اگر سرخ شود یک دینار و نصف می‌باشد. و در بدن نصف است؛ پس در سیاه شدن آن سه دینار. و در سبز شدن آن یک دینار و نصف. و در سرخ شدن آن سه چهارم دینار است. و بین مرد و زن و کوچک و بزرگ و همچنین بین اجزای بدن - دیه مقرری داشته باشد یا نه - و رنگ تمام صورت را گرفته باشد یا نه، اثر آن مدتی باقی بماند یا نه، فرقی ندارد. ولی اگر لطمه در سر باشد ظاهر آن است که به حکومت تعیین می‌شود. و اگر جنایت آن را متورم کند بدون آنکه رنگش تغییر یابد پس تعیین ارش به حکومت می‌باشد. و اگر هر دو را حادث کند ظاهر آن است

ولو أحدثها فالظاهر التقدير والحكومة.

مسألة ٥ - كل عضو دية مقدرة في شلله ثلثا ديته، كاليدين والرجلين، و في قطعه بعد الشلل ثلث ديته.

مسألة ٦ - دية الشجاج في الرأس و الوجه سواء كما مرّ، و المشهور أن دية شبيهها من الجراح في البدن بنسبة دية العضو الذي يتفق فيه الجراحة من دية الرأس أي النفس إن كان للعضو دية مقدرة، ففي حارصة اليد نصف بعير أو خمسة دنانير، و في حارصة إحدى أمتلي الابهام نصف عشر بعير أو نصف دينار و هكذا، و إن لم يكن له دية مقدرة فالحكومة.

مسألة ٧ - المرأة تساوي الرجل في ديات الأعضاء و الجراحات حتى تبلغ ثلث دية الرجل ثم تصير على النصف، سواء كان الجاني رجلاً أو امرأة على الأقوى، ففي قطع الاصبع منها مائة دينار، و في الاثنتين مأتان، و في الثلاث ثلاثمائة، و في الأربع مأتان، و يقتص من الرجل للمرأة و بالعكس في الأعضاء و الجراح من غير رد حتى تبلغ الثلث، ثم يقتص مع الرد لوجنت هي عليه لا هو عليها.

مسألة ٨ - كل ما فيه دية من أعضاء الرجل كاليدين و الرجلين و المنافع و الجراح ففيه من المرأة ديتها، و كذا من الذمي ديته، و من الذمية ديتها.

مسألة ٩ - كل موضع يقال فيه بالأرش أو الحكومة فهما واحد، و المراد أنه يقوم المجروح صحيحاً إن كان مملوكاً تارة و يقوم مع الجناية أخرى و ينسب إلى القيمة الأولى، و يعرف التفاوت بينها و يؤخذ من دية النفس بحسابه، و قد قلنا: إنه لو لم يكن تفاوت بحسب القيمة أو كان مع الجناية أزيد كما لو قطع إصبعه الزائدة التي هي نقص و بقطعها تزيد القيمة فلا بد من الحكومة بمعنى آخر، و هو حكم القاضي بالتصالح، و مع عدمه بما يراه من التعزير و غيره حسماً للنزاع.

مسألة ١٠ - من لا ولي له فالحاكم و له في هذا الزمان، فلو قتل خطأ أو شبيه عمد فله استيفاؤه، فهل له العفو؟ و جهان، الأحوط عدمه.



که تقدیر و حکومت هر دو ثابت است.

مسئله ۵ - هر عضوی که مقدار دیه اش معین است در فلج آن دو ثلث دیه اش می باشد مانند دو دست و دو پا. و در قطع آن بعد از فلجی ثلث دیه آن می باشد.

مسئله ۶ - دیه شجاج در سر و صورت - همانطوری که گذشت - مساوی است. و مشهور آن است که دیه شبیه آن از جرحها در بدن به نسبت دیه عضو است - که جراحت در آن اتفاق می افتد - از دیه سر، یعنی نفس، در صورتی که عضو دیه مقدری داشته باشد. پس در حارصه دست، نصف شتر یا پنج دینار است. و در حارصه یکی از دو بند انگشت شصت، نصف یک دهم شتر یا نصف دینار است و هکذا. و اگر دیه مقدری نداشته باشد ارش دارد.

مسئله ۷ - زن با مرد در دیه های اعضا و جرحها مساوی است تا اینکه به ثلث دیه مرد برسد.

سپس زن بر نصف می شود - جانی مرد باشد یا زن بنا بر اقوی - . پس در قطع انگشت از زن صد دینار و در دو انگشت دویست و در سه انگشت سیصد و در چهار انگشت دویست دینار می باشد. و از مرد برای زن و بر عکس آن، در اعضا و جرحها بدون رد قصاص گرفته می شود تا اینکه به ثلث برسد، سپس با رد اگر زن بر مرد جنایت کند - نه او بر زن - قصاص می گیرد.

مسئله ۸ - هر آنچه که از اعضای مرد مانند دو دست و دو پا و منافع و جراح دارای دیه مرد می باشد در آن اعضا از زن دیه می باشد. و همچنین از ذمی و از ذمیه در هر کدام دیه خودش می باشد.

مسئله ۹ - هر جایی که در آن به ارش یا حکومت گفته می شود آنها یکی است و منظور آن است که مجروح یک دفعه به طور سالم قیمت می شود در صورتی که مملوک باشد و دفعه دیگر با جنایت تقویم می شود و با قیمت اولی نسبت گیری می شود و تفاوت بین آنها معلوم می گردد و از دیه نفس به حساب آن گرفته می شود. و گفتیم اینکه اگر تفاوتی به حسب قیمت نباشد یا با جنایت بیشتر باشد کما اینکه اگر انگشت زیادی او را که نقص است، قطع نماید و به قطع آن، قیمتش زیادتیر می شود چاره ای از حکومت به معنای دیگر نیست و آن حکم قاضی به مصالحه است. و با عدم مصالح حکم به آنچه که از تعزیر و غیره جهت کنندن ماده نزاع صلاح می بیند.

مسئله ۱۰ - کسی که ولی ندارد حاکم در این زمان ولی او می باشد؛ پس اگر خطا یا به شبه عمد کشته شود حاکم حق استیفای آن را دارد. پس آیا حق عضو دارد (یانه)؟ دو وجه است که احوط، عدم آن می باشد.

## القول في اللواحق

وهي أمور:

### الأول في الجنين

الجنين إذا ولج فيه الروح ففيه الدية كاملة ألف دينار إذا كان بحكم المسلم الحر و كان ذكراً، وفي الأنثى نصفها، وإذا اكتسى اللحم وتمت خلقة ففيه مائة دينار ذكراً كان الجنين أو أنثى، ولو لم يكتس اللحم وهو عظم ففيه ثمانون ديناراً، وفي المضغة ستون، وفي العلقة أربعون، وفي النطفة إذا استقرت في الرحم عشرون، من غير فرق في جميع ذلك بين الذكر والأنثى.

مسألة ١ - لو كان الجنين ذمياً فهل ديته عشر دية أبيه أو عشر دية أمه؟ فيه تردد، وإن كان الأول أقرب.

مسألة ٢ - لا كفارة على الجاني في الجنين قبل ولوج الروح، ولا تجب الدية كاملة ولا الكفارة إلا بعد العلم بالحياة ولو بشهادة عادلين من أهل الخبرة، ولا اعتبار بالحركة إلا إذا علم أنها اختيارية، ومع العلم بالحياة تجب مع مباشرة الجنائية.

مسألة ٣ - الأقوى أنه ليس بين كل مرتبة مما تقدم ذكره والمرتبة التي بعدها شيء، فما قيل بينها شيء بحساب ذلك غير مرضي.

مسألة ٤ - لو قتلت المرأة فمات ما في جوفها فدية المرأة كاملة ودية أخرى لموت ولدها، فإن علم أنه ذكر فديته، أو الأنثى فديتها، ولو اشتبه فنصف الديتين.

مسألة ٥ - لو ألت المرأة حملها فعليها دية ما ألقته، ولا نصيب لها من هذه

## گفتاری در ملحقات

ملحقات چند امر است:

## اول در جنین

جنین اگر روح در او دمیده شده باشد در او دیه کامل - هزار دینار - است، در صورتی که در حکم مسلمان حر و پسر باشد؛ و در دختر نصف آن می باشد. و اگر گوشت او را پوشانده باشد و خلقت او کامل شده باشد در او صد دینار است - جنین پسر باشد یا دختر - . و اگر گوشت او را پوشانده باشد و استخوان باشد در آن هشتاد دینار و در مضغه شصت و در علقه چهل و در نطفه اگر در رحم مستقر شده باشد، بیست می باشد. و در همه اینها بین مرد و زن فرقی نیست.

مسئله ۱ - اگر جنین ذمی باشد آیا دیه او عشر دیه پدرش یا عشر دیه مادرش می باشد؟ در آن تردد است، اگر چه اولی اقرب می باشد.

مسئله ۲ - بر جانی در جنین قبل از دخول روح، کفاره ای نیست. و دیه کامل و کفاره واجب نیست مگر بعد از علم به زنده بودن آن ولو به شهادت دو عادل از اهل خبره. و حرکت او اعتبار ندارد مگر در صورتی که معلوم باشد که اختیاری است.

و با علم به حیات، در صورتی که جنایت به مباشرت او باشد دیه و کفاره واجب می باشد.

مسئله ۳ - اقوی آن است که بین هر مرتبه ای که قبلاً ذکر شد و مرتبه ای که بعد از آن می باشد چیزی نیست؛ پس آنچه که گفته شده که بین آنها به این حساب چیزی هست، غیر مرضی می باشد.

مسئله ۴ - اگر زن کشته شود و آنچه که در درون دارد بمیرد پس دیه زن کامل است و دیه دیگری برای مردن فرزندش می باشد.

پس اگر معلوم باشد که او پسر است دیه اش را دارد یا دختر است پس دیه اش را دارد. و اگر مشتبه باشد نصف هر دو دیه می باشد.

مسئله ۵ - اگر زن حملش را بیندازد بر زن دیه آن چیزی است که او را انداخته است. و او نصیبی از این دیه ندارد.

الدية.

مسألة ٦ - لو تعدد الولد تعددت الدية، فلو كان ذكراً و أنثى فدية ذكر و أنثى وهكذا، وفي المراتب المتقدمة كل مورد أحرز التعدد دية المرتبة متعددة.

مسألة ٧ - دية أعضاء الجنين وجراحاته بنسبة ديته أي من حساب المائة، ففي يده خمسون ديناراً، وفي يديه مائة، وفي الجراحات والشجاج على النسبة، هذا فيما لم تلجج الروح، وإلا فكغيره من الأحياء.

مسألة ٨ - من أفزع مجامعاً فعزل فعلى المفزع عشرة دنانير ضياع النطفة

مسألة ٩ - لو خفي على القوابل وأهل المعرفة كون الساقط مبدأ نشوء إنسان

فان حصل بسقوطه نقص ففيه الحكومة، ولو وردت على أمها جنابة فديتها.

مسألة ١٠ - دية الجنين إن كان عمداً أو شبهه في مال الجاني، وإن كان

خطأً فعلى العاقلة إذا ولج فيه الروح، وفي غيره تأمل وإن كان الأقرب أنها على العاقلة.

مسألة ١١ - في قطع رأس الميت المسلم الحر مائة دينار، وفي قطع جوارحه

بحساب ديته، وبهذه النسبة في سائر الجنائيات عليه، ففي قطع يده خمسون ديناراً،

وفي قطع يديه مائة، وفي قطع إصبغه عشرة دنانير، وكذا الحال في جراحه و

شجاجه، وهذه الدية ليست لورثته بل للميت، تصرف في وجوه الخير، و

يتساوى في الحكم الرجل والمرأة والصغير والكبير، وهل يؤدي منها دين

الميت؟ الظاهر نعم.

## الثاني من اللواحق في العاقلة

والكلام فيها في أمرين:

الأول - تعيين المحل، وهو العصبة ثم المعتق ثم ضامن الجريرة ثم الامام عليه

مسئله ۶ - اگر فرزند متعدد باشد دیه متعدد می باشد؛ پس اگر پسر و دختر باشد پس دیه مرد و زن دارد و هكذا. و در مراتب گذشته هر موردی که احراز تعدد شود، دیه آن مرتبه متعدد می باشد.

مسئله ۷ - دیه اعضای جنین و جراحات او به نسبت دیه اش یعنی از حساب صد می باشد؛ پس در دست او پنجاه دینار و در دو دست او صد و در جراحات و شجاج او بنا بر آن نسبت است. و این در صورتی است که روح در او دمیده نشده باشد و گرنه مانند غیر او از زنده ها می باشد.

مسئله ۸ - کسی که جماع کننده را هول دهد پس عزل نماید بر هول دهنده جهت ضایع شدن نطفه ده دینار می باشد.

مسئله ۹ - اگر بر قابله ها و اهل معرفت پوشیده باشد که آنچه که ساقط شده مبدأ نشو انسان است پس اگر به سقوط آن نقصی حاصل شود در آن ارش می باشد. و اگر بر مادر آن جنایتی وارد شود پس دیه آن را دارد.

مسئله ۱۰ - دیه جنین اگر عمدی یا شبه آن باشد در مال جانی است. و اگر خطائی باشد در صورتی که روح در او دمیده شده باشد بر عاقله است. و در غیر آن تأمل است، اگر چه اقرب آن است که بر عاقله می باشد.

مسئله ۱۱ - در قطع سر میت مسلمان حرّ، صد دینار است. و در قطع جوارح او به حساب دیه اش می باشد.

و به این نسبت در بقیه جنایات بر او می باشد؛ پس در قطع دست او پنجاه دینار و در قطع دو دست او صد دینار و در قطع انگشت او ده دینار می باشد. و همچنین است حال در جراح و شجاج او. و این دیه برای ورثه میت نیست بلکه برای میت می باشد و در وجوه خیر مصرف می شود.

و در این حکم مرد و زن و صغیر و کبیر، مساوی هستند. و آیا از این دیه، دین میت ادا می شود (پانه)؟ ظاهراً بلی.

### دوم (از ملحقات) در عاقله

و کلام در آن در دو امر است:

اول - تعیین محل است و آن عصبه، سپس معتق، سپس ضامن جریره و سپس امام (علیه السلام) است و ضابطه عصبه، کسی است که به توسط پدر و مادریا پدر قرابت دارد مانند

السلام، وضابط العصبية من تقرب بالأبوين أو الأب كالأخوة وأولادهم وإن نزلوا والعمومة وأولادهم كذلك.

مسألة ١ - في دخول الآباء وإن علوا والأبناء وإن نزلوا في العصبية خلاف، والأقوى دخولها فيها.

مسألة ٢ - لا تعقل المرأة بلا إشكال، ولا الصبي ولا المجنون على الظاهر وإن ورثوا من الدية، ولا أهل الديوان إن لم يكونوا عصبية، ولا أهل البلد إن لم يكونوا عصبية، ولا يشارك القاتل العصبية في الضمان ويعقل الشباب والشيوخ والضعفاء والمرضى إذا كانوا عصبية.

مسألة ٣ - هل يتحمل الفقير حال المطالبة - وهو حول الحول - شيئاً أم لا؟ فيه تأمل وإن كان الأقرب بالاعتبار عدم تحمله.

مسألة ٤ - تحمل العاقلة دية الموضحة فما زاد، والأقوى عدم تحملها ما نقص عنها.

مسألة ٥ - تضمن العاقلة دية الخطأ، وقد مر أنها تستأدى في ثلاث سنين كل سنة عند انسلاخها ثلاثاً، من غير فرق بين دية الرجل والمرأة، والأقرب أن حكم التوزيع إلى ثلاث سنين جارٍ في مطلق دية الخطأ من النفوس وجنایات أخرى.

مسألة ٦ - لا رجوع للعاقلة بما تؤديه على الجاني كما مر، والقول بالرجوع ضعيف.

مسألة ٧ - لا تعقل العاقلة ما يثبت بالاقرار بل لابد من ثبوته بالبينة فلو ثبت أصل القتل بالبينة وادعى القاتل الخطأ وأنكرت العاقلة فالقول قولها بيمين، فع عدم ثبوت الخطأ بالبينة ففي مال الجاني.

مسألة ٨ - لا تعقل العاقلة العمد وشبهه كما مر، ولا ما صولح به في العمد وشبهه، ولا سائر الجنایات كالهاشمة والمأمومة إذا وقعت عن عمد أو شبهه.

مسألة ٩ - لو جنى شخص على نفسه خطأ قتلاً أو ما دونه كان هدرًا ولا تضمنه

- برادران و اولاد آنها اگر چه پایین بروند و عمومه و اولاد آنها اگر چه پایین بروند.
- مسئله ۱- در دخول پدران اگر چه بالا بروند و پسران اگر چه پایین بروند در عصبه خلاف است؛ اقوی آن است که در عصبه داخل می باشند.
- مسئله ۲- زن بدون اشکال عاقله نمی شود. و همچنین بنا بر ظاهر بچه و دیوانه، اگر چه از دیه ارث ببرند.
- و همچنین اهل دیوان، در صورتی که عصبه نباشند، و همچنین اهل بلد اگر عصبه نباشند داخل آن نمی باشند.
- و قاتل، در ضمان شریک عصبه نمی شود. و جوانها و پیرها و ضعفا و بیماران در صورتی که عصبه باشند عاقله می شوند.
- مسئله ۳- آیا فقیر در حال مطالبه - که وقت حلول سال است- چیزی را متحمل می شود یا نه؟ در آن تأمل است، اگر چه اقرب به اعتبار، عدم تحمل آن می باشد.
- مسئله ۴- عاقله دیه موضحه و بیشتر را تحمل می کند و اقوی آن است که اگر کمتر از آن باشد، متحمل نمی باشد.
- مسئله ۵- عاقله، دیه خطایی را ضامن است و تحقیقاً گذشت که در سه سال، هر سالی در وقت تمام شدنش ثلث گرفته می شود.
- و بین دیه مرد و زن فرقی نیست. و اقرب آن است که حکم تقسیم بر سه سال در مطلق دیه خطایی از نفوس و جنایات دیگر، جاری می باشد.
- مسئله ۶- عاقله در آنچه که پرداخت می کند، حق رجوع بر جانی ندارد- همانطوری که گذشت- و قول به رجوع ضعیف است.
- مسئله ۷- آنچه که به اقرار ثابت می شود به عهده عاقله در نمی آید بلکه باید به بینه ثابت شود؛ پس اگر اصل قتل به بینه ثابت شود و قاتل ادعای خطا کند و عاقله او را انکار نماید قول، قول عاقله است یا قسمی. پس با عدم ثبوت خطا به بینه در مال جانی می باشد.
- مسئله ۸- همانطوری که گذشت عمد و شبه آن به عهده عاقله نیست. و همچنین آنچه که در عمد و شبه آن به آن مصالحه می شود.
- و همچنین سایر جنایتها، مانند هاشمه و مأومه، در صورتی که از عمد یا شبه عمد واقع شوند ارتباطی به عاقله ندارد.
- مسئله ۹- اگر شخصی به خطا جنایتی بر خودش وارد کند- قتل باشد یا کمتر از آن- هدر می باشد و عاقله آن را ضامن نمی باشد.

## العاقلة.

مسألة ١٠ - ليس بين أهل الذمة معاقلة فيما يجنون من قتل أو جراحة وإنما يؤخذ ذلك من أموالهم، فإن لم يكن لهم مال رجعت الجناية على إمام المسلمين إذا أدوا إليه الجزية.

مسألة ١١ - لا يعقل إلا من علم كيفية انتسابه إلى القاتل، وثبت كونه من العصابة، فلا يكفي كونه من قبيلة فلان حتى يعلم أنه عصبته، ولو ثبت كونه عصابة بالبيينة الشرعية لا يسمع إنكار الطرف.

مسألة ١٢ - لو قتل الأب ولده عمداً أو شبه عمداً فالدية عليه، ولا نصيب له منها، ولو لم يكن له وارث غيره فالدية للإمام عليه السلام، ولو قتله خطأ فالدية على العاقلة يرثها الوارث، وفي توريث الأب هنا قولان أقربهما عدمه، فلو لم يكن له وارث غيره يرث الامام عليه السلام.

مسألة ١٣ - عمد الصبي والمجنون في حكم الخطأ، فالدية فيه على العاقلة.

مسألة ١٤ - لا يضمن العاقلة جناية بهيمة لو جنت بتفريط من المالك أو بغيره، ولا تضمن إتلاف مال، فلو أتلّف مال الغير خطأً أو أتلّفه صغير أو مجنون فلا تضمنه العاقلة، فضمامها مخصوص بالجناية من الآدمي على الآدمي على نحو ما تقدم، ثم إنه لا ثمرة مهمة في سائر المحال: أي المعتقد وضامن الجريرة والامام عليه السلام.

الثاني - في كيفية التقسيط، وفيها أقوال: منها - على الغني عشرة قراريط: أي نصف الدينار، وعلى الفقير خمسة قراريط، ومنها - يقسطها الامام عليه السلام أو نائبه على ما يراه بحسب أحوال العاقلة بحيث لا يجحف على أحد منهم، ومنها - أن الفقير والغني سواء في ذلك، فهي عليهما، والأخير أشبه بالقواعد بناءً على تحمل الفقير.

مسألة ١ - هل في التوزيع ترتيب حسب ترتيب الارث فيؤخذ من الأقرب فالأقرب على حسب طبقات الارث، فيؤخذ من الآباء والأولاد ثم الأجداد و



مسأله ۱۰ - بین اهل ذمه، معاقله ای - در آنچه که از قتل یا جراحت، جنایت می کنند - نیست و فقط از اموالشان گرفته می شود.

پس اگر مال نداشته باشند جنایت بر امام مسلمین رجوع می شود، در صورتی که جزیه را به او می پردازند.

مسأله ۱۱ - دیه را نمی پردازد مگر کسی که کیفیت انتساب او به قاتل معلوم باشد، و ثابت شود که او از عصبه می باشد؛ پس اینکه او از فلان قبیله است کفایت نمی کند تا اینکه معلوم شود که او عصبه اش می باشد. و اگر به بینه شرعی عصبه بودن او ثابت شده انکار طرف، مسموع نمی باشد.

مسأله ۱۲ - اگر پدر، فرزندش را عمدأ یا به شبه عمد بکشد دیه بر او می باشد و او نصیبی از آن ندارد. و اگر او وارثی غیر از پدر نداشته باشد پس دیه مال امام (علیه السلام) می باشد. و اگر خطاء او را بکشد دیه بر عاقله است و وارث او، آن را ارث می برد. و در ارث بردن پدر در اینجا دو قول است که اقرب آنها عدم آن می باشد. پس اگر وارثی غیر از پدر نداشته باشد امام (علیه السلام) ارث می برد.

مسأله ۱۳ - عمد بچه و دیوانه در حکم خطا است؛ پس دیه در آن بر عاقله می باشد.

مسأله ۱۴ - عاقله، جنایت چارپا را نمی پردازد اگر به تفریط مالک یا غیر او جنایت کند. و اتلاف مالی را ضامن نمی باشد؛ پس اگر مال دیگری را خطاءً اتلاف کند یا آن را بچه یا دیوانه تلف نماید عاقله ضامن آن نمی باشد. پس ضمانت عاقله مخصوص به جنایت آدم بر آدم است به طوری که گذشت.

پس از بیان عاقله تحقیقاً ثمره مهمتی در بیان سایر محلها یعنی معتق و ضامن جریره و امام (علیه السلام) نیست.

دوم - در کیفیت تقسیط آن است. و در آن چند قول است: از جمله آنها - بر ثروتمند، ده قیراط یعنی نصف دینار و بر فقیر پنج قیراط می باشد. و از جمله اقوال اینکه - امام (علیه السلام) یا نائب او حسب احوال عاقله، طبق آنچه که صلاح می بیند بر آنها تقسیم می کند، که بر هیچ یک از آنها اجحاف نشود. و از جمله آنها - اینکه فقیر و غنی در این مساوی می باشند؛ پس دیه بر آنها می باشد.

و این قول آخری اشبه به قواعد است، بنا بر اینکه فقیر تحمل نماید.

مسأله ۱ - آیا در توزیع، طبق ترتیب ارث، ترتیبی می باشد پس از الأقرب فالأقرب بر اساس طبقات ارث، گرفته می شود؛ بنا بر این از پدرها و اولاد، سپس از اجداد و برادرهای پدری و

الاخوة من الأب و أولادهم و إن نزلوا، ثم الأعمام و أولادهم و إن نزلوا، و هكذا بالنسبة إلى سائر الطبقات، أو يجمع بين القريب و البعيد في العقل فيوزع على الأب و الابن والجد و الاخوة و أولادهم و هكذا من الموجودين حال الجناية؟ و جهان لا يبعد أن يكون الأول أوجه.

مسألة ٢ - هل التوزيع في الطبقات تابع لكيفية الارث فلو كان الوارث في الطبقة الأولى مثلاً منحصرأ بأب و ابن يؤخذ من الأب سدس الدية و من الابن خمسة أسداس أو يؤخذ منهما على السواء؟ و جهان، ولو كان أحد الوراث ممنوعاً من الارث فهل يؤخذ منه العقل أم لا؟ و جهان.

مسألة ٣ - لو لم يكن في طبقات الارث أحد و لم يكن ولاء العتق و ضمان الجريرة فالعقل على الامام عليه السلام من بيت المال، ولو كان و لم يكن له مال فكذلك، ولو كان له مال و لا يمكن الأخذ منه فهل هو كذلك؟ فيه تردد.

مسألة ٤ - لو كان في إحدى الطبقات وارث و إن كان واحداً لا يؤخذ من الامام عليه السلام العقل، بل يؤخذ من الوارث.

مسألة ٥ - ابتداء زمان التأجيل في دية القتل خطأ من حين الموت و في الجناية على الأطراف من حين وقوع الجناية، و في السراية من حين انتهاء السراية على الأشبه، و يحتمل أن يكون من حين الاندمال، و لا يقف ضرب الأجل إلى حكم الحاكم.

مسألة ٦ - بعد حلول الحول يطالب الدية من تعلقته به، ولو مات بعد حلوله لم يسقط ما لزمه، و ثبت في تركته، ولو مات في أثناء الحول ففي تعلقه بتركته كمن مات بعد حلوله أو سقوطه عنه و تعلقه بغيره إشكال و تردد.

مسألة ٧ - لو لم تكن له عاقلة غير الامام عليه السلام أو عجزت عن الدية تؤخذ من الامام عليه السلام دون القاتل، و قيل تؤخذ من القاتل ولو لم يكن له مال تؤخذ من الامام عليه السلام، و الأول أظهر.

مسألة ٨ - قد مر أن دية العمد و شبه العمد في مال الجاني، لكن لو هرب فلم

اولاد آنها اگر چه پایین بیایند، سپس عموها و اولادشان اگر چه پایین بیایند، گرفته می شود، و همچنین نسبت به سایر طبقات، یا بین قریب و بعید در پرداخت آن جمع می شود، پس بر پدر و پسر و جد و برادرها و اولادشان توزیع می گردد و همچنین از موجودین در حال جنایت؟ دو وجه است بعید نیست که اولی اوجه باشد.

مسئله ۲ - آیا توزیع در طبقات، تابع کیفیت ارث است، پس اگر وارث در طبقه اولی مثلاً منحصر به پدر و پسر باشد از پدر سدس دیه و از پسر پنج ششم گرفته می شود، یا از آنها به طور مساوی گرفته می شود؟ دو وجه است.

و اگر یکی از ورث ممنوع از ارث باشد آیا سهم عاقله از او گرفته می شود یا نه؟ دو وجه دارد.

مسئله ۳ - اگر در طبقات ارث کسی نباشد و ولاء عتق و ضمان جبریره (نیز) نباشد پس پرداخت آن بر امام (علیه السلام) است که از بیت المال می باشد. و اگر باشد، ولی مالی نداشته باشد نیز چنین است.

و اگر مال داشته باشد ولی گرفتن از او ممکن نباشد آیا این مورد هم همچنین است؟ در آن تردد است.

مسئله ۴ - اگر در یکی از طبقات وارث باشد، اگر چه یکی باشد دیه از امام (علیه السلام) گرفته نمی شود بلکه از وارث گرفته می شود.

مسئله ۵ - ابتدای زمان تعیین اجل بنا بر شبهه در دیه قتل خطایی از وقت مردن، و در جنایت بر اعضا از وقت وقوع جنایت، و در سرایت، از وقت انتهای سرایت می باشد. و احتمال دارد که از وقت بهبودی باشد. و ضرب الاجل به حکم حاکم توقف ندارد.

مسئله ۶ - بعد از حلول سال، دیه از کسی که به او تعلق گرفته، مطالبه می شود. و اگر بعد از حلول سال بمیرد آنچه را که بر او لازم شده، ساقط نمی شود بلکه در ترکه اش ثابت می باشد. و اگر در اثنای سال بمیرد در تعلق آن به ترکه اش مانند کسی که بعد از حلول سال بمیرد یا سقوط آن از او و تعلق آن به غیر او، اشکال و تردد است.

مسئله ۷ - اگر عاقله ای غیر از امام (علیه السلام) را نداشته باشد یا در صورت وجود از دیه عاجز باشد از امام (علیه السلام) - نه قاتل - گرفته می شود.

و بعضی گفته اند که: از قاتل گرفته می شود و اگر مالی نداشته باشد از امام (علیه السلام) گرفته می شود. ولی اولی اظهر است.

مسئله ۸ - تحقیقاً گذشت که دیه عمد و شبه عمد در مال جانی می باشد، لیکن اگر فرار کند

يقدر عليه أخذت من ماله إن كان له مال، وإلا فن الأقرب إليه فالأقرب، فإن لم تكن له قرابة أدعاها الامام عليه السلام، ولا يبطل دم امرىء مسلم.

### الثالث من اللوائح في الجناية على الحيوان

وهي باعتبار المجني عليه ثلاثة أقسام:

**الأول** - ما يؤكل في العادة كالأنعام الثلاثة وغيرها، فمن أتلف منها شيئاً بالذكاة لزمه التفاوت بين كونه حياً و ذكياً، ولو لم يكن بينهما تفاوت فلا شيء عليه وإن كان آثماً، ولو أتلفه من غير تذكية لزمه قيمة يوم إتلافه، والأحوط أعلى قيمتي يوم التلف و الأداء، ولو بقي فيه ما ينتفع به كالصوف و الوبر وغيرهما مما ينتفع به من الميتة فهو للمالك، ويوضع من قيمة التالف التي يغرهما. **مسألة ١** - ليس للمالك دفع المذبوح لو ذبح مذكاة و مطالبة المثل أو القيمة، بل له ما به التفاوت.

**مسألة ٢** - لو فرض أنه بالذبح خرج عن القيمة فهو مضمون كالتالف بلا تذكية.

**مسألة ٣** - لو قطع بعض أعضائه أو كسر شيئاً من عظامه مع استقرار حياته فللمالك الأرش، و مع عدم الاستقرار فضمن الاتلاف، لكن الأحوط فيما إذا فقئت عين ذات القوائم الأربع أكثر الأمرين من الأرش و ربع ثمنها يوم فقئت، كما أن الأحوط في إلقاء جنين البهيمة أكثر الأمرين من الأرش و عشر ثمن البهيمة يوم ألقته.

**الثاني** - ما لا يؤكل لحمه لكن تقع عليه التذكية كالسباع، فإن أتلفه بالذكاة ضمن الارش، و كذا لو قطع جوارحه و كسر عظامه مع استقرار حياته. و إن أتلفه بغير ذكاة ضمن قيمته حياً يوم إتلافه، و الأحوط أكثر الأمرين من

و بر او توانایی نباشد، در صورتی که مال داشته باشد از مالش گرفته می شود و گرنه از الأقرب فالأقرب به او گرفته می شود. و اگر قربانی نداشته باشد امام (علیه السلام) آن را ادا می کند و خون مرد مسلمان هدر نمی رود.

### سوم (از ملحقات) در جنایت بر حیوان

و این به اعتبار مجتبی علیه، سه قسم می باشد:

اول - آنچه که عاده خورده می شود مانند انعام ثلاثه و غیر آنها پس اگر کسی چیزی از آنها را به تذکیه تلف نماید تفاوت بین زنده و مذکای آن، بر او لازم است. و اگر بین آنها تفاوتی نباشد چیزی بر او نمی باشد، اگر چه گناه کرده است. و اگر بدون تذکیه آن را اتلاف کرده باشد قیمت روز اتلاف آن بر او لازم می باشد. و احوط آن است که بالاترین دو قیمت روز تلف و ادا را بپردازد. و اگر در آن چیزی باقی بماند که به آن انتفاع برده شود مانند پشم و کرک و غیر آنها از آنچه که از میته، به انتفاع می رسد، پس برای مالک می باشد. و از قیمت آنچه که تلف شده و آن را غرامت می کشد، کم می شود.

مسئله ۱ - مالک حق ندارد مذبوح را - در صورتی که مذکای باشد - دفع کند و مطالبه مثل یا قیمت را بنماید، بلکه آنچه که تفاوت قیمت بین حال حیات و بعد از تذکیه است، مال او می باشد.

مسئله ۲ - اگر فرض شود که آن به جهت ذبح، از قیمت خارج شود پس آن مانند آنچه که بدون تذکیه تلف شود مضمون است.

مسئله ۳ - اگر بعضی از اعضای آن را قطع نماید یا چیزی از استخوان آن را بشکند در صورتی که حیاتش مستقر باشد، برای مالک ارش می باشد. و در صورت عدم استقرار حیات، ضمان اتلاف می باشد، لیکن در جایی که چشم صاحب قائمه های چهارگانه (چهارپایان) را دریاورد احوط اکثر الامرین از ارش و ربیع ثمن آن - روزی که چشمش در آورده شده است - می باشد، همانطوری که احوط در القای جنین چار پا، اکثر الامرین از ارش و عشر ثمن چار پا - روزی که انداخته شده است - می باشد.

دوم - آنچه که گوشتش خورده نمی شود لیکن تذکیه بر او واقع می شود مانند درنده ها، پس اگر به تذکیه آن را تلف نماید ضامن ارش است. و همچنین است اگر جوارح او را قطع کند و استخوانش را بشکند یا استقرار حیاتش. و اگر به غیر تذکیه آن را تلف کند ضامن قیمت آن به طور زنده - روزی که آن را تلف نموده است - می باشد. و احوط، اکثر الامرین است از قیمت روز

٤٤٠ الثالث من اللواحق في الجناية على الحيوان  
القيمة يوم إتلافه ويوم أدائها، ويستثنى من القيمة ما ينتفع به من الميتة كعظم  
الغليل.

مسألة ٤ - إن كان المتلف ما يحل أكله لكن لا يؤكل عادة كالخيل والبغال  
والحمير الأهلية كان حكمه كغير المأكول، لكن الأحوط في فقه عينها ما ذكرنا  
في المسألة الثالثة.

مسألة ٥ - فيما لا يؤكل عادة لو أتلفه بالتذكية لا يعتبر لحمه مما ينتفع به فلا  
يستثنى من الغرامة، نعم لو فرض أن له قيمة كسنة المجاعة تستثنى منها.  
الثالث - ما لا تقع عليه الذكاة، ففي كلب الصيد أربعون درهماً، والظاهر  
عدم الفرق بين السلوقي وغيره، ولا بين كونه معلماً وغيره، وفي كلب الغنم  
عشرون درهماً، وفي رواية كبش، والأحوط الأخذ بأكثرهما، والأحوط في  
كلب الحائض عشرون درهماً، وفي كلب الزرع قفيز من برّ عند المشهور على ما  
حكى، وفي رواية جريب من برّ، وهو أحوط، ولا يملك المسلم من الكلاب غير  
ذلك، فلا ضمان باتلافه.

مسألة ٦ - كل ما لا يملكه المسلم كالخمر والخنزير لا ضمان فيه لو أتلفه و  
ما لم يدل دليل على عدم قابليته للملك يتملك لو كان له منفعة عقلانية، وفي إتلافه  
ضمان الاتلاف كما في سائر الأموال.

مسألة ٧ - ما يملكه الذمي كالخنزير مضمون بقيمته عند مستحليه، وفي  
الجناية على أطرافه الأرش.

فروع:

الأول - لو أتلف على الذمي خمراً أو آلة من اللهو ونحوه مما يملكه الذمي في  
مذهبه ضمنها المتلف ولو كان مسلماً، ولكن يشترط في الضمان قيام الذمي  
بشروط الذمة، ومنه الاستتار في نحوها، فلو أظهرها ونقض شرائط الذمة فلا

اتلافش و روز ادای آن. و از قیمت، آنچه که از میت، مورد انتفاع است، استثنا می شود، مانند استخوان فیل.

مسئله ۴ - اگر آنچه که تلف شده چیزی باشد که خوردنش حلال باشد لیکن عاده خورده نمی شود مانند اسبها و قاطرها و الاغهای اهلی، حکم آن مانند غیر ماکول است. لیکن احوط در آوردن چشم آنها همان است که ما در مسئله سوم ذکر کردیم.

مسئله ۵ - در آنچه که عاده خورده نمی شود اگر به تذکیر آن را تلف نماید، گوشش از آنچه که به آن انتفاع برده می شود، به حساب نمی آید؛ پس از غرامت استثنا نمی شود. ولی اگر فرض شود که دارای قیمت است مانند سال گرسنگی، از آن استثنا می شود.

سوم - چیزی که تذکیر بر آن واقع نمی شود، پس در سنگ شکاری چهل درهم است و ظاهر آن است که بین سلوقی و غیره فرقی نیست و بین اینکه تربیت یافته یا نه فرقی نمی باشد. و در مگ گله بیست درهم می باشد؛ و در روایتی کبش آمده است<sup>۱</sup>. ولی احوط آن است که به اکثر آنها اخذ شود. و احوط در سنگ پستان بیست درهم است. و در سنگ زراعت نزد مشهور بنابر آنچه که حکایت شده قفیزی از گندم می باشد. و در روایتی آمده که جریبی از گندم<sup>۲</sup>. و این احوط است. و مسلمان مالک سگهای دیگر غیر از اینها نمی شود پس به اتلاف آن ضمانتی نیست.

مسئله ۶ - هر چیزی که ملک مسلمان نمی شود مانند شراب و خوک، اگر آن را تلف کند، ضمانتی ندارد. و آن چیزی را که دلیلی بر عدم قابلیت آن برای ملک، دلالت نکرده، در صورتی که دارای منفعت عقلایی باشد تملک می کند و در اتلاف آن ضمانت اتلاف است، همانطور که در بقیه اموال می باشد.

مسئله ۷ - آنچه را که ذمی مالک می شود مانند خوک، قیمتش نزد مستحل آن مضمون است. و در جنایت بر اعضای آن ارش می باشد.

#### چند فرع:

اول - اگر بر ذمی شراب یا وسیله ای از لهور و مانند آن را از آنچه که ذمی در مذهبش مالک آن می شود، تلف نماید، متلف ضامن آن می باشد ولو اینکه متلف مسلمان باشد. ولیکن در ضمان شرط است که ذمی قائم به شرایط ذمه باشد. و از شرایط استتار در مانند این چیزها است؛ پس

(۱) و (۲) وسائل الشیعه: ج ۱۹، کتاب دیات، باب ۱۹ از ابواب دیات النفس، ح ۲.

احترام لها، ولو كان شيء من ذلك لمسلم لا يضمنه الجاني متجاهراً كان أو مستتراً.

مسألة ١ - الخمر التي تتخذ للخل محترمة لا يجوز إهراقها، ويضمن لو أتلفها، وكذا مواد آلات اللهو والقمار محترمة، وإنما هيئتها غير محترمة ولا مضمونة إلا أن يكون إبطال الهيئة ملازماً لا تلاف المادة، فلا ضمان حينئذ.  
مسألة ٢ - قارورة الخمر وكذا سائر ما فيه الخمر محترمة، ففي كسرها وإتلافها الضمان، وكذا محال آلات اللهو ومحفظتها.

الثاني - إذا جنت الماشية على الزرع في الليل ضمن صاحبها، ولو كان نهاراً لم يضمن، هذا إذا جنت الماشية بطبعها، وأما لو أرسلها صاحبها نهاراً إلى الزرع فهو ضامن، كما أن الضمان بالليل ثابت في غير مورد جرى الأمر على خلاف العادة مثل أن تخرب حيطان الربض بزلزلة وخرجت الماشية أو أخرجها السارق فجنت، فالظاهر في الأمثال والنظائر لا ضمان على صاحبها.

الثالث - دية الكلاب بما عرفت دية مقدرة شرعية، لا أنها قيم في زمان التقدير، فحينئذ لا يتجاوز عن الدية ولو كانت قيمتها أكثر أو أقل.

مسألة ٣ - لو غصبها غاصب فان أتلفها بعد الغصب فليس عليه إلا الدية المقدرة، واحتمال أن عليه أكثر الأمرين منها ومن قيمتها السوقية غير وجيه، وأما لو تلفت تحت يده وبضمانه فالظاهر ضمان القيمة السوقية لا الدية المقدرة على إشكال، كما أنه لو ورد عليها نقص وعيب فالأرش على الغاصب.

مسألة ٤ - لو جنى على كلب له دية مقدرة فالظاهر الضمان، لكن تلاحظ نسبة الناقص إلى الكامل بحسب القيمة السوقية، فيؤخذ بالنسبة من الدية، فلو فرض أن قيمته سليماً مائة دينار ومعيماً عشرة دنانير ينقص عشر ما هو المقدر.



اگر آنها را آشکار کند و شرایط ذمه را نقض نماید احترامی برای آنها نیست. و اگر چیزی از اینها برای مسلمان باشد جانی آن را ضامن نمی باشد، متجاهر باشد یا مستتر.

مسئله ۱- شرابی که جهت سرکه گرفته می شود محترم است و ریختن آن جایز نمی باشد؛ و اگر آن را تلف نماید، ضامن می شود. و همچنین مواد وسایل لهو و قمار، محترم است و فقط شکل آنها غیرمحترم است. و مضمون نمی باشد مگر اینکه ابطال هیئت آنها ملازم اتلاف ماده باشد پس در این صورت، ضمانی نیست.

مسئله ۲- شیشه شراب و همچنین بقیه آنچه که شراب در آن است، محترم است؛ پس در شکستن و اتلاف آنها ضمان است. و همچنین است محلهای وسایل لهو و محفظه آنها.

دوم- اگر گله بر زراعت شبانه جنایت کند صاحب گله ضامن است. و اگر روز باشد ضامن نیست.

این در وقتی است که گله به طبیعت خود جنایت کند. و اما اگر صاحب گله آن را در روزه زراعت بیندازد ضامن می باشد، همانطوری که ضمان در شب ثابت است، در غیر موردی که امر برخلاف عادت جاری باشد، مثل اینکه دیوار آسایشگاه گله به زلزله خراب شود و گله خارج شود. یا دزد آن را خارج نماید پس جنایت کند. بنابر این، ظاهر در امثال و نظایر آن این است که ضمانی بر صاحب گله نمی باشد.

سوم- دبه سگها- به طوری که دانستی- دبه مقدره شرعی است، نه آنکه آنها قیمتهای سگها در زمان تقدیر باشد. پس در این صورت از دبه تجاوز نمی کند ولو اینکه قیمت آنها بیشتر یا کمتر باشد.

مسئله ۳- اگر غاصبی آنها را غصب کند پس اگر بعد از غصب، آنها را تلف نماید چیزی بر او نیست مگر دبه مقدره. و احتمال اینکه اکثر الأمرین- از دبه و از قیمت بازار آنها- بر او باشد، وجیه نیست. و اما اگر زیر دست و در ضمان او تلف شوند ظاهر آن است که ضمان قیمت بازار بر او می باشد، نه دبه مقدره؛ با اشکالی که دارد همانطوری که اگر بر آنها نقص و عیبی وارد شود ارزش بر غاصب می باشد.

مسئله ۴- اگر بر سگی جنایت کند که دارای دبه مقدره است، ظاهراً ضمان دارد؛ لیکن نسبت ناقص به کامل به حسب قیمت بازار، ملاحظه می شود، پس به این نسبت از دبه گرفته می شود.

بنابر این، اگر فرض شود که قیمت آن به طور سالم صد دینار و به طور معیوب ده دینار می باشد عشر آنچه که مقدر است کم می شود و باقی را جانی ضامن است.

### الرابع من اللواحق في كفارة القتل

- مسألة ١ - تجب كفارة الجمع في قتل المؤمن عمداً وظلماً، وهي عتق رقبة مع صيام شهرين متتابعين وإطعام ستين مسكيناً.
- مسألة ٢ - تجب الكفارة المرتبة في قتل الخطأ المحض وقتل الخطأ شبه العمد، وهي العتق، فان عجز فصيام شهرين متتابعين، فان عجز فإطعام ستين مسكيناً.
- مسألة ٣ - انما تجب الكفارة إذا كان القتل بالمباشرة بحيث ينسب إليه بلا تأول، لا بالتسبيب كما لو طرح حجراً أو حفر بئراً أو أوتد وتداً في طريق المسلمين فعثر عاثر فهلك، فان فيه الضمان كامر، وليست فيه الكفارة.
- مسألة ٤ - تجب الكفارة بقتل المسلم ذكراً كان أو أنثى، صبيّاً أو مجنوناً محكومين بالاسلام، بل بقتل الجنين إذا ولجته الروح.
- مسألة ٥ - لا تجب الكفارة بقتل الكافر، حربياً كان أو ذمياً أو معاهداً، عن عمد كان أو لا.
- مسألة ٦ - لو اشترك جماعة في قتل واحد عمداً أو خطأ فعلى كل واحد منهم كفارة.
- مسألة ٧ - لو أمر شخص بقتله فقتله فعلى القاتل الكفارة، ولو أدى العامد الدية أو صالح بأقل أو أكثر أو عني عنها لم تسقط الكفارة.
- مسألة ٨ - لو سلم نفسه فقتل قوداً فهل تجب في ما له الكفارة؟ وجهان، أوجهها العدم.
- وقد ذكرنا في كتاب الكفارات ما يتعلق بالمقام.

### چهارم (از ملحقات) در کفاره قتل است

مسئله ۱ - کفاره جمع در قتل مؤمن عمداً و از روی ظلم واجب است؛ و این کفاره عتق رقبه با روزه دو ماه پی در پی و اطعام شصت فقیر است.

مسئله ۲ - کفاره مرتبه در قتل خطای محض و قتل خطای شبه عمد واجب است، و آن عتق می باشد.

پس اگر عاجز باشد، روزه دو ماه پی در پی، و اگر عاجز شود اطعام شصت فقیر می باشد.

مسئله ۳ - وقتی کفاره واجب است که قتل به مباشرت او باشد، به طوری که بدون تأویل، به او منسوب باشد، نه به تسبیب او.

کما اینکه اگر سنگی را بیاندازند یا چاهی را بکنند یا میخی را در راه مسلمین به زمین بکوبند آنگاه کسی به او بخورد و هلاک شود پس در آن - همانطوری که گذشت - ضمان است و کفاره در آن نمی باشد.

مسئله ۴ - کفاره به قتل مسلمان واجب می شود، مرد باشد یا زن بچه یا دیوانه ای که محکوم به اسلامند باشند، بلکه به قتل جنین در صورتی که روح در او دمیده شده باشد.

مسئله ۵ - کفاره به قتل کافر واجب نیست، حربی باشد یا ذمی یا معاهد، از عمد باشد یا نه.

مسئله ۶ - اگر گروهی در قتل یک نفر شرکت کنند عمداً باشد یا خطاء پس بر هر یک از آنها کفاره می باشد.

مسئله ۷ - اگر شخصی او را به قتل دستور دهد پس او را به قتل برساند بر قاتل کفاره است. و اگر عامد دبه را ادا کند یا به کمتری یا بیشتر مصالحه نماید یا از آن عفو شود، کفاره ساقط نمی باشد.

مسئله ۸ - اگر خودش را تسلیم او نماید پس به جهت قصاص کشته شود آیا در مال او کفاره واجب می شود (بانکه)؟ دو وجه است که اوجه آنها عدم وجوب کفاره می باشد. و تحقیقاً در کتاب کفارات چیزی را ذکر کردیم که به این مقام تعلق دارد.

## البحث حول المسائل المستحدثة

### منها التأمين

مسألة ١ - التأمين عقد واقع بين المؤمن والمستأمن (المؤمن له) بان يلتزم المؤمن جبر خسارة كذائية إذا وردت على المستأمن في مقابل أن يدفع المؤمن له مبلغاً أو يتعهد بدفع مبلغ يتفق عليه الطرفان.

مسألة ٢ - يحتاج هذا العقد كسائر العقود إلى إيجاب وقبول، ويمكن أن يكون الموجب المؤمن والقابل المستأمن، بأن يقول المؤمن: عليّ جبر خسارة كذائية في مقابل كذا أو أنا ملتزم بجبر خسارة كذائية في مقابل كذا فيقبل المستأمن، وبالعكس بأن يقول المستأمن: عليّ أداء كذا في مقابل جبر خسارة على كذا فيقبل المؤمن، أو في مقابل عهدتك جبرها، ويقع بكل لفظ.

مسألة ٣ - يشترط في الموجب والقابل كل ما يشترط فيهما في سائر العقود كالبلوغ والعقل وعدم الحجر والاختيار والقصد، فلا يصح من الصغير والمجنون والمحجور عليه والمكره والهازل ونحوه.

مسألة ٤ - يشترط في التأمين مضافاً إلى ما تقدم أمور:

الأول - تعيين المؤمن عليه من شخص أو مال أو مرض ونحو ذلك.

الثاني - تعيين طرفي العقد من كونهما شخصاً أو شركة أو دولة مثلاً.

الثالث - تعيين المبلغ الذي يدفع المؤمن له إلى المؤمن.

### بحثی پیرامون مسائل مستحدثه

#### از جمله آنها بیمه می باشد

مسئله ۱ - «بیمه» عقدی است که بین بیمه کننده و بیمه شده واقع می شود، به اینکه بیمه کننده ملتزم می شود که خسارت این چنینی را در صورتی که بر بیمه شده وارد شود جبران نماید در مقابل پرداخت بیمه شده مبلغی را یا در مقابل تعهد بیمه شده مبلغی را که دو طرف بر آن توافق می نمایند.

مسئله ۲ - این عقد مانند سایر عقود به ایجاب و قبول نیاز دارد. و ممکن است که موجب، مؤمن (بیمه کننده) و قابل - مستأمن (بیمه شده) باشد، به اینکه مؤمن می گوید: «جبران خسارت کذائیه در مقابل کذا بر من است». یا: «من به جبران خسارت کذائیه در مقابل کذا، ملتزم هستم»:

اپس مستأمن قبول می کند.

و بر عکس آن، به اینکه مستأمن می گوید: «بر من است پرداخت کذا در مقابل جبران خسارت کذا».

پس مؤمن قبول می کند یا: «در مقابل تعهد توبه جبران آن». و با هر لفظی واقع می شود.

مسئله ۳ - هر چیزی که در سایر عقود در موجب و قابل شرط است، در موجب و قابل بیمه (هم) شرط می باشد؟

مانند بلوغ و عقل و محجور نبودن و اختیار و قصد، پس از بیجه و دیوانه و محجور علیه و مکره و هازل و مانند آن واقع نمی شود.

مسئله ۴ - در بیمه علاوه بر آنچه که گذشت، اموری شرط می باشد:

اول - تعیین مورد بیمه از شخص یا مال یا بیماری و مانند آن است.

دوم - تعیین دو طرف عقد از اینکه آنها شخص یا شرکت یا مثلاً دولت می باشد.

سوم - تعیین مبلغی که بیمه شده به بیمه کننده می پردازد.

الرابع - تعيين الخطر الموجب للخسارة كالحرق والغرق والسرقه والمرض و الوفاة ونحو ذلك.

الخامس - تعيين الأقساط التي يدفعها المؤمن له لو كان الدفع أقساطاً، و كذا تعيين أزماتها.

السادس - تعيين زمان التأمين ابتداءً و انتهاءً، و أما تعيين مبلغ التأمين بأن يعين ألف دينار مثلاً فغير لازم، فلو عين المؤمن عليه و التزم المؤمن بأن كل خسارة وردت عليه فعلياً أو أنا ملتزم بدفعها كفى.

مسألة ٥ - الظاهر صحة التأمين مع الشروط المتقدمة من غير فرق بين أنواعه من التأمين على الحياة أو على السيارات و الطائرات و السفن و نحوها، أو على المنقولات برأ و جواً و بحراً، بل على عمال شركة أو دولة أو على أهل بيت أو قرية أو على نفس القرية أو البلد أو أهلها، و كان المستأمن حينئذ الشركاء أو رئيس الشركة أو الدولة أو صاحب البيت أو القرية، بل للدول أن يستأمنوا أهل بلد أو قطر أو مملكة.

مسألة ٦ - الظاهر أن التأمين عقد مستقل، و ما هو الراجح ليس صلحاً ولا هبة معوضة بلا شبهة، و يحتمل أن يكون ضماناً بعوض، و الأظهر أنه مستقل ليس من باب ضمان العهدة، بل من باب الالتزام بجبران الخسارة و إن أمكن الايقاع بنحو الصلح و الهبة المعوضة و الضمان المعوض، و يصح على جميع التقادير على الأقوى، و عقد التأمين لازم لأحد الطرفين فسخه إلا مع الشرط، و لهما التقايل.

مسألة ٧ - الظاهر صحة التأمين بالتقابل، و ذلك بأن تتفق جماعة على تكوين مؤسسة فيها رأس مال مشترك لجبر خسارة ترد على أحدهم، و هذا أيضاً صحيح على الأظهر، و هو معاملة مستقلة أيضاً مرجعها الالتزام بجبر خسارة من المال المشترك في مقابل جبر خسارة كذلك، و يمكن أن يقع العقد بنحو عقد الضمان، بأن يضمن كل خسارة شركائه بالنسبة في مقابل ضمان الآخر، إلا أن الأداء

چهارم - تعیین خطری که موجب خسارت است، مانند سوختن و غرق شدن و دزدی و بیماری و وفات و مانند آن.

پنجم - تعیین اقساطی که «مؤمن له» می پردازد؛ - در صورتی که پرداخت آن اقساطی باشد. و همچنین تعیین زمانهای آنها.

ششم - تعیین زمان بیمه از ابتدا تا انتها. و اما تعیین مبلغ بیمه، به اینکه مثلاً هزار دینار تعیین شود، لازم نیست.

پس اگر مورد تأمین معین شود و مؤمن ملتزم شود که: هر خسارتی که بر او وارد شود بر من است، یا من به دفع آن ملتزم می باشم، کفایت می کند.

مسئله ۵ - ظاهر آن است که این تأمین (بیمه) با شرایط گذشته صحیح است. و بین انواع آن از تأمین (و بیمه) بر حیات یا بر اتومبیل ها و هواپیماها و کشتی ها و مانند آنها یا بر منقولات زمینی و هوایی و دریایی، بلکه بر کارگران شرکت یا دولت یا بر اهل خانه یا اهل روستا یا بر خود روستا یا بلد یا اهل آنها، فرقی نیست. و در این صورت مستأمن، شرکا یا رئیس شرکت یا دولت یا صاحب خانه یا قریه می باشد؛ بلکه دولتها می توانند که اهل بلد یا منطقه یا مملکت را بیمه نمایند.

مسئله ۶ - ظاهر آن است که بیمه عقد مستقلی است و آنچه که رایج است بدون شبهه صلح و همچنین هبه معوضه نمی باشد؛ و احتمال می رود که ضمان به عوض باشد. ولی اظهار آن است که آن، مستقل است و از باب ضمان عهده نمی باشد، بلکه از باب التزام به جبران خسارت است اگر چه ایقاع آن به نحو صلح و هبه معوضه و ضمان معوض ممکن است. و بر همه تقادیر، بنا بر اقوی صحیح است و عقد بیمه لازم است و هیچ یک از دو طرف، حق فسخ آن را ندارند مگر با شرط. و آنها هر دو حق اقاله دارند.

مسئله ۷ - ظاهر آن است که بیمه به نحو متقابل صحیح است و آن به این صورت است که گروهی توافق می کنند که مؤسسه ای به وجود بیاورند که در آن سرمایه مشترکی، جهت جبران خسارتی که بر یکی از آنها وارد می شود، باشد، و این هم بنا بر اظهار صحیح است. و این نیز معامله مستقلی است که مرجع آن التزام به جبران خسارت است از مال مشترک در مقابل جبران خسارت این چنینی.

و ممکن است که عقد به طور عقد ضمان واقع شود، به اینکه هر یک از آنان خسارت شرکایش را به نسبت، در مقابل ضمان دیگری ضمانت نماید. البته ادای آن از مال مشترک

من المال المشترك ، و لكن الأظهر فيه الالتزام بجبر الخسارة في مقابل جبر بنسبة ما لهم المشترك من ذلك المال ، وهذا العقد لازم ، و يحتمل أن يكون عقد شركة التزم كل في ضمنه خسارة كل واحد منهم ، و حينئذ يكون جائزاً لا لازماً .

مسألة ٨ - الظاهر صحة التأمين المختلط مع الاشتراك في الأرباح التي تحصل للشركة من الاستفادة بالاتجار بتلك المبالغ المجتمعة من المشتركين سواء كان التأمين على الحياة بأن يدفع مبلغ التأمين عند وفاة المؤمن عليه أو عند انتهاء مدة التأمين ، و للمؤمن الحق في الاشتراك في الأرباح حسب القرار ، فيضاف نصيب كل من الأرباح إلى مبلغ التأمين ، أو على جبر الخسارة مع الاشتراك في الأرباح كما ذكر ، فان ذلك شركة عقدية مع شرط أو شرائط سائغة ، ولو كان من بعضهم العمل و من بعضهم النقود و كان القرار نحو المضاربة صح أيضاً عندي ، لعدم اعتبار كون المدفوع في مال المضاربة الذهب و الفضة المسكوكين ، بل المعتبر كونه من النقود في مقابل العروض ، و هذا العقد لازم إن لم يرجع إلى المضاربة ، و إن كان عقد مضاربة في ضمنه التأمين فجائز من الطرفين .

مسألة ٩ - لو التزم المؤمن بدفع إضافة على مبلغ التأمين فالظاهر أنه لا بأس به ، كمن آمن على حياته عند شركة التأمين لمدة معلومة على مبلغ معلوم و استوفت الشركة أقساطاً شهرية مقدرة في قبال التأمين و تلتزم الشركة بدفع مبلغ إضافة على مبلغ التأمين ترغيباً لأهل التأمين ، فان تلك الزيادة ليست من الربا القرصي ، لعدم كون أداء الأقساط قرضاً ، بل التأمين معاملة مستقلة اشترط في ضمنها ذلك ، و الشرط سائغ نافذ لازم العمل .

مسألة ١٠ - لا بأس باعادة التأمين بأن طلب بعض شركات التأمين لدى شركات عظيمة أوسع منها التأمين لشركته التأمينية .



می باشد؛ لیکن اظهار در آن، التزام به جبران خسارت است در مقابل جبران به نسبت مال مشترک آنها از این مال.

و این عقد لازم است و احتمال دارد عقد شرکتی باشد که هر یک از آنان در ضمن عقد، خسارت هر یک از آنها را ملتزم شده است. و در این صورت، عقد جایز می باشد، نه لازم.

مسئله ۸- ظاهر آن است که بیمه مخلوط با اشتراک در ارباحی که برای شرکت حاصل شده، از استفاده تجارت با مبالغی که از مشترکین جمع شده صحیح می باشد خواه بیمه بر حیات باشد - به اینکه مبلغ بیمه وقت وفات مورد بیمه - یا وقت انتهای مدت بیمه، پرداخت شود و بیمه کننده طبق قرارداد، حق اشتراک در ارباح داشته باشد پس سهم هر یک، از ارباح به مبلغ بیمه، اضافه می شود.

یا بیمه بر جبران خسارت باشد با اشتراک در ارباح همانطوری که ذکر شد. و صحت در هر دو صورت برای این است که معامله مذکور، شرکت عقدی است با شرط یا شرایط مجاز و اگر از بعضی کار و از بعضی از آنها نقود باشد و قرارشان مانند مضاربه باشد نیز نزد من صحیح است.

زیرا لازم نیست آنچه که در مضاربه دفع می شود طلا و نقره مسکوک باشد بلکه آنچه که معتبر است این است که از نقود در مقابل عروض باشد. و این عقد لازم است در صورتی که به مضاربه برنگردد و اگر عقد مضاربه ای است که در ضمن آن بیمه باشد، پس از دو طرف، جایز است.

مسئله ۹- اگر بیمه کننده به پرداخت اضافه ای بر مبلغ بیمه، ملتزم شود، ظاهر آن است که اشکالی ندارد؛ مانند کسی که حیثش را نزد شرکت بیمه، برای مدت معلومی بر مبلغ معلومی، بیمه نماید و این شرکت قسطهای ماهانه مقدره را در مقابل بیمه استیفا نماید و شرکت به پرداخت مبلغی - اضافه بر مبلغ بیمه - جهت ترغیب بیمه شدگان، ملتزم شود پس این زیاده، از ربای قرضی نیست؛ برای آنکه پرداخت قسطها، از جهت قرض نبود بلکه بیمه معامله مستقلی است که در ضمن آن این شرط شده است و این شرط جایز و نافذ است که عمل به آن لازم می باشد.

مسئله ۱۰- اعاده بیمه اشکالی ندارد، به اینکه بعضی از شرکتهای بیمه از شرکتهای بزرگ و وسیعتر از آنها، بخواهد که شرکت بیمه اش را بیمه نماید.

## ومنها الكمبيالات (سفته)

وهي على قسمين:

أحدهما - ما يعبر عن وجود قرض حقيقي بأن كان لشخص على آخر دين كمائة دينار على مدة معلومة فيأخذ الدائن من المدين الورقة.  
ثانيها - ما يعبر عن قرض صوري. ويسمى بالمجاملة، فلا يكون دين على شخص.

مسألة ١ - في النوع الأول إذا أخذ الورقة لينزلها عند شخص ثالث بمبلغ أقل بأن يبيع ما في ذمة المدين بأقل منه لا إشكال فيه إذا لم يكن انعوضان من المكيل والموزون كالاسكناس الإيراني والدينار العراقي والدولار وسائر الأوراق النقدية، فإنها غير مكيلة ولا موزونة، والاعتبار من الدول جعلها أثماناً. وليست أمثالها مبررة عن الذهب والفضة، بل قابليتها للتبديل بها موجبة لاعتبارها، والمعاملة تقع بنفسها، والمكبيالات معبرة عن الأوراق النقدية. بعد المعاملة على ذمة المدين يصير هو مديوناً للشخص الثالث، هذا إذا قصداً بذلك البيع حقيقة لا الفرار من الربا القرضي، ولا يجوز ذلك إذا كانت ربوية وإن قصداً به البيع حقيقة، وأما إذا أخذ الدائن عن الثالث قرضاً وحوله على ذمة المدين أكثر مما أخذ فهو حرام مطلقاً سواء كان من المكيل أو الموزون أولاً وإن كان القرض صحيحاً.

مسألة ٢ - لا تجوز المعاملة بالكمبيالات الصورية المعبر عنها بالمجاملة (سفته دوستانه) إلا أن ترجع إلى أحد الوجوه الآتية:

منها - أن يقال: إن دفع الورقة إلى الآخر لينزلها عند شخص ثالث ويرجع الثالث في الموعد المقرر إلى المدين الصوري يرجع في الحقيقة إلى توكيله بأن يوقع

### واز جمله آنها سفته است

سفته بر دو قسم است:

یکی از آنها - آن است که: از وجود قرض حقیقی حکایت می کند، به اینکه شخصی، دینی بر دیگری دارد مانسند صد دینار - بنا بر مدت معلومی - پس طلبکار ورقه سفته را از مدیون می گیرد.

دومی از آنها - آن است که: از قرض صوری حکایت می نماید و مجامله نامیده می شود پس دینی بر شخصی نمی باشد.

مسئله ۱ - در نوع اول اگر ورقه سفته را بگیرد تا نزد شخص ثالثی به مبلغ کمتر، تنزیل نماید، به اینکه آنچه را که در ذمه مدیون دارد به کمتر از آن بفروشد، اشکالی در آن نیست. در صورتی که عوضین از مکیل و موزون نباشند، مانند اسکناس ایرانی و دینار عراقی و دلار و سایر اوراق نقدی؛ زیرا اینها نه مکیل می باشند و نه موزون. و اعتبار دادن دولت ها به آنها، آنها را ثمن قرار داده است.

و امثال اینها حکایت کننده از طلا و نقره نمی باشند بلکه قابلیت آنها جهت تبدیل به آنها، موجب اعتبار آنها شده است. و معامله به خود آنها واقع می شود. و سفته ها از اوراق نقدی تعبیر می کنند، و بعد از معامله بر ذمه مدیون، او مدیون شخص ثالث می شود و این در صورتی است که حقیقتاً به آن قصد بیع داشته باشند. نه فرار از ربای قرضی. - و در صورتی که ربوی باشد، چنین معامله جایز نمی باشد. اگر چه حقیقتاً قصد بیع را به آن نمایند. و اما اگر طلبکار از شخص ثالثی، قرض بگیرد و او را به ذمه مدیون حواله دهد - بیشتر از آنچه که گرفته است - این به طور مطلق حرام است، خواه از مکیل باشد یا موزون، یا نه، اگر چه قرض صحیح است.

مسئله ۲ - معامله با سفته های صوری که از آنها به مجامله (سفته دوستانه) تعبیر می شود جایز نیست مگر اینکه به یکی از وجوه آتی بر گردد:

از جمله آنها - این است که گفته شود: اگر ورقه سفته را به دیگری بدهد تا آن را نزد شخص ثالثی کم نماید و این شخص سوم در موعد مقرر به مدیون صوری رجوع کند، در حقیقت به توکیل

المعاوضة مع الثالث في ذمة المدين السوري، فيصير المدين السوري بعد المعاملة بوكالته مديوناً حقيقةً للثالث، ولما كان المفروض بيع غير الأجناس الربوية صحت المبايعه بالأقل والأكثر، وأيضاً ذلك العمل إذن له في اقتراض الدائن السوري ما يأخذه لنفسه، ولا بد من عدم اشتراط الربح، ويدفع الزيادة مجاناً أو عملاً بالاستحباب الشرعي، وللدافع الرجوع إلى الدائن السوري للقرار الضمني وعدم كونه متبرعاً.

و منها - أن دفع الورقة إليه لينزلها ويرجع الثالث إليه موجب لأمرين أحدهما - صيرورة الدائن السوري ذا اعتبار بمقدار الورقة لدى الثالث (البنك أو غيره) ولذلك يعامل على ذمة الدائن السوري فيصير هو مديوناً للشخص الثالث. ثانيهما - التزام من المديون السوري بأداء المقدار المذكور لو لم يؤد الدائن السوري الذي صار مديوناً حقيقةً للشخص الثالث، وهذا التزام ضمني لأجل معهودية الرجوع إليه عند عدم دفع المدين، ويجوز للدافع الرجوع إلى المدفوع عنه لو لم يكن متبرعاً و كان ذلك أيضاً لازم للقرار المذكور، والظاهر صحة المعاملة بعد عدم كونها ربوية و صحة الالتزام المذكور، فانه من قبيل ضم الذمة إلى النعمة، و يصح بحسب القواعد و إن لم يرجع إلى الضمان على المذهب الحق.

و منها - الصورة السابقة بحالها إلا أن الدائن السوري بعمله يصير ضامناً على فرض عدم أداء صاحبه، بمعنى نقل الذمة إلى النعمة في فرض عدم الأداء، وهذا أيضاً له وجه صحة و إن لا يخلو من إشكال، ثم لو دفع المدين السوري إلى الثالث ما التزمه أو ضمنه فله الرجوع إلى الدائن السوري وأخذ ما دفعه عنه.

مسألة ٣ - بعد ما كان المتعارف في عمل البنوك و نحوها الرجوع إلى بائع الكميالة و إلى كل من كان توقيعها عليها لدى عدم أداء دافعها لأجل القوانين الجارية عرفاً و كان هذا أمراً معهوداً عند جميعهم كان ذلك التزاماً ضمناً منهم بعهدة الأداء عند المطالبة، وهذا أيضاً شرط في ضمن القرار و هو لازم المراعاة، نعم مع عدم العلم بذلك وعدم معهوديته لم يكن قراراً و لم يلزم بشيء.

او به اینکه او معاوضه را با شخص ثالث در ذمه مدیون صوری واقع سازد، برمی گردد؛ پس مدیون صوری بعد از معامله ای که به وکالت او انجام شده، حقیقتاً مدیون شخص ثالث می شود. و چون که مفروض، بیع غیر اجناس ربوی است، مبیعه به کمتر و بیشتر صحیح است. و نیز این عمل اذن دادن به طلبکار صوری است در قرض گرفتن برای خودش آنچه را که می گیرد. و باید شرط ریج نشود. و زیادی (یا) مجاناً داده می شود یا عمل به استحباب شرعی می باشد. و دافع حق رجوع به طلبکار صوری را دارد برای آنکه قرار ضمنی داشته و اینکه او متبرع نمی باشد. و از جمله آنها - این است که: دادن ورقه سفته به او تا آن را کم کند و سومی به او رجوع کند موجب دو امر است: یکی از آنها این است که: طلبکار صوری به اندازه ورقه سفته، نزد سومی (بانک یا غیر آن) صاحب اعتبار می شود. و برای همین جهت بر ذمه طلبکار صوری معامله می شود؛ پس او مدیون شخص ثالث می گردد. دومی آنها این است که: التزامی است از مدیون صوری به ادای مقدار مذکور؛ در صورتی که طلبکار صوری که او حقیقتاً مدیون شخص سوم شده آن را نپردازد. و این التزام، ضمنی است به خاطر معهود بودن رجوع به او، در صورت نپرداختن مدیون. و برای دافع، رجوع به مدفوع عنه جایز است در صورتی که متبرع در پرداخت نبوده و این نیز، لازمه قرار مذکور می باشد. و ظاهر آن است که بعد از آنکه ربوی نباشد، این معامله و التزام مذکور، صحیح است؛ زیرا این از قبیل ضم ذمه به ذمه می باشد و به حسب قواعد صحیح است، اگر چه بنا بر مذهب حق، به ضمان برنگردد.

و از جمله آنها - این است که صورت سابق به حالش باشد؛ البته طلبکار صوری به سبب کار معاملی خودش - در فرض نپرداختن صاحبش - ضامن می شود، به این معنی که آنچه در ذمه صاحبش می باشد - در فرض عدم پرداختن - به ذمه او منتقل می شود. و این نیز دارای وجه صحیح است؛ اگر چه خالی از اشکال نمی باشد. سپس اگر مدیون صوری، آنچه را که ملتزم یا ضامن شده بود به شخص ثالث بپردازد، حق دارد به طلبکار صوری رجوع کند و آنچه را که از طرف او پرداخته بود، بگیرد.

مسئله ۳ - بعد از آنکه آنچه که در عمل بانکها و مانند آنها متعارف است این است که: در صورت نپرداختن سفته دهنده، به فروشنده ورقه سفته و به کسی که امضای او در آن ورقه است طبق قوانینی که عرفاً جریان دارد رجوع می شود. و این امر نزد تمام آنها معهود می باشد. این التزام ضمنی می شود از آنها به تعهد ادای آن در وقت مطالبه. و این نیز شرط در ضمن قرار است که لازم است مراعات شود. و اگر آن را نداند و معهودش نباشد، قراری نیست و ملزم به چیزی نمی باشد.

مسألة ٤ - ما يأخذه البنك أو غيره من المديون عند تأخر الدفع بعد حلول الأجل وعدم تسليم المبلغ من قبل المديون الصوري حرام لا يجوز أخذه وإن كان بمراضاة المتعاملين.

مسألة ٥ - الكميالات و سائر الأوراق التجارية لا مالية لها، وليست من النقود، و المعاملات الواقعة بها لم تقع بنفسها بل بالنقود وغيرها التي تلك الأوراق معبرة عنها، و دفعها إلى الدائن لا يسقط ذمة المدين، ولو تلف شيء منها في يد غاصب ونحوه أو أتلفه شخص لم يضمنه ضمان التلف أو الاتلاف، و أما الأوراق النقدية كالاسكناس و الدينار و الدولار و غيرها فلها مالية اعتبارية، وهي نقود كالدينار و الدرهم المسكوكين من الذهب و الفضة، دفعها إلى الدائن مسقط لذمته، و في تلفها و إتلافها ضمان كسائر الأموال.

مسألة ٦ - قد تقدم أن الأوراق النقدية لا يجري فيها الربا غير القرضي فيجوز تبديل بعضها ببعض بالزيادة و النقص، سواء كان المتبادلان من نقد مملكتين كتبديل الدينار بالاسكناس أولاً كتبديل الاسكناس بمثله و الدينار بمثله، من غير فرق بين كون معتمدها (پشتوانه) ذهباً و فضة أو غيرهما من المعادن كالأحجار الكريمة و النفط، نعم لو فرض في مورد تكون الأوراق المذكورة كالأوراق التجارية كان حكمها كتلك الأوراق لكنه مجرد فرض، هذا إذا قصد بذلك البيع دون القرض، و إلا فلا يجوز.

مسألة ٧ - الأوراق النقدية لا تتعلق بها الزكاة، و لا يجري فيها حكم بيع الصرف، نعم الأقوى جواز المضاربة بها.

### ومنها السرقفلية

مسألة ١ - استئجار الأعيان المستأجرة دكةً كانت أو داراً أو غيرهما لا يوجب حدوث حق للمستأجر فيها بحيث لا يكون للمؤجر إخراجه بعد تمام الإجارة، و

مسئله ۴ - آنچه را که بانک و غیر آن در وقت تأخیر افتادن پرداخت، بعد از رسیدن وقت و تسلیم نمودن مبلغ از ناحیه مدیون صوری، از مدیون می گیرد، حرام است و گرفتن آن جایز نمی باشد، اگر چه به رضایت دو طرف معامله باشد.

مسئله ۵ - ورقه های سفته و سایر اوراق تجارتي، دارای مالیت و از نقود نیستند. و معاملاتی که به آنها واقع می شود به خود آنها واقع نمی شود بلکه به نقود و غیر آنها که اوراق از آنها حکایت می کند، می باشد. و دادن آنها به طلبکار، ذمه مدیون را ساقط نمی کند. و اگر چیزی از آنها در دست غاصب و مانند آن تلف شود، یا شخصی آن را تلف کند به ضمان تلف یا اتلاف، ضامن نمی باشد.

و اما اوراق نقدی، مانند اسکناس و دینار و دلار و غیر آنها دارای مالیت اعتباری می باشند و آنها مانند دینار و درهم مسکوک از طلا و نقره نقود می باشد و دادن آنها به طلبکار مسقط ذمه مدیون است.

و در تلف و اتلاف آنها مانند سایر اموال ضمان است.

مسئله ۶ - تحقیقاً گذشت که ربای غیر قرضی در اوراق نقدی، جاری نمی شود؛ پس تبدیل بعضی از آنها به بعضی به زیاده و کم جایز است؛ خواه آنچه که با همدیگر تبدیل می شود از نقد دو مملکت باشد مانند تبدیل دینار به اسکناس یا نه مانند تبدیل اسکناس به مانند آن (اسکناس) و دینار به مثل آن (دینار) باشد. و بین اینکه معتمد و پشتوانه آنها طلا و نقره باشد یا غیر آنها از معادن مانند سنگهای قیمتی و نفت، فرق نمی کند.

البته اگر در موردی فرض شود که اوراق یاد شده مانند اوراق تجارتي است، حکم آنها مانند همان اوراق است، لیکن این مجرد فرض است. این در صورتی است که بیع را به آن قصد نماید - نه قرض را - وگرنه جایز نمی باشد.

مسئله ۷ - به اوراق نقدی زکات تعلق نمی گیرد. و در آنها حکم بیع صرف، جاری نمی شود. ولی بنا بر اقوی مضاربه به آنها جایز است.

#### و از جمله آنها سرقفلی است

مسئله ۸ - اجاره نمودن اعیان استیجاری - دکان باشند یا خانه یا غیر آنها - موجب حدوث حقیقی برای مستأجر در آنها نمی شود به طوری که مؤجر بعد از تمام شدن اجاره، حق بیرون کردن او را

كذا طول مدة بقاءه و تجارته في محل الكسب أو كون و جاهته و قدرته التجاري الموجبتين لتوجه النفوس إلى مكسبه لا يوجب شيء منها حدوث حق له على الأعيان، فإذا تمت مدة الاجارة تجب عليه تخلية المحل و تسليمه إلى صاحبه، فلو بقي في المكان المذكور مع عدم رضا المالك كان غاصباً عاصياً، و عليه ضمان المكان لو تلف ولو بآفة سماوية، كما عليه أجره مثل المكان مادام كونه تحت يده و عدم تسليمه إلى مالكة.

مسألة ٢ - لو آجر هذا الشخص ذلك المكان المصوب كانت الاجارة فاسدة، ولو أخذ شيئاً بعنوان مال الاجارة فهو حرام، فان تلف أو أتلفه كان ضامناً للدافع، كما أن الدافع إذا قبض المحل صار ضامناً للمالك و عليه أجره مثله له.

مسألة ٣ - السرقفلية التي يأخذها الغاصب في هذه الصورة حرام، ولو تلف ما أخذه عنده أو أتلفه فهو ضامن للمالك.

مسألة ٤ - لو استأجر محلاً للتجارة في مدة طويلة كعشرين سنة مثلاً و كان له حق إيجاره من غيره و اتفق ترقى أجره مثل المحل في أثناء المدة فله إيجارته بالمقدار الذي استأجره و أخذ مقدار بعنوان السرقفلية لأن يؤجره منه على حسب توافقيها.

مسألة ٥ - لو استأجر دكة مثلاً و شرط على المؤجر أن لا يزيد على مبلغ الاجارة إلى مدة طويلة مثلاً و شرط أيضاً أنه لو حوّل المحل إلى غيره و هو إلى غيره وهكذا يعمل المؤجر معه معاملته ثم اتفق ارتفاع أجرته فله أن يحوّل المحل إلى غيره ليعمل المؤجر معه معاملته معه و يأخذ مقداراً بعنوان السرقفلية ليحوّل المحل إليه، و يحل السرقفلية بهذا العنوان.

مسألة ٦ - لو شرط على المؤجر في ضمن عقد الاجارة أن لا يزيد على مبلغ الاجارة ما دام المستأجر فيه و لا يكون له حق إخراجه و عليه إيجاره كل سنة بالمقدار المذكور فله أخذ مقدار بعنوان السرقفلية من المؤجر أو من شخص آخر ليسقط حقه أو لتخلية المحل.



نداشته باشد. و همچنین طولانی بودن مدت بقای او و تجارتش در محل کسب یا آبرو و قدرت تجارتهی او - که این دو - موجب توجه مردم به محل کسب او شوند، - چیزی از این امور - موجب پیدا شدن حقی برای مستأجر بر آن اعیان نمی شود. پس اگر مدت اجاره تمام شود بر او واجب است که محل را تخلیه و به صاحبش تحویل دهد. پس اگر در مکان مذکور با عدم رضایت مالک باقی بماند غاصب معصیت کار است و ضمان مکان بر او می باشد اگر تلف شود ولو به آفت آسمانی باشد. همانطوری که اجرة المثل این مکان مادامی که زیر دست او است و تحویل مالک آن نداده، بر او می باشد.

مسئله ۲ - اگر این شخص آن مکان غصبی را اجاره دهد، اجاره باطل است. و اگر چیزی را به عنوان مال الاجاره بگیرد، حرام است؛ پس اگر تلف شود یا اتلاف نماید ضامن پرداخت کننده آن می باشد، همانطوری که دافع آن اگر آن محل را قبض نماید، ضامن مالک آنجا می شود. و اجرة المثل آنجا برای مالک بر او می باشد.

مسئله ۳ - سرقفلی را که غاصب در این صورت می گیرد حرام است و اگر آنچه را که از او گرفته نزد او تلف شود یا آن را تلف نماید او برای مالکش ضامن است.

مسئله ۴ - اگر جایی را برای تجارت در مدت طولانی مانند بیست سال مثلاً اجاره نماید و مستأجر حق داشته باشد که آنجا را به دیگری اجاره دهد و اتفاقاً اجرة المثل محل در اثنای این مدت، ترقی کند پس حق دارد آنجا را به مقداری که خودش اجاره کرده، اجاره دهد و مقداری هم بر حسب توافقی که هر دو می کنند به عنوان سرقفلی بگیرد برای اینکه به او اجاره دهد.

مسئله ۵ - اگر مثلاً دکانی را اجاره کند و بر موجه شرط کند که تا مدت طولانی مثلاً، بر مبلغ اجاره، نیفزاید و نیز شرط کند اگر آنجا را به دیگری تحویل دهد و آن دیگری به غیر او و هکذا، مؤجر با آن غیر، معامله ای نماید که با مستأجر می کند؛ سپس اتفاقاً اجرتش بالا رود پس مستأجر حق دارد آنجا را به دیگری تحویل دهد تا موجه همان معامله ای را که با مستأجر انجام می داده با آن دیگری عمل کند و مقداری را به عنوان سرقفلی بگیرد به جهت اینکه محل را تحویل دیگری می دهد. و سرقفلی به این عنوان حلال است.

مسئله ۶ - اگر در ضمن عقد اجاره بر موجه شرط کند مادامی که مستأجر در آنجا است، بر مبلغ اجاره نیفزاید و حق اخراج او را نداشته باشد و بر موجه است اجاره دادن آن در هر سال به مقدار مذکور، پس مستأجر حق دارد مقداری به عنوان سرقفلی از موجه یا از شخص دیگر بگیرد تا حقتش را ساقط نماید یا محل را تخلیه کند.

مسألة ٧ - لو شرط على المؤجر في ضمن العقد أن لا يؤجر المحل من غيره و يؤجره منه سنوياً بالاجارة المتعارفة في كل سنة فله أخذ مقدار بعنوان السرقلية لاسقاط حقه أو لتخلية المحل.

مسألة ٨ - للمالك أن يأخذ أي مقدار شاء بعنوان السرقلية من شخص ليؤجر المحل منه، كما أن للمستأجر في أثناء مدة الاجارة أن يأخذ السرقلية من ثالث للايجار منه إذا كان له حق الايجار.

### ومنها أعمال البنوك

مسألة ١ - لا فرق في البنوك وأنواعها من الداخلية و الخارجية و الحكومية و غيرها في الأحكام الآتية، و لا في أن ما يؤخذ منها محلل يجوز التصرف فيها، كسائر ما يؤخذ من ذوي الأيادي من أرباب التجارات و الصناعات و غيرها إلا مع العلم بجرمة ما أخذه أو اشتماله على حرام، و أما العلم بأن في البنك أو في المؤسسة الكذائية محرمات فلا يؤثر في حرمة المأخوذ و إن احتمل كونه منها.

مسألة ٢ - جميع المعاملات المحللة - التي لو أوقعها مع أحد المسلمين كانت صحيحة - محكومة بالصحة لو أوقعها مع البنوك مطلقاً حكومية كانت أو لا، خارجية أو داخلية.

مسألة ٣ - الأمانات و الودائع التي يدفعها أصحابها إلى البنوك إن كانت بعنوان القرض و التمليك بالضمان لا مانع منه، و جاز للبنك التصرف فيها، و يحرم قرار النفع و الفائدة، كما يحرم إعطاء تلك الفوائد و أخذها، و مع الاتلاف أو التلف يكون الآخذ ضامناً للفوائد و ان صح القرض.

مسألة ٤ - لا فرق في قرار النفع بين التصريح به عند القرض و بين إيقاعه مبنياً عليه، فلو كان قانون البنك إعطاء النفع في القرض و أقرضه مبنياً على ذلك كان محرماً.

مسئله ۷. اگر در ضمن عقد بر موجه شرط کند که محل را به غیر او اجاره ندهد و سالانه به اجاره متعارف در هر سال، به او اجاره دهد پس مستأجر حق دارد که جهت اسقاط حقش یا تخلیه محل، مقداری را به عنوان سرقفلی بگیرد.

مسئله ۸. مالک حق دارد هر مقداری را که بخواهد به عنوان سرقفلی از شخص بگیرد تا محل را به او اجاره دهد همانطوری که مستأجر حق دارد که در اثنای مدت اجاره، از شخص ثالث سرقفلی بگیرد تا آنجا را به او اجاره دهد، در صورتی که مستأجر حق اجاره دادن را داشته باشد.

#### و از جمله آنها کارهای بانکیها است

مسئله ۱. در بانکها و انواع آنها، از بانکهای داخلی و خارجی و دولتی و غیر آنها در احکامی که می آید، فرقی نیست. و همچنین در اینکه آنچه از آنها گرفته می شود حلال است و تصرف در آن جایز می باشد فرقی نیست، مانند بقیه آنچه که از صاحبان ایادی از قبیل صاحبان تجارتها و صنعتها و غیر آنها گرفته می شود. مگر با علم به حرمت آنچه که گرفته یا علم به اشمال آن بر حرام باشد.

و اما علم به اینکه در بانک یا در مؤسسه کذایی حرامهایی است پس در حرمت آنچه که گرفته شده، اثری ندارد، اگر چه احتمال دهد که این مأخوذ از آن حرامها می باشد.

مسئله ۲. تمام معاملات حلال که اگر با یکی از مسلمین واقع سازد، صحیح می باشد محکوم به صحت است در صورتی که آنها را با بانکها - مطلقاً - واقع سازد دولتی باشند یا نه، داخلی باشند یا خارجی.

مسئله ۳. امانات و ودیعه هایی که صاحبان آنها به بانک همامی پردازند در صورتی که به عنوان قرض و تملیک به ضمان باشد، مانعی ندارد و برای بانک تصرف در آنها جایز است. و قرار گذاشتن نفع و فایده، حرام است، همانطوری که دادن این گونه فایده ها و گرفتن آنها، حرام می باشد.

و در صورت اتلاف یا تلف، گیرنده آنها ضامن آن فایده ها می باشد، اگر چه قرض صحیح است.

مسئله ۴. در قرار نفع، بین اینکه وقت قرض، تصریح به آن شود و بین واقع ساختن آن که مبنی بر آن باشد، فرقی نمی کند. پس اگر قانون بانک، دادن نفع در قرض باشد و او بر اساس آن، آن را قرض دهد حرام می باشد.

مسألة ٥ - لو فرض في مورد لا يكون الاقتراض و القرض بشرط النفع جاز أخذ الزيادة بلاقرار.

مسألة ٦ - لو كان ما يدفعه إلى البنك بعنوان الوديعة و الأمانة فان لم يأذن في التصرف فيها لا يجوز للبنك ذلك، ولو تصرف كان ضامناً، ولو أذن جاز، و كذا لو رضي به، و ما يدفعه البنك إليه حلال على الصورتين إلا أن يرجع الاذن في التصرف الناقل إلى التملك بالضمان، فان الزيادة المأخوذة مع قرار النفع حرام و إن كان القرض صحيحاً، و الظاهر أن الودائع في البنك من هذا القبيل، فما يسمى وديعة و أمانة قرض واقعاً، و مع قرار النفع تحرم الفائدة.

مسألة ٧ - الجوائز التي يدفع البنك تشويقاً للايداع و القرض و نحوها إلى من تصيبه القرعة المقررة محللة لا مانع منها، و كذا الجوائز التي تعطىها المؤسسات بعد إصابة القرعة للتشويق و جلب المشتري، و كذا ما يجعله صاحب بعض المؤسسات ضمن بعض أمتعته تشويقاً و تكثيراً للمشتري، فان كل ذلك حلال لا مانع منه.

مسألة ٨ - قيل من أعمال البنك الاعتمادات المستندية، و المراد منها أن يتم عقد بين تاجر و شركة مثلاً في خارج البلاد على نوع من البضاعة، و بعد تمامية المعاملة من الجهات الدخيلة فيها يتقدم التاجر إلى البنك و يطلب «فتح اعتماد» و يدفع إلى البنك قسماً من قيمة البضاعة، و يقوم البنك بعد ذلك بدفع القيمة تامة إلى الشركة و يتسلم البضاعة، و تسجل باسم البنك من حين التصدير، و عند وصولها إلى المحل يخبر البنك مالكها بالوصول و تحول البضاعة من اسم البنك إلى اسم مالكها بعد أن يدفع ما دفعه البنك إلى الشركة مما بقي من قيمة البضاعة، و يتقاضى البنك عن هذه العملية عمولة مقطوعة إزاء خدماته و فائدة على المبلغ الباقي طيلة الفترة الواقعة بين يوم تسليمه إلى الشركة إلى يوم تسلمه من صاحب البضاعة، ثم إن دفع التاجر ما بقي من القيمة و ما يتقاضى البنك يسلمها إياه، و إلا فيتصدى لبيع البضاعة و استيفاء حقه، فهل ما يأخذه البنك

مسئله ۵- اگر در موردی مرض شود که قرض گرفتن و قرض دادن به شرط نفع نباشد، گرفتن زیادی، بدون قرارداد جایز است.

مسئله ۶- اگر آنچه را که به عنوان ودیعه و امانت، به بانک می پردازد چنانچه در تصرف در آن اذن نداده باشد تصرف در آن برای بانک جایز نمی باشد و اگر تصرف کند ضامن است، و اگر اذن بدهد جایز است. و همچنین است اگر به آن راضی باشد. و آنچه را که بانک به او می دهد در هر دو صورت حلال است، مگر اینکه اذن در تصرف ناقل به تملک به ضمان بر گردد؛ پس زیادی مأخوذ، با قرار دادن نفع حرام است، اگر چه قرض صحیح است. و ظاهر آن است که ودیعه ها در بانک، از این قبیل است؛ پس آنچه که ودیعه و امانت نامیده می شود واقعاً قرض است و با قرار دادن نفع فایده آن حرام است.

مسئله ۷- جوائزی که بانک به جهت تشویق برای ودیعه گذاشتن و قرض و مانند اینها به کسی که قرعه مقرر، به نام او اصابت کرده می دهد حلال است و مانعی از آنها نمی باشد. و همچنین است جوائزی که مؤسسه ها بعد از اصابت قرعه جهت تشویق و جلب مشتری می دهند. و همچنین است آنچه را که صاحب بعضی از مؤسسه ها برای تشویق و زیاد شدن مشتری در قسَمَن بعضی از کالاها قرار می دهد؛ پس همه اینها حلال است و مانعی از آن نمی باشد.

مسئله ۸- بعضی گفته اند: از کارهای بانک، اعتمادهای مستند می باشد. و منظور از آنها این است که بین تاجر و شرکتی مثلاً در خارج بلاد، عقدی بر نوعی از جنس تمام می شود و بعد از تمام شدن معامله از جهاتی که در آنها دخالت دارد تاجر به بانک می رود و تقاضای باز کردن اعتبار می کند و قسمتی از قیمت جنس را به بانک می دهد و بانک بعد از آن به پرداخت تمام قیمت، به شرکت اقدام می نماید و جنس را تحویل می گیرد. و از وقت صادر نمودن، به اسم بانک نوشته می شود و در وقتی که به محل می رسد، بانک به مالک جنس خبر وصول آن را می دهد و از اسم بانک به اسم مالک آن تغییر پیدا می کند بعد از آنکه آنچه را که بانک به شرکت پرداخته بود از آنچه که از قیمت جنس باقی مانده بود، به بانک پرداخت می نماید. و بانک عوض این کار در مقابل خدماتش تقاضا می کند حق العملی قطعی شده، و فایده ای را برای مبلغ باقیمانده در طول فترتی که واقع شده بین روز تسلیم آن به شرکت تا روز گرفتن آن از صاحب جنس، سپس اگر تاجر باقیمانده قیمت و مورد تقاضای بانک را پردازد، بانک جنس را تحویل او می دهد و اگر نه خود بانک متصدی فروش جنس شده و حقیقت را استیفا می کند. پس آیا این زیادی را که بانک می گیرد جائز و حلال است یا نه؟ یا آنچه را که در مقابل خدماتش

من الزيادة جائز حلال أم لا؟ أو ما يأخذه بازاء خدماته من التسجيل والتسلم والتسليم ونحو ذلك جائز وما أخذه بعنوان الفائدة لتأخير ثمنه حرام؟ الظاهر الأخير إذا كان ما يدفع البنك إلى الشركة أداءً لدين صاحب البضاعة قرضاً له، كما أن الظاهر كذلك في الخارج، وكذا لو كان ما يدفعه البنك أداءً لدينه، فيصير صاحب البضاعة مديوناً له ويأخذ مقداراً لأجل تأخير دينه فإنه حرام، وأما تصدي البنك لبيع البضاعة مع الشرط في ضمن القرار فلا مانع منه، لرجوع ما ذكر إلى توكيله لذلك، فيجوز الشراء منه.

مسألة ٩ - من أعمال البنوك ونحوها الكفالة بأن يتعهد شخص لآخر بالقيام بعمل كبناء قنطرة مثلاً ويتعهد البنك أو غيره للمتعهد له بكفالة الطرف - أي المتعهد - وضمائه بأن يدفع عنه مبلغاً لو فرض عدم قيامه بما تعهد للمتعهد له، ويتقاضى الكفيل ممن يكفله عمولة بازاء كفالته، والظاهر صحة هذه الكفالة الراجعة إلى عهدة الأداء عند عدم قيام المتعهد بما تعهد، وجواز أخذ العمولة بازاء كفالته أو بازاء أعمال آخر من ثبت الكفالة ونحوها، وإذا كانت الكفالة باذن المتعهد جاز له الرجوع إليه لأخذ ما دفعه، وليس للمتعهد أن يمتنع منه.

مسألة ١٠ - من أعمالها الحوالات، وقد يطلق عليها صرف البرات، فإن دفع شخص إلى البنك أو التاجر مبلغاً معيناً في بلد ويحوّله البنك مثلاً إلى بنك بلد آخر ويأخذ البنك منه مبلغاً معيناً بازاء تحويله فلا إشكال فيه بيعاً كان أو قرضاً، وكذا لو كان الأخذ بعنوان حق العمل، وإن أراد أن يأخذ من البنك أو نحوه مبلغاً معيناً ويحوّله البنك على تسلم المبلغ من بنك في بلد آخر ويأخذ البنك منه مبلغاً معيناً فإن ذلك القرار بيع مبلغ بمبلغ أزيد ليحوّله إلى البنك صح، ولا إشكال فيه بشرط أن لا يكون هذا وسيلة للفرار من الربا القرضي، وكذا إن كان قرضاً لكن لم يشترط الزيادة بل أخذها بعنوان حق العمل مع عدم كونه فراراً من الربا، وأما إن كان قرضاً بشرط الزيادة فهو حرام وإن كان القرض مبنياً

از نوشتن و تحویل گرفتن و تحویل دادن و مانند آن می‌گیرد، جایز است ولی آنچه را که به عنوان فایده جهت تأخیر ثمن آن، می‌گیرد حرام است؟ ظاهر قول دومی می‌باشد، در صورتی که آنچه را که بانک جهت ادای دین صاحب جنس به شرکت می‌پردازد به عنوان قرض به او باشد. همانطوری که ظاهر در خارج، چنین است. و همچنین است اگر آنچه را که بانک ادا می‌کند به عنوان ادای دین او باشد، پس صاحب جنس مدیون بانک می‌شود و مقداری را جهت تأخیر دین او می‌گیرد؛ پس این، حرام است. و اما تصدی بانک برای فروش جنس در صورت شرط در ضمن قرارداد، مانعی از آن نیست؛ زیرا برگشت آنچه که ذکر شد به توکیل او برای این جهت می‌باشد، پس خریدن از بانک جایز می‌باشد.

مسئله ۹ - از کارهای بانکها و مانند آنها، کفالت است، به اینکه شخصی برای دیگری تعهد می‌کند که به کاری اقدام نماید مانند ساختن پل مثلاً، و بانک یا غیر آن برای شخص متعهدله، به کفالت طرف یعنی متعهد و ضامن او، تعهد می‌کند، به اینکه اگر فرض شود که او به آنچه که برای متعهدله، تعهد نموده، عمل نکند، مبلغی را از طرف او بپردازد و کفیل از کسی که آن را کفالت نموده در مقابل کفالتش حق العملی می‌خواهد. و ظاهر آن است که این کفالت که به تعهد ادای آن در وقتی که متعهد به تعهدش عمل نکند، بر می‌گردد، صحیح باشد و گرفتن حق العملی در مقابل کفالتش یا در مقابل کارهای دیگر از ثبت کفالت و مانند آنها، جایز می‌باشد.

و اگر کفالت به اذن متعهد باشد جایز است که برای گرفتن آنچه را که پرداخت نموده است، به او رجوع نماید و متعهد حق ندارد از آن خودداری نماید.

مسئله ۱۰ - از کارهای بانکها حواله‌ها است و گاهی بر آنها، صرف برات اطلاق می‌شود. پس اگر شخصی مبلغ معینی را در شهری به بانک یا تاجر بپردازد و مثلاً بانک آن را به بانک شهر دیگر حواله نماید و این بانک از او در مقابل حواله دادنش، مبلغ معینی را می‌گیرد اشکالی در آن نیست - بیع باشد یا قرض - . و همچنین است اگر گرفتن آن به عنوان حق العمل کاری باشد. و اگر بخواهد از بانک یا مانند آن مبلغ معینی را بگیرد و بانک او را بر تحویل گرفتن مبلغ از بانکی در شهر دیگر حواله دهد و بانک از او مبلغ معینی را بگیرد پس اگر این قرار، بیع مبلغی به مبلغ بیشتر باشد تا آن را به بانک حواله دهد صحیح است و اشکالی در آن نیست به شرطی که این وسیله فرار از ربای قرضی نباشد. و همچنین است اگر قرض باشد لیکن زیادی را شرط نکنند بلکه آن را به عنوان حق العمل کاری - در صورتی که فرار از ربا نباشد - بگرد. و اما اگر قرضی باشد که به شرط زیاده است پس حرام است، اگر چه قرض مبنی بر زیاده باشد و این شرط

على الزيادة و كان الشرط ارتكازياً غير مصرح به، ولكن القرض صحيح.  
 مسألة ١١ - الصكوك (چك) البنكية كالأوراق التجارية لا مالية لها، بل هي معبرة عن مبلغ معين في البنك، ولا يجوز بيعها و شراؤها في نفسها، نعم الصك الذي يسمى في إيران بالصك التضميني (چك تضميني) يكون من الأوراق النقدية كالدينار و الاسكناس فيصح بيعه و شراؤه، و من أثلفه ضمن للمالكه كسائر الأموال، و يجوز بيعه بالزيادة، و لا ربا فيه إلا إذا جعل البيع وسيلة للتخلص عن الربا القرضي.

مسألة ١٢ - أعمال البنوك الرهنية إن كانت إقراضاً إلى مدة بالنفع المعين و أخذ الرهن مقابله و شرط بيع المرهون و أخذ ماله لو لم يدفع المستقرض في رأس أجله يصح أصل القرض و الرهن، و يبطل اشتراط النفع و الزيادة، و لا يجوز أخذها، نعم يجوز الأخذ لو كان بعنوان حق العمل إذا لم يكن حيلة للتخلص من الربا و إن كانت من قبيل بيع السلف بأن باع الطالب مأتين سلفاً بمأة حالاً و اشترط المشتري عليه ولو بنحو الشرط الضمني الارتكازي وثيقة و كونه و كيداً في بيعها عند التخلف و أخذ مقدار حقه فلا يصح البيع و لا الرهن و لا الوكالة.

### ومنها بطاقات اليانصيب (بخت آزمائي)

مسألة ١ - قد شاع في البلاد من قبل بعض الشركات نشر بطاقات اليانصيب و بيعها بازاء مبلغ معين و يتعهد صاحب الشركة بأن يقرع فن أصابت القرعة بطاقته يعطيه مبلغاً معيناً، و هذا البيع باطل، و أخذ المال بازاء البطاقة موجب للضمان، و كذا أخذ المال بعد إصابة القرعة حرام موجب للضمان الآخذ للمالك الواقعي.

مسألة ٢ - لا فرق في حرمة ثمن البطاقة بين أن يدفعه الطالب لاحتمال



ارتکازی باشد که به آن تصریح نشود لیکن قرض صحیح است.

مسئله ۱۱ - چک‌های بانک مانند اوراق تجارتي ماليتی ندارند بلکه آنها از مبلغ معینی در بانک تعبیر می‌کنند. و بیع و شراء آنها - فی نفسها - جایز نیست. ولی چکی که در ایران چک تضمینی نامیده می‌شود از اوراق نقدی می‌باشد مانند دینار و اسکناس، پس بیع و شراء آن صحیح است و کسی که آن را تلف نماید برای مالک آن مانند سایر اموال، ضامن است و بیع آن به زیاده جایز است و ربایبی در آن نیست مگر در صورتی که بیع وسیله تخلص از ربای قرضی قرار داده شود.

مسئله ۱۲ - کارهای رهنی بانکها اگر قرض دادن تا مدتی به بهره معین و گرفتن رهن در مقابل آن، و شرط فروختن مرهون و گرفتن مالش - در صورتی که مستقرض در سرمدت، آن را نپردازد - باشد اصل قرض و رهن صحیح است و شرط کردن نفع زیاده باطل است و گرفتن آن جایز نیست.

البته گرفتن آن اگر به عنوان حق العمل باشد در صورتی که حيله‌ای برای تخلص از ربا نباشد جایز است.

و اگر از قبیل بیع سلف باشد، به اینکه طالب، دویت به طور سلف را به صد حال بفروشد و مشتری ولو به طور شرط ضمنی ارتکازی بر او وثیقه‌ای شرط نماید و اینکه او در بیع آن در صورت تخلف و گرفتن مقدار حقش وکیل باشد، پس بیع و رهن و وکالت صحیح نیست.

### و از جمله آنها بلیط‌های بخت‌آزمایی است

مسئله ۱ - در بلاد از ناحیه بعضی از شرکتها، پخش بلیط‌های بخت‌آزمایی و فروش آنها در مقابل مبلغ معینی، مشهور شده است. و صاحب شرکت تعهد می‌کند به اینکه قرعه بکشد پس کسی که قرعه به بلیط او اصابت کند، مبلغ معینی را به او بدهد. و این بیع باطل است و گرفتن مال در مقابل بلیط موجب ضمان است.

و همچنین گرفتن مال بعد از اصابت قرعه، حرام است و گیرنده آن برای مالک واقعی ضامن می‌باشد.

مسئله ۲ - در حرمت ثمن بلیط، بین اینکه طلب کننده برای احتمال اصابت قرعه به نام او

إصابة القرعة باسمه من غير بيع وشراء وبين بيعها وشرائها لهذا الغرض، ففي صورتين أخذ المال حرام، وأخذ ما يعطى لأجل إصابة القرعة حرام.

مسألة ٣ - قد بدل أرباب الشركات عنوان اليا نصيب بعنوان الاعانة للمؤسسات الخيرية لاغفال المتدينين و المؤمنين، والعمل خارجاً هو العمل بلا فرق جوهرى يوجب الحلية. فالمأخوذ بهذا العنوان أيضاً حرام، وكذا المأخوذ بعد إصابة القرعة.

مسألة ٤ - لو فرض بعيداً قيام شركة بنشر بطاقات للاعانة حقيقة على المؤسسات الخيرية ودفع كل من أخذ بطاقة مالاً لذلك المشروع ودفع أو صرف الشركة ما أخذه فيها وتعطي من مالها مبلغاً لمن أصابته القرعة هبة و مجاناً للتشويق فلا إشكال في جواز الأمرين، وكذا لو أعطى الجائزة من المال المأخوذ من الطالبين برضا منهم، لكنه مجرد فرض لا واقعية له، فالأوراق المبتاعة في الحال الفعلي بيعها وشراؤها غير جائز، و المأخوذ بعنوان إصابة القرعة حرام.

مسألة ٥ - لو أصيبت القرعة و أخذ المبلغ فان عرف صاحب الأموال يجب الدفع إليه، وإلا فهي من مجهول المالك يجب الصدقة بها عن مالها الواقعي، و الأحوط الاستئذان من الحاكم الشرعي في الصدقة.

مسألة ٦ - لا يجوز على الأحوط لو لم يكن الأقوى لمن أخذ المال الذي أصابته القرعة صرفه و تملكه صدقة عن مالكة ولو كان فقيراً، بل عليه أن يتصدق به على الفقراء.

مسألة ٧ - إذا أعطى ما أصابته القرعة من المال الكثير فقيراً و شرط عليه أن يأخذ لنفسه بعضاً و يرد الباقي إليه فالظاهر عدم جوازه، و عدم جوازه للفقير أيضاً، نعم لو أعطاه الفقير ما يناسب حاله بلا اشتراط لا إشكال فيه.

هذه جملة من المعاملات المستحدثة، و أما المسائل المستحدثة الأخرى و ما ستحدثها الأعصار الآتية فكثيرة جداً، و تجري في كثير من أبواب الفقه، و قد صعب استقصاؤها، و لكن نذكر جملة حادثة منها أو في أهبة الحدوث.

بدون بیع و شرا آن را بپردازد و بین بیع آن و شرای آن به این منظور، فرقی نیست؛ پس در هر دو صورت گرفتن مال حرام است و گرفتن آنچه که به جهت اصابت قرعه، داده می‌شود، حرام می‌باشد.

مسئله ۳- صاحبان این شرکت‌ها عنوان بخت‌آزمایی را به عنوان اعانه بر مؤسسات خیریه جهت اغفال متدینین و مؤمنین، تغییر داده‌اند و حال آنکه عمل در خارج همان عمل است بدون آنکه فرق جوهری (وماهیتی) که موجب حلیت است داشته باشد؛ پس مأخوذ به این عنوان هم حرام است. و همچنین است مأخوذ بعد از اصابت قرعه.

مسئله ۴- اگر به فرضی بعید، حقیقتاً شرکتی به بخش بلیطهایی برای اعانه بر مؤسسات خیریه اقدام کند و هر کسی که بلیط می‌گیرد مالی را برای این مشروع پرداخت کند و شرکت آنچه را که گرفته به آن مؤسسات بپردازد یا در آنها خرج نماید و از مال خودش مالی را برای کسی که قرعه به نامش اصابت کرده به عنوان هبه و مجاناً جهت تشویق بدهد در هر دو امر اشکالی نیست.

و همچنین است اگر از مال گرفته شده از طلب‌کننده‌ها - به رضایت آنها - جایزه داده شود. لیکن این مجرد فرض است و واقعیت ندارد؛ پس بیع و شراء اوراق خریداری شده در حال فعلی جایز نیست و آنچه که به عنوان اصابت قرعه گرفته شده، حرام می‌باشد.

مسئله ۵- اگر قرعه اصابت کند و مبلغ را بگیرد پس اگر صاحب اموال را بشناسد واجب است که به او بدهد و گرنه از مجهول المالک می‌باشد که واجب است از طرف مالک واقعی آن، صدقه بدهد و احوط آن است که در صدقه از حاکم شرع اذن حاصل نماید.

مسئله ۶- بنا بر احتیاط - اگر اقوی نباشد - برای کسی که مالی را که قرعه به نامش اصابت کرده جایز نیست صرف و تملک آن به عنوان صدقه از طرف مالکش، ولو اینکه فقیر باشد، بلکه بر او لازم است که آن را به فقرا صدقه بدهد.

مسئله ۷- اگر مال زیادی در قرعه به نام او در بیاید و او به فقیر بدهد و بر او شرط کند که قسمتی را برای خودش بر دارد و بقیه را به او برگرداند، ظاهراً جایز نیست؛ و برای فقیر هم جایز نمی‌باشد. البته اگر فقیر آنچه را که مناسب حالش باشد بدون شرط کردن، به او بدهد اشکالی در آن نیست. اینها مختصری از معاملات مستحدثه بود و اما مسائل مستحدثه دیگر و آنچه را که زمانهای آینده، حادث می‌کند، جداً زیاد می‌باشد و در خیلی از ابواب فقه جریان دارد و استقصای آنها مشکل است، لیکن مختصری از حادث شده از آنها یا آنکه در آستانه حدوث است ذکر می‌کنیم.

## فنها التلقيح والتوليد الصناعيان

مسألة ١ - لا إشكال في أن تلقيح ماء الرجل بزوجته جائز وإن وجب الاحتراز عن حصول مقدمات محرمة ككون الملقح أجنبياً أو التلقيح مستلزماً للنظر إلى ما لا يجوز النظر إليه، فلو فرض أن النطفة خرجت بوجه محلل ولقحها الزوج بزوجته فحصل منها ولد كان ولدهما، كما لو تولد بالجماع، بل لو وقع التلقيح من ماء الرجل بزوجته بوجه محرم كما لو لقح الأجنبي أو أخرج المني بوجه محرم كان الولد ولدهما، وإن أتما بارتكاب الحرام.

مسألة ٢ - لا يجوز التلقيح بماء غير الزوج، سواء كانت المرأة ذات بعل أو لا، رضي الزوج و الزوجة بذلك أو لا، كانت المرأة من محارم صاحب الماء كأمه و أخته أو لا.

مسألة ٣ - لو حصل عمل التلقيح بماء غير الزوج و كانت المرأة ذات بعل و علم أن الولد من التلقيح فلا إشكال في عدم حقوق الولد بالزوج كما لا إشكال في لحوقه بصاحب الماء و المرأة إن كان التلقيح شبهة كما في الوطاء شبهة، فلو لقحها بتوهم أنها زوجته و أن الماء له فبان الخلاف يلحق الولد بصاحب الماء و المرأة، و أما لو كان مع العلم و العمد في اللاحاق إشكال، و إن كان الأشبه ذلك، لكن المسألة مشكلة لا بد فيها من الاحتياط و مسائل الارث في باب التلقيح شبهة كمسائله في الوطاء شبهة. و في العمدي المحرم لا بد من الاحتياط.

مسألة ٤ - لا يجوز تزويج المولود لو كان أنثى من صاحب الماء، و لا تزويج الولد أمه أو أخته أو غيرهما من المحارم، وبالجملة لا يجوز نكاح كل من لا يجوز نكاحه لو كان التوليد بوجه شرعي.

مسألة ٥ - الأحوط ترك النظر إلى من جاز النظر إليه لو كان المولود بطريق شرعي و إن كان الأشبه الجواز، هذا فيما إذا لم يحصل التلقيح شبهة، و إلا فلا

### پس از جمله آنها تلقیح و تولید مصنوعی است

مسأله ۱- تلقیح نطفه مرد به زوجه اش بپهون اشکال جایز است اگر چه احتراز از حصول مقدمات حرام، واجب است مثل اینکه تلقیح کننده بیگانه باشد. یا تلقیح مستلزم نگاه کردن به آنچه که نظر به آن جایز نیست، شود. پس اگر فرض شود که نطفه به صورت حلالی خارج شده و زوج آن را به زوجه اش تلقیح نماید و از آن فرزندی پیدا شود، فرزند آنها می باشد همانطوری که اگر به جماع متولد باشد.

بلکه اگر تلقیح از نطفه مرد به زوجه اش به صورت حرام واقع شود کما اینکه بیگانه تلقیح نماید یا منی را به طرز حرام در آورد فرزندی، فرزند آنها می باشد اگر چه به جهت ارتکاب حرام گنهکار می باشند.

مسأله ۲- تلقیح نطفه غیر زوج، جایز نیست خواه زن، شوهردار باشد یا نه، زوج و زوجه به آن راضی باشند یا نه زن از محارم صاحب نطفه باشد مانند مادرش و خواهرش یا نه.

مسأله ۳- اگر عمل تلقیح نطفه غیر زوج حاصل شود و زن شوهردار باشد و بداند که فرزند از تلقیح است پس در ملحق نشدن فرزند به زوج اشکالی نیست. همانطوری که در ملحق شدن او به صاحب نطفه و زن در صورتی که تلقیح به شبهه باشد کما اینکه در وطی به شبهه است اشکالی نیست. پس اگر او را به توهم اینکه زوجه اش می باشد و اینکه نطفه مال خودش است، تلقیح نماید آنگاه خلاف آن معلوم شود، فرزند به صاحب نطفه و زن ملحق می شود. و اما اگر با علم و عمد باشد در الحاق اشکال است؛ اگر چه شبهه الحاق آن می باشد.

لیکن این مسأله مشکل است که از احتیاط در آن، چاره ای نیست. و مسائل ارث در باب تلقیح به شبهه مانند مسائل آن در وطی به شبهه می باشد. و در تلقیح عمدی حرام، چاره ای از احتیاط نمی باشد.

مسأله ۴- تزویج مولود- اگر دختر باشد- به صاحب نطفه و همچنین تزویج فرزند (اگر پسر باشد) با مادر یا خواهر یا غیر آنها از محارم جایز نیست. و خلاصه ازدواج هر کسی که اگر تولید به وجه شرعی بود نکاحش جایز نبود، جایز نمی باشد.

مسأله ۵- احوط ترک نگاه کردن است به کسی که اگر مولود به طریق شرعی باشد نگاه به او جایز است، اگر چه شبهه جواز آن است. این در صورتی است که تلقیح به شبهه حاصل نشود و گر نه اشکالی در جواز آن نیست.

إشكال في الجواز.

مسألة ٦ - للتلقيح و التوليد أنواع يمكن تحققها في المستقبل:

منها - أن تؤخذ النطفة التي هي منشأ الولد من الأثمار والحبوب ونحوها و بعمل التلقيح بالمرأة نصير منشأ للولد، و معلوم أنه لا يلحق بغير أمه، وإلحاقه بها أضعف إشكالاً من تلقيح ماء الرجل.

ومنها - أن يؤخذ ماء الرجل ويربى في رحم صناعية كتوليد الطيور صناعياً، فيلحق بالرجل ولا يلحق بغيره.

ومنها - أن تؤخذ النطفة من الأثمار ونحوها فتجعل في رحم صناعية فيحصل التوليد، وهذا القسم لو فرض لا إشكال فيه بوجه، ولا يلحق بأحد.

مسألة ٧ - لو حصل من ماء رجل في رحم صناعية ذكر وأنثى يكونان أخاً و أختاً من قبل الأب، و لا أم لهما، فلا يجوز نكاحهما ولا نكاح من حرم نكاحه من قبل الأب لو كان التوليد بوجه عادي، ولو حصل من نطفة صناعية في رحم امرأة ذكر وأنثى فهما أخ و أخت من قبل الأم، و لا أب لهما، فلا يجوز تزويجهما و لا تزويج من حرم من قبل الأم.

مسألة ٨ - لو تولد الذكر و الأنثى من نطفة صناعية و رحم صناعية فالظاهر أنه لا نسبة بينهما، فجاز تزويج أحدهما بالآخر، و لا توارث بينهما و إن أخذت النطفة من تفاحة واحدة مثلاً.

مسألة ٩ - لو تولد الطفل بواسطة العلاج قبل مدة أقل الحمل كما لو أسرع عن سيره الطبيعي بواسطة بعض الأشعات أو تولد بعد مدة أكثر الحمل للمنع عن سيره الطبيعي و الإبطاء به يلحق الطفل بأبيه بعد العلم بكونه من مائه، ولو صار ذلك طبيعياً لأجل ضعف أشعة الشمس و تغيير طبيعة الأرض يلحق الولد بالفراش مع الشك أيضاً، و كذا لو كان في بعض المناطق طبيعي أكثر الحمل أو أقله على خلاف مناطقنا يحكم بالحقاق الولد مع إمكانه، و لا يقاس بمناطقنا.

مسألة ١٠ - لو انتقل الحمل في حال كونه علقة أو مضغة أو بعد و لوج الروح

مسأله ۶ - برای تلقیح و تولید انواعی است که در آینده امکان دارد تحقق پیدا کنند. از جمله آنها - اینکه: نطفه ای که منشأ فرزند است از میوه ها و حبوبات و مانند آنها گرفته شود و با عمل تلقیح به زن منشأ فرزند شود.

و معلوم است که این به غیر مادرش ملحق نمی شود. و الحاق او به مادرش، اضعف اشکالاً است از تلقیح نطفه مرد.

و از جمله آنها - اینکه: نطفه مرد گرفته شود و در رحم مصنوعی تربیت شود مانند مرغهای مصنوعی پس به مرد ملحق می شود و به غیر او ملحق نمی گردد.

و از جمله آنها - اینکه: نطفه از میوه ها و مانند آنها گرفته شود پس در رحم مصنوعی قرار بگیرد پس تولید پیدا شود. و این قسم اگر فرض شود، به هیچ وجه اشکالی ندارد و به احدی ملحق نمی شود.

مسأله ۷ - اگر از نطفه مرد در رحم مصنوعی پسر و دختر پیدا شوند برادر و خواهر پداری می باشند و مادری برای آنها نیست. پس از ازدواج آنها (با همدیگر) و همچنین نکاح کسی که از ناحیه پدر ازدواجش حرام است - اگر تولید به وجه عادی بود - جایز نیست. و اگر از نطفه مصنوعی در رحم زنی، پسر و دختر حاصل شد اینها برادر و خواهر مادری هستند و پداری برای آنها نیست پس تزویج آنها و همچنین تزویج کسی که از طرف مادر حرام است، جایز نمی باشد.

مسأله ۸ - اگر مرد و زن از نطفه مصنوعی و رحم مصنوعی پیدا شوند ظاهر آن است که بین آنها نسبتی نمی باشد پس تزویج یکی از آنها به دیگری جایز است و توارثی بین آنها نیست، اگر چه نطفه مثلاً از یک سیب گرفته شده باشد.

مسأله ۹ - اگر بچه به واسطه معالجه، قبل از مدت اقل حمل، متولد شود کما اینکه از سیر طبیعی اش به واسطه بعضی از اشعه، سرعت پیدا کند، یا بعد از مدت اکثر حمل متولد شود برای منع از سیر طبیعی اش و کند نمودن آن، بچه به پدرش ملحق می شود بعد از علم به اینکه از نطفه او می باشد. و اگر چنین تولدی به جهت ضعف اشعه خورشید و تغییر طبیعت زمین، طبیعی شود فرزند به فراش ملحق می شود با اینکه شک هم باشد. و همچنین اگر در بعضی از مناطق طبیعی اکثر الحمل یا اقل حمل برخلاف مناطق ما باشد در صورت امکان حکم به الحاق فرزند می شود و با مناطق ما مقایسه نمی شود.

مسأله ۱۰ - اگر حمل در حالی که علقه یا مضغه یا بعد از دمیدن روح است از رحم زنی به

من رحم امرأة إلى رحم امرأة أخرى فنشأ فيها وتولد هل هو ولد الأولى أو الثانية؟ لا شبهة في أنه من الأولى إذا انتقل بعد تمام الحلقة وولوج الروح، كما أنه لا إشكال في ذلك إذا أخرج وجعل في رحم صناعية وربي فيها، وأما لو أخرج قبل ذلك حال مضغته مثلاً ففيه إشكال نعم لو ثبت أن نطفة الزوجين منشأ للطفل فالظاهر إلحاقه بها سواء انتقل إلى رحم المرأة أو رحم صناعية.

### ومنها التشريع والترقيع

مسألة ١ - لا يجوز تشريع الميت المسلم، فلو فعل ذلك ففي قطع رأسه وجوارحه دية ذكرناها في الديات، وأما غير المسلم فيجوز ذمياً كان أو غيره، ولا دية ولا إثم فيه.

مسألة ٢ - لو أمكن تشريع غير المسلم للتعليمات الطبية لا يجوز تشريع المسلم وإن توقفت حياة مسلم أو جمع من المسلمين عليه، فلو فعل مع إمكان تشريع غيره أثم، وعليه الدية.

مسألة ٣ - لو توقف حفظ حياة المسلم على التشريع ولم يمكن تشريع غير المسلم فالظاهر جوازه، وأما مجرد التعلم فلا يجوز ما لم تتوقف حياة مسلم عليه.

مسألة ٤ - لا إشكال في وجوب الدية إذا كان التشريع لمجرد التعلم وأما في مورد الضرورة والتوقف المتقدم فلا يبعد السقوط على إشكال.

مسألة ٥ - لا يجوز قطع عضو من الميت لترقيع عضو الحي إذا كان الميت مسلماً إلا إذا كان حياته متوقفة عليه، وأما إذا كان حياة عضوه متوقفة عليه فالظاهر عدم الجواز، فلو قطعه أثم، وعليه الدية. هذا إذا لم يأذن قطعه، وأما إذا أذن في ذلك ففي جوازه إشكال، لكن بعد الاجازة ليست عليه الدية وإن قلنا بجرمته، ولو لم يأذن الميت فهل لأوليائه الأذن؟ الظاهر أنه ليس لهم ذلك، فلو قطعه بأذن الأولياء عصي وعليه الدية.



رحم زنی دیگر منتقل شود پس در رحم این زن نشوونماید و متولد شود آیا فرزند زن اولی است یا دومی؟ بدون شبهه در صورتی که بعد از کامل شدن خلقت او و دمیده شدن روح به او باشد از اولی می باشد کما اینکه اشکالی در این نیست، در صورتی که بیرون آورده شود و در رحم مصنوعی قرار بگیرد و در آن تربیت شود. و اما اگر قبل از آن در حالی که مثلاً مضمغه است بیرون آورده شود در آن اشکال است. البته اگر ثابت شود که نطفه زوجین منشأ بچه می باشد، ظاهر آن است که به آنها ملحق می شود، به رحم زنی منتقل شود یا به رحم مصنوعی.

### و از جمله آنها تشریح و ترفیع است

مسئله ۱- تشریح میت مسلمان جایز نیست؛ پس اگر چنین کرد، در قطع سرو جوارح او دیه می باشد، که در دیات ذکر کردیم.

و اما غیر مسلمان، ذمی باشد یا غیر آن جایز است و دیه ندارد و همچنین گناهی در آن نیست.

مسئله ۲- اگر تشریح غیر مسلمان جهت آموزشهای پزشکی، ممکن باشد تشریح مسلمان جایز نیست، اگرچه حیات مسلمان یا گروهی از مسلمین، متوقف بر آن باشد. پس اگر چنین کند با اینکه تشریح غیر مسلمان ممکن است، گناه کرده و بر او دیه می باشد.

مسئله ۳- اگر حفظ حیات مسلمان بر تشریح متوقف باشد و تشریح غیر مسلمان ممکن نباشد، ظاهر آن است که جایز باشد. و اما برای مجرد تعلم مادامی که حیات مسلمان بر آن متوقف نباشد، جایز نیست.

مسئله ۴- در صورتی که تشریح برای مجرد تعلم باشد، اشکالی در وجوب دیه نیست. و اما در مورد ضرورت و توقفی که گذشت سقوط آن بعید نیست؛ با اشکالی که دارد.

مسئله ۵- قطع عضوی از میت جهت پیوند عضو شخصی زنده در صورتی که میت مسلمان باشد جایز نیست مگر اینکه حیات او متوقف بر آن باشد. و اما اگر حیات عضو او متوقف بر آن باشد، ظاهراً جایز نمی باشد پس اگر آن را قطع نماید گناه کرده است و بر او دیه می باشد. این در صورتی است که قطع آن را اذن ندهد و اما اگر در آن اذن دهد در جواز آن اشکال است، لیکن بعد از اجازه، دیه بر او نیست، اگرچه حرمت آن را قائل شویم. و اگر میت اذن نداده باشد آیا اولیای او حق اذن دادن دارند (بانه)؟ ظاهر آن است که چنین حقی ندارند؛ پس اگر به اذن اولیا، آن را قطع نماید معصیت کرده و بر او دیه می باشد.

مسألة ٦ - لا مانع من قطع عضو ميت غير مسلم للترقيع، لكن بعده يقع الاشكال في نجاسته و كونه ميتة لا تصح الصلاة فيه، ويمكن أن يقال فيما إذا حل الحياة فيه خرج عن عضوية الميت و صار عضواً للحى فصار طاهراً حياً و صحت الصلاة فيه، و كذا لو قطع العضو من حيوان ولو كان نجس العين و رقع فصار حياً بحياة المسلم.

مسألة ٧ - لو قلنا بجواز القطع و الترقيع باذن من صاحب العضو زمان حياته فالظاهر جواز بيعه لينتفع به بعد موته، و لو قلنا بجواز إذن أوليائه فلا يبعد أيضاً جواز بيعه للانتفاع به، و لا بد من صرف الثمن للميت إما لأداء دينه أو صرفه للخيرات له، و ليس للوارث حق فيه.

### فروع:

الأول - الأقوى جواز الانتفاع بالدم في غير الأكل و جواز بيعه لذلك، فما تعارف من بيع الدم من المرضى و غيرهم لا مانع منه فضلاً عما إذا صالح عليه أو نقل حق الاختصاص، و يجوز نقل الدم من بدن الانسان إلى آخر و أخذ ثمنه بعد تعيين وزنه بالآلات الحديثة، و مع الجهل لا مانع من الصلح عليه، و الأحوط أخذ المبلغ للتمكين على أخذ دمه مطلقاً لا مقابل الدم، و لا يترك الاحتياط ما أمكن.

الثاني - الأقوى حرمة الذبيحة التي ذبحت بالمكائن الحديثة و إن اجتمع في الذبح جميع شرائطه فضلاً عما إذا كان الذبح من القفا أو غير مستقبل القبلة، فالذبح بالمكائن ميتة نجسة لا يجوز أكلها و لا شراؤها، و لا يملك البائع الثمن المأخوذ بازائها، و هو ضامن للمشتري.

الثالث - ما يسمى عند بعض بحق الطبع ليس حقاً شرعياً، فلا يجوز سلب تسلط الناس على أموالهم بلا تعاقد و تشارط، فبجرد طبع كتاب و التسجيل فيه

مسأله ۶ - قطع عضو میت غیر مسلمان برای پیوند زدن، مانعی ندارد، لیکن بعد از آن اشکال در نجاست آن واقع می شود و اینکه میته است و نماز در آن صحیح نیست. و ممکن است گفته شود در جایی که حیات در آن حلول نماید از عضویت میت خارج می شود و عضو زنده می گردد پس پاک و زنده می شود و نماز در آن صحیح است.

و همچنین است اگر عضوی از حیوان قطع شود ولو نجس العین باشد و پیوند شود پس زنده به حیات مسلمان شود.

مسأله ۷ - اگر به جواز قطع و پیوند زدن با اذن صاحب عضو در زمان حیاتش، قائل شویم، ظاهر آن است که بیع آن جایز می باشد تا بعد از مردنش از آن استفاده برده شود. و اگر به جواز اذن اولیایش قائل شویم نیز فروش آن، جهت انتفاع به آن، بعید نیست. و چاره ای از صرف ثمن برای میت یا برای ادای دین او یا صرف آن در خیرات برای او نیست و وارث حقی در آن ندارد.

### چند فرع:

اول - بنا بر اقوی، انتفاع به خون در غیر خوردن و جواز بیع آن برای استفاده غیر خوردن جایز است.

پس آنچه که متعارف شده از فروش خون به مریضها و غیر آنها، مانعی از آن نیست، تا چه رسد به اینکه بر آن مصالحه شود یا حق اختصاص منتقل شود، و نقل خون از بدن انسان به دیگری و گرفتن ثمن آن بعد از تعیین وزن آن با وسایل جدید، جایز است. و با جهل به آن مانعی از صلح بر آن نمی باشد. و احوط گرفتن مبلغی است برای تمکین بر گرفتن خون او مطلقاً - نه در مقابل خون - و مادامی که ممکن است، احتیاط ترک نشود.

دوم - بنا بر اقوی ذبیحه ای که با ماشینهای جدید ذبح می شود اگر چه تمام شرایط آن د جمع باشد حرام است، تا چه رسد به اینکه ذبح از قفا یا بدون استقبال به قبله باشد. پس ذبح به وسیله ماشینها میته و نجس است که خوردن آنها و همچنین خریدن آنها، جایز نیست. و بایع ثمنی را که در مقابل آن گرفته است مالک نمی شود و او برای مشتری ضامن است.

سوم - آنچه که نزد بعضی، به «حق طبع» نامیده می شود، حق شرعی نیست؛ پس سلب تسلط مردم بر اموالشان بدون معاهده و اشتراط، جایز نیست. بنا بر این، مجرد طبع کتاب و

بأن حق الطبع و التقليد محفوظ لصاحبه لا يوجب شيئاً، ولا يعد قراراً مع غيره، فجاز لغيره الطبع و التقليد، ولا يجوز لأحد منعه عن ذلك.

الرابع - ما تعارف من ثبت صنعة لمخترعها و منع غيره عن التقليد و التكرير لا أثر له شرعاً، ولا يجوز منع الغير عن تقليدها و التجارة بها و ليس لأحد سلب سلطنة غيره عن أمواله و نفسه.

الخامس - ما تعارف من حصر التجارة في شيء أو أشياء بمؤسسة أو تجار ونحوها لا أثر له شرعاً، ولا يجوز منع الغير عن التجارة و الصنعة المحللتين و حصرهما في أشخاص.

السادس - لا يجوز تشييت سعر الأجناس و منع ملاكها عن البيع بالزيادة.  
السابع - للامام عليه السلام و والي المسلمين أن يعمل ما هو صلاح للمسلمين من تشييت سعر أو صنعة أو حصر تجارة أو غيرها مما هو دخيل في النظام و صلاح للجامعة.

### ومنها تغيير الجنسية

مسألة ١ - الظاهر عدم حرمة تغيير جنس الرجل بالمرأة بالعمل و بالعكس، و كذا لا يحرم العمل في الخنثى ليصير ملحقاً بأحد الجنسين، و هل يجب ذلك لو رأت المرأة في نفسها تماثلات من سنخ تماثلات الرجل أو بعض آثار الرجولية أو رأى المرء في نفسه تماثلات الجنس المخالف أو بعض آثاره؟ الظاهر عدم وجوبه إذا كان الشخص حقيقة من جنس و لكن أمكن تغيير جنسيته بما يخالفه.

مسألة ٢ - لو فرض العلم بأنه داخل قبل العمل في جنس مخالف و العملية لا تبدل جنسه بآخر بل تكشف عما هو مستور فلا شبهة في وجوب ترتيب آثار الجنس الواقعي و حرمة آثار الجنس الظاهر، فلو علم بأنه رجل يجب عليه ما

نوشتن در آن، به اینکه حق طبع و تقلید برای صاحب آن محفوظ است، چیزی را موجب نمی‌شود.

و این، قرار با غیر او شمرده نمی‌شود؛ پس برای غیر او، طبع و تقلید جایز است و برای کسی جایز نیست که او را از آن منع نماید.

چهارم - آنچه که متعارف شده از ثبت صنعت برای مخترع آن و منع دیگری از تقلید و تکثیر آن، شرعاً اثری ندارد و منع دیگری از تقلید آن و تجارت به آن، جایز نیست و کسی حق ندارد سلطه دیگری را از اموال او و خود او سلب نماید.

پنجم - آنچه که متعارف است از انحصار تجارت در چیزی یا چیزهایی به مؤسسه‌ای یا تجاری و مانند اینها شرعاً اثری ندارد و جلوگیری دیگری از تجارت و صنعت که حلال می‌باشند و حصر آنها در اشخاص، جایز نمی‌باشد.

ششم - تثبیت قیمت جنس‌ها و منع مالکین آنها از فروش به زیاده، جایز نیست.

هفتم - امام (علیه السلام) و والی مسلمین حق دارد به آنچه که صلاح مسلمین است از تثبیت قیمت یا صنعت یا حصر تجارت یا غیر آنها از آنچه که در نظام و صلاح جامعه دخالت دارد، عمل نماید.

### و از جمله آنها تغییر جنسیت است

مسئله ۱ - ظاهر آن است که تغییر جنس مرد به زن به سبب عمل و برعکس آن، حرام نیست. و همچنین این عمل در خنثی حرام نیست تا ملحق به یکی از دو جنس شود. و آیا اگر زن در خود تمایلاتی از سنخ تمایلات مرد یا بعضی از آثار رجولیت را می‌بیند یا مرد در خود تمایلات جنس مخالف را یا بعضی از آثار آن را می‌بیند، تغییر آن واجب است؟ ظاهر آن است که واجب نیست.

در صورتی که شخص، حقیقتاً از جنسی باشد ولیکن تغییر جنسیت او به آنچه که مخالف او است، ممکن باشد.

مسئله ۲ - اگر علم به اینکه او قبل از عمل، در جنس مخالف، داخل است، فرض شود، و کار عمل، جنس او را به دیگری تبدیل نمی‌کند بلکه از آنچه که مستور است، کشف می‌نماید، در وجوب ترتیب آثار جنس واقعی و حرمت آثار جنس ظاهر شبهه‌ای نیست؛ پس اگر معلوم باشد

يجب على الرجال و يحرم عليه ما يحرم عليهم و بالعكس، و أما وجوب تغيير صورته و كشف ما هو باطن فلا يجب إلا إذا توقف العمل بالتكاليف الشرعية أو بعضها عليه و عدم إمكان الاحتراز عن المحرمات الإلهية إلا به فيجب.

مسألة ٣ - لو تزوج امرأة فتغير جنسها فصارت رجلاً بطل التزويج من حين التغيير و عليه المهر تماماً لو دخل بها قبل التغيير، فهل عليه نصفه مع عدم الدخول أو تمامه؟ فيه إشكال، والأشبه التمام، و كذا لو تزوجت امرأة برجل فغير جنسه بطل التزويج من حين التغيير، و عليه المهر مع الدخول، و كذا مع عدمه على الأقوى.

مسألة ٤ - لو تغير الزوجان جنسهما إلى المخالف فصار الرجل امرأة و بالعكس فإن كان التغيير غير مقارن فالحكم كما مر، و إن قارن التغيير فهل يبطل النكاح أو بقيا على نكاحهما و إن اختلفت الأحكام، فيجب على الرجل الفعلي النفقة و على المرأة الاطاعة؟ الأحوط تجديد النكاح و عدم زواج المرأة الفعلية بغير الرجل الذي كان زوجته إلا بالطلاق باذنها و إن لا يبعد بقاء نكاحهما.

مسألة ٥ - لو تغير جنس المرأة في زمان عدتها سقطت العدة حتى عدة الوفاة.

مسألة ٦ - لو تغير جنس الرجل إلى المخالف فالظاهر سقوط ولايته على صغاره، ولو تغير جنس المرأة لا يثبت لها الولاية على الصغار، فولايتهم للجد للأب، و مع فقدته للحاكم.

مسألة ٧ - لو تغير جنس كل من الأخ و الأخت بالمخالف لم ينقطع انتسابهما، بل يصير الأخ أختاً و بالعكس، و كذا في تغيير الأخين أو الأختين، ولو تغير العم صار عمه و بالعكس، و الخال خالة و بالعكس و هكذا، فلو مات عن ابن جديد و بنت جديدة للذكر الفعلي ضعف الأنثى الفعلية، و هكذا في سائر طبقات الارث، لكن يبقى الاشكال في إرث الأب و الأم و الجد و الجدة، فلو تغير جنس الأب إلى المخالف لا يكون فعلاً أباً و لا أمماً، و كذا في تغيير جنس الأم، فإن الرجل الفعلي لا يكون أمماً و لا أباً، فهل يرثان بلحاظ حال التوليد أو

که او مرد است آنچه که بر مردان واجب و حرام است بر او واجب و حرام می باشد و برعکس آن. و اما وجوب تغییر صورت او و کشف آنچه که باطن است، واجب نمی باشد مگر اینکه عمل، به تکالیف شرعی یا بعضی از آنها بر آن متوقف باشد و احتراز از محرمات الهی میبکن نباشد مگر به آن پس واجب می شود.

مسئله ۳- اگر تزویج کند زنی را پس جنسش تغییر پیدا کند و مرد شود، از وقت تغییر، تزویج باطل می شود. و اگر قبل از تغییر، به او دخول کرده باشد تمام مهر بر او واجب است. و آیا با عدم دخول، نصف مهر یا تمام آن بر او واجب است؟ در آن اشکال است و شبه تمام مهر است.

و همچنین است اگر زنی با مردی ازدواج کند پس مرد جنس خود را تغییر دهد، ازدواج از وقت تغییر باطل است. و در صورت دخول، مهر بر او واجب است. و همچنین است با عدم دخول بنا بر اقوی.

مسئله ۴- اگر جنس زوجین به جنس مخالف تغییر پیدا کند پس مرد زن شود و برعکس آن پس اگر تغییر مقارن هم نباشند حکم همان است که گذشت و اگر تغایر مقارن باشد آیا ازدواج باطل می شود یا هر دو بر نکاحشان باقی می مانند. اگر چه احکام، مختلف می شود. پس بر مرد فعلی، نفقه و بر زن اطاعت، واجب است؟ احوط تجدید نکاح و ازدواج نکردن زن فعلی است به غیر مردی که زوجه اش بود مگر به طلاق که به اذن آنها باشد اگر چه بقای نکاحشان بعید نمی باشد.

مسئله ۵- اگر جنس زن در زمان عده اش تغییر یابد عده - حتی عده وفات - ساقط می شود.

مسئله ۶- اگر جنس مرد به مخالف تغییر کند ظاهر آن است که ولایت او بر صغیر هایش ساقط است. و اگر جنس زن تغییر یابد برای او ولایت بر صغار، ثابت نمی شود؛ پس ولایت آنها مال جد پدری است و با فقد او مال حاکم می باشد.

مسئله ۷- اگر جنس هر یک از برادر و خواهر به مخالف تغییر یابد، انتساب آنها قطع نمی شود بلکه برادر، خواهر و برعکس می شوند. و همچنین است در تغییر دو برادر یا دو خواهر. و اگر عمو تغییر یابد، عمه می شود. و برعکس. و دایی خاله و برعکس می شود و هکذا. پس اگر از پسر جدید و دختر جدید به میرد مرد فعلی دو برابر زن ارث می برد. و همچنین است در سایر طبقات ارث. لیکن اشکال در ارث پدر و مادر وجد و جد، باقی می ماند؛ پس اگر جنس پدر به مخالف تغییر یابد فعلاً نه پدر است و نه مادر. و همچنین است در تغییر جنس مادر، پس مرد فعلی نه مادر است و نه پدر. پس آیا به ملاحظه حال تولید یا برای خاطر اقریبیت و اولویت، ارث

لأجل الأقربىة والأولوية أو لا يرثان؟ فيه تردد، والأشبه الارث، والظاهر أن اختلافهما في الارث بلحاظ حال انعقاد النطفة، فللأب حال الانعقاد ثلثان، وللأم ثلث، والأحوط التصالح.

مسألة ٨- لو تغير جنس الأم فهل تكون بعد الرجولية محرماً لحليلة ابنها كالأب أم لا؟ لا يبعد على إشكال، ولو تغير جنس الأب فهل يكون في حال أنوثيته محرماً لابنه وإن لم يكن أمماً له؟ الظاهر ذلك، ولو تغيرت زوجة الابن وصارت رجلاً فهل هي محرم على أم زوجها السابق؟ لا يبعد ذلك على إشكال.

مسألة ٩- ما ذكرناه في الأقرباء نسباً يأتي في الأقرباء رضاعاً كالأم والأب الرضاعيين والأخت والأخ وهكذا.

مسألة ١٠- يثبت ما ذكرناه فيما إذا غير جنس بجنس واقعاً، وأما لو كان العمل كاشفاً عن واقع مستور وأن من صار رجلاً بعد العمل كان رجلاً من أول الأمر يستكشف منه أن ما رتب على الرجل الصوري والمرأة الصورية رتب على غير موضوعه فتحدث مسائل أخرى.

### ومنها الراديو والتلفزيون ونحوهما

مسألة ١- لهذه الآلات الحديثة منافع محللة عقلانية ومنافع محرمة غير مشروعة، ولكل حكمه، فجاز الانتفاع المحلل من الأخبار والمواظ ونحوهما من الراديو، وإراءة الصور المحللة لتعليم صنعة محللة أو عرض متاع محلل أو إراءة عجائب الحلقة بجرأ وبرأ، ولا يجوز الانتفاع المحرم كسماع الغناء وإذاعته وإذاعة ما هو مخالف للشريعة المطهرة، كالأحكام الصادرة من المصادر غير الصالحة المخالفة لأحكام الاسلام، وإراءة ما هو مخالف للشرع ومفسد لعقائد الجامعة وأخلاقيها.

مسألة ٢- لما كان أكثر استعمال تلك الآلات في أمور غير مشروعة بحيث يعد



می برند یا ارث نمی برند؟ در آن تردد است و شبه ارث است. و ظاهر آن است که اختلاف آنها در ارث به لحاظ حال منعقد شدن نطفه است؛ پس برای پدر در حال انعقاد نطفه دو ثلث و برای مادر یک ثلث است و احوط مصالحه می باشد.

مسئله ۸- اگر جنس مادر تغییر پیدا کند آیا بعد از مرد شدن برای حلیله پسرش محرم می شود مانند پدر یا نه؟ بعید نیست - با اشکالی که دارد. و اگر جنس پدر تغییر یابد پس آیا در حال زن بودنش محرم پسرش می باشد اگر چه مادرش نمی باشد؟ ظاهراً چنین است. و اگر زوجه پسر تغییر یابد و مرد شود آیا بر مادر شوهر سابقش محرم است؟ بعید نیست که محرم باشد، با اشکالی که دارد.

مسئله ۹- آنچه را که در اقریبای نسبی ذکر کردیم در اقریبای رضاعی نیز می آید، مانند مادر و پدری که رضاعی باشند، و خواهر و برادر و هکذا.

مسئله ۱۰- آنچه را که ذکر کردیم در موردی ثابت است که جنسی را به جنسی واقعاً تغییر دهد.

و اما اگر عمل از واقع پوشیده شده ای کشف نماید و اینکه کسی که بعد از عمل، مرد شده، از اول امر مرد بوده است، از آن کشف می شود که آنچه که بر مرد صوری و زن صوری مترتب شده بر غیر موضوعش مترتب بوده است پس مسائل دیگری حادث می شود.

### و از جمله آنها رادیو و تلویزیون و مانند آنها است

مسئله ۱- این وسائل جدید هم منافع حلال عقلایی و هم منافع حرام غیر شرعی دارند. و برای هر یک از آنان حکم خودش می باشد؛ پس استفاده حلال از اخبار و مواعظ و مانند اینها از رادیو و ارائه صورتهای حلال برای تعلیم صنعت حلال یا عرضه نمودن کالای حلال یا ارائه شگفتیهای خلقت - آبی و خشکی - جایز می باشد.

و استفاده حرام مانند شنیدن غنا و پخش آن و پخش آنچه که مخالف شریعت مطهره است جایز نیست، مانند احکامی که از مصادر غیر صالح، که مخالف احکام اسلام است، صادر می شود و ارائه آنچه که مخالف شرع و مفسد عقاید جامعه اسلامی و اخلاق آن می گردد.

مسئله ۲- چونکه اکثر استعمال این وسایل در امور غیر شرعی است به طوری که در بلاد ما غیر

غير ذلك نادراً في بلادنا لا أجزبيها إلا ممن يطمئن بعدم استعمالها إلا في المحلل و يجتنب عن محرمتها و لا يجعلها في اختيار من يستعملها في المحرمات، و لا شراءها إلا لمن لم يستعملها إلا في المحلل، و يمنع غيره عن استعمالها في غير المشروع.

مسألة ٣ - لا يجب جواب سلام من يسلم بواسطة الاذاعة، و يجب جواب من سلم تلفوناً.

مسألة ٤ - لو سمع آية السجدة من مثل الراديو فان أذيعت قراءة شخص مستقيمة وجبت السجدة، و إن أذيعت من المسجلات لا تجب.

مسألة ٥ - يسقط الأذان والاقامة إذا سمعها من مثل الراديو بشرط إذاعتها مستقيمة. و إن أذيعت من المسجلات لم يسقطا بسماعها، و لا يستحب حكايتها في الفرض، و لا يسقطا بحكايتها.

مسألة ٦ - يحرم استماع الغناء و نحوه من المحرمات من مثل الراديو، سواء أذيعت مستقيمة أو بعد الضبط في المسجلة.

مسألة ٧ - استماع الغيبة إذا أذيعت مستقيمة حرام، و إلا فليس بمحرم من حيث استماع الغيبة، نعم يمكن التحريم من جهات أخر ككشف سر المؤمن مثلاً و إهنته.

مسألة ٨ - الأحوط ترك النظر إلى ما لا يجوز النظر إليه في مثل التلفزيون كبدن الأجنبية و شعرها و عورة الرجل.

مسألة ٩ - لا يبعد جواز الطلاق بواسطة الاذاعة و المكبرة إذا سمعه شاهدان عدلان، و لا يجب حضورهما في مجلس الطلاق، و الأحوط خلافه هذا إذا أجري الطلاق في الاذاعة مستقيماً لا بواسطة المسجلة، و الحكم في الظهار كالطلاق.

مسألة ١٠ - لا إشكال في وجوب ترتيب الآثار على الاقرار بواسطة التلفون أو المكبرة أو الراديو و نحوها إذا علم بأن الصوت من المقر و كان ذلك مستقيماً لا من المسجلات، سواء كان الاقرار بحق لغيره حتى بما يوجب القصاص أو بما يوجب

مخالف شرع آن نادر شمرده می شود فروش آنها را اجازه نمی دهد مگر به کسی که اطمینان داشته باشد به اینکه آنها را فقط در حلال استفاده می کند و از محرمات آنها اجتناب می نماید. و نباید آنها را در اختیار کسی قرار دهد که در محرمات بکار می برد. و خریدن آنها را (هم) اجازه نمی دهد مگر برای کسی که آنها را بکار نمی گیرد مگر در حلال، و دیگری را از استعمال آنها در غیر مشروع جلوگیری می نماید.

مسئله ۳- جواب سلامی که به واسطه رادیو سلام می دهد واجب نیست ولی جواب کسی که تلفناً سلام داده واجب است.

مسئله ۴- اگر آیه سجده را از مثل رادیو بشنود پس اگر قرائت شخصی به طور مستقیم پخش می شود، سجده واجب است و اگر از ضبط صوتها پخش می شود، واجب نیست.

مسئله ۵- اذان و اقامه ساقط می شوند اگر از مثل رادیو بشنود به شرطی که به طور مستقیم پخش می شوند.

و اگر از ضبط صوتها پخش می شوند به شنیدن آنها ساقط نمی شوند. و در این فرض، حکایت آنها مستحب نیست و به حکایت آنها ساقط نمی شوند.

مسئله ۶- گوش کردن غنا و مانند آن از محرمات از مثل رادیو، حرام است. به طور مستقیم پخش شود یا بعد از ضبط نمودن در ضبط صوت باشد.

مسئله ۷- گوش کردن غیبت در صورتی که مستقیماً پخش شود حرام است و گرنه از حیث استماع غیبت حرام نیست، البته از جهات دیگر مانند کشف سر مؤمن مثلاً و اهانت به او، ممکن است حرام شود.

مسئله ۸- در مثل تلویزیون احوط ترک نظر است به جایی که نظر به او جایز نمی باشد مانند بدن زن بیگانه و موی او و عورت مرد.

مسئله ۹- جواز طلاق بواسطه رادیو و بلندگو در صورتی که دو شاهد عادل بشنوند، بعید نیست.

و حضور آنها در مجلس طلاق واجب نمی باشد. ولی احوط خلاف آن است. این در صورتی است که طلاق در رادیو مستقیماً اجراء شود. نه بواسطه ضبط صوت. و حکم در ظاهر مانند طلاق است.

مسئله ۱۰- در وجوب ترتیب آثار بر اقرار به واسطه تلفن یا بلندگوی رادیو و مانند آنها در صورتی که معلوم باشد که صدا از مقر است و به طور مستقیم می باشد. نه آنکه از ضبط صوتها باشد. اشکالی نیست خواه اقرار به حقی برای غیر او باشد. حتی به چیزی که موجب قصاص

حداً من حدود الله، كما لا إشكال في سماع البيعة على حق أو حدّ إذا أقيمت مستقيمة لا من المسجلة و علم أن الصوت من الشاهدين العدلين، وكذا يجب ترتيب الآثار على حكم الحاكم و ثبوت الحق به و كذا الهلال وغيرهما من موارد الحكم مع الشرط المذكور، و الظاهر جواز استحلاف القاضي من عليه الحلف بواسطة المكبرة أو التلفون و حلفه من ورائها بالشرط المذكور، و الظاهر جريان الحكم في سائر الموارد التي رتب فيها الحكم على إنشاء أو إخبار كالقذف و اللعان و الغيبة و التهمة و الفحش و سائر ما يكون موضوعاً للحكم بشرط العلم بكون المتكلم به فلاناً أو قامت البيعة على ذلك.

مسألة ١١ - هل تترتب الأحكام و الآثار على الأقارير وغيرها إذا كانت مضبوطة في المسجلات؟ لا شبهة في أن ما في المسجلات لا تترتب عليها الآثار، فلا يكون نشر ما في المسجلة إقراراً و لا شهادة و لا قذفاً و لا حكماً و لا غيرها، لكن لو علم أن ما سجل في المسجلات هو الاقرار المضبوط من فلان يؤخذ باقراره من باب الحكاية عن إقراره لا من باب كون هذا إقراراً و من باب الكشف عن شهادة البيعة و حكم الحاكم و قذف القاذف، وهكذا إذا علم أن ما هو المضبوط ضبط و سجل من الواقع المحقق و مع احتمال كون هذا الصوت مشابهاً لما نسب إليه لا يترتب عليه أثر لا على ما أذيع من المسجلات و لا على ما أذيع مستقيماً بغير وسط.

### ومنها مسائل الصلاة والصوم وغيرها

مسألة ١ - تجوز الصلوة في الطائرات مع مراعاة استقبال القبلة، ولو دخل في الصلاة مستقبلاً فأنحرفت الطائرة يميناً أو شمالاً فحول المصلي إلى القبلة بعد السكوت عن القراءة والذكر صحت صلاته و إن انجر التحويل تدريجاً إلى مقابل الجهة الأولى، و أما لو استدبر ثم تحولت بطلت صلاته، فلو صلى في طائرة

است. یا به چیزی که موجب حدی از حدود الله باشد همانطوری که در شنیدن بیته برحق یا حدی در صورتی که به طور مستقیم نه از ضبط صوتها - اقامه شود و معلوم باشد که صدا از دو شاهد عادل می باشد، اشکالی نیست. و همچنین ترتیب آثار بر حکم حاکم و ثبوت حق به آن و همچنین هلال و غیر آنها از موارد حکم با شرط مذکور، واجب است. و ظاهر آن است که قسم دادن قاضی، به واسطه بلندگویی یا تلفن کسی را که بر او قسم است و قسم او از پشت آنها با شرط مذکور، جایز باشد.

و ظاهر آن است که این حکم در سایر مواردی که حکم در آنها بر انشا یا اخبار مترتب می باشد جریان دارد، مانند قذف و لعان و غیبت و تهمت و فحش و بقیه چیزهایی که موضوع برای حکم می باشد، به شرطی که معلوم باشد که متکلم فلان کس است یا بیته بر آن قائم شود.

مسئله ۱۱ - آیا احکام و آثار بر اقرار و غیر آنها در صورتی که در ضبط صوتها، ضبط باشد، مترتب می شود؟ بدون شبهه آثار بر آنچه که در ضبط صوتها است مترتب نمی شود؛ پس نشر آنچه که در ضبط صوت است اقرار و همچنین شهادت و قذف و همچنین حکم و غیر آنها، نمی باشد، لیکن اگر بدانند به اینکه آنچه که در مسجله ضبط شده، اقراری است که از فلان کس ضبط شده، از باب حکایت از اقرار او به اقرارش اخذ می شود، نه از باب اینکه خودش اقرار است و از باب کشف از شهادت بیته و حکم حاکم و قذف قاذف. و همچنین در صورتی که معلوم باشد آنچه که ضبط شده حقیقتاً از واقع ضبط و نوار شده است و با احتمال اینکه این صدا مشابه آن چیزی است که به او نسبت داده شده، اثری بر آن مترتب نمی شود، نه بر آنچه که از ضبط صوتها پخش می شود و نه بر آنچه که بدون واسطه، به طور مستقیم پخش می گردد.

#### و از جمله آنها مسائل نماز و روزه و غیر آنها است

مسئله ۱ - نماز در هواپیماها با رعایت روزه قبله بودن جایز است. و اگر در حال روزه قبله بودن داخل نماز شود پس هواپیما به راست یا چپ، انحراف پیدا کند پس اگر نماز گزار بعد از سکوت از قرائت و ذکر، به طرف قبله برگردد نمازش صحیح است، اگر چه گردیدن او به طور تدریجی منتهی به این شود که مقابل طرف اول قرار بگیرد. و اما اگر پشت به قبله نماید سپس برگردد، نمازش باطل است. پس اگر در هواپیمایی که بر مکه یا کعبه مکره می گذرد نماز

مارة على مكة أو الكعبة المكرمة بطلت لعدم إمكان حفظ الاستقبال، وأما لو طارت حول مكة وحوّل المصلي تدريجياً وجهه إلى القبلة صححت.

مسألة ٢ - لو ركب طائرة فطارت أربع فراسخ عمودياً تقصر صلاته وصومه، ولو طارت فرسخين مثلاً عمودياً فألغت جاذبة الأرض بطريق علمي فدارت الأرض وبقيت الطائرة غير دائرة فرجعت إلى الأرض بعد نصف دور مثلاً لم تقصر صلاته ولا صومه، مثلاً لو فرض كون الطائرة في بغداد فطارت عمودياً وبقيت في الفضاء غير دائرة بتبع الأرض وبعد ساعات رجعت وكان المرجع لندن مثلاً كانت صلاته تامة ولم يكن مسافراً.

مسألة ٣ - لو فاتت صلاة صبحه في طهران مثلاً وركب طائرة تقطع بين طهران وإسلامبول ساعة ووصل إليه قبل طلوع الشمس بنصف ساعة كانت صلاته أداءً بعد ما صارت قضاءً، وهل يجب عليه مع عدم العسر والحرج أن يسافر لتحصيل الصلاة الأدائية؟ الظاهر ذلك، وهكذا بالنسبة إلى سائر صلواته، ولو فاتت صلاته في طهران مثلاً وسافر مع تلك الطائرة وشرع في صلاته قضاءً ووصل إلى مكان لم يفت فيه الوقت فأدرك منه آخر صلاته فان أدرك ركعة فالظاهر أنها تقع أداءً، وإن أدرك أقل منها ففيه إشكال ولو شرع في المغرب قضاءً فأدرك الركعة الثانية في الوقت ثم رجعت الطائرة فخرج الوقت بين صلاته - فيكون وسطها في الوقت و طرفيها خارجه - صححت، لكن في كونها أداءً أو قضاءً تأملاً، ولا يبعد مع إدراك ركعة كونها أداءً، ولو ركب طائرة فدخل في قضاء صلاة العصر من يومه بعد الغروب فصعدت عمودياً ورأى الشمس بين صلاته ثم هبطت وغربت الشمس ثم صعدت فرآها وهكذا صححت صلاته، ولا يبعد كونها أداءً إذا أدرك من الوقت ركعة متصلة، وأما إذا أدرك الأقل أو بمقدارها لكن لا متصلة ففي كونها أداءً أو قضاءً تأمل.

مسألة ٤ - لو صلى الظهرين أول الوقت في طهران وركب الطائرة ووصل إسلامبول قبل زوال هذا اليوم فهل تجب عليه الظهران المأتي بها عند الزوال؟

بخواند باطل است؛ زیرا حفظ روزه قبله بودن ممکن نیست. و اما اگر در اطراف مکه پرواز می کند و نمازگزار به طور تدریجی صورتش را به طرف قبله قرار می دهد، نماز صحیح است.

مسئله ۲ - اگر به هواپیمایی سوار شود پس چهار فرسخ به طور عمودی پرواز نماید، نماز و روزه اش قصر می باشد. و اگر مثلاً دو فرسخ به طور عمودی پرواز کند آنگاه جاذبه زمین به طریق علمی لغو شود پس زمین دور بزند و هواپیما به صورت غیر دورزن باقی بماند پس بعد از نصف دور مثلاً، به زمین برگردد نماز و روزه قصر نیست. مثلاً اگر فرض شود که هواپیما در بغداد است پس به طور عمودی پرواز نماید و در فضا به صورت غیر دورزننده به تبع زمین باقی بماند و بعد از چند ساعتی برگردد و محل برگشتن مثلاً لندن باشد، نمازش تمام است و مسافر نمی باشد.

مسئله ۳ - اگر نماز صبحش در تهران مثلاً فوت شود و هواپیما سوار شود و مابین تهران و اسلامبول را یک ساعته طی کند و نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب به اسلامبول برسد. نمازش ادا می باشد بعد از آنکه قضا شده بود. و آیا در صورتی که عسر و حرج نباشد، مسافرت نمودن او برای آنکه نماز را ادا نماید واجب است؟ ظاهراً چنین است. و همچنین است نسبت به بقیه نمازهایش. و اگر نمازش در تهران مثلاً فوت شود و با آن هواپیما مسافرت کند و نمازش را به طور قضا شروع نماید و به جایی برسد که وقت در آن فوت نشده باشد و در آخر نمازش از وقت درک نماید پس اگر یک رکعت را درک کند ظاهر آن است که ادا واقع می شود و اگر به کمتر از رکعت درک نماید در آن اشکال است. و اگر به طور قضا به نماز مغرب شروع کند پس رکعت دوم را در وقت درک نماید سپس هواپیما برگردد و وقت در بین نمازش خارج شود بنابراین وسط نمازش در وقت بوده و دو طرف نمازش در خارج وقت قرار گرفته است، نماز صحیح است، لیکن در اینکه این نماز ادا است یا قضا تأمل دارد و بعید نیست که با درک یک رکعت، ادا باشد. و اگر هواپیما را سوار شود پس بعد از غروب داخل قضای نماز عصر از همان روز شود آنگاه به طور عمودی پرواز نماید و آفتاب را در بین نمازش ببیند سپس هبوط کند و آفتاب غروب نماید، پس هواپیما بالا بگیرد آنگاه آفتاب را ببیند و هكذا نمازش صحیح است. و بعید نیست در صورتی که یک رکعت متصل را از وقت درک کرده باشد، نمازش ادا باشد. و اما اگر کمتر از یک رکعت یا به مقدار رکعت - لیکن نه به طور متصل - درک نموده باشد در اینکه ادا است یا قضا تأمل دارد.

مسئله ۴ - اگر اول وقت، نماز ظهر و عصر را در تهران بخواند و سوار هواپیما شود و قبل از ظهر همان روز به اسلامبول برسد آیا نماز ظهر و عصر - که بجا آورده شده اند - وقت ظهر بر او واجب

الظاهر عدم الوجوب.

مسألة ٥ - لورأى هلال ليلة الفطر في إسلامبول و سافر إلى طهران و كان فيه ليلة آخر الصيام فهل يجب عليه الصوم؟ الظاهر ذلك، بل الظاهر وجوبه ولو صام في إسلامبول ثلاثين يوماً، ففرق بين الصوم و الصلاة في الحكم، ولو صام في طهران مثلاً إلى غروب الشمس و لم يفطر فسافر إلى إسلامبول و وصل إليه قبل الغروب من هذا اليوم فهل يجب عليه الامساك إلى الغروب أم لا؟ الظاهر عدم الوجوب، و إن كان أحوط، ولو صام في إسلامبول و سافر قبل الغروب بساعتين إلى طهران و أدرك الليل في أثناء الطريق و لم يفطر و رجع إلى إسلامبول قبل غروب الشمس في هذا اليوم فهل يجب الامساك إلى الغروب؟ الأحوط ذلك، و إن كان عدم الوجوب أشبه، و كذا لو صام في محل إلى الغروب ثم ركب طائرة فصعدت عمودياً حتى رأى الشمس، ولو سافر بعد الزوال من طهران بلا نية الصوم و وصل إسلامبول قبل زوال هذا اليوم فالظاهر جواز نية الصوم لو لم يأت بفطر، و مراعاة الاحتياط حسن، ولو كان آخر شعبان في طهران أول رمضان في إسلامبول فبقي في طهران إلى الليل فذهب إلى إسلامبول و وصل إليه الليلة الثانية من الشهر و كان الشهر في إسلامبول تسعة و عشرين يوماً فصام فيه و كان صومه ثمانية و عشرين يوماً فهل يجب عليه قضاء يوم؟ الأحوط ذلك بل لا يخلو من قرب، ولو سافر مع طائرة و يكون تمام الشهر ليلاً بالنسبة إليه يجب عليه القضاء ظاهراً، و كذا من كان في القطب و فات منه شهر رمضان على إشكال، ولو أصبح في طهران صائماً فأفطر عمداً ثم سافر إلى إسلامبول فوصل إليه قبل الفجر فصام اليوم بعينه فهل تجب عليه الكفارة و القضاء؟ لا إشكال في عدم وجوب القضاء، و في وجوب الكفارة إشكال، و الأحوط ذلك، بل هو الأقرب.

مسألة ٦ - لو صلى صلاة عيد الفطر في إسلامبول و سافر إلى طهران و وصل إليه قبل الزوال من آخر شهر الصيام و بعد لم يفطر فهل يجب الصوم عليه كمن



است؟ ظاهر آن است که واجب نمی باشد.

مسئله ۵- اگر هلال شب فطر را در اسلامبول ببیند و به تهران مسافرت کند و در تهران شب آخر روزه باشد آیا روزه بر او واجب است؟ ظاهراً چنین است. بلکه ظاهراً واجب است ولو اینکه در اسلامبول سی روز روزه گرفته باشد؛ پس در این حکم بین روزه و نماز فرق می باشد. و اگر در تهران مثلاً تا غروب آفتاب روزه بگیرد و افطار نکند پس به اسلامبول مسافرت نماید و قبل از غروب همان روز به آنجا برسد آیا امساک تا غروب، بر او واجب است یا نه؟ ظاهر آن است که واجب نمی باشد اگر چه احوط است.

و اگر در اسلامبول روزه بگیرد و دو ساعت به غروب، به تهران مسافرت کند و شب را در اثنای راه درک نماید و افطار نکند و قبل از غروب آفتاب همین روز، به اسلامبول برگردد، آیا امساک تا غروب بر او واجب است؟ احوط این است. اگر چه عدم وجوب آن شبه می باشد. و همچنین است اگر در جایی تا غروب روزه بگیرد سپس سوار هواپیما شود پس به طور عمودی بالا برود تا اینکه آفتاب را ببیند.

و اگر بعد از ظهر از تهران بدون نیت روزه مسافرت نماید و قبل از ظهر همان روز به اسلامبول برسد، ظاهر آن است که در صورتی که مفطری را نیاورده باشد نیت روزه جایز است. و مراعات احتیاط خوب است.

و اگر آخر شعبان در تهران اول رمضان در اسلامبول باشد پس در تهران تا شب باقی بماند آنگاه به اسلامبول برود و شب دوم ماه به آنجا برسد و ماه در اسلامبول بیست و نه روز باشد و در آن روزه بگیرد و روزه اش بیست و هشت روز می شود آیا قضای یک روز بر او واجب است؟ احوط چنین است، بلکه خالی از قریب نمی باشد.

و اگر با هواپیما مسافرت کند و تمام ماه نسبت به او شب باشد، قضا بر او واجب است ظاهراً.

و همچنین است کسی که در قطب باشد و از او ماه رمضان فوت شود؛ با اشکالی که دارد. و اگر در تهران صبح کند در حالی که روزه باشد پس عمداً افطار نماید سپس به اسلامبول سفر کند و قبل از فجر به آنجا برسد و همان روز را روزه بگیرد آیا کفاره و قضا بر او واجب است؟ در عدم وجوب قضا اشکالی نیست. و در وجوب کفاره اشکال است؛ و احوط این است، بلکه اقرب همان است.

مسئله ۶- اگر نماز عید فطر را در اسلامبول بخواند و به تهران مسافرت کند و قبل از ظهر روز آخر ماه رمضان به آنجا برسد و هنوز افطار نکرده باشد آیا روزه بر او واجب است مانند کسی که

وصل إلى وطنه قبل زوال يوم الصوم؟ الظاهر وجوبه وليس صومه مركباً من حرام و واجب كما لم يكن كذلك لو حضر من السفر مع حرمة الصوم فيه، و الأحوط له الافطار قبل الوصول إلى طهران، و هل يجب عليه قضاء هذا اليوم الذي كان يوم عيد له في إسلامبول و يوم صوم في طهران؟ فيه إشكال، و الأشبه وجوبه إذا حضر اليوم من أوله بل من قبل الزوال على الأحوط.

مسألة ٧ - لو عتد في إسلامبول وأدى زكاة الفطرة و وصل إلى طهران قبل غروب ليلة الفطر فهل يجب عليه زكاة الفطرة ثانياً بادرارك غروب العيد؟ الظاهر عدم الوجوب و إن كان أحوط، نعم لو لم يؤدها في إسلامبول يجب أداؤها في طهران، ولو صلى العيد في إسلامبول فالظاهر عدم وجوبها أو استحبابها ثانياً.

مسألة ٨ - لو كان يوم الفطر في إسلامبول يحرم عليه الصوم، ولو سافر إلى طهران و كان غداً يوم العيد يحرم عليه، و كذا الحال في الأضحى فكان الصوم المحرم عليه أربعة أيام في السنة.

مسألة ٩ - لو سافر مع طائرة تكون حركتها مساوية لحركة الأرض و كان سيرها مخالفاً لسير الأرض من الشرق إلى الغرب فلا محالة لو سافر أول طلوع الشمس كان سيرها دائماً أول الطلوع ولو سارت ألف ساعة، فهل يحرم السفر معها للزوم ترك الصلاة أو يجوز و لا صلاة عليه أداءً و لا قضاءً أو عليه القضاء فقط؟ الظاهر عدم جواز السفر معها، ولو قيل بجوازه فالظاهر عدم صلاة عليه أداءً و لا قضاءً، و كذا لا صوم عليه أداءً و لا قضاءً لو سافر قبل طلوع الفجر، ولو كان بعده فهل يجب قضاء هذا اليوم فقط؟ فيه إشكال، و الأحوط القضاء، ولو سافر عند زوال الشمس معها يجب عليه الظهران و إن وقع جميع الركعات في أول الزوال، ولو نذر صوم يوم الجمعة مثلاً سراً فنوى الصوم في محل ثم سافر أول طلوع الشمس فكان تمام يومه أول الطلوع ثم أسرعت بسيرها فلا محالة يدخل فيما بين الطلوعين ثم الليل أي السحر فصام يوم الجمعة إلى الليل بهذا النحو، فلا تبعد صحته والوفاء بنذره، نعم لو أسرع بعد ساعة أو ساعات قبل

قبل از ظهر روز روزه به وطنش برسد؟ ظاهر آن است که واجب است و روزه اش از حرام و واجب ترکیب نمی یابد همانطوری که چنین نیست اگر از مسافرت، در صورت حرمت روزه در آن، حاضر شود. و احوط برای او - قبل از رسیدن به تهران - افطار است. و آیا قضای این روز - که در اسلامبول برای او عید و در تهران برای او روز روزه بود - بر او واجب است؟ در آن اشکال است و اشبه و جوب آن می باشد، در صورتی که آن روز را از اول آن بلکه بنابر احوط قبل از ظهر حاضر باشد.

مسئله ۷ - اگر در اسلامبول عید نماید و زکات فطره پردازد و قبل از غروب شب فطره، به تهران برسد آیا ثانیاً زکات فطره به درک نمودن غروب عید بر او واجب است؟ ظاهراً واجب نیست، اگر چه احوط است. البته اگر آن را در اسلامبول نپرداخته باشد ادای آن در تهران واجب است. و اگر نماز عید را در اسلامبول خوانده باشد ظاهر آن است که ثانیاً واجب یا مستحب نمی باشد.

مسئله ۸ - اگر روز فطر در اسلامبول باشد روزه بر او حرام است. و اگر به تهران سفر نماید و فردا صبح روز عید باشد بر او حرام است. و همچنین است حال در عید قربان، پس روزه ای که بر او حرام می باشد در یک سال چهار روز است.

مسئله ۹ - اگر با هوایمایی مسافرت کند که حرکتش مساوی حرکت زمین باشد و سیر آن مخالف گردش زمین - از شرق به غرب - باشد پس اگر اول طلوع آفتاب سفر کند ناگزیر سیر آن دائماً اول طلوع آفتاب می باشد ولو اینکه هزار ساعت سیر نماید، پس آیا مسافرت با آن، حرام است برای آنکه لازمه اش ترک نماز است یا جایز است و نماز ندارد، نه به طور ادا و نه به طور قضا، یا فقط قضا دارد؟ ظاهر آن است که مسافرت با آن جایز نیست. و اگر به جواز آن گفته شود ظاهر آن است که نماز بر او نمی باشد، نه به طور ادا و نه به طور قضا. و همچنین در صورتی که قبل از طلوع فجر، مسافرت کند روزه ندارد، نه به طور ادا و نه به طور قضا. و اگر بعد از آن باشد آیا قضای این روز - فقط - واجب است؟ در آن اشکال است، و احوط قضای آن می باشد. و اگر در وقت ظهر با آن مسافرت کند نماز ظهر و عصر بر او واجب است، اگر چه جمیع رکعات نماز در اول ظهر واقع شود. و اگر مثلاً نذر کرده باشد که در مسافرت، روز جمعه را روزه بگیرد پس روزه را در جایی نیت کند سپس اول طلوع آفتاب مسافرت نماید پس تمام روز او اول طلوع باشد سپس به سیرش سرعت دهد پس ناگزیر در بین الطلوعین سپس شب یعنی سحر داخل می شود پس روز جمعه را تا شب به این شکل روزه گرفته است، بنابراین، بعید نیست که روزه اش صحیح بوده و به نذرش وفا کرده باشد. ولی اگر بعد از یک ساعت یا چند ساعت قبل

تمام اليوم بالنسبة إلينا فدخل ليلة الجمعة بسيرها فالظاهر عدم الوفاء بنذره لعدم صوم تمام اليوم.

مسألة ١٠ - لو سافر مع طائرة تكون سرعتها أكثر من حركة الأرض و سارت من الشرق إلى الغرب فلا محالة تطلع الشمس عليه من مغرب الأرض عكس الطلوع لأهل الأرض فهل الاعتبار في الصلوات بالطلوع و الغروب بالنسبة إليه لا إلى أهل الأرض فيصلّي الصبح قبل طلوع الشمس من المغرب الذي هو وقت غروب أهل الأرض مثلاً، و العشاءين بعد غروبها في الأفق الشرقي أو يكون تابعاً للأرض فيكون عند طلوع الشمس من المغرب بمقدار أربع ركعات مختصاً بصلاة العصر ثم يشترك بين الظهر و العصر إلى مقدار أربع ركعات إلى زوالها، فيختص بالظهر و يصلي الصبح بعد غروب الشمس الذي هو بين الطلوعين بالنسبة إلى أهل الأرض ثم بعد ذلك يدخل وقت الاختصاصي للعشاء ثم المغرب و العشاء ثم الاختصاصي للمغرب؟ فيه إشكال و إن لا يبعد لزوم التبعية لأهل الأرض فيصلّي في أوقاتها.

مسألة ١١ - لو سافر مع القمر الصناعي فوصل إلى خارج الجاذبة فلا محالة لا وزن له فيه فإن أمكن الوقوف على السطح الداخلي بحيث تكون رجلاه إلى الأرض صلى مراعيّاً لجهة القبلة، و إلا صلى معلقاً بين الفضاء، فإن أمكن مع ذلك أن تكون رجلاه إلى الأرض صلى كذلك، و إلا فبأي وجه أمكنه، و لا تترك الصلاة بحال، و في الأحوال يراعي القبلة أو الجهة الأقرب إليها، و مع الجهل بها صلى أربعاً على الجهات.

مسألة ١٢ - لو ركب القمر الصناعي فدار به في اليوم و الليل عشر مرات حول الأرض ففي كل دور له ليل و نهار، فهل تجب عليه الصلوات الخمس في كل دور منه أو لا تجب إلا الخمس في جميع أدواره التي توافق يوماً و ليلة من الأرض؟ الظاهر هو الثاني، لكن لا بد من مراعاة الطلوع و الغروب بالنسبة إلى نفسه. فيصلّي الصبح قبل أحد الطلوعات، و الظهرين بعد زوال أحد الأيام،

تمام شدن روز نسبت به ما مبرعت پیدا کند پس به سیرش داخل شب جمعه شود، ظاهر آن است که به نذرش وفا نشده؛ برای آنکه تمام روز روزه گرفته نشده است.

مسئله ۱۰- اگر با هواپیمایی که سرعتش بیشتر از حرکت زمین باشد سفر نماید و از شرق به غرب بگردد، پس ناگزیر آفتاب بر او از مغرب زمین -عکس طلوع آن برای اهل زمین- طلوع می کند.

پس آیا اعتبار در نمازها به طلوع و غروب آفتاب نسبت به او می باشد -نه نسبت به اهل زمین- بنا بر این، مثلاً نماز صبح را قبل از طلوع خورشید از مغرب، که وقت غروب اهل زمین است، می خواند. و نماز مغرب و عشا را بعد از غروب آفتاب در افق شرقی، می خواند؟ یا تابع زمین می باشد، بنا بر این، در وقت طلوع آفتاب از مغرب به اندازه چهار رکعت، مختص به نماز عصر است سپس بین ظهر و عصر تا ماندن وقت برای چهار رکعت به زوال آن مشترک می باشد پس اختصاص به ظهر پیدا می کند و نماز صبح را بعد از غروب آفتاب که آن وقت، نسبت به اهل زمین بین الطلوعین است، می خواند سپس بعد از آن وقت اختصاصی عشا سپس نماز مغرب و عشا و بعد از آن وقت اختصاصی نماز مغرب داخل می شود؟ در آن اشکال است، اگر چه بعید نیست که پیروی نمودن از اهل زمین لازم باشد پس در اوقات آنها نماز می خواند.

مسئله ۱۱- اگر با قمر مصنوعی به خارج جاذبه زمین سفر نماید پس لامحاله وزنی در آنجا ندارد.

بنابر این، اگر ایستادن بر سطح داخلی ممکن باشد به طوری که پاهایش به سوی زمین باشد باید در حالی که جهت قبله را رعایت می کند نماز بخواند و گر نه به صورت معلق بین فضا نماز می خواند.

پس اگر با این حال ممکن باشد که پاهایش به زمین باشد باید چنین نماز بخواند و گر نه به هر صورتی که برایش ممکن است و نماز در هیچ حالی ترک نمی شود. و در تمام احوال قبله یا طرف نزدیکتر به قبله را رعایت می کند. و با جهل به آن بر چهار طرف نماز می خواند.

مسئله ۱۲- اگر سوار قمر مصنوعی شود پس دور زمین را در یک روز و شب، ده مرتبه دور بزند پس در هر دوری دارای شب و روز است بنا بر این آیا در هر دوری از آن، نمازهای پنج گانه بر او واجب است یا واجب نیست مگر پنج نماز در تمام دورهای او که موافق یک روز و شب زمین است؟ ظاهراً دومی می باشد؛ لیکن از مراعات طلوع و غروب نسبت خودش، چاره ای ندارد پس نماز صبح را قبل از یکی از طلوع آفتابها و نماز ظهر و عصر را بعد از ظهر یکی از روزها و نماز

والمغربين في إحدى الليالي وله إتيان الظهر في زوال يوم والعصر في يوم آخر بعد الزوال، و المغرب في إحدى الليالي والعشاء في الأخرى، فهل له إتيان الظهر عند الزوال ثم المغرب عند الغروب ثم العصر عند زوال آخر والعشاء في ليلة أخرى فيتشابه الظهران والعشاءان؟ لا يبعد ذلك، لكن الأحوط ترك هذا النحو، بل الأحوط الإتيان بالظهرين في يوم والعشاءين في ليلة مع الإمكان.

مسألة ١٣ - لو ركبت المرأة في طائرة تدور مساوية لحركة الأرض و كان سيرها مخالفاً لسير الأرض فرأت الدم واستمر به بمقدار ثلاثة أيام من أيامنا لكن كانت تلك المدة بالنسبة إليها أول طلوع الشمس مثلاً فالظاهر أن دمها محكوم بالحضية، فالميزان استمرار هذه المدة لا بياض الأيام، وكذا لو كانت المرأة في قطر يكون يومه شهراً مثلاً ورأت الدم واستمر بمقدار ثلاثة أيام من آفاقنا يحكم بكونه حيضاً، ولو ركبت قرأ صناعياً و كان النهار والليل بالنسبة إليها ساعة لا بد من استمرار دمها بمقدار ثلاثة أيام من آفاقنا لا بالنسبة إليها، ولو أخرج دم الحيض الذي يستمر بطبعه ثلاثة أيام بآلة في يوم واحد لم يحكم بحيضته. كما لو أدخل في رحها شيء يجذب الدم ثلاثة أيام أو أكثر ولم يخرج إلى الخارج إلا دفعة فلا يحكم بحيضته الدم.

مسألة ١٤ - كما أن الميزان في الدم استمراره لا بياض الأيام ولهذا تلفق الأيام كذلك الميزان ذلك في العدة مطلقاً، وقصد الإقامة والبقاء في محل ثلاثون يوماً مردداً، وأكثر الحمل وأقله، وكذا الحيض والنفاس، وخيار الحيوان ثلاثة أيام، وخيار تأخير الثمن، واليوم والليلة في مقدار الرضاع، وسنة تغريب الزاني وإنظار ثلاثة أشهر في الظهار، والحلف على أزيد من أربعة أشهر في الإيلاء وإنظار أربعة أشهر فيه، والسنة والسنتين والسنين التي تستأدى الديات عند حلولها، وحد البلوغ واليأس، وتأجيل أربع سنين للمرأة المفقود زوجها وتأجيل سنة في العنن، وأحداث السنة في باب خيار العيب، وحق الحضنة للأم سنتين أو سبع سنوات، والسنة المعتبرة في تعريف اللقطة، و

مغرب و عشا را در یکی از شبها می خوانند. و می تواند نماز ظهر را در ظهر یک روز و نماز عصر را در روز دیگر بعد از ظهر و نماز مغرب را در یکی از شبها و نماز عشا را در شب دیگری بخواند. بنابراین آیا او می تواند نماز ظهر را وقت ظهر سپس نماز مغرب را وقت غروب پس از آن نماز عصر را در وقت ظهر روز دیگر و نماز عشا را در شب دیگری بخواند پس نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا در همدیگر تداخل می نمایند؟ این بعید نیست؛ لیکن احوط آن است که به این کیفیت نماز خواندن را ترک نماید.

بلکه احوط آن است که در صورت امکان، ظهر و عصر را در یک روز و مغرب و عشا را در یک شب بخواند.

مسئله ۱۳- اگر زنی سوار هواپیمایی شود که مساوی حرکت زمین دور می زند و سیر آن مخالف گردش زمین است پس خون ببیند و به اندازه سه روز از روزهای ما استمرار پیدا کند لیکن این مدت نسبت به او اول طلوع آفتاب باشد مثلاً ظاهر آن است که خون او محکوم به حیض بودن است، پس معیار آن است که این مدت، استمرار پیدا کند نه سفیدی روزها. و همچنین است اگر زن در منطقه ای باشد که یک روزش مثلاً یک ماه باشد و خون ببیند و به مقدار سه روز از اقیانوس ما استمرار پیدا کند حکم می شود به اینکه آن حیض است. و اگر زن سوار قمر مصنوعی شود و روز و شب نسبت به او یک ساعت باشد از استمرار خون او به مقدار سه روز از اقیانوس ما - نه نسبت به او - چاره ای نیست.

و اگر خون حیض که طبعاً سه روز استمرار پیدا می کند به وسیله ای در یک روز بیرون آورده شود حکم به حیض بودن آن نمی شود، کما اینکه در رحم او چیزی داخل شود که خون را سه روز یا بیشتر، جذب نماید و بیرون آورده نشود مگر یک دفعه، پس حکم به حیض بودن خون نمی شود.

مسئله ۱۴- همانطوری که معیار در خون، استمرار آن است - نه سفیدی روزها - ولذا روزها تلفیق می شود، همچنین میزان در عده مطلقاً، و قصد اقامه و ماندن سی روز در محلی به طور مردد، و اکثر حمل و اقل آن و همچنین حیض و نفاس، و خیار سه روز حیوان، و خیار تأخیر ثمن و یک روز و شب در مقدار رضاع، و یک سال نفی بلد زانی، و مهلت دادن سه ماه در ظهار، و قسم بر بیشتر از چهار ماه در ایلا، و مهلت دادن چهار ماه در آن، و یک سال و دو سال و چند سال که دیه ها در وقت حلول آنها گرفته می شود، و حد بلوغ و یأس و چهار سال وقت دادن برای زنی که شوهرش مفقود شده است و وقت دادن یک سال در عنن، و احداث سال در باب خیار عیب، و حق حضانت برای مادر، دو سال یا هفت سال، و سالی که در تعریف لقطه معتبر

الأشهر الأربعة التي يحرم للزوج ترك وطء زوجته أكثر منها، و السنة المعتبرة في إرث الزوجة عن زوجها لو طلقها في مرضه، و السنة التي تعتبر فيما لا تبقى اللقطة لسنة، و الظاهر أن الأمر كذلك في باب القسم بين النساء، و اختصاص بكر أول عرسها بسبع ليال و الثيب بثلاث و ان لا يخلو في باب القسم و الاختصاص المذكورين من اشكال من حيث أخذ الليالي بعناوينها فيها، و الالتزام بكون القسم حسب ليل القطبين مثلاً و كذا السبع في العرس سبع ليال فيها غير ممكن، فلا بد اما من القول بسقوط الحكم فيها و في مثلها أو التقدير حسب الليالي المتعارفة، و الأقرب الثاني الى غير ذلك مما هو من هذا القبيل، فان الميزان فيها مضي مقدار الأيام و الشهور و السنين بحسب آفاقنا، فلو طلق زوجته في أحد القطبين تخرج من العدة في ربع يومه وليلته، و أكثر الحمل بناءً على كونه سنة يوم و ليلة، ولا يجوز ترك وطء الزوجة أكثر من ثلث يوم و ليلة، نعم لو كان أكثر الحمل في القطب بحسب الطبع أكثر من يوم و ليلة يتبع و لا يقاس بآفاقنا.

مسألة ١٥ - كما يجب على أهل القطب تطبيق مقدار الأيام و الأشهر و السنين على أيامهم في المذكورات لو فرض وجود أهل في بعض السيارات أو سافر البشر من الأرض إلى بعضها و كانت حركته حول نفسه في مقدار يومنا عشر مرات و كان يومه و ليلته عشر يومنا لا بد له من تطبيق أيامه على مقدار أيامنا، فيكون خيار الحيوان هناك ثلاثين يوماً، و أقل الحيض ثلاثين يوماً، و تأجيل المرأة المفقود زوجها أربعين سنة، و هكذا.

مسألة ١٦ - ما ذكرناه انما يجري في كل مور: يعتبر فيه المقدار لا بياض اليوم، و لهذا تلفق الأيام فيها، و أما مثل الصوم المعتبر فيه الامساك من طلوع الفجر إلى الغروب و لا يأتي فيه التلفيق فلا اعتبار بالمقدار، و كذا لا يجري ما ذكر في الصلاة، فان أوقاتها مضبوطة معتبرة، فلا تصح صلاة الظهرين في الليل و إن انطبق على زوال آفاقنا، و لا يصح الصوم في بعض اليوم أو الليل و إن كان



است، و چهار ماهی که برای شوهر حرام است که بیشتر از آن وطی زوجه اش را ترک نماید، و یک سالی که در ارث زوجه از شوهرش - در صورتی که او را در مرضش طلاق بدهد - معتبر می باشد، و یک سالی که معتبر است در جایی که لقطه تا یک سال نمی ماند در همه این موارد معیار استمرار است. و ظاهر آن است که این امر در باب قسمت بین زنها اختصاص باکره در اول عروسیش به هفت شب و ثبیه به سه همچنین است، اگر چه در باب قسمت و دو اختصاص مذکور خالی از اشکال نیست؛ از این جهت که عنوان لیلی در آنها اخذ شده است و التزام به اینکه قسمت طبق شب دو قطب است مثلاً و همچنین هفت در عروسی، هفت شب در دو قطب می باشد، غیر ممکن است. پس یا ناگزیر باید قائل شد به اینکه حکم در آنها در مثل آنجاها ساقط است، یا بر طبق لیلی متعارف اندازه گیری شود؛ و اقرب دومی می باشد. و غیر اینها از مواردی که از این قبیل می باشد. بنابراین معیار در آنها گذشت مقدار روزها و ماهها و سالها به حسب افقهای ما است؛ پس اگر زوجه اش را در یکی از دو قطب طلاق دهد در ربع روز و شب آن از عده خارج می شود. و اکثر حمل - بنا بر اینکه یک سال باشد - یک روز و شب است، و ترک وطی زوجه بیشتر از ثلث روز و شب، جایز نیست.

ولی اگر اکثر حمل در قطب به حسب طبع بیشتر از روز و شب باشد متابعت می شود و با آفاق ما مقایسه نمی شود.

مسئله ۱۵ - همانطوری که بر اهل قطب تطبیق مقدار روزها و ماهها و سالها بر ایامشان در چیزهای یاد شده واجب است (همچنین) اگر فرض شود که اهلی در بعضی از کرات وجود دارد یا بشر از زمین به بعضی از آنها سفر نماید و حرکت آن به پیرامون خودش در مقدار روزها، ده مرتبه باشد و روز و شب آن، ده یک  $\frac{1}{10}$  روز ما باشد، باید روزهایش را بجز مقدار روزهای ما تطبیق نماید.

پس خیار حیوان در آنجا سی روز و اقل حیض سی روز و وقت دادن به زنی که شوهرش گم شده، چهل سال می باشد و هکذا.

مسئله ۱۶ - آنچه را که ما ذکر کردیم فقط در جایی جاری می شود که مقدار، در آن معتبر است - نه سفیدی روز - و لذا در آنها، روزها تلفیق می شود. و اما مثل روزه که امساک از طلوع فجر تا غروب در آن معتبر می باشد، و تلفیق در آن نمی آید پس مقدار معتبر نمی باشد. و همچنین آنچه که ذکر شد در نماز جاری نمی باشد؛ زیرا اوقات نماز به طور مضبوط معتبر می باشد. پس نماز ظهر و عصر در شب صحیح نیست، اگر چه بر ظهر افقهای ما منطبق باشد. و روزه در قسمتی از روز یا شب صحیح نیست اگر چه به مقدار روز ما باشد.

بمقدار يومنا.

مسألة ١٧ - لو فرض صيرورة حركة الأرض بطيئة وصار اليوم ضعف يومنا لابد في صحة الصوم من إمساك يوم تام مع الامكان، ومع عدمه يسقط الوجوب، ولا يجب عليه أكثر من الصلوات الخمس في يوم وليلة وأما ما يعتبر فيه المقادير لا يياض النهار وسوادالليل فلا بد من مضي مقدار ما يعتبر في أفق عصرنا، فأقل الخيض في ذلك العصر مقدار ثلاثة أيام أفقنا المنطبق على يوم و ليلتين أو على يومين و ليلة إذا كان اليوم ضعفاً، وبهذه النسبة إذا تغيرت الحركة، وكذا الحال لو فرض صيرورتها أسرع بحيث كان اليوم والليلة نصف هذا العصر، فلا بد في الصوم من إمساك يوم، وتجب في كل يوم وليلة خمس صلوات.

مسألة ١٨ - لا اعتبار برؤية الهلال بالآلات المستحدثة، فلو رأى ببعض الآلات المكبرة أو المقربة نحو تلسكوب مثلاً ولم يكن الهلال قابلاً للرؤية بلا آلة لم يحكم بأول الشهر، فالميزان هو الرؤية بالبصر من دون آلة مقربة أو مكبرة، نعم لو رأى بالآلة وعلم محله ثم رآه بالبصر بلا آلة يحكم بأول الشهر، وكذا الحال في عدم الاعتبار بالآلات في الخسوف والكسوف، فلو لم يتضح الكسوف إلا بالآلات ولم يره البصر غير المسلح لم يترتب عليه أثر.

## خاتمه:

لوفق البشر للسفر إلى بعض السيارات والكرات تحدث عند ذلك مسائل شرعية كثيرة سيأتي الفقهاء أعلى الله كلمتهم بكشف معضلاتها، ولا بأس بإشارة إجمالية إلى بعض منها.

مسألة ١ - يصح التطهير حدثاً وخبثاً بمانها وصعيدها بعد صدق الماء و

مسئله ۱۷ - اگر فرض شود که حرکت زمین کند شود و یک روز دو برابر روز ما شود در صورت امکان امساک یک روز کامل در صحت روزه حتمی است. و در صورتی که ممکن نباشد، وجوب آن ساقط می شود. و در روز و شب، بیشتر از نمازهای پنجگانه بر او واجب نیست. و اما آنچه که در آن مقدار معتبر است - نه سفیدی روز و سیاهی شب - بنا بر این باید به مقدار آنچه که در افق زمان ما، معتبر است، بگذرد.

بنابر این اقل حیض در آن زمان مقدار سه روز افق ما است که بر یک روز و دو شب یا بر دو روز و یک شب منطبق است - در صورتی که روز دو برابر باشد.

و به همین نسبت است اگر حرکت، تغییر پیدا کند.

و همچنین است حال اگر فرض شود که حرکت آن سریعتر شود به طوری که یک روز و یک شب نصف این زمان باشد، پس در روزه امساک یک روز لازم است و در هر روز و شبی پنج نماز واجب است.

مسئله ۱۸ - رؤیت هلال با وسایل مستحدثه اعتبار ندارد؛ پس اگر با بعضی از وسایل بزرگ کنند یا نزدیک آورنده مانند تلسکوپ مثلاً ببینند ولی هلال، بدون وسیله قابل رؤیت نباشد، حکم به اول ماه نمی شود. پس معیار رؤیت به چشم است - بدون وسیله نزدیک آورنده یا بزرگ کننده -.

البته اگر با وسیله ای آن را ببینند و جای آن را بدانند سپس با چشم - بدون وسیله - آن را رؤیت نمایند حکم به اول ماه می شود.

و همچنین است حال در اینکه رؤیت خسوف و کسوف به وسایل جدید اعتبار ندارد.

پس اگر کسوف واضح نباشد مگر به وسایل جدید و چشم غیر مسلح آن را نبینند، اثری بر آن مترتب نمی شود.

پایان:

اگر بشر موفق شود که به بعضی از ستارگان و کرات سفر نماید در آن موقع مسایل شرعی زیادی پیدا می شود که در آینده فقها (اعلی الله کلماتهم) مشکلات آنها را کشف می کنند و مانعی ندارد که به بعضی از آنها اشاره اجمالی شود.

مسئله ۱ - تطهیر حدثی و خبثی به آب آنها و زمین آنها بعد از صدق آب و خاک و سنگ و

التراب والحجر ونحوها عليها، وتصح السجدة على أرضها وما ينبت منها.

مسألة ٢ - تختلف الأوزان فيها اختلافاً فاحشاً حسب ضعف الجاذبة وقوتها، ففي القمر لما كانت الجاذبة أضعف من جاذبة الأرض تكون الأجسام مع الاتحاد في المساحة مختلفة في الوزن في الكرتين، فالكر بحسب المساحة يكون في الأرض موافقاً للوزن المقدر تقريباً، وفي كرة القمر تكون تلك المساحة أقل من عشر الوزن المقدر، فلو اعتبرنا في القمر الوزن تكون مساحته أضعاف المساحة المقدره، فهناك يكون الاعتبار بالمساحة لا الوزن، ولو قيس بين المساحة والوزن في كرة تكون جاذبتها أضعاف الأرض ربما يكون شبران من الماء بمقدار الوزن المقدر، فالاعتبار بالمساحة فيها لا الوزن، فينفع الماء الذي وزنه بمقدار الكر في الأرض، ويمكن الاعتبار هناك بالوزن، لكن يوزن بالكيلوات الأرضية حسب جاذبة تلك الكرة، فيوافق مع المساحات تقريباً، وفيما يعتبر فيه الوزن فقط كالنصاب في الغلات الأربع يحتمل أن لا يتغير حكمه ولو تغيرت مساحته، فالحنطة يلاحظ نصابها المقدر ولوصار كيلها في كرة القمر أضعاف كيلها في الأرض وفي المشتري مثلاً عشر كيلها في الأرض، ولو أتى زمان على الأرض ضعفت جاذبتها فالحكم كما ذكر، ويحتمل أن يكون الاعتبار بالكيلوات أو الأمتان الأرضية لكن بجاذبة تلك الكرات أو الأرض بعد ضعف جاذبتها.

مسألة ٣ - لو وجد هناك ما تعلق به الزكاة والخمس كالغلات الأربع والأنعام الثلاثة والنقدين والمعادن والكنوز وأشباههما جرت عليها الأحكام الشرعية، ولو وجدت معادن وكنوز من غير جنس ما في الأرض تعلق بها الخمس، وأما لو وجدت حبوب أو أنعام غير ما هيئنا لم تعلق بها الزكاة، ولو وجد ما تعلق به الزكاة هناك أو هيئنا بغير الطريق العادي كما لو وجدت الأنعام بطريق الصنعة وكذا الغلات المصنوعات والنقدان المصنوعان تعلق بها الزكاة بعد صدق العناوين.

مسألة ٤ - لو وجد هناك إنسان يعامل معه معاملة الإنسان في الأرض ولو

مانند اینها بر آنها صحیح است. و سجده بر زمین آنها و آنچه که در آنها می‌روید، صحیح می‌باشد.

مسئله ۲. و زنها در آنها بر حسب ضعف جاذبه و قوت آن به اختلاف زیاد، مختلف می‌باشند؛ پس در ماه چون که جاذبه از جاذبه زمین ضعیف‌تر است جسمها با اتحاد آنها در مساحت، در دو کره از حیث وزن مختلف می‌باشند. پس کره، به حسب مساحت، در زمین موافق وزن مقدر آن است تقریباً. و در کره ماه آن مساحت کمتر از عشر وزن مقدر است. پس اگر در ماه وزن را معتبر بدانیم، مساحتش چند برابر مساحت مقدره می‌باشد. بنابراین، در آنجا اعتبار به مساحت است نه وزن. و اگر بین مساحت و وزن در کره‌ای که جاذبه‌اش چند برابر زمین است، مقایسه شود چه بسا دو وجه از آب به اندازه وزن مقدر باشد پس در آن اعتبار به مساحت است، نه وزن. بنابراین آبی که وزن آن به مقدار کره است در زمین، منفعل می‌شود. و ممکن است که در آنجا اعتبار به وزن باشد، لیکن به کیلوهای زمین طبق جاذبه آن کره، وزن می‌شود پس تقریباً با مساحتها موافق می‌شود. و در آنجا که فقط وزن در آن معتبر است مانند نصاب در غلات چهارگانه، احتمال دارد که حکم آن تغییر نکند ولو اینکه مساحتش تغییر یابد؛ پس گندم، ملاحظه نصاب مقدرش می‌شود ولو اینکه کیل آن در کره ماه چند برابر کیل آن در زمین شود.

و در مشتری مثلاً عشر کیل آن در زمین گردد. و اگر زمانی بر زمین بیاید که جاذبه‌اش ضعیف شود، حکم مثل آن است که ذکر شد.  
و احتمال دارد که اعتبار به کیلوا یا من‌های زمین باشد؛ لیکن به جاذبه آن کرات یا زمین بعد از ضعیف شدن جاذبه‌اش.

مسئله ۳. اگر چیزی در آنجا پیدا شود که زکات و خمس به آن تعلق پیدا می‌کند مانند غلات چهارگانه و انعام ثلاثه و نقدین، و مانند معادن و گنجها و نظایر آنها، احکام شرعی بر آنها جاری می‌باشد. و اگر معادن و گنجهایی از غیر جنس آنچه که در زمین است پیدا شود خمس به آن تعلق می‌گیرد. و اما اگر حبوبات یا انعامی غیر از آنچه که در اینجا هست پیدا شود، زکات به آنها متعلق نمی‌شود.

ولی اگر آنچه که زکات به آن تعلق می‌گیرد در آنجا یا در اینجا به غیر راه عادی پیدا شود کما اینکه اگر انعام از راه صنعت وجود بگیرند و همچنین است غلات مصنوعی و نقدین مصنوعی، بعد از صدق آن عناوین، زکات به آنها تعلق پیدا می‌کند.

مسئله ۴. اگر انسانی در آنجا موجود باشد با او مانند انسان در زمین معامله می‌شود. و اگر

كان الموجودات هناك بأشكال أخر لكن كانوا عاقلين مدركين فكذلك يعامل معهم معاملة الانسان حتى جازت المناكحة معهم، و جرت عليهم جميع التكاليف الشرعية و الأحكام الالهية، ولو كان أشبارهم على خلاف أشبارنا يكون الميزان في مساحة الكر أشبارنا، و كذا في الذراع، ومع اختلافهم في عدد الأيدي و الأرجل و الأصابع معنا تختلف أحكامهم في باب الوضوء و الديات و القصاص وغيرها.

مسألة ٥ - يجب في الصلاة هناك استقبال الأرض، و باستقبالها يحصل استقبال القبلة، و لما كانت في حركتها الدورية تارة في جانب من الأرض و أخرى في جانب آخر منها تختلف صلواتهم، فرمما تكون صلاة الظهرين الى المشرق و المغربين الى المغرب و بالعكس، و أما كيفية دفن موتاهم فيمكن أن يقال بوجوب الاستقبال حدوداً و لو يتبدل في كل يوم، و أما تكليف الصيام في القمر أو سائر الكرات فشكل، و لا يبعد وجوبه في كل سنة شهراً مع الامكان، ولو أمكن انطباق شهرها مع شهر رمضان في الأرض يجب على الأحوط، ولو انكسفت الشمس بالأرض أو بغيرها وجبت صلاة الآيات، و هل في انخساف الأرض أيضاً صلاة؟ فيه إشكال، و الظاهر وجوبها للآيات المخوفة حتى الزلزلة، و الصلوات اليومية في تلك الكرات تابعة للزوال و الغروب فيها، و الصوم من طلوع الفجر إلى الغروب مع الامكان.

مسألة ٦ - لو بلغ الأطفال هناك حد الرجال في سنة مثلاً فان بلغوا بالاحتلام أو إنبات الشعر الخشن على العانة فلا إشكال في الحكم بالبلوغ و ترتيب آثاره، و أما سقوط اعتبار السن فشكل و إن لا يبعد إن علم أنه بحد الرجال، و لو لم يبلغوا حد الرجال إلا بعد ثلاثين سنة بحيث علم أنه طفل غير بالغ حد الرجال، فالظاهر عدم الحكم بالبلوغ، و هكذا لو فرض أن الاطفال المصنوعية كذلك في طرفي القلة و الكثرة، و كذا لو أتى زمان أبطأ السير الطبيعي و الرشد و البلوغ بجهات طبيعية كضعف حرارة الشمس و أشعتها أو أسرع بجهات طبيعية أو

موجودات، در آنجا به شکلهای دیگر باشند لیکن عاقل و مدرک باشند پس همچنین با آنها معامله انسانی می شود. حتی ازدواج با آنها جایز است و تمام تکالیف شرعی و احکام الهی بر آنان جاری می باشد. و اگر وجبهای آنان برخلاف وجبهای ما باشد، میزان در مساحت کره و جبهای ما می باشد؛ و همچنین است در ذراع. و در صورتی که آنها در عدد دستها و پاها و انگشتها، با ما مختلف باشند، احکام آنها در باب وضو و دیات و قصاص و غیر آنها مختلف می شود.

مسئله ۵ - در آنجا رو به زمین بودن در نماز واجب است و به استقبال زمین، رو به قبله بودن حاصل می شود. و چونکه در حرکت گردش دایره ای خود، گاهی در یک طرف زمین و گاهی دیگر در طرف دیگر زمین می باشند نمازهایشان مختلف می باشد؛ پس چه بسا نماز ظهر و عصر رو به مشرق و نماز مغرب و عشا رو به مغرب، و برعکس آن باشد. و اما کیفیت دفن مرده های آنها، ممکن است که گفته شود حدوثاً رو به قبله بودن واجب است و لو اینکه در هر روز متبدل شود.

و اما تکلیف روزه در ماه یا سایر کرات، مشکل است و وجوب یک ماه در هر سال در صورت امکان، بعید نیست. و اگر انطباق ماه آنها با ماه رمضان در زمین، ممکن باشد احتیاطاً واجب است. و اگر خورشید به وسیله زمین یا به وسیله غیر آن کسوف پیدا کند نماز آیات واجب است.

و آیا در خسوف زمین هم نماز هست؟ در آن اشکال است؛ و ظاهر آن است که برای آیات و نشانه هایی مخوف که حتی زلزله واجب می شود. و نمازهای یومیه در آن کرات تابع ظهر و غروب در آنها می باشد. و روزه از طلوع فجر است تا غروب در صورت امکان.

مسئله ۶ - اگر بچه ها در آنجا یک ساله مثلاً به حدّ مردان برسند. پس اگر به وسیله احتلام یا رویدن موی زیر بر عانه، بالغ شوند در حکم به بلوغ و ترتیب آثار آن، اشکالی نیست. و اما سقوط اعتبارش مشکل است؛ اگر چه در صورتی که علم پیدا شود به اینکه او به حدّ مردان است بعید نیست. و اگر به حدّ مردان نرسند مگر بعد از سی سال، به طوری که معلوم باشد که او بچه ای است که به حدّ مردان نرسیده است، ظاهر آن است که به بلوغ او حکم نمی شود. و همچنین است اگر فرض شود که بچه های مصنوعی در دو طرف قلت و کثرت این چنین هستند. و همچنین است اگر زمانی بیاید که سیر طبیعی و رشد و بلوغ به جهات طبیعی، کند شود مانند ضعف حرارت خورشید و اشعه آن یا به جهات طبیعی یا مصنوعی سریع شود و غیر اینها از احکام

٥٠٦ \_\_\_\_\_ مسائل الصلاة والصوم وغيرهما

صناعية إلى غير ذلك من الأحكام الكثيرة التي ليست الآن محل ابتلائنا، ولو أتى زمان انهدم القمر قبل الأرض تحدث مسائل أخرى، وكذا لو أبطأت حركة الأرض فتغير النهار والليل والفصول تحدث مسائل في كثير من أبواب الفقه، ولو صح ما قيل من إمكان مخابرة الأجسام تحدث لأجلها أحكام أخرى أيضاً.



زیادی که الآن محل ابتلای ما نمی باشد. و اگر زمانی بیاید که کره ماه قبل از زمین منهدم شود مسایل دیگری پیدا می شود. و همچنین اگر حرکت زمین کند گردد پس روز و شب و فصول تغییر پیدا کند مسایلی در خیلی از ابواب فقه پیدا می شود. و اگر آنچه که از امکان مخابره جسمها: گفته شده است صحیح باشد به جهت آنها احکام دیگری هم پیدا می شود.

## فهرست مطالب

۵	کتاب هوارث (ارث)
۵	اول: در چیزهایی امت که موجب ارث می باشند
۵	دوم: در چیزهایی است که مانع ارث می باشند
۷	اول: کفر به اقسامش
۱۳	دوم: قتل است
۱۷	سوم از موانع ارث: رقی بودن است
۱۷	چهارم: متولدشدن از زنا است
۱۷	پنجم: لعان است
۲۵	امر سوم در سهام است
۳۱۰	توجه: تعصیب و عول باطل می باشند
۳۳	مقصد اول: در ارث انساب است
۶۵	مقصد دوم: در میراث (ارثیه) به سبب زوجیت است
۷۱	فصل اول: در میراث (ارثیه) خنثی است
۷۳	فصل دوم: در میراث افرادی که غرق شده و افرادی که در زیر آوار قرار گرفته اند
۷۵	فصل سوم: در میراث مجوس و غیر آنان از کفار است
۸۱	کتاب قضا
۸۵	صفات قاضی و آنچه که مناسب آن است
۸۹	وظایف قاضی
۹۱	در شرایط شنیدن دعوی
۹۹	جواب مدعی علیه
۹۹	جواب آن به اقرار
۱۰۵	جواب آن به انکار

۱۱۵	چند فرع
۱۱۷	شاهد و قسم
۱۱۹	سکوت
۱۲۳	احکام قسم
۱۲۷	احکام ید
۱۳۳	پایانی که دو فصل دارد: فصل اول - در کتابت قاضی به سوی قاضی است
۱۳۹	فصل دوم: در تقاص است
۱۴۹	کتاب شهادات
۱۴۹	صفات شهود
۱۵۵	آنچه که به آن، شاهد، شاهد می شود
۱۵۹	اقسام حقوق
۱۶۱	چند فرع
۱۶۳	شهادت بر شهادت
۱۶۵	ملحقات
۱۷۳	کتاب حدود
۱۷۳	فصل اول در حدّ زنا
۱۷۳	موجب زنا
۱۸۱	آنچه که زنا بوسیله آن ثابت می شود
۱۸۷	حدّ
۱۸۷	مقام اول: در اقسام حدّ است
۱۹۳	مقام دوم: در کیفیت واقع ساختن حد است
۱۹۵	ملحقات زنا
۱۹۷	فصل دوم: در لواط و سحاق و قوادی است
۲۰۳	فصل سوم: در حد قذف
۲۰۳	موجب حد قذف
۲۰۷	قاذف و مقذوف
۲۰۹	احکام حد قذف
۲۱۱	چند فرع
۲۱۳	فصل چهارم: در حد مسکر

۲۱۳	موجب و کیفیت آن
۲۱۷	احکام مسکر و بعضی از ملحقات آن
۲۲۱	فصل پنجم: در حد دزدی
۲۲۱	سارق (دزد)
۲۲۵	آنچه که دزدیده شده است
۲۳۱	آنچه که دزدی با آن ثابت می شود
۲۳۳	حد سرقت
۲۳۵	ملحقات حد سرقت
۲۳۹	فصل ششم: در حد مخارب
۲۴۳	پایان: در بقیه مجازاتها
۲۴۳	ارتداد
۲۴۵	وطی بهیمه و میت
۲۴۹	احکام اهل ذمه
۲۴۹	در کسی که از او جزیه گرفته می شود
۲۵۱	مقدار جزیه
۲۵۵	شرایط ذمه
۲۶۱	احکام ساختمانها
۲۶۵	چند فرع الحاقی
۲۶۹	کتاب قصاص
۲۶۹	قسم اول در قصاص نفس است
۲۶۹	موجب قصاص
۲۸۷	شرایطی که در قصاص اعتبار دارد
۲۹۱	چند فرع
۲۹۷	آنچه که قود به آن ثابت می شود
۲۹۷	اول اقرار به قتل است
۲۹۹	دوم بیته است
۳۰۳	سوم قسامه است:
۳۰۳	لوث
۳۰۵	مقصد دوم در مقدار قسامه است

۳۰۹	مقصد سوم در احکام قسامه است
۳۱۵	کیفیت استیفاء
۳۲۵	قسم دوم در قصاص کمتر از نفس است
۳۴۳	چند فرع
۳۴۹	کتاب دیات
۳۴۹	اقسام قتل
۳۵۱	مقدارهای دیات
۳۶۱	گفتاری در موجبات ضمان
۳۶۱	بحث اول در مباشر
۳۶۹	بحث دوم در اسباب است
۳۷۷	مبحث سوم در تراحم موجبات
۳۷۹	گفتاری در جنایت بر اعضا
۳۷۹	مقصد اول در دیات اعضا
۳۷۹	اول: مو
۳۸۳	دوم: دو چشم
۳۸۳	سوم: بینی
۳۸۵	چهارم: گوش
۳۸۷	پنجم: دلب
۳۸۷	ششم: زبان
۳۹۱	هفتم: دندانها
۳۹۳	هشتم: گردن
۳۹۳	نهم: دو استخوان دو طرف پایین صورت
۲۹۵	دهم: دو دست
۳۹۷	یازدهم: انگشتها
۳۹۷	دوازدهم: کمر
۳۹۹	سیزدهم: نخاع
۳۹۹	چهاردهم: پستانها
۴۰۱	پانزدهم: ذکر

۴۰۳	شانزدهم: دو خصیه
۴۰۳	هفدهم: عورت زن
۴۰۵	هجدهم: دوالیه
۴۰۵	نوزدهم: دو پا
۴۰۷	بیستم: ضلعها
۴۰۹	بیست و یکم: ترقوه
۴۰۹	خاتمه و در آن چند فرع است
۴۱۱	مقصد دوم در جنایت بر منافع
۴۲۱	مقصد سوم در شکستن سر و جرح نمودن
۴۲۹	گفتاری در ملحقات
۴۲۹	اول در جنین
۴۳۱	دوم (از ملحقات) در عاقله
۴۳۹	سوم (از ملحقات) در جنایت بر حیوان
۴۴۱	چند فرع
۴۴۵	چهارم (از ملحقات) در کفاره قتل است
۴۴۷	بحثی پیرامون مسائل مستحدثه
۴۴۷	از جمله آنها بیمه می باشد
۴۵۳	و از جمله آنها سفته است
۴۵۷	و از جمله آنها سرفلی است
۴۶۱	و از جمله آنها کارهای بانکها است
۴۶۷	و از جمله آنها بلیطهای بخت آزمایی است
۴۷۱	پس از جمله آنها تلقیح و تولید مصنوعی است
۴۷۵	و از جمله آنها تشریح و ترقیع است
۴۷۷	چند فرع
۴۷۹	و از جمله آنها تغییر جنسیت است
۴۸۳	و از جمله آنها رادیو و تلویزیون و مانند آنها است
۴۸۷	و از جمله آنها مسائل نماز و روزه و غیر آنها است
۵۰۱	پایان